

- | | | |
|---------|--|--|
| ۱-۲۶ | علی اسمعیلی | موازنه تهدید در خاورمیانه: از یازده سپتامبر تا بهار عربی |
| ۲۷-۵۴ | محمد حامد پورجعفری، فرشته بهرامی پور | تحلیل نقش شبکه‌های اجتماعی مجازی در مذاکرات هسته‌ای وین |
| ۵۵-۸۴ | فرامرز تقی‌لو، مصطفی خیری | ترکیه، بحران سوریه و سیاست مقابله با ظهور کردستان (۲۰۱۱-۲۰۲۰) |
| ۸۵-۱۱۰ | حمید درج، هادی آجیلی | استراتژی دولت ترامپ در قبال تحولات عراق |
| ۱۱۱-۱۳۸ | سیدقاسم زمانی، بهزاد سیفی | برخورد نفت کش‌ها با مین در دریای عمان (۲۰۱۹) از دیدگاه حقوق بین‌الملل |
| ۱۳۹-۱۷۰ | علیرضا سمیعی اصفهانی، سارا فرحمند | باندومی کرونا و آینده سیاسی اتحادیه اروپا |
| ۱۷۱-۱۹۲ | سیدمهدی سیدزاده ثانی، میثم غلامی | تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی دیوان کیفری بین‌المللی (پرونده سیف‌الاسلام قذافی) |
| ۱۹۳-۲۱۸ | محمودرضا فارسیانی، هیلدا رضائی، احد باقرزاده | رویکرد متقابل ایران و گروه ویژه اقدام مالی از منظر اسناد بین‌المللی |
| | مصطفی نوراللهی | |
| ۲۱۹-۲۴۴ | مصطفی فضائلی، محمد ستایش پور | جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در رویه کمیسیون داوری |
| ۲۴۵-۲۶۸ | نازنین قاسمی، حامد عامری گلستانی، لنا عبدالخانی، بهرام یوسفی | آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری |
| ۲۶۹-۲۹۴ | فریده محمدعلی‌پور، محمدولی مدرس | نقش صلح‌بانان زن کشورهای آفریقایی در ترویج و حفظ صلح جهانی |
| | علیرضا خداقلی‌پور | |
| ۲۹۵-۳۲۲ | رضا ممدوحی | فرهنگ استراتژیک و سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان |
| | | دیاسپورای خاورمیانه / شمال آفریقا و رویکرد احزاب راست‌گرا در برابر شکل |
| | | گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی |





بسم الله الرحمن الرحيم



صاحب امتیاز
دانشگاه فردوسی مشهد

سر دبیر
محسن خلیلی

پژوهش نامه ایرانی سیاست بین الملل

نشریه شش ماهانه دانشگاه فردوسی مشهد و انجمن ایرانی روابط بین الملل
سال نهم، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۹
شاپا: ۳۳۲۲-۳۴۷۲

پروانه انتشار: نامه شماره ۹۰/۲۸۰۳۰ مورخ ۱۳۹۰/۱۱/۰۳ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، معاونت امور مطبوعاتی و اطلاع رسانی
این نشریه طبق نامه شماره ۱۸/۵۵۰۸۵ مورخ ۱۳۹۲/۰۴/۲۲ و برابر با نامه ابلاغیه آیین نامه شماره ۱۱/۲۵۶۸۵ مصوب
۱۳۹۸/۰۲/۰۹ وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، علمی محسوب می شود.

هیئت تحریریه

حمید احمدی (استاد دانشگاه تهران)، آرشین ادیب مقدم (استاد دانشگاه لندن)، سید محمد علی تقوی (دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی)، محسن خلیلی (استاد دانشگاه فردوسی مشهد)، حسین دهشیار (استاد دانشگاه علامه طباطبائی)، سید حسین سیف زاده (استاد بازنشسته دانشگاه تهران)، رضا سیمیر (استاد دانشگاه گیلان)، وحید سینیایی (دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد)، سید اصغر کیوان حسینی (دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی)، مسعود موسوی شفتائی (دانشیار دانشگاه تربیت مدرس)، احمد نقیب زاده (استاد بازنشسته دانشگاه تهران)، عنایت الله یزدانی (دانشیار دانشگاه اصفهان)

داوران

شیرزاد آزاد (دانشگاه فردوسی مشهد)، روح اله اسلامی (دانشگاه فردوسی مشهد)، علی اسمعیلی اردکانی (دانشگاه علامه طباطبائی)، حسین اصغری ثانی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، مرضیه سادات الوند (دانشگاه بجنورد)، احمد بخشی (دانشگاه بیرجند)، سجاد بهرامی مقدم (دانشگاه گیلان)، آرش بیداله خانی (دانشگاه فردوسی مشهد)، سید محمد علی تقوی (دانشگاه علامه طباطبائی)، محسن جان پرور (دانشگاه فردوسی مشهد)، مهدی جاودانی مقدم (دانشگاه آزاد اسلامی قم)، محمد حسین جمشیدی (دانشگاه تربیت مدرس)، احمد جوان شیرازی (دانشگاه آزاد اسلامی مشهد)، سعید چهر آزاد (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، محمد رضا چیت سازیان (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، جواد حق گو (دانشگاه تهران)، حمید حکیم (دانشگاه علامه طباطبائی)، سعید خالوزاده (دانشکده روابط بین الملل)، محسن خلیلی (دانشگاه فردوسی مشهد)، علی اصغر داوودی (دانشگاه آزاد اسلامی مشهد)، رضا رحمتی (دانشگاه بوعلی سینا همدان)، محمد جواد رنجکش (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، سید هادی زرقانی (دانشگاه فردوسی مشهد)، قاسم زمانی (دانشگاه علامه طباطبائی)، مهدی زبائی (دانشگاه بین المللی امام خمینی)، خلیل اله سردارنیا (دانشگاه شیراز)، علیرضا سمیعی اصفهانی (دانشگاه یاسوج)، رضا سیمیر (دانشگاه گیلان)، سعید شکوهی (دانشگاه علامه طباطبائی)، جواد صالحی (دانشگاه پیام نور کرمان)، مختار صالحی (دانشگاه مازندران)، عبدالرضا عالیشاهی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، سید احمد فاطمی نژاد (دانشگاه فردوسی مشهد)، محمدرضا فرجی (دانشگاه اردکان)، زینب فراهادی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، مهدی فیضی (دانشگاه فردوسی مشهد)، حاکم قاسمی (دانشگاه بین المللی امام خمینی)، فراهاد قاسمی (دانشگاه تهران)، مصطفی کریمی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، سیامک کریمی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، حسین کریمی فرد (دانشگاه آزاد اسلامی اهواز)، سید اصغر کیوان حسینی (دانشگاه علامه طباطبائی)، فاطمه محروق (دانشگاه فردوسی مشهد)، فریده محمد علی پور (دانشگاه خوارزمی)، محمد محمدیان (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، رضا ممدوحی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، مرتضی منشادی (دانشگاه فردوسی مشهد)، سید مسعود موسوی شفتائی (دانشگاه تربیت مدرس)، حسن میرفرخایی (دانشگاه علامه طباطبائی)، منیر السادات میرنظامی (دانش آموخته دکتری روابط بین الملل)، امین نواختی مقدم (دانشگاه محقق اردبیلی)، حسین نورانی (دانشگاه نیشابور)، سید امیر نیاکویی (دانشگاه گیلان)، محمد یوسفی جویباری (دانشگاه آزاد اسلامی تبریز).

این دوفصلنامه در پایگاه های زیر نمایه می شود:

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (www.isc.com)
پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (www.sid.ir)
کتابخانه منطقه ای علوم و تکنولوژی شیراز (www.srlst.com)
بانک اطلاعات نشریات کشور (www.magiran.com)
پایگاه نشریات الکترونیک دانشگاه فردوسی مشهد (www.um.ac.ir)

نشانی

مشهد، بلوار وکیل آباد، دانشگاه فردوسی مشهد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دفتر پژوهش نامه ایرانی سیاست بین الملل
کد پستی: ۹۱۷۷۹۴۸۹۵۱، صندوق پستی: ۱۳۵۷
تلفن تماس: ۰۵۱-۳۸۸۰۶۳۰۹، شماره: ۰۵۱-۳۸۸۰۷۳۹۳
سایت نشریه: http://irlip.um.ac.ir، رایانامه: jipr@um.ac.ir
سایت انجمن ایرانی روابط بین الملل: www.iisa.ir، رایانامه: iranianiisa@gmail.com
این دوفصلنامه دستورالعمل همکاری مشترک دانشگاه فردوسی مشهد و انجمن ایرانی روابط بین الملل است.

مدیر داخلی

مریم ودیعی نوقایی

ویراستار فارسی

جواد میزبان

ویراستار لاتین

حسین نورانی

صفحه آرا

مریم ودیعی نوقایی

طراح جلد

ریحانه ودیعی نوقایی

چاپ

دانشگاه فردوسی مشهد

خط‌مشی و رویکرد دوفصلنامه

پژوهش‌نامه/ایرانی سیاست بین‌الملل آماده دریافت مقالات استادان، پژوهش‌گران و متخصصان حوزه روابط بین‌الملل و علوم سیاسی است. این نشریه در زمینه‌های تخصصی سیاست بین‌الملل، سیاست خارجی، روابط خارجی ایران، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تاریخ روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل، سازمان‌های بین‌المللی، امنیت بین‌الملل، مسائل نظامی و استراتژیک، مسائل سیاسی جهان اسلام، جغرافیای سیاسی، ژئوپولیتیک و مطالعات منطقه‌ای، نوشتارهای پژوهشی پژوهشگران را پس از داوری‌های مطابق با استاندارد نشریه، منتشر می‌کند.

پژوهش‌نامه/ایرانی سیاست بین‌الملل مقاله‌هایی را علمی پژوهشی می‌داند که دارای چنین ویژگی‌هایی باشند: ۱) دارا بودن مقدمه توضیحی و بیان واضح مسأله پژوهش، ۲) بررسی و مرور مختصر و مفید ادبیات و نظرات پژوهشی موجود، ۳) تعیین و توضیح هدف از نگارش مقاله، ۴) تعیین روش مناسب برای پژوهش و گردآوری داده‌های مورد نیاز، ۵) به کارگیری روش تعیین شده توسط مؤلف در گردآوری و تحلیل داده‌ها و نگارش متن مقاله، ۶) معتربودن منابع و داده‌ها، ۷) ارائه نتیجه‌گیری درست و موثق از تحلیل داده‌ها، ۸) بیان صریح یافته‌های پژوهش و ارائه پیامدهای نظری (و در صورت لزوم آثار عملی) آن‌ها، ۹) رعایت ترکیب و تناسب در سازمان‌دهی مقاله، ۱۰) رعایت قواعد شکلی در نگارش مقاله مطابق با معیارهای نشریه.

راهنمای آماده‌سازی و ارسال مقاله

هر مقاله تخصصی بایستی به فارسی روان و آسان‌فهم و بر پایه دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی (<http://www.persianacademy.ir>)، تحت نرم‌افزار Word نوشته شود و تا حد امکان بیش از ۸۰۰۰ نباشد.

علاقه‌مندان می‌بایست مقالات خود را با رعایت آیین‌نامه نگارش مقاله، فقط از طریق سامانه یکپارچه نشریات دانشگاه فردوسی مشهد به‌نشانی <http://irlip.um.ac.ir> ارسال کنند.

مقاله باید دارای چکیده (فارسی و انگلیسی)، واژگان کلیدی، مقدمه، روش، نتایج بحث، منابع مورد استفاده باشد و اصول زیر در آن رعایت شود: مشخصات نویسنده یا نویسندگان (همراه با تعیین نویسنده مسئول) که شامل نام و نام خانوادگی، سمت، محل خدمت، عنوان و درجه علمی، تاریخ و محل انجام تحقیق است، ذکر شود.

عنوان مقاله (حداکثر در ده کلمه) در وسط صفحه اول نوشته شود.

چکیده در عین مختصر بودن باید محتوای مقاله را برساند. در چکیده از منبع، جدول، نمودار و کلمات اختصاری مبهم استفاده نشود. چکیده از ۲۵۰ کلمه تجاوز نکند و تمام آن در یک بند نوشته شود.

مقدمه شامل اطلاعات مربوط به سوابق موضوع، اهمیت تحقیق و مسأله مورد مطالعه باشد.

روش پژوهش به‌طور مشخص و روشن بیان گردد.

اگر نتایج شامل عکس، جداول و نمودار باشد نسخه اصلی هر یک به نشریه ارسال شود.

شماره هر جدول در بالا و سمت راست آن نوشته شود. عنوان جدول گویای نتایج مندرج در آن باشد.

نتایج و بحث را می‌توان به‌طور توأم یا مجزا بیان کرد. بحث شامل تجزیه و تحلیل نتایج به‌دست‌آمده در ارتباط با تحقیق مورد نظر باشد.

منبع‌نویسی به روش APA باشد. جهت راهنمایی بیشتر به فایل «راهنمای ارجاع منابع و مآخذ به روش APA» موجود در آدرس زیر مراجعه کنید: <http://fea.um.ac.ir/parameters/fea/filemanager/forms/reference2.pdf>

منابع مورد استفاده شامل جدیدترین اطلاعات در زمینه مورد نظر باشد.

چکیده انگلیسی، برگردان کامل و دقیق چکیده فارسی و شامل عنوان اصلی مقاله، نام نویسندگان، آدرس و عنوان علمی آنان و واژه‌های کلیدی باشد.

مسئولیت هر مقاله از نظر محتوای علمی و نظرات مطرح‌شده در متن آن، به‌عهده نویسنده یا نویسندگان مسئول مقاله خواهد بود.

تا قبل از پایان مراحل نهایی چاپ، اگر مشخص شود مقاله منتخب به هر شکل در جای دیگری به چاپ رسیده است از انتشار آن جلوگیری خواهد شد.

مقاله‌ها توسط هیئت تحریریه و با همکاری متخصصان داوری شده و در صورت تصویب، بر طبق ضوابط خاص نشریه به‌نوبت چاپ خواهند شد.

نشریه در رد یا قبول، جرح و تعدیل و ویراستاری مقاله‌ها اختیار تام دارد.

فهرست نوشتارها

صفحه	نویسنده(گان)	عنوان مقاله
۱-۲۶	علی اسمعیلی	موازنه تهدید در خاورمیانه؛ از یازده سپتامبر تا بهار عربی
۲۷-۵۴	محمد حامد پورجعفری	تحلیل نقش شبکه‌های اجتماعی مجازی در مذاکرات هسته‌ای وین
۵۵-۸۴	فرشته بهرامی‌پور	ترکیه، بحران سوریه و سیاست مقابله با ظهور کردستان (۲۰۲۰-۲۰۱۱)
۸۵-۱۱۰	فرامرز تقی‌لو	استراتژی دولت ترامپ در قبال تحولات عراق
	مصطفی خیری	
	حمید درج	
	هادی آجیلی	
۱۱۱-۱۳۸	سیدقاسم زمانی	برخورد نفت‌کش‌ها با مین در دریای عمان (۲۰۱۹) از دیدگاه حقوق بین‌الملل
	بهزاد سیفی	
۱۳۹-۱۷۰	علیرضا سمعی اصفهانی	باندپی کرونا و آینده سیاسی اتحادیه اروپا
	سارا فرحمند	
۱۷۱-۱۹۲	سیدمهدی سیدزاده ثانی	تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی دیوان کیفری بین‌المللی (پرونده سیف‌الاسلام قذافی)
	میثم غلامی	
۱۹۳-۲۱۸	محمودرضا فارسیانی	رویکرد متقابل ایران و گروه ویژه اقدام مالی از منظر اسناد بین‌المللی
	هیلدا رضائی	
	احد باقرزاده	
	مصطفی نوراللهی	
۲۱۹-۲۴۴	مصطفی فضائلی	جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در رویه کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری
	محمد ستایش‌پور	
۲۴۵-۲۶۸	نازنین قاسمی	نقش صلح‌بانان زن کشورهای آفریقایی در ترویج و حفظ صلح جهانی
	حامد عامری گلستانی	
	لنا عبدالخانی	
	بهرام یوسفی	
۲۶۹-۲۹۴	فریده محمدعلی‌پور	فرهنگ استراتژیک و سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان
	محمدولی مدرس	
	علیرضا خداقلی‌پور	
۲۹۵-۳۲۲	رضا ممدوحی	دیاسپورای خاورمیانه / شمال آفریقا و رویکرد احزاب راست‌گرا در برابر شکل‌گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی

موازنه تهدید در خاورمیانه؛ از یازده سپتامبر تا بهار عربی

علی اسمعیلی^۱

چکیده

یکی از مؤلفه‌های مهم در بررسی اوضاع خاورمیانه در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ کنش و واکنش دو اردوگاه اتحاد ایران / سوریه و آمریکا و متحدانش است. با توجه به این رویارویی، نویسنده پرسش‌ها و فرضیه‌های ذیل را مطرح کرده است: ۱- علت اصلی کنش و واکنش اتحاد ایران / سوریه و آمریکا و متحدانش در خاورمیانه در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ چه بوده است؟ ۲- راهبردهای اتحاد ایران / سوریه و آمریکا و متحدانش در کنش و واکنش‌های خود در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ چه بوده است؟ بر اساس پرسش‌های فوق، فرضیه‌های ذیل مطرح می‌شود: ۱- علت اصلی کنش و واکنش اتحاد ایران - سوریه و آمریکا و متحدانش در منطقه خاورمیانه در بازه زمانی ۲۰۱۱-۲۰۰۱ برداشت تهدید بوده است. ۲- راهبرد اتحاد ایران / سوریه در مقابل آمریکا و متحدانش در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ خاورمیانه به ترتیب: دنباله روی و موازنه و راهبرد آمریکا و متحدانش در مقابل اتحاد ایران / سوریه موازنه بوده است. روش تحقیق نوشتار، توصیفی و بر مبنای روش کیفی و روش گردآوری داده‌ها، کتابخانه‌ای و اینترنتی است.

کلیدواژه‌ها: اتحاد ایران / سوریه، آمریکا، یازده سپتامبر، خاورمیانه، موازنه تهدید.

۱. استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بوشهر، ایران. نویسنده مسئول AliEsmaili2004@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۰/۲۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۰۹

The Balance of Threat in the Middle East from 9/11 to the Arab Spring

Ali Esmaeili¹

Assistant professor, Department of
Political Science, Bushehr Branch,
Islamic Azad University, Bushehr, Iran.

Abstract

One of the most important features in the Middle East review (2001-2011), is the reaction and interaction among the Iran-Syria alliance and the United States and its allies. According to this confrontation, the following questions and hypotheses have been raised by the author: 1- What had been the major cause of the reaction and interaction of Iran-Syria alliance and the US and its allies in the Middle East since 2001 to 2011? 2- What are the strategies of Iran-Syria alliance, and the US and its allies in their actions and interactions during 2001-2011? Based on the above questions, the following hypotheses are suggested: 1- The main reason of the reaction and interaction between Iran-Syria alliance and the US and its allies in the Middle East region during 2001-2011 was the perception of threat. 2- Iran-Syrian Alliance Strategy vis-à-vis the US and its allies during 2001-2011 in the Middle East, were respectively band wagoning and balancing, and strategy of the US and its allies vis-à-vis Iran-Syria alliance was balancing strategy. The research methodology in this study is descriptive based on the qualitative method and for data collection the method has been library and internet.

Keywords: Iran-Syria alliance, US, 9/11, Middle East, Balance of threat.

مقدمه

با وقوع حوادث تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده، انقلابی در سیاست خاورمیانه‌ای دولت امریکا رخ داد و مبارزه با تروریسم، دولت‌های یاغی و تسلیحات کشتار جمعی در صدر سیاست‌های خاورمیانه‌ای امریکا قرار گرفت. از دید ایالات متحده راه مقابله با خطرات فوق حمله پیشگیرانه بود. رئوس انقلاب فوق در سخنرانی ژانویه ۲۰۰۲ جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور امریکا با اشاره مستقیم به نام ایران و گنجانندش در محور اهریمنی و با اشاره غیرمستقیم به سوریه به عنوان دولت حامی [گروه‌های تروریستی] حزب الله، حماس و جهاد اسلامی وارد مرحله تازه‌ای شد و از آن به بعد کنش و واکنش‌های زنجیره‌ای و اتخاذ سیاست‌ها و راهبردهای مقابله جویی از سوی ایران / سوریه حزب الله از یک سو و امریکا و متحدانش از سوی دیگر در مقابل هم در خاورمیانه شکل گرفت، و منطقه را وارد چرخه‌ای از خشونت و

¹. Corresponding Author: aliEsmaeili2004@gmail.com.

منازعه کرد، که پیامد آن دو جنگ نیابتی بین دو اردوگاه و تشدید فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکا برای فروپاشی اتحاد ایران - سوریه پس از یازده سپتامبر تا آغاز بهار عربی در سال ۲۰۱۱ بود. با شروع تحولات موسوم به بهار عربی تا زمان حاضر که در آغاز دهه سوم قرن جدید به سر می‌بریم رویارویی و کشمکش دو اردوگاه، که قبلاً بعد منطقه‌ای داشت با آغاز بحران سوریه و جنگ یمن ابعاد فرا منطقه‌ای به خود گرفته که این ستیز و منازعه به شکل گسترده‌ای همچنان ادامه دارد.

پرسش نخست پژوهش حاضر این است: علت اصلی کنش و واکنش اتحاد ایران - سوریه و امریکا و متحدانش در خاورمیانه در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ چه بوده است؟ در پاسخ این فرضیه مطرح می‌شود که علت اصلی کنش و واکنش اتحاد ایران - سوریه و امریکا و متحدانش در بازه زمانی ۲۰۱۱-۲۰۰۱ برداشت تهدید متقابل بوده است. در پاسخ به پرسش دوم که راهبردهای اتحاد ایران - سوریه و امریکا و متحدانش در کنش و واکنش‌های خود در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ چه بوده است؟ این فرضیه مطرح می‌شود که راهبرد اتحاد ایران - سوریه در مقابل امریکا و متحدانش در خاورمیانه به ترتیب: دنباله روی و موازنه و راهبرد امریکا و متحدانش در مقابل اتحاد ایران - سوریه موازنه بوده است.

روش تحقیق در این پژوهش توصیفی بر مبنای روش کیفی و روش گردآوری داده‌ها منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی می‌باشد، چارچوب نظری این پژوهش نیز برگرفته از نظریه «موازنه تهدید» استفان والت از نظریه پردازان واقع گرایی تدافعی می‌باشد.

ادبیات تحقیق

در مورد کنش‌ها و راهبردهای دو اردوگاه اتحاد ایران - سوریه و امریکا و متحدانش در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ آثار متعددی به زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است.

در میان آثار منتشر شده به زبان فارسی می‌توان به مقاله «برآورد مناسبات راهبردی جمهوری اسلامی ایران و سوریه، هم‌گرایی بیش‌تر یا گسست» اشاره کرد. نویسندگان در این پژوهش بدون ارائه چارچوب نظری مشخص در صدد هستند به بررسی اقدامات ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای آن پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۱۱ برای فروپاشی محور مقاومت ایران - سوریه - حزب الله - حماس از یک سو و ناکامی‌های ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای آن بپردازند. (Izadi, & Akbari, 2010, p.27-59)

همچنین در زمینه موضوع فوق آثار منتشر شده به زبان انگلیسی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دسته نخست؛ علت کنش و واکنش دو اردوگاه اتحاد ایران - سوریه و امریکا و متحدانش را واکنش‌های اتحاد ایران/سوریه به کنش‌های ائتلاف ایالات متحده و متحدان منطقه‌ایش در دهه ۲۰۰۰ را به سیاست‌های

تهاجمی آمریکا پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به ویژه پس از حمله این کشور به عراق مربوط می‌دانند و راهبرد اتحاد ایران - سوریه و آمریکا و متحدانش به ترتیب تدافعی و تهاجمی می‌دانند همانند؛ (Goodarzi, 2013, pp.39-48). دسته دوم؛ بدون اشاره به کنش تهاجمی غرب در مقابل اتحاد ایران و سوریه صرفاً به واکنش آمریکا و متحدانش به کنش‌های تهاجمی ایران و سوریه و همچنین به بررسی راهبرد یک‌طرف یا طرفین می‌پردازند همانند؛ (Gelbart, 2010, pp.39-41; Trombetta, 2007, pp.313-318). با بررسی آثار فوق در هیچ کدام به شکل تئوریک به علت کنش و واکنش‌های دو اردوگاه متخاصم (ایران و آمریکا) و چرایی و چگونگی اتخاذ راهبردهای آن‌ها در مقابل هم پرداخته‌اند، که در این نوشتار، نویسنده سعی در برطرف کردن این نقیصه را دارد.

چارچوب نظری

در این بخش، نویسنده برای آزمون فرضیه‌های خود ابتدا موازنه تهدید و شاخص‌های آن را تعریف کرده و بر اساس تعریف فوق، برداشت تهدید دو صف‌بندی مهم منطقه‌ای در خاورمیانه (اتحاد ایران - سوریه و آمریکا و متحدانش) از همدیگر تبیین نموده و با استفاده از این برداشت‌های تهدید، راهبردهای آن‌ها را در مقابل هم مورد بررسی قرار می‌دهد.

تعریف موازنه تهدید و شاخص‌های آن

برای بررسی کنش و راهبردهای دو اتحاد ایران - سوریه و آمریکا و متحدانش، به نظر می‌رسد نظریه موازنه تهدید^۱ استفان والت در مقایسه با نظریه موازنه قدرت^۲ کنث والتز، از قدرت تبیین بهتری برخوردار باشد. از دید والت، قدرت یکی از مؤلفه‌های تهدید است نه همه آن. او با این توصیف بین قدرت و تهدید تمایز قائل می‌شود. والت همچنین استدلال می‌کند تهدید و نه قدرت ثقل نگرانی امنیتی کشورها در صحنه نظام بین‌الملل است (Walt, 1987, pp.21-22). وی با آگاهی از کاستی نظریه موازنه قدرت در تحلیل مسائل روابط بین‌الملل از جمله اتحادها و اصلاح آن، نظریه خود را که به نام موازنه تهدید ارائه می‌کند. والت سطح تهدید را با توجه به عوامل زیر توصیف می‌کند:

-
1. Balance of Threat Theory
 2. Balance of Power Theory

انباشت قدرت

در شرایط مساوی بیشتر شدن منابع کلی یک کشور (یعنی جمعیت، قابلیت صنعتی و نظامی و قابلیت فن آوری و غیره) می تواند باعث بیشتر شدن یک تهدید برای دیگران شود؛ بنابراین قدرت کلی که کشورها می توانند در اختیار داشته باشند یک عنصر مهم تهدید است که آن ها برای دیگران ایجاد می کنند. (Walt, 1987, pp.22-23)

مجاورت جغرافیایی

کشورها همچنین در واکنش به تهدیدات ناشی از مجاورت جغرافیایی متحد می شوند؛ زیرا توانایی نمایش قدرت با بعد مسافت کاهش می یابد. کشورهایی که نزدیک هستند یک تهدید بزرگ تر هستند تا کشورهایی که دور واقع شده اند. همچون انباشت قدرت، تهدیدات مجاورت جغرافیایی می تواند رفتار موازنه یا دنباله روی ایجاد کند. هم مرز بودن با یک قدرت بزرگ ممکن است آن قدر آسیب پذیر باشند که بجای موازنه، کشوری دنباله روی انتخاب کنند به ویژه اگر یک همسایه قدرتمند، توانایی اش را برای اجبار نشان داده باشد. (Walt, 1985, pp.10-11)

قدرت تهاجمی

در شرایط مساوی، کشورهای با قابلیت تهاجمی زیاد، به احتمال زیاد در مقایسه با کشورهای که به لحاظ نظامی ضعیف یا تنها قابلیت دفاع از خود دارند، باعث یک اتحاد می شوند. با وجود این قابلیت تهاجمی و مجاورت جغرافیایی، به وضوح باهم مرتبط اند و کشورهای که به یکدیگر نزدیک هستند با سهولت بیشتری می توانند همدیگر را تهدید کنند تا آنهایی که در چنین شرایطی نیستند. (Walt, 1987, p. 24)

نیات تهاجمی

سرانجام کشورهای که تهاجمی به نظر می رسند، احتمالاً باعث می شوند دیگران علیه آن ها موازنه شکل دهند. حتی کشورهای با قابلیت های نسبتاً کوچک ممکن است باعث رفتار موازنه شوند به ویژه اگر آن ها تهاجمی به نظر برسند. برداشت ها از نیت، احتمالاً در گزینه های اتحاد نقشی تعیین کننده ایفاء می کنند. (Walt, 1987, pp.25-26)

انتخاب راهبردها

والث با این پرسش که کدام یک از این دو رفتار (موازنه یا دنباله روی) می تواند رفتار کشورها را توصیف می کند؟ پاسخ می دهد: داده های تاریخی نشان داده که کشورهای مواجه با تهدید خارجی به طور قاطع موازنه را به دنباله روی ترجیح داده اند؛ و توضیح می دهد موازنه به این دلیل اولویت دارد که هیچ سیاستمداری نمی تواند به طور کامل اطمینان داشته باشد که دیگری چه کار خواهد کرد. دنباله روی به این

دلیل خطرناک است که منابع بیشتری را در اختیار قدرت تهدیدکننده می‌گذارد و نیازمند است که بر تداوم شکیبایی آن قدرت اعتماد کرد؛ زیرا برداشتها غیرقابل اطمینان هستند و نیت می‌تواند تغییر کند، منطقی است، در مقابل تهدیدات بالقوه، موازنه انجام شود تا به این امید تکیه کند که یک کشور تمایل نیک خواهانه‌اش باقی بماند. (Walt, 1987, pp.28-29) والت در اثبات فرضیه خویش مثال‌هایی از خاورمیانه ارائه می‌کند و در مطالعاتی که از این منطقه انجام داده، نتیجه می‌گیرد که بیشتر فرضیات ثابت شده نشان می‌دهد که دولت‌ها معمولاً اتحاد را به منظور موازنه بر ضد جدی‌ترین تهدید انتخاب می‌کنند. به عبارتی موازنه که به صورت متحدشدن با دیگران بر ضد تهدید غالب صورت می‌گیرد بسیار رایج‌تر است تا دنباله‌روی که شیوه‌ای است که کشوری ترجیح می‌دهد تا با منبع خطر متحد شود؛ و رفتار موازنه^۱ بسیار معمول‌تر است تا رفتار دنباله‌روی^۲ (Walt, 1987, pp.11-29)

علت کنش اتحاد ایران - سوریه در مقابل امریکا و متحدانش ۲۰۱۱-۲۰۰۱

با توجه به چارچوب نظری این نوشتار و با در نظر گرفتن چهار مؤلفه موازنه تهدید: انباشت قدرت؛ مجاورت جغرافیایی؛ قدرت تهاجمی و نیت تهاجمی، در این بخش درصدد بررسی مؤلفه‌های فوق به ویژه نیت تهاجمی که بر روی برداشت تهدید اتحاد ایران - سوریه از امریکا و متحدانش در منطقه مؤثر می‌باشد، هستیم.

انباشت قدرت

با نگاهی به انباشت قدرت در ائتلاف به رهبری امریکا در خاورمیانه بر ضد اتحاد ایران - سوریه در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ درصدد هستیم که با استفاده از داده‌های کمی قابلیت‌های کلی این ائتلاف را نشان دهیم (جدول ۱ و ۲). ضمن این که از میان ۹ کشور ائتلاف، ۵ کشور امریکا، عربستان سعودی، کویت، قطر و امارات متحد عربی دارای منابع غنی نفت و گاز می‌باشند. <https://www.cia.gov/library/puplications/the-world-factbook/rankorder/2244rank>; www.opec.org/libaray/AnnualStatisticalBulletin/interactive/current/File/Z/XL/T32.HTM همچنین ایالات متحده به لحاظ فن‌آوری در جهان سرآمد می‌باشد. (<http://eghtesadeiranonline.com/vdcyuazrt1ay52.cbct.html>)

1. Balancing Behavior
2. Bandwagoning Behavior

جدول (۱): قابلیت‌های صنعتی ائتلاف ضد ایرانی - سوری در منطقه در سال ۲۰۱۰

ردیف	کشور	وسعت	جمعیت	GDP	رشد سرانه	تورم
۱	ایالات متحده	۹۸۳۳۵۱۷	۳۰۴۰۵۹۷۲۴	۱۴/۵tr	۳/۵	۱٪/۱۷
۲	اسرائیل	۲۰۷۷۰	۷۲۳۳۷۰۱	۲۱۸bn	۴/۸۵	۲٪/۷۰
۳	اردن	۸۹۳۴۲	۶۲۶۹۲۸۵	۲۶/۳bn	۲/۳۱	۵٪
۴	امارات متحده عربی	۸۳۶۰۰	۴۷۹۸۴۹۱	۳۰۲bn	۳/۲۳	۰٪/۹۰
۵	بحرین	۷۶۰	۷۲۸۷۰۹	۲۲/۵bn	۴/۰۹	۲٪
۶	ترکیه	۷۸۳۵۶۲	۷۶۸۰۵۵۲۴	۷۳۳bn	۸/۹۵	۸٪/۶۰
۷	قطر	۱۱۵۸۶	۸۸۳۲۸۵	۱۲۷bn	۱۶/۶۴	٪-۲/۴۰
۸	کویت	۱۷۸۱۸	۲۶۹۲۲۸۵	۱۳۲bn	۳/۴	۴٪/۱۰
۹	عربستان سعودی	۲۱۴۹۶۹۰	۲۸۶۸۶۶۳۳	۴۴۷bn	۱۴/۱۵	۵٪/۴۰
۱۰	مصر	۱۰۰۱۴۵۰	۷۸۸۶۶۶۳۵	۲۰۲bn	۵/۱۵	۱۱٪/۷۰
	جمع	۱۳۹۹۲۰۹۵	۵۱۱۰۲۴۲۷۲			

Source: The Military Balance, 2010, The Military Balance, 2012

جدول (۲): قابلیت‌های نظامی ائتلاف ضد ایرانی - سوری در منطقه در سال ۲۰۱۰

کشور	نیروی نظامی	نیروی ذخیره نظامی	هزینه‌های دفاعی	تسلیمات هسته‌ای (کلاهک)	ناو هواپیما بر	هواپیما	هلیکوپتر	تانک	کشتی جنگی و کشتی‌های ساحلی	زیر دریایی
ایالات متحده	۱۵۸۰۲۵۵	۸۶۴۵۷۴	۶۹۳/۶bn	۵۱۰۰	۱۰	۴۰۹۰	۵۵۰۵	۸۳۲۵	۲۹۰	۷۱
اسرائیل	۱۷۶۵۰۰	۵۶۵۰۰۰	۱۴/۴bn	۲۰۰	۰	۴۶۱	۲۸۷	۳۵۰۱	۷۴	۳
اردن	۱۰۰۵۰۰	۶۵۰۰۰	۱/۴۲bn	۰	۰	۱۰۲	۷۹	۱۲۲۱	۱۷	۰

۰	۵۱	۴۷۱	۷۹	۱۸۴	۰	۰	۸/۶۵bn	۰	۵۱۰۰۰	امارات متحده عربی
۰	۱۷	۱۸۰	۴۴	۳۳	۰	۰	۷۴۷m	۰	۸۲۰۰	بحرین
۱۴	۱۸۲	۴۴۶۰	۴۲۷	۴۰۴	۰	۰	۱۷/۴bn	۳۷۸۷۰۰	۵۱۰۶۰۰	ترکیه
۰	۲۲	۳۰	۳۷	۱۸	۰	۰	۳/۱۲Bn	۰	۱۱۸۰۰	قطر
۰	۱۳	۴۸۳	۴۸	۵۸	۰	۰	۴/۶۵bn	۲۳۷۰۰	۱۵۵۰۰	کویت
۰	۹۶	۱۰۱۵	۲۳۴	۳۳۰	۰	۰	۴۵/۲bn	۰	۲۳۳۵۰۰	عربستان سعودی
۴	۱۷۹	۳۷۲۳	۲۳۲	۴۶۱	۰	۰	۴/۴۷bn	۴۷۹۰۰۰	۴۶۸۵۰۰	مصر
۹۲	۶۵۱	۲۳۴۰۹	۶۹۷۲	۶۱۴۱	۱۰	۵۳۰۰	۷۹۳/۶۶Bn	۲۳۷۵۹۷۴	۳۱۵۶۳۵۵	جمع

Source: The Military Balance, 2010; The Military Balance 2012

*آمار ۲۹۰ کشتی جنگی در ارتش آمریکا شامل گشتی‌های ساحلی و دیگر شناورهای نظامی دریایی کوچک نمی‌شود. ولی در مورد متحدان منطقه‌ای آمریکا شامل همه شناورهای نظامی دریایی اعم از کشتی، گشتی‌های ساحلی و قایق‌های جنگی می‌باشد.

**در سال ۲۰۱۰، ایالات متحده به کشورهای ذیل کمک نظامی کرده است: اسرائیل ۲/۷۸bn، مصر ۱/۳bn، اردن ۳۰۰m، بحرین ۱۹m

مجاورت جغرافیایی

از دیگر مؤلفه‌های نظریه موازنه تهدید، مجاورت جغرافیایی یا داشتن مرزهای مشترک است. علاوه بر مجاورت جغرافیایی می‌توان به واقع شدن دو کشور در یک منطقه جغرافیایی مشترک نیز اشاره کرد. ایران علاوه بر مرزهای مشترک با شش کشور ائتلاف ضد ایرانی – سوری (عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی، بحرین، قطر و ترکیه) با سه کشور دیگر این ائتلاف (مصر، اردن و فلسطین اشغالی) در منطقه مشترک خاورمیانه قرار دارد. همچنین آمریکا به عنوان کشوری فرا منطقه‌ای و رهبر ائتلاف ضد ایرانی – سوری در دهه ۲۰۰۰ با داشتن پایگاه‌های نظامی در عربستان، کویت، امارات متحده عربی، قطر و ترکیه و فلسطین اشغالی و حضور مستقیم دریایی در خلیج فارس، تهدیدی جدی برای ایران به شمار می‌رفت.

(Mohammadpour et al., 2016, p.65)

سوریه نیز با داشتن مرزهای مشترک با سه کشور ائتلاف فوق (ترکیه، اردن و فلسطین اشغالی) با شش کشور دیگر آن ائتلاف (مصر، عربستان سعودی؛ کویت، امارات متحده عربی، بحرین و قطر) در یک منطقه جغرافیایی قرار دارد. ضمن این که آمریکا به عنوان یک کشور فرا منطقه‌ای گرداگرد سوریه در کشورهای ترکیه، فلسطین اشغالی و قبرس پایگاه نظامی داشت و ناوگان ششم این کشور نیز در دریای مدیترانه حضور مستقیم داشت. (Mohammadpour et al., 2016, p.65)



Source: <http://www.cotf.edu/earthinfo/images/meast/MEpol.gif>

قدرت تهاجمی

در میان ائتلاف ضد ایرانی - سوری به رهبری امریکا، سه کشور ایالات متحده، اسرائیل و ترکیه با توجه به قدرت تهاجمی، قابلیت ایجاد تهدید علیه اتحاد ایران - سوریه در دهه ۲۰۰۰ داشتند، در میان اعراب متحد امریکا در حاشیه جنوبی خلیج فارس نیز نباید از عربستان و تأثیر خریدهای کلان تسلیحاتی این کشور در نیمه دوم دهه ۲۰۰۰ بر قدرت تهاجمی این کشور به سادگی عبور کرد که در ذیل به بررسی آن می پردازیم.

ایالات متحده

ایالات متحده به عنوان نیرومندترین کشور هم به لحاظ انباشت قدرت و هم به لحاظ قدرت تهاجمی بیشترین دخالت نظامی در جهان پس از جنگ جهانی دوم و تهدید آفرینی علیه کشورهای ناهمسو داشته است (Yazdanfam, 2005, p.392). رویداد ۱۱ سپتامبر و نمایش عظیم قدرت امریکا با و بدون مجوز سازمان ملل به ترتیب در حمله به افغانستان و عراق در سالهای ۲۰۰۳-۲۰۰۱ و آرایش تهاجمی این کشور در کشورها و مناطق هم‌مرز با ایران و سوریه بعد از ۲۰۰۳ تهدیدی جدی برای حاکمیت و تمامیت ارضی دو کشور ایران و سوریه بوده است.

اسرائیل

رژیم اسرائیل علیرغم وسعت و منابع اندک اقتصادی، به دلیل روابط ویژه با آمریکا به نیرومندترین کشور در منطقه به لحاظ قدرت نظامی چه در زمینه تسلیحات متعارف و چه در زمینه تسلیحات غیرمتعارف تبدیل شده و تنها کشور دارنده سلاح هسته‌ای در خاورمیانه می‌باشد و الگوی رفتار امنیتی‌اش بازدارندگی یک‌جانبه بر اساس دکترین حمله پیشگیرانه بوده و با داشتن هواپیماهای دور پرواز F15 و F16 قابلیت عملیات در فواصل طولانی داراست. افزون بر عوامل فوق، مجاورت جغرافیایی ایران با ترکیه (هم‌پیمان اسرائیل)، مجاورت سوریه با اسرائیل، و حملات هوایی ۲۰۰۳ و ۲۰۰۷ اسرائیل به سوریه و تهدیدات مکرر رژیم اسرائیل برای حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران همگی باعث شده این رژیم خطری بزرگ برای همچون ایران و سوریه محسوب شود (Riedel, 2010, p.372).

ترکیه

ترکیه به دلیل عضویت در ناتو و همراهی با آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، دارای قدرت تهاجمی بالایی در منطقه پس از اسرائیل می‌باشد. مجاورت جغرافیایی و رفتار مداخله جویانه و تهدیدآمیز ترکیه علیه همسایگان از جمله ایران و سوریه در دهه ۹۰ به‌ویژه پس از انعقاد اتحاد نظامی با رژیم اسرائیل در سال ۱۹۹۶ و همچنین افزایش قدرت تهاجمی این کشور در اواخر دهه ۲۰۰۰ با میزبانی از سپردفاع موشکی تهدیدی جدی برای ایران و سوریه بوده است (Masoudnia & Najafi, 2012, p. 156).

عربستان سعودی

میان کشورهای حاشیه خلیج فارس، عربستان بزرگ‌ترین ارتش و بودجه نظامی دارد، (Military Balance 2010, p.269). خرید گسترده انواع هواپیماهای جنگی پیشرفته از غرب به‌ویژه ایالات متحده در مقایسه با توان محدود نیروی هوایی ایران به دلیل تحریم‌های گسترده تسلیحاتی بین‌المللی علیه ایران مانع نوسازی ناوگان کهنه هوایی دهه ۷۰ میلادی این کشور شده و همین امر زمینه برتری هوایی عربستان را نسبت به ایران فراهم کرده و از این لحاظ قدرت آسیب رساندن به ایران را داراست (Cook & Roshandel, 2009, p.71).

نیات تهاجمی

نیات تهاجمی ایالات متحده بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

با وقوع رویداد ۱۱ سپتامبر استراتژی آمریکا در دولت جرج دبلیو بوش تغییر کرد و با برتری گفتمان تندروها (نومحافظه کاران) بر رئالیست‌ها، این افراد باور داشتند که ایالات متحده باید از قدرتش به شکل یک‌جانبه برای تغییر ساخت سیاسی کشورها و مناطقی که باور دارند برای منافع ایالات متحده و متحدانش

عمدتاً اسرائیل تهدیدکننده هستند استفاده کند (Hunter, 2010, pp.56-57). به طور کلی می توان نیات تهاجمی ایالات متحده را بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ درباره ایران و سوریه را این گونه خلاصه کرد: تغییر رژیم در ایران و سوریه (Hunter, 2010, p.209; Wallsh, 2013, p.113)؛ محاصره جغرافیایی ایران و سوریه (Mohmmadpour et al., 2016, p.65)؛ جلوگیری از تبدیل ایران به یک قدرت منطقه ای (Barzegeer, 2010, p.89)؛ ایفای نقش ضد سوری آمریکا در لبنان (Hinnebusch, 2009, p.21)

نیات تهاجمی اسرائیل

نگرش توسعه طلبانه، ماهیت حکومت به طوری که خشونت ابزاری ضروری برای ارتش اسرائیل به شمار می آید؛ احساس قدرت برتر و ایجاد انگیزه استفاده از آن و حذف کامل کانون های تنش زا و بحران اجتماعی و ایجاد آرامش اجتماعی در داخل اسرائیل از طریق انجام حملات پیشگیرانه (Medizadeh & Saeedzadeh, 2009, p.84)؛ تهدیدات مکرر به حمله به تأسیسات هسته ای ایران و انجام حملات هوایی به سوریه در ۲۰۰۳ و ۲۰۰۷ (Spector & Cohen, 2008, p.15)؛ تضعیف اقتصادی ایران و سوریه (HajiYousesfi, 2004, p.637) و اخلاف و کارشکنی در خریدهای نظامی ایران و سوریه (Entessar, 2004, p.543).

نیات تهاجمی اعراب عضو ائتلاف آمریکایی ضد ایرانی - سوری در منطقه

چنین مواردی را می توان نام برد: پذیرش حضور نظامی گسترده آمریکا در کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس (Guzansky, 2010, pp.3-6)؛ خرید گسترده تسلیحات (Guzansky, 2010, p.4)؛ ایران هراسی؛ -شیعه هراسی (Haji-yousefi, 2007, p.37)؛ فعالیت ضد سوری در سوریه و لبنان (Clawson, 2012, p.5)؛ حمایت پنهان از اسرائیل در جنگ ۲۰۰۶ لبنان و ۲۰۰۸ غزه (Barnea, 2006, p.26) و همکاری با اسرائیل علیه برنامه هسته ای ایران (Berger, 2009, p.29).

نیات تهاجمی ترکیه

از این موارد می‌توان نام برد: استقرار پایگاه نظامی آمریکا در اینجیرلیک ترکیه؛ تداوم اتحاد نظامی ترکیه و اسرائیل در دهه نخست قرن ۲۱؛ تلاش برای فروپاشی اتحاد ایران - سوریه (Wehrey, 2011, pp.355-356)؛ استقرار رادارهای سپر دفاع موشکی ناتو در ترکیه؛ امضای پیمان راهبردی سیاسی، اقتصادی و امنیتی ترکیه با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس (Masoudnia & Najafi, 2012, p.153-156).

راهبرد اتحاد ایران/سوریه در مقابل آمریکا و متحدانش در منطقه ۲۰۰۱-۲۰۱۱

حمله آمریکا به افغانستان ۲۰۰۱ و راهبرد اتحاد ایران - سوریه: دنباله‌روی

به‌طور کلی در ماهیت دنباله‌روی ایران از آمریکا در بحران افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ می‌توان استدلال کرد که، بر اساس الگوی دنباله‌روی و موازنه همان‌طور که والت نیز استدلال می‌کند، دولت‌ها در برابر خطر جدی یک قدرت تهدیدکننده یا با منبع خطر متحد می‌شوند، و یا به سمت موازنه حرکت می‌کنند. در مورد دنباله‌روی ایران از آمریکا در افغانستان نیز، ایران در ابتدا سعی در دنباله‌روی داشت که خود متأثر از چندین عامل بود. نخست اینکه بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، جامعه بین‌المللی به‌صورت عمومی با آمریکا ابراز همدردی کردند و حتی شورای امنیت با قاطعیت و اجماع علیه طالبان قطعنامه تصویب نمود. دوم اینکه آمریکا با توجه به قدرت تهاجمی و همچنین عصبانیت ناشی از حملات بزرگ تروریستی ۱۱ سپتامبر، بسیار تهدیدآمیز جلوه می‌نمود و در نتیجه ایران از طریق دنباله‌روی سعی در جلوگیری از تهدیدات احتمالی علیه خود داشت؛ اما در نهایت این سیاست با سخترانی مهم جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور آمریکا در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ و گنجاندن ایران در محور اهریمنی از دنباله‌روی به سمت موازنه در افغانستان چرخش کرد.

سوریه نیز به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر، پس از سخنان رئیس‌جمهور جرج دبلیو بوش که جهان را بین کسانی که از جنگ آمریکا با تروریسم حمایت می‌کنند و کسانی که از این جنگ حمایت نمی‌کنند، برای جلوگیری از خشم آمریکایی‌ها، در وهله نخست در جنگ با تروریسم ادعایی آمریکا همکاری می‌کرد و شروع به ارسال اطلاعاتی درباره القاعده به آمریکایی‌ها کرد. در این راستا، سوریه به مأموران آمریکایی اجازه داد که در کشورش تحقیقاتی انجام دهند و در بیش از یک مورد اطلاعاتی را به آمریکایی‌ها عرضه کرد که باعث خنثی شدن حملاتی در آمریکا شد و جان شهروندان این کشور را نجات داد (Rouhi, 2009, p.64).

حمله آمریکا به عراق ۲۰۰۳ و راهبرد اتحاد ایران - سوریه: موازنه

هنگامی که چشم انداز جنگ در عراق افزایش می‌یافت، ایران و سوریه تلاش زیادی کردند تا از طریق گفتگو با رژیم عراق و کشورهای مخالف جنگ مانع از وقوع درگیری شوند. ایران هرچند از سرنگونی رژیم صدام حسین که دشمن دیرینه خود بود سود می‌برد اما به دلیل پیامدهای منفی گسترده حضور نیروهای آمریکایی در عراق پس از صدام که محاصره ایران را تکمیل می‌کرد نگران بود. سوریه نیز علیرغم خصومت دیرینه حزبی دوشاخه متفاوت حزب بعث حاکم بر سوریه و عراق، اما به دلیل پیوندهای گسترده قومی، زبانی و مذهبی با عراق و همچنین روابط اقتصادی گسترده‌ای که از سال ۲۰۰۰ با این کشور برقرار کرده بود، خواهان سرنگونی رژیم عراق نبود و مضافاً بر این که از گرفتار شدن در میان عراق تحت اشغال آمریکا در مرزهای شرقی و جنوبی‌اش از یک سو و رژیم اسرائیل در مرزهای غربی‌اش از سوی دیگر بیم داشت. به هر حال تلاش کشورهای مخالف جنگ از جمله ایران و سوریه به فرجام نرسید و ایالات متحده در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد. (Leverett, 2005, p.10)

استفان والت از نظریه پردازان رشته روابط بین الملل در مورد سیاست ایران و سوریه و همکاری‌شان پس از اشغال عراق به وسیله آمریکا می‌گوید: همکاری امنیتی بین ایران و سوریه به طور مشخصی بعد از حمله آمریکا افزایش یافت و مقامات آمریکایی هر دو کشور را متهم به کمک به شورشیان عراقی کردند. هرچند این اقدام ایران و سوریه برخلاف منافع آمریکا بود اما با توجه به این که آمریکا تمایلش را برای تغییر رژیم در دو کشور ایران و سوریه بیان کرده بود این نوع همکاری اتحاد ایران/سوریه با تعریف رایج از موازنه سازگار بود؛ و سوریه و ایران با تقویت شورش در عراق تلاش کردند ایالات متحده را زمین گیر و در نتیجه مانع فشار نظامی مستقیم آمریکا بر خودشان شوند (Walt, 2009, p.102)

جنگ ۲۰۰۶ لبنان و راهبرد اتحاد ایران - سوریه: موازنه

در ۱۲ جولای ۲۰۰۶ حزب الله تحت عنوان عملیات وعده صادق در منطقه مرزی با حمله به یک پست نگهبانی اسرائیلی سه سرباز را کشت و دو نفر را دستگیر کرد. آهود اولمرت نخست وزیر رژیم اسرائیل حمله حزب الله را یک اقدام جنگی توصیف کرد (Haugbolle, 2006, p.24) اسرائیل نیز به تلافی حمله گسترده‌ای را برای نابودی حزب الله آغاز کرد و علیرغم حمایت آمریکا و برتری تسلیحاتی نتوانست حزب الله را شکست دهد و پس از ۳۳ روز مجبور شد آتش بس را بپذیرد. (Ghasemi & Einollahi, 2016, pp.137-138)

انگیزه حمایت ایران از حزب‌الله در جنگ ۳۳ روزه با اسرائیل در سال ۲۰۰۶ را می‌توان این‌گونه بیان کرد: حمایت ایران از حزب‌الله، ایران را قادر می‌ساخت که نفوذش در شرق مدیترانه گسترش دهد و قدرت ایران را به مسئله اعراب - اسرائیل وارد کند و از حزب‌الله به عنوان یکی از ابزارهای بازدارندگی‌اش در مقابل هر نوع حمله اسرائیل یا آمریکا که در نیمه دوم دهه ۲۰۰۰ احتمالش قوت گرفته بود استفاده کند. این کارکرد آخر، کارکردی تعیین‌کننده بود. صرف‌نظر از برنامه هسته‌ایش، رهبری در ایران بر این باور بود که اسرائیل و آمریکا به دنبال راه‌هایی برای حمله یا سرنگونی رژیم در ایران هستند (Salem, 2011, p.34)

انگیزه سوریه نیز در حمایت از حزب‌الله ناشی از جایگاه این گروه در دکترین بازدارندگی سوریه و اولین خط دفاعی این کشور در مقابل اسرائیل در سه دهه بود. (Hinnebusch, 2009, p.15) سوریه به دلیل برتری قاطع تسلیحاتی اسرائیل قدرت رویارویی مستقیم با اسرائیل نداشت و از دهه ۸۰ به بعد برای رویارویی با این رژیم در لبنان به جنگ نامتقارن روی آورد و حزب‌الله کارآمدی خود را در این نبرد ابتدا با اخراج نیروهای چندملیتی به رهبری آمریکا در سال ۱۹۸۴ و سپس نیروهای اسرائیلی در سال ۲۰۰۰ به ثبوت رسانیده بود.

جنگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ غزه و راهبرد اتحاد ایران/سوریه: موازنه

در جنگ ۲۲ روزه غزه که از ۲۷ دسامبر ۲۰۰۸ آغاز شد، بازیگران متعددی به‌طور مستقیم و غیرمستقیم درگیر بودند. به ترتیب: رژیم اسرائیل و حماس از بازیگران مستقیم بودند. کشورها و بازیگران غیردولتی در منطقه در دو قالب دو گروه به نفع یکی از طرفین موضع‌گیری کردند. اتحاد ایران، سوریه - حزب‌الله از حماس حمایت کرد و ائتلاف ضد حماس به رهبری آمریکا شامل کشورهای مصر، عربستان، اردن، امارات متحده عربی، کویت و بحرین و حکومت خودگردان فلسطین که آشکار و نهان از اسرائیل حمایت کردند. نکته مهم در مورد متحدان آمریکا در منطقه این بود که دو کشور ترکیه و قطر علیرغم هم‌پیمانی با آمریکا از حماس حمایت کردند (Cordesman, 2009, pp.73-85)

با نگاهی دقیق به راهبرد اتحاد ایران - سوریه در جنگ غزه، با توجه به تهدید نابودی یکی از متحدانش در منطقه به‌وسیله یکی از اعضای ائتلاف به رهبری آمریکا و تأثیر مهم آن در معادلات قدرت در خاورمیانه، می‌توان به سیاست موازنه اتحاد ایران - سوریه در برابر آمریکا و متحدانش پی برد که با ناکام کردن ائتلاف ضد ایرانی - سوری در منطقه از نابودی یکی از متحدانش که نقش نسبتاً مهمی در بازدارندگی اسرائیل داشت جلوگیری کرد.

علت کنش ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای آن در مقابل اتحاد ایران - سوریه ۲۰۱۱-۲۰۰۱ انباشت قدرت

انباشت قدرت یا قابلیت‌های کلی ایران و سوریه از سوی ائتلاف به رهبری امریکا در منطقه به این دلیل که می‌توانست به سهولت به قدرت تهاجمی تبدیل شود به عنوان تهدید تلقی می‌شد.

جدول (۳): قابلیت‌های کلی اتحاد ایران - سوریه در سال ۲۰۱۰

ردیف	وسعت	کشور	جمعیت	GDP	رشد سرانه	تورم
۱	۱۶۴۸۱۹۵	ایران	۶۶۴۲۹۲۸۴	۴۱۳bn	۳/۲۴	۱۲/۴۰
۲	۱۸۵۱۸۰	سوریه	۲۱۷۶۲۹۷۸	۵۸/۳bn	۳/۲۳	۴۰/۴۰
	۱۸۳۳۳۷۵	جمع	۸۸۱۹۲۲۶۲	۴۷۳/۳bn		

Source: The Military Balance, 2010, pp.251-272

جدول (۴): قابلیت‌های نظامی اتحاد ایران - سوریه در سال ۲۰۱۰

کشور	نیروی نظامی	نیروی ذخیره نظامی	هزینه‌های دفاعی	تسلیمات هسته‌ای (کلاهک)	ناو هواپیما	هواپیما	هلیکوپتر	تانک	کشتی جنگی و کشتی‌های ساحلی	زیردریایی
ایران	۵۲۳۰۰۰	۳۵۰۰۰۰	۱۰/۶bn	۰	۰	۳۱۸	۳۴۰	۱۶۱۳	۲۵۴	۳*
سوریه	۳۲۵۰۰۰	۳۱۴۰۰۰	۱/۸۹bn	۰	۰	۵۵۵	۲۲۵	۴۹۵۰	۳۵	۰
جمع	۸۴۸۰۰۰	۶۶۴۰۰۰	۱۱/۴۹bn	۰	۰	۸۷۳	۵۶۵	۶۵۶۳	۲۸۹	۳

Source: The Military Balance, 2010, pp.251-272; The Military Balance 2012, pp.323-348; Wilner and Cordesman, December 1, 2011, p.75; Cordesman and Nerguizan, June 29, 2010, pp.5-49; Cordesman and Nerguizan, April 22, 2010, pp.13-35

*علاوه بر آن ایران دارای ۱۲ زیردریایی کوچک نیز می‌باشد.

**برای محاسبه دقیق قابلیت‌های نظامی اتحاد ایران - سوریه، باید به توان نظامی قوی‌ترین بازیگر نظامی غیردولتی در خاورمیانه یعنی گروه حزب الله مورد حمایت ایران و سوریه نیز پرداخت که در سال ۲۰۱۰ ده‌ها هزار موشک کوتاه برد را در مجاورت فلسطین اشغالی آماده پرتاب دارد. (The Military Balance, 2010, pp. 259)

مجاورت جغرافیایی

یکی دیگر از مؤلفه‌های تهدید، همسایگی جغرافیایی و حضور در یک منطقه جغرافیایی مشترک می‌باشد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد هشت کشور از نه کشور ائتلاف منطقه‌ای به رهبری امریکا به‌طور مستقیم با

ایران و سوریه مرز مشترک دارند. علاوه بر آن، مجاورت ایران با کانون‌های انرژی و ترانزیت آن (تنگه هرمز) و همچنین همسایگی سوریه و حزب‌الله با فلسطین اشغالی، دو مسئله محوری سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه، نباید در محاسبات آمریکا و متحدانش نادیده انگاشته شود.

قدرت تهاجمی

از دید ائتلاف ضد ایرانی - سوری در منطقه و با برداشت از سخنان مقامات ارشد نظامی ایران از جمله سپاه پاسداران که گفته‌اند به دلیل ضعف ایران در تسلیحات متعارف و غیرمتعارف در برابر آمریکا در منطقه، تنها راه مقابله مؤثر با این کشور پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اتخاذ استراتژی جنگ نامتقارن می‌باشد (Wilner, 2011, p. 43; Cordesman & Nerguizian, April 22, 2010, pp.9-10) و همچنین تأکید بیشتر سوریه در دهه ۲۰۰۰ بر اتخاذ استراتژی جنگ نامتقارن برای مقابله با برتری قاطع تسلیحاتی متعارف و غیرمتعارف اسرائیل، (Cordesman & Nerguizian, June 29, 2010, p.50) باعث می‌شد که ائتلاف فوق توانایی‌های جنگ نامتقارن این دو کشور را تهاجمی ارزیابی کند.

نیات تهاجمی

از دید استفان والت، نیات تهاجمی یعنی برداشت یک کشور از رفتار تهاجمی کشور دیگر را می‌گویند حتی اگر آن کشور دارای رفتار تهاجمی به لحاظ انباشت قدرت و قدرت تهاجمی همپای کشور دیگر نباشد ولی برداشت کشورهای دیگر از رفتار تهاجمی آن باعث پدید آمدن برداشت تهدید دیگران از آن می‌شود (Walt, 1987, pp.25-26) برداشت تهدید آمریکا و متحدان منطقه‌ایش از اتحاد ایران - سوریه دقیقاً به همین شکل است که باوجود انباشت قدرت و قدرت تهاجمی کمتر آن در مقابل ائتلاف ضد ایرانی - سوری در منطقه ولی از دید آن‌ها رفتار تهاجمی دو بازیگر عضو این اتحاد سبب پدید آمدن برداشت تهدید آن ائتلاف از رفتار تهاجمی اتحاد ایران - سوریه شده است.

نیات تهاجمی اتحاد ایران - سوریه از دید ایالات متحده

نیات تهاجمی اتحاد ایرانی/سوری چنین است: حمایت از تروریسم (Khan, 2010, pp.93-94)؛ توسعه سلاح‌های کشتار جمعی (Leverett, 2005, p. 15; Cook & Roshandel, 2009, p. 147)؛ توسعه قابلیت‌های موشکی (Monshipouri, 2004, p.569; Khan, 2010, p.95)؛ کارشکنی و مخالفت با فرایند صلح خاورمیانه (Alexander & Hoeinig, 2008, pp.208-210)؛ حمایت از شورشیان در عراق (Hunter, 2010, p.68)؛

Cook & Roshandel, 2009, p.106؛ تضعیف دولت غرب گرای لبنان (Izadi & Akbari, 2010, p.38-39)؛ نگرانی از نقش و نفوذ ایران و سوریه در منطقه (Vakil, 2007, p.415)

نیات تهاجمی اتحاد ایران - سوریه از دید اسرائیل

شامل چنین مواردی است: تهدید ایران به نابودی اسرائیل و انکار هولوکاست (Bahgat, 2007, p.13)؛ توسعه قابلیت‌های موشکی ایران (Medizadeh & Saeedzadeh, 2009, p.68)؛ توسعه برنامه هسته‌ای ایران (Naji, 2008, p.145)؛ کارشکنی و مخالفت ایران با مذاکرات صلح خاورمیانه؛ تداوم اتحاد ایران - سوریه؛ تشکیل ائتلاف ضد اسرائیلی ایران - سوریه - حزب الله - حماس (Rubin, 2007, p.236).

نیات تهاجمی اتحاد ایران - سوریه از دید ترکیه

دربگیرنده چنین مواردی است: برنامه هسته‌ای ایران؛ توان موشکی ایران (Talbot, 2013, p.3)؛ افزایش نفوذ منطقه‌ای ایران (Ehteshami, 2007, p.47)؛ هم‌پیمانی سوریه با ایران (Tur, 2010, p.170).

نیات تهاجمی اتحاد ایران - سوریه از دید اعراب در منطقه

دربگیرنده چنین مواردی است: برنامه هسته‌ای ایران؛ سیاست و دیپلماسی تهاجمی ایران؛ افزایش نفوذ ایران در منطقه (Guzansky, 2010, p.3)؛ هلال شیعی^۱ (Zweiri, 2008, p.120)؛ گسترش تشیع در جهان عرب (Sindawi, 2007, p.27)؛ بیداری سیاسی شیعیان جهان عرب (Furting, 2007, p.369)؛ اتحاد سوریه با ایران و افزایش نفوذ اتحاد ایران - سوریه در منطقه (Kaye & Lorber, 2012, p.58).

راهبرد امریکا و متحدانش در منطقه در مقابل اتحاد ایران - سوریه ۲۰۰۱-۲۰۱۱

برنامه هسته‌ای ایران و راهبرد امریکا و متحدانش: موازنه

مناقشه هسته‌ای ایران در ۱۴ آگوست ۲۰۰۲ به وجود آمد وقتی که دفتر شورای مقاومت ملی ایران (ترکیبی از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی) در واشنگتن دی سی اعلام کرد که ایران به‌طور مخفی، شماری از برنامه‌های هسته‌ای خود را از جمله ساخت کارخانه زیرزمینی غنی‌سازی اورانیوم در بیابانی نزدیک نطنز و کارخانه تولید آب‌سنگین در یک رودخانه نزدیک اراک دنبال می‌کند (Alexander & Hoeinig, 2008, p.119).

^۱ . Shia Crescent

ریشه مخالفت ایالات متحده درباره برنامه هسته‌ای ایران صرفاً معلول الزامات رژیم کنترل تسلیحات نیست بلکه فراتر از آن متأثر از نقش خاصی است که ایران در عرصه نظام بین‌الملل ایفاء می‌کند. سران امریکا چه دمکرات و چه جمهوری خواه، جمهوری اسلامی ایران را دولتی می‌بینند که با سازوکارهای مختلف، نظم منطقه‌ای مطلوب و مطابق با هژمونی امریکا را به چالش کشیده و منافع آن را مورد تهدید قرارداد است. در چنین شرایطی هسته‌ای شدن ایران برای امریکا غیرقابل تحمل است (Ghanbrloo, 2008, p.842). ایالات متحده و متحدانش در منطقه با برداشت تهدیدآمیز از برنامه هسته‌ای ایران و دستیابی احتمالی ایران به سلاح هسته‌ای و تأثیر آن در موازنه قدرت در منطقه با حداکثر توان از فشار سیاسی - دیپلماتیک، مالی - اقتصادی، نظامی - امنیتی گرفته تا استفاده از ظرفیت شورای امنیت سازمان ملل متحد و حتی حملات وسیع و بی‌سابقه سایبری و ترور دانشمندان هسته‌ای ایران در صدد بودند برنامه هسته‌ای ایران را متوقف کنند و با تحمیل هزینه‌های سنگین به ایران، این کشور را به تغییر رفتار در این زمینه وادارند. با نگاهی به سیاست ایالات متحده امریکا و ائتلاف منطقه‌ای و جهانی که این کشور علیه برنامه هسته‌ای ایران شکل داد، هدف تهدیدآمیز معرفی کردن آن برای جهانیان سپس محدود کردن و در صورت توان نابود کردن برنامه هسته‌ای ایران بود که این راهبرد در قالب راهبرد موازنه استنفان والت می‌گنجد.

ترور رفیق حریری ۲۰۰۵ و راهبرد امریکا و متحدانش: موازنه

مخالفت شدید سوریه با حمله امریکا به عراق و اتهامات دولت امریکا به سوریه مبنی بر پناه دادن فراریان رژیم سابق عراق، حمایت از نیروهای شورشی ضد امریکایی در عراق، باعث شد که یکی از مهم‌ترین دستور کارهای دولت بوش پس از پیروزی سریع بر عراق در آوریل ۲۰۰۳، مقابله با دولت سوریه در لبنان (حیات خلوتش) به‌طور اخص و با محور ایران - سوریه - حزب‌الله به‌طور اعم باشد. با ترور حریری در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵ فشارهای امریکا علیه سوریه تشدید شد. امریکا تصمیم گرفت که از رویداد فوق نه تنها برای مجبور کردن نیروهای سوری برای خروج از لبنان استفاده کند بلکه جایگاه استراتژیک سوریه نیز تضعیف کند. سرانجام زیر فشارهای گسترده داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی پس از ترور حریری به رهبری امریکا، سوریه در آوریل ۲۰۰۵ با خروج نیروهایش از لبنان به قطعنامه ۱۵۵۹ تن داد. (Tigrak, 2012, p.110) ولی امریکا همچنان مصمم بود که درخواست‌های مطروحه در قطعنامه ۱۵۹۵ (پرونده ترور حریری) شورای امنیت را با جدیت دنبال کند و در این زمینه با بهانه‌های متعدد موجبات صدور قطعنامه‌های پی‌درپی شورای امنیت از جمله درباره ناکافی بودن همکاری سوریه با تیم تحقیق بین‌المللی درباره ترور حریری (قطعنامه ۱۶۳۶)، تعیین مرز مشترک سوریه - لبنان، برقراری روابط دیپلماتیک بین سوریه و لبنان (قطعنامه ۱۶۸۰) و

یا تشکیل دادگاه بین‌المللی قتل حریری (قطعنامه ۱۷۵۷). علیه سوریه را فراهم کرد. (Ziadeh, 2011, pp. 111-112) همچنین نقش کشورهای عربی؛ عربستان، اردن، مصر و دولت لبنان در همسویی و همراهی با ایالات متحده در تحت فشار قرار دادن سوریه و متحدش حزب‌الله در پرونده ترور حریری بارز بود. (Gambill, 2010, p. 32)

ایالات متحده و متحدانش با استفاده از پرونده ترور حریری در شورای امنیت برای مقابله با تهدید سوریه به‌طور اخص و اتحاد ایران/ سوریه/ حزب‌الله به‌طور اعم استفاده کردند. هرچند در اوایل با موفقیت روبرو شدند ولی رویدادهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ لبنان سیاست موازنه آمریکا را تضعیف و باروی کار آمدن اوپاما رئیس‌جمهور جدید آمریکا در سال ۲۰۰۹ شیوه موازنه آمریکا با سوریه و اتحاد ایران - سوریه تغییر کرد که در بخش سیاست جدایی سوریه از ایران به آن خواهیم پرداخت.

طرح هلال شیعی و راهبرد آمریکا و متحدانش: موازنه

به‌طور کلی می‌توان گفت هرچند این مثلث سنی عرب (عربستان، مصر و اردن) بود که ایجاد هلال شیعی را به‌منظور توصیف خود از تهدید روی کار آمدن حکومت شیعی در عراق وارد گفتمان منطقه‌ای کرد ولی پس از آن، این ایالات متحده بود که با آگاهی از کارایی این ابزار و با بهره‌گیری از نگرانی حکام محافظه کار سنی عرب و تحریک گروه‌های سلفی و تکفیری از بازبانی هویت مذهبی شیعیان در منطقه، (Cole, 2006, pp. 23-24; Norton, 2007, pp. 438-439) و همچنین با دامن زدن به جو شیعه‌هراسی اجماعی بی‌سابقه از بازیگران دولتی متحد خود (اسرائیل، ترکیه، مصر، عربستان، اردن، امارات متحده عربی، کویت، قطر، بحرین) و بازیگران غیردولتی (گروه‌های سلفی - جهادی) که هدفی مشترک با ایالات متحده داشتند علیه محور شیعی ایران - سوریه - حزب‌الله ایجاد کرد تا بتواند با افزایش نفوذ محور ایران - سوریه - حزب‌الله در منطقه مقابله کند.

اقدامات ضد شیعی بازیگران فوق به رهبری آمریکا در سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱ باهدف مقابله با تهدید افزایش نفوذ اتحاد ایران - سوریه در منطقه استراتژی واحدی را در ذهن تداعی می‌کرد هرچند به‌طور رسمی آن را اعلام نکرده باشند و آن موازنه بر ضد اتحاد فوق بود.

فروش تسلیحات و راهبرد آمریکا و متحدانش: موازنه

یکی دیگر از شیوه‌های مقابله ایالات متحده در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ به‌منظور مقابله با تهدید اتحاد ایران - سوریه، فروش گسترده تسلیحات به متحدان خود در منطقه خاورمیانه بود. ایالات متحده در سال‌های ۲۰۰۳

به بعد با ایجاد ایران هراسی حول محورهای همچون؛ برنامه هسته‌ای و توانمندی‌های موشکی ایران و شیعه هراسی حول محور خطر تشکیل یک بلوک شیعی به رهبری ایران در منطقه، زمینه و بستر مناسب برای فروش عظیم تسلیحات را به کشورهای منطقه فراهم کرد. با نگاهی به کمیت و کیفیت سلاح‌های فروخته‌شده آمریکایی به این کشورها می‌توان دریافت که ایالات متحده درصدد برهم زدن موازنه نظامی به نفع متحدان خود و تشویق و تشجیع آن‌ها در همراهی با سیاست‌های ضد ایرانی خود به‌طور اخص و محور ایران - سوریه - حزب الله به‌طور اعم بود. فروش هواپیماهای جنگنده پیشرفته F16، F15C/D و F18 به مصر، اردن و کشورهای کوچک خلیج فارس و همچنین تحویل هواپیماهای جنگی بسیار پیشرفته به اسرائیل مانند F15I، F16I و F15A/B نشان‌دهنده عزم واشینگتن به منظور برتری قاطع هوایی بر ایران و سوریه بود. (Cordesman & Nerguizan, June 29, 2010, p.33; Cordesman et al, October 10, 2012, p.43)

افزون بر ایجاد سپر دفاع موشکی ناتو در ترکیه، دولت اوباما تلاش کرد با فروش سامانه‌های دفاع موشکی پیشرفته به کشورهای عربی خلیج فارس توان دفاعی موشکی نیروهای آمریکایی مستقر در خلیج فارس متحدین خود را در مقابل ایران تقویت نماید. با بررسی دقیق سپر دفاع موشکی ایالات متحده در پیرامون ایران، می‌توان دریافت که این سامانه کاملاً تهاجمی است و درصدد است که، در صورت حمله احتمالی آمریکا و اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای ایران و همراهی متحدان آمریکا در حاشیه خلیج فارس با آن، توانایی تلافی جویی ایران به‌طور کلی از بین برده شود. (Ghorbani, 2012, p.16-17)

سیاست جدایی سوریه از ایران و راهبرد آمریکا و متحدانش: موازنه

با افزایش نفوذ ایران در عراق، فلسطین و شکست اسرائیل در جنگ با حزب الله در سال ۲۰۰۶، مقامات دولت بوش به این باور رساند که برای فروپاشی اتحاد ایران - سوریه و محور ایران - سوریه - حزب الله می‌بایست سوریه از ایران جدا شود (Cook: 2008, p.67). زیرا سوریه حلقه اتصال ایران با حزب الله و گروه‌های اسلام‌گرای فلسطینی است و اگر این حلقه شکسته شود، قدرت نقش‌آفرینی ایران در منطقه کاهش پیدا می‌کند و تبعات آن، اصلاح وضعیت امنیتی به نفع آمریکا و متحدانش در منطقه بود از دید آمریکا، اتحاد تهران با دمشق مزایای بسیار زیادی برای ایران دارد. انزوای ایران در منطقه می‌کاهد، مجرای برای پشتیبانی از حزب الله فراهم می‌کند و از این که ایالات متحده موقعیت خود را به‌عنوان قدرت اول منطقه تحکیم نماید جلوگیری می‌کند. (Abbasi & Mohammadi, 2013, pp.88-89)

دولت اوباما که انتظار داشت با دادن برخی مشوق‌ها از سوی خود و متحدان منطقه‌ای و فرا منطقه‌ایش که هریک در هماهنگی با واشنگتن هویج‌های کوچک و بزرگی را به دمشق برای دور شدن از ایران ارائه کردند، تا این کشور از ایران فاصله بگیرد، پس از مشاهده ادامه سیاست گذشته سوریه در پای بندی به محور ایران - سوریه - حزب الله و موافقت سوریه با انتقال سلاح و تسلیحات به حزب الله در سال ۲۰۱۰، لحن و رفتار خود نسبت به دمشق تغییر داد و به سیاست پیشین خود که انزوای بین‌المللی سوریه بود، بازگشت (Kerutz, 2010, p.17)

نتیجه‌گیری

در این نوشتار، نویسنده سعی کرد به دو سؤال پاسخ دهد که در آثار دیگر به آن‌ها پرداخته نشده بود. اول: علت اصلی کنش و واکنش دو اردوگاه متخاصم در خاورمیانه از یازده سپتامبر تا بهار عربی چه بوده است؟ دوم: دو اردوگاه، چه راهبردهایی در مقابل هم اتخاذ کردند؟ با استفاده از نظریه موازنه تهدید استفان والت، به پرسش‌های فوق پاسخ داده شد. نخست: علت اصلی کنش و واکنش دو اردوگاه سیاسی - نظامی؛ ایران/سوریه و آمریکا و متحدانش در بازه زمانی ۲۰۱۱-۲۰۰۱ (با توجه به چهار مؤلفه نظریه موازنه تهدید: انباشت قدرت، مجاورت جغرافیایی، قدرت تهاجمی و نیات تهاجمی) برداشت تهدید متقابل طرفین نسبت به هم بوده است. دوم: راهبرد ایران - سوریه در مقابل آمریکا و متحدانش در منطقه در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ جز در یک مورد و آن هم حمله آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ (و بیم از اقدامات تنبیهی شدید آمریکا متعاقب حوادث یازده سپتامبر علیه ایران و سوریه) سیاست دنباله روی بوده، که از سوی دو کشور فوق با اکراه اتخاذ شد. ولی در بقیه موارد همچون؛ جنگ عراق ۲۰۰۳، جنگ لبنان ۲۰۰۶ و جنگ غزه ۲۰۰۹-۲۰۰۸ ایران و سوریه با استفاده از هم‌افزایی و ترکیب توانمندی‌هایشان و همچنین بهره‌گیری از توان بازیگران غیر دولتی متحد خود در عراق، لبنان و فلسطین اشغالی در مقابل آمریکا و متحدانش در منطقه راهبرد موازنه اتخاذ کردند و توانستند از تبدیل خاورمیانه به حیات خلوت آمریکا (خاورمیانه جدید) ممانعت به عمل آورند؛ اما راهبرد آمریکا و متحدانش در منطقه در مقابل اتحاد ایران - سوریه در همه موارد همچون؛ برنامه هسته‌ای ایران، پرونده ترور حریری، هلال شیعی، فروش تسلیحات و جدایی سوریه از ایران در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۰۱ با بهره‌گیری از ترکیب و هم‌افزایی منابع خود و متحدانش، حتی استفاده از توان گروه‌های تروریستی در عراق و لبنان حفظ موازنه بوده است. هر چند با نگاه ژرف به اقدامات آمریکا و متحدانش در منطقه می‌توان گفت این کشور تحت لوای حفظ موازنه به دنبال تغییر موازنه بوده است ولی اقدامات و راهبرد موازنه تهدید اردوگاه ایران مانع از برتری بلامنازع

امریکا در خاورمیانه در سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۱ بوده است، و این کشور را ناگزیر از تغییر موازنه، بازداشته است. این وضعیت شکننده و سیال تا سال ۲۰۱۱ بین دو اردوگاه پابرجا بود. با شروع موج گسترده ناآرامی‌های سیاسی در جهان عرب، موسوم به بهار عربی در اواخر سال ۲۰۱۰ و تأثیر دومینو وار آن از شمال آفریقا تا آسیای غربی، سوریه عضو مهم اردوگاه ایران را نیز درگیر ساخت که ناآرامی‌های سوریه در ابتدا به شکل اعتراضات مسالمت‌آمیز و سپس با مداخله قدرت‌های منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای به منظور تغییر موازنه در منطقه شکل جنگ داخلی به خود گرفت. این کشمکش، ستیز و موازنه بین دو اردوگاه ایران - سوریه و آمریکا و متحدانش که قبلاً بعد منطقه‌ای داشت، از سال ۲۰۱۱ تاکنون با ورود بازیگران جدید به جنگ داخلی سوریه و جنگ یمن وارد مرحله جدیدی شد و ابعاد فرامنطقه‌ای به خود گرفته است.

References

- Abbasi, M., & Mohmmadi, V. (2013). Realistic explanation of the international power struggle in Syria and its consequences for the security of the Islamic Republic of Iran, *Iranian Research Letter of International Politics*, 1(2), 70-93. (in Persian).
- Alexander, Y., & Hoeinig, M. (2008). *The New Iranian Leadership: Ahmadinejad, Terrorism, Nuclear Ambition, and The Middle East*, United States: Preager Security International.
- Bahgat, G. (2007). "Iran and the United States: The Emerging Security Paradigm in the Middle East", *Parameters*, 37(2), 5-18.
- Barnea, N. (Nov/Dec 2006). Israel vs. Hezbollah, *Foreign Policy*, (157), 22-28.
- Barzegar, K. (2010). Roles at Odds: The Roots of Increased Iran-U.S. Tension in the Post -9/11 Middle East, *IRANIAN REVIEW of Foreign Affairs*, 1(3), 85-114
- Berger, L. (2009). Iran and the Arab World: A View from Riyadh, *Middle East of International Affairs*, 13(3), 24-33
- Clawson, P. (February 2012). Post-Asad Syria: Opportunity or Quagmire? *Strategic Forum*, (276), 1-12.
- CIA. (2011). The World Factbook at: <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/rankorder/2244rank>
- Cole, J. (2006). A "Shia Crescent"? The Regional Impact of the Iraq War, *Current History*, 105(687), 20-26
- Cook, A. H., & Roshandel, J. (2009). *The United States and Iran, Policy Challenges and Opportunities*, New York: Palgrave Macmillan,
- Cook, J. (2008). *Israel and the Clash of Civilizations*, London: Pluto Press,
- Cordesman, A. H. (February 2, 2009). THE "GAZA WAR": A Strategic Analysis, CSIS (Central for Strategic & International Studies), 1- 92.

- Cordesman, A. H., & Nerguizian, A. (April 22, 2010). The Gulf Military Balance in 2010, *CSIS* (Central for Strategic & International Studies), 1-55.
- Cordesman, A. H., Nerguizian, A. (June 29, 2010). The Arab – Israeali Military Balance, *CSIS* Central for Strategic & International Studies), 1-55.
- Cotf. (2019). Middle East Polical Map, at: <http://www.cotf.edu/earthinfo/images/meast/MEpol.gif>
- Eghtesadeiranonline. (2013). World's Largest Economies + Ranked Iran, May 19, 2013, News Code: 170472. May 19, (in Persian) at: <http://eghtesadeiranonline.com/vdciyuazrt1ay52.cbct.html>
- Ehteshami, A. (2007). Iran Politics and Regional Relation: Post –Detent, *Perception*, 12(1), 29-44
- Entessar, N. (2004). Iran's Security Challenges, *The Muslim World*, 94(4), 537-554.
- Furting, H. (2007). Conflict and Cooperation in the Persian Gulf: The Interregional Order and US Policy, *The Middle East Journal*, 61(4), 627-640.
- Gambill, G. C. (2010). Syria's Triumph in Lebanon: Au Revoir, Les Ententes, *MERIA*, 14(4), 26-46.
- Gelbart, J. (2010). The Iran- Syria Axis: A Critical Investigation, *Stanford Journal of International Relations*, 14(1), 36-42.
- Ghanbrloo, A. (2008). America and the Iranian Nuclear Crisis, *Strategic Studies*, 11(4), 827-852. (in Persian)
- Ghasemi, F., & Einollahi Maasoum, B. (2016) The Role and Function of Anti-Systemic Groups in the Order Control System of Western Asia Region (Balance of Power, Deterrence, and Compellence) *Iranian Research Letter of International Politics*, 4(2), 146-119. (in Persian)
- Ghorbani, M. (2012). Deployment of US missile defense shield in the Persian Gulf and its impact on the national security of the Islamic Republic of Iran, *Journal of Defense Strategy*, 10(38), 1-30. (in Persian)
- Goodarzi, J. M. (2013). Syria and Iran: Alliance Cooperation in a Changing Regional Environment, *Ortadogu Etuleri*, 4(2), 31 – 54.
- Guzansky, Y. (2010). The Arab Gulf States and the Iranian Nuclear Challenge: in the Line of Fire, *MERIA*, 14(4), 1-10
- HajiYousefi, A. M. (2004). Post-Cold War Iran's Regional Security Threats: Implications and Responses, *Foreign Policy*, 18(3), 661-649. (in Persian)
- Hajiyoesfi, A. M. (2007). The Shia Factor in Iran- Iraq Relations and Its Regional Impliccations, *The Iranian Journal of International Affairs*, 19(1), 33-41
- Haugbolle, S. (2006). The Alliance Between Iran, Syria and Hizbollah and Its Implications for The Political Development in Lebanon and Middle East, *(DIIS) Danish Institute for International Studies*, (10), 1-37.

- Hinnebusch, R. (2009). Syrian Foreign Policy under Bashar Al-Asad, *Ortadogu Etutleri*, 1(1), 7-26.
- Hunter, S. T. (2010). *Iran's Foreign Policy in The Post-Soviet Era*, U.S.A: Prager.
- Iranintelligence. (2011). "Get the Facts", at: <http://www.iranintelligence.Com/milbalance.html>
- Izadi, J., & Akbari, H.R. (2010). Estimation of the Third Decade of Strategic Relations between the Islamic Republic of Iran and Syria; Break or More Convergence, *Guidelines for Political, Defense and Security Policy Making*, 1(2), 27-61 (in Persian)
- Karmon, E. (2008). Iran–Syria–Hizballah–Hamass: A Coalition Against Nature Why Does it Work? *The Proteus Monograph Series*, 1(5), 1-137.
- Kaye, D.D & Lorber, E., (2012), Containing Iran: What Does It Mean? *Middle East Policy*, 19(1), 51-63.
- Khan, S. (2010). *Iran and Nuclear Weapons: Protacted Conflict and Proliferation*, USA & Canada: Routledge.
- Kreutz, A. (November 2010). Syria: Russia 's Best Asset in the Middle East, ifri Russia/NIS Center, (55), 1-23, in: <https://www.ifri.org/sites/default/files/atoms/files/kreutzensrussiasyrianov2010.pdf>
- Leverett, F. (2005). *Inheriting Syria Bashar's Trial by Fire*, Washington, D.C: Brookings Institution Press
- The Military Balance*. (2010). IISS (The International Institute for Strategic Studies)
- The Military Balance*. (2012). IISS (The International Institute for Strategic Studies)
- Masoudnia, H., & Najafi, D. (2012). New Turkish Foreign Policy and Security Threats to the Islamic Republic of Iran, *Afaq Security Journal*, 4(13), 137-162 (in Persian)
- Mehdizadeh, A., & Saeedzadeh, D. (2009). Iran - Israel: An Unequal Balance, *Regional Studies: Israeli- American Studies*, 11(1), 67-89, (in Persian)
- Mohmmaspour, Ali., & etal. (2016). Understanding the Spatial Distribution of US Military Bases in the Middle East Using Arc GIS Hot Spot Analysis Tool, *Military management*, 15(59), 59-86. (in Persian)
- Monshipouri, M. (2004). US Policy toward Iran in Post-war Iraq: Antagonism or Engagement? *The Muslim World*, 94(4), 565-586
- Naji, K. (2008). *Ahmadinejad: The Secret History of Iran's Radical Leader*, University of California Press.
- OPEC. (2011). Anuual Statistical Bulletion at: [https:// www.opec.org/library/Anuual Statistical Bulletion / interactive /current / File Z/XL/T32.HTM](https://www.opec.org/library/Anuual%20Statistical%20Bulletion%20-%20interactive%20-%20current%20-%20File%20Z/XL/T32.HTM).
- Riedel, B. (2010). "The Middle East After Iran Gets the Bomb", *Current History*, 109(731), 370-375.

- Rouhi, M. (2009). US foreign policy towards Syria after 9/11, *Middle East Studies*, 16(1), 55-58, (in Persian)
- Rubin, B. (2007). *The Truth about Syria*, New York, Palgrave Macmillan.
- Salem, P. (April 2011). Hezbollah Strengths, Vulnerabilities and Perspectives, 29-35, in: Hansen Birthe and Bertel Heurlin (eds) *Lebanon: Strategic and Military Dimensions*, Copenhagen: Royal Danish Defense College.
- Sindawi, K. (2007). The Shiite Turn in Syria, *Current Trends in Islamist Ideology*, 8, 82-107
- SIPRI Yearbook. (2010). "US nuclear forces", at: <http://www.sipriyearbook.org/view/9780199581122/sipri-9780199581122-div1-71.xml>
- SIPRI Yearbook. (2011). "Israeli nuclear forces", at: <http://www.Sipriyearbook.org/view/9780199695522/sipri-9780199695522-div1-82.xml>
- Spector, L. S., & Cohen, A. (2008). Israel's Airstrike on Syria's Reactor: Implications for the Nonproliferation Regime, *Arms Control Today*, 38(6), 15-21.
- Talbot, V. (December 2013). Turkey and Iran: Resetting Relations? Analysis ISPI, (224), 1-7
- Tigrak, F. (2012). "Conflict and Cooperation Syria- United States Relations Through 1970-2011", MSc. A Thesis in Social Science, The Department of Middle East Studies, Middle East Technical University from <https://etd.lib.metu.tr/upload/12615132/Index.pdf> (website).
- Trombetta, L. (2007). Syria and Iran in a Middle East in Transition, pp. 313-322 in: Korinman, Michal & Laughland, J (eds) *Shia Power: Next Target Iran?* London: Vallentine Mitchell Academic.
- Tur, O. (May 2010). Turkish-Syrian Relation-Where We Going? *UNISCI Discussion Papers*, (23), 163- 175.
- Vakil, S. (2007). Tehran Gambles to Survival, *Current History*, 106(704), P: 414-420.
- Wallsh, D. (2013). Syrian Alliance Strategy Interest Post-Cold War Era: The Impact of Unipolarity, *The Fletcher Forum of World Affairs*, 37(2), 107 - 123.
- Walt, S. M. (1985). Alliance Formation and Balance of World Power, *International Security*, 9(4), 3-43
- Walt, S. (1987). *The Origins of Alliances*, Ithaca: Cornell University Press.
- Walt, S. M. (2009). Alliances in a Unipolar World, *World Politics*, 61(1), 86-120.
- Wehrey, F. (2011). Uprising Jolt the Saudi-Iranian Rivalry, *Current History*, 110(740), 352-357
- Wilner, A. (October 27, 2011). Iran and The Gulf Military Balance, *CSIS*, 1-136
- Wilner, A., & Cordesman, A. H. (December 1, 2011). Iran and Gulf Military Balance, *CSIS* (Central for Strategic & International Studies), 1-176
- Yazdanfam, M. (2005). US Defense Strategy After 9/11, *Strategic Studies*, 8(2), 377-398. (in Persian)

- Ziadeh, R. (2011). *Power and Policy in Syria*, International Services, foreign Relations and Democracy in the Modern Middle East, London: I.B.Tauris & Co Ltd,
- Zweiri, M. (2008). Arab- Iranian Relations: New Realities, 115-129, in Ehteshami, A., Zweiri, M (eds) *Iran's Foreign Policy from Khatami to Ahmadinejad*, London: Ithaca Press.

تحلیل نقش شبکه‌های اجتماعی مجازی در مذاکرات هسته‌ای وین

محمدحامد پورجعفری^۱
فرشته بهرامی‌پور^۲

چکیده

هدف از پژوهش حاضر، تحلیل نقش شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات وین است. روش نمونه‌گیری نیز نمونه‌گیری هدفمند و انتخاب افراد متخصص و فعال در حوزه مذکور است. سؤال اصلی که در اینجا مطرح می‌شود این است که: نقش شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین چه بوده است؟ در این راستا سؤالات فرعی دیگری نیز مطرح می‌شود: نقاط ضعف و قوت گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای در استفاده از شبکه‌های اجتماعی، اهداف گروه مذاکره‌کننده در استفاده از شبکه‌های اجتماعی و کارکرد شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین چه بوده است؟ برای گردآوری داده‌ها از مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته استفاده شده و تمام داده‌ها با بهره‌مندی از روش تحلیل محتوای کیفی مورد بررسی قرار گرفته است. نتایجی که در پاسخ به سؤال اصلی حاصل شد نشان داد که شبکه‌های اجتماعی در روند مذاکرات وین نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. در پاسخ به پرسش فرعی نخست روشن شد که تعامل با مردم، مدیریت افکار عمومی و استفاده از زبان انگلیسی بخشی از نقاط قوت گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای ایران در استفاده از شبکه‌های اجتماعی بوده است و از سوی دیگر، نداشتن راهبرد، بی‌نظم بودن و نداشتن مشاور رسانه‌ای را نیز می‌توان در لیست نقاط ضعف مذاکره‌کنندگان در استفاده از این شبکه‌ها جای داد. در بخش دیگری از نتایج و در پاسخ به پرسش فرعی دوم مشخص شد که شکستن انحصار رسانه‌ای جریان اصلی، بالا بردن سرمایه اجتماعی مردم نسبت به مسئولان و تعامل مستقیم با مردم جهان و سخن رودررو با افکار عمومی از مهم‌ترین اهدافی است که گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای با استفاده از شبکه‌های اجتماعی در پی آن بوده‌اند و اما از دید مصاحبه‌شوندگان این پژوهش، پوشش رسانه‌ای، ابزار جنگ روانی، جریان‌سازی رسانه‌ای، بسترسازی تحلیل اخبار و مکمل جریان گردش آزاد اطلاعات از مهم‌ترین کارکردهایی است که شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای داشتند.

کلیدواژه‌ها: دیپلماسی دیجیتال، دیپلماسی رسانه، شبکه‌های اجتماعی مجازی، مذاکرات وین، ایران.

^۱. کارشناس ارشد روزنامه‌نگاری، دانشگاه صدا و سیما

^۲. کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه رازی، نویسنده مسئول: f.bahramipoor73@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۰۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۱۳

Analysis of Virtual Networks Role in Vienna Nuclear Negotiation

Mohammad Hamed PourJaafari

Master of Journalism, Radio and Television University

Fereshte BahramiPour¹

Master of International Relations, Razi University

Abstract

The aim of the present study is to analyze the role of social networks in Vienna negotiations. Sampling method is also targeted sampling and selection of experts and activists in the field. The main question here is: What has been the role of social media in the Vienna nuclear talks? In this regard, other sub-questions are raised: What were the strengths and weaknesses of the nuclear negotiating team in using social networks, the objectives of the negotiating group in using social networks and the function of social networks in the Vienna nuclear negotiations? Semi-constructed interviews were used to collect data, and all data were analyzed using qualitative content analysis. The results of the main question showed that social media played a decisive role in the Vienna negotiations. In answer to the first sub-question, it became clear that engaging with the public, managing public opinion, and using English was part of the strength of Iran's nuclear negotiating team in using social media, and on the other hand, not having a strategy. The orderliness and lack of media consultancy can also be included in the list of weaknesses of the negotiators in using these networks. In another part of the results and in response to the second sub-question, it was found that breaking the media monopoly of the mainstream, raising people's social capital towards officials and direct interaction with the people of the world and face-to-face conversation with public opinion are the most important goals. The nuclear negotiating team sought to use social media, but from the point of view of the interviewees, media coverage, psychological warfare tools, media streaming, news analytics, and complementary information flow were important. It is the most common function of social media in nuclear negotiations.

Keywords: Digital Diplomacy, Social Networks, Vienna Negotiations, Iran.

مقدمه و بیان مسئله

با انقلاب ارتباطات، افزایش اطلاعات و تبادل اطلاعات بین کشورهای گوناگون، از یک سو جهان کوچک‌تر شده و همگرایی در بین کشورها افزایش پیدا کرده و از سوی دیگر نظام بین‌الملل شکل پیچیده‌تری پیدا کرده است. این دگرگونی‌ها نقش دیپلمات‌ها را در سایه قرار داده، به گونه‌ای که وجود

¹. Corresponding Author: f.bahramipoor73@gmail.com

وسایل ارتباطی مثل رادیو، تلویزیون و اینترنت، دیپلمات‌ها را با وظایف ظریف‌تری روبرو می‌کند و از سوی دیگر افزایش ارتباطات بر یکی دیگر از مسئولیت‌های پیشین دیپلمات‌ها یعنی جمع‌آوری اطلاعات، تأثیر زیادی گذاشته است؛ زیرا گسترش انواع وسایل ارتباطی سبب شده تا گردآوری اطلاعات دقیق‌تر بیشتری امکان‌پذیر شود. همچنین اینترنت و شبکه‌های اجتماعی با ایجاد جوامع مجازی موجب مشارکت افراد در سیاست خارجی کشورها شده که محدود به مرزهای جغرافیایی نیست. انتقال سریع اطلاعات از راه رسانه‌ای گروهی و فناوری‌های جدید ارتباطی مانند ماهواره، اینترنت و صفحات گسترش‌یافته در بستر وب سبب شده تا درنهایت برای تغییر افکار عمومی و جهت‌دهی به آن به فکر بهره‌گیری از ابزارهای جدیدی باشند (Bijani, 2005: p.128). از شبکه‌های اجتماعی آنلاین با تعبیر استعاری کشورهای مجازی یاد می‌شود. شبکه‌های اجتماعی آنلاین توانسته‌اند با پشت سر گذاشتن مرزهای جغرافیایی، جماعتی از مردم کشورهای جهان را در کنار هم قرار دهند (Ghasabi & Naqhib al-Sadat, 2015: p.82).

در هنگام مذاکرات هسته‌ای ایران و ۵+۱ (روسیه، فرانسه، چین، آلمان، انگلیس و آمریکا)، ظریف، وزیر امور خارجه ج.ا.ا، با بهره‌مندی و همامیزی توانش شبکه‌های اجتماعی مجازی و دانش دیپلماسی رسانه-ای، بارها اقدام به نشر کلیپ‌ها و پیام‌هایی در شبکه‌های اجتماعی نمود که در بسیاری از مواقع با واکنش‌های همتایان خویش مواجه شد، که این امر نشان از اهمیت دیپلماسی رسانه‌ای در شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای داشت. این پژوهش با ایراد پرسش‌هایی از اهالی رسانه، صاحب‌نظران علوم ارتباطات و علوم سیاسی در پی آن است که زوایای پنهان و پیدای نقش شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین را مورد واکاوی قرار دهد تا با استخراج نقاط قوت و ضعف استفاده از شبکه‌های اجتماعی در دیپلماسی رسانه‌ای ج.ا.ا و بررسی اهداف و کارکردهای شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات، بتواند بستر مناسب‌تری را برای به‌کارگیری شبکه‌های اجتماعی در دیپلماسی رسانه‌ای ج.ا.ا فراهم آورده و در فرآیند اکتشافی پژوهش، برای پاسخی جامع به این پرسش پردازد که نقش شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین چه بوده است؟ برای به دست آوردن پاسخی جامع و مانع به این سؤال، سؤالات فرعی دیگری نیز مطرح می‌شود: نقاط ضعف و قوت گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای در استفاده از شبکه‌های اجتماعی، اهداف گروه مذاکراتی در استفاده از شبکه‌های اجتماعی و کارکرد شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین چه بوده است؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها ابتدا پیشینه پژوهش را مورد بررسی قرار می‌دهیم و پس از بیان چارچوب نظری دیپلماسی دیجیتال، به پاسخ‌های مطرح شده توسط

مصاحبه‌شوندگان پرداخته شده و ضعف‌ها و قوت‌های استفاده‌مذاکره‌کنندگان از شبکه‌های اجتماعی ذکر می‌شود.

پیشینه پژوهش

علی محمد اسماعیلی در پایان‌نامه خود با عنوان «دیپلماسی رسانه‌ای با تمرکز بر سازمان صداوسیما» با استفاده از مصاحبه عمیق با صاحب‌نظران امر در پی استنتاج الگویی برای دیپلماسی رسانه‌ای در سازمان صداوسیما بوده است اما محقق بیش از آنکه به الگوپردازد به راهکارهای دیپلماسی رسانه‌ای پرداخته و درنهایت راهکارهایی در راستای انجام دیپلماسی رسانه‌ای در سازمان صداوسیما ارائه داده است. رضا بختیاران در پژوهشی با عنوان «دیپلماسی ایران و آمریکا در دوره جرج بوش» بیان کرده است که نفوذ و تأثیر دولت به‌عنوان تصمیم‌گیرنده بر رسانه‌ها بیشتر است. پاسخ به سؤالات مطرح در حوزه دیپلماسی رسانه‌ای از جمله در روابط ایران و آمریکا در دوره بوش از جمله دغدغه‌های این پژوهش بوده است که محقق بیان می‌دارد، آمریکا به علت داشتن منابع عظیم قدرت به میزان بیشتر از این ابزار در روابط متقابل خود با ایران بهره گرفته است. مهدی بهرامی کیان در پژوهشی تحت عنوان «شیوه‌های دیپلماسی رسانه‌ای بی‌بی‌سی در ایران با هدف تأثیرگذاری بر دهمین انتخابات ریاست جمهوری ایران با رویکرد آینده‌پژوهی» با رویکرد تحلیلی-توصیفی در پی پاسخ به این پرسش است که: مهم‌ترین شیوه‌های دیپلماسی رسانه‌ای BBC در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران چه بود؟ و درنهایت یافته‌های پژوهش نشان از آن دارد که مجموعه فعالیت‌های بی‌بی‌سی در راستای هدف کلی زیر سؤال بردن مشروعیت نظام جمهوری اسلامی، جداسازی مردم و حکومت و درنهایت براندازی نرم جهت‌گیری شده است و این رسانه همواره تلاش کرده تا در راستای سیاست‌های غرب، جمهوری اسلامی را با چالش‌های امنیتی مواجه کند. علیرضا دباغ در پژوهش خود با عنوان «تحلیل گفتمان صفحه فیس‌بوک محمدجواد ظریف شهریور ۹۲ تا فروردین ۹۳»، به تحلیل متن‌های منتشره در صفحه فیس‌بوک شخصی محمدجواد ظریف در پروسه هفت‌ماهه شهریور ۹۲ تا فروردین ۹۳ با نظریه گفتمان و به شیوه فرکلاف پرداخته است، وی در این پژوهش بیان می‌دارد که: زمینه‌های فرهنگی تاریخی و اجتماعی حاکم بر مذاکرات هسته‌ای باعث پیدایش سه گفتمان متفاوت گردیده است، گفتمان جنگ از سوی اسرائیل و تندروهای آمریکایی، گفتمان دلواپسی یا ضدسازش و گفتمان توافق که مورد تأکید ظریف بوده است. در پایان پژوهش چنین نتیجه گرفته می‌شود که: اقدام محمدجواد ظریف در استفاده از شبکه‌های اجتماعی فیس‌بوک به عنوان یکی از مصادیق رسانه‌های نوین برای ایجاد گفتمان توافق و مباحث پیرامون آن به‌طور مستقیم در تعامل

با کاربران فضای مجازی، موفق بوده است. به‌طور کلی هیچ‌یک از پژوهش‌های گفته شده، به نقش شبکه‌های اجتماعی در جریان مذاکرات هسته‌ای ایران و ۵+۱ در وین از طریق مصاحبه با کارشناسان و فعالان این حوزه نپرداخته است که در پژوهش حاضر این تأثیرات و البته نقاط ضعف و قوت آن مورد بررسی قرار می‌گیرد.

چارچوب نظری: دیپلماسی دیجیتال و رسانه‌ای

مانوئل کاستلز فناوری اطلاعات و ارتباطات را از منظر تحولات اجتماعی توضیح می‌دهد. او استدلال می‌کند که شبکه ساختار غالب است. در عصر اطلاعات قدرت، پول، اطلاعات و جامعه تنها در شبکه تولید می‌شوند. جوامع آنلاین نمونه‌های قابل اعتماد از شبکه هستند. کامپیوترها و پردازشگرهای اولیه تنها برای ارتباط فردی بودند اما با گذر زمان و ایجاد انعطاف در تکنولوژی‌های جدید یک ارتباط واقعی شبکه‌ای در جامعه شکل گرفت (Kincsei, 2007: p.11). از نظر کاستلز تکنولوژی اطلاعات چند ویژگی مهم دارد: اطلاعات ماده خام آن است، فراگیر بودن تأثیرات تکنولوژی‌های جدید، شبکه‌سازی، متکی بودن به انعطاف‌پذیری و همگرایی فزاینده تکنولوژی‌های خاص (Castells, 1999: pp.93-94). وی معتقد است شبکه‌های قدرت، قدرت خود را از طریق تأثیرگذاری بر ذهن انسان، عمدتاً (اما نه انحصاراً) با استفاده از شبکه‌های چندرسانه‌ای ارتباط توده‌ای اعمال می‌کنند؛ بنابراین، شبکه‌های ارتباطی، منابع مسلم قدرت‌سازی هستند (Castells, 2012: pp.13-15). در عصر کنونی به رسانه قدرت فوق‌العاده و عظیمی اعطا می‌شود که می‌تواند تأثیر نهایی بر دیپلماسی داشته باشد. چنین پدیده‌ای «اثر CNN» نامیده شده است. بی‌شک رسانه و دیپلماسی از هم جدا نیستند. در چند دهه گذشته، سیاست و دیپلماسی از درگیر شدن دولت‌ها، به مشارکت مردم عام و بازیگران مختلف غیردولتی تغییر یافته است (Chung, 2017). «جدید بودن» در دیپلماسی امروزه با کاربرد فناوری‌های جدید ارتباطی در دیپلماسی ارتباط دارد. این موضوع درست به قلب کارکردهای اصلی دیپلماسی اعم از مذاکره، نمایندگی و ارتباطات می‌رود. با توجه به محوریت ارتباطات در دیپلماسی، جای تعجب ندارد که ظهور رسانه‌های اجتماعی باید مورد توجه متخصصان دیپلماسی باشد (Hocking & Melissen, 2015: p.9). با افزایش نفوذ رسانه‌های جمعی، سیاست‌گذاران تمایل دارند از رسانه‌ها برای منافع خود استفاده کنند و سیاست‌ها و مواضع خود را در مورد موضوعات خاص تبلیغ کنند. به همین ترتیب، سیاستمداران فراتر از هنجارهای ساده دیپلماسی عمومی هستند و سعی می‌کنند از طریق تکنیک‌های پیشرفته، اطلاعات دقیق‌تر و جامع‌تری ارائه دهند (Sam Ma, 2014). فرآیندهایی که وزارت امور خارجه کشورها را به سوی استفاده از ابزارهای دیجیتالی

سوق داده است را می‌توان چند اتفاق دانست: بهار عربی، فعالیت آنلاین گروه‌های تروریستی و استفاده روزنامه‌نگاران و سازمان‌های خبری از بکه‌های اجتماعی. دیپلمات‌ها به‌طور سنتی سعی در تأثیرگذاری بر نحوه نمایش رسانه‌ها از رویدادها، بازیگران و حتی کشورها دارند، زیرا رسانه‌ها افکار عمومی را شکل می‌دهند. علاوه بر این، وزارت امور خارجه کشورها برای اطلاع از وقایع در کشورهای خارجی به روزنامه‌نگاران و رسانه‌ها تکیه می‌کنند؛ بنابراین، هنگامی که رسانه‌ها به‌طور آنلاین فعالیت کردند، وزارت امور خارجه‌ها نیز به زودی توسط آن‌ها دنبال می‌شدند (Manor, 2016: p.4). کوهن می‌گوید: «دیپلماسی رسانه‌ای شامل کلیه موضوعات مربوط به دیپلماسی عمومی است که رسانه‌ها در آن دخیل هستند و همچنین، کسانی که با دیپلماسی عمومی همراه نیستند از جمله ارسال نشانه‌های تبلیغاتی توسط دولت‌ها از طریق رسانه‌ها و استفاده از رسانه‌ها به عنوان منبع اطلاعاتی.»^۱ ابو^۱ دیپلماسی رسانه‌ای را به عنوان «استفاده از رسانه‌ها برای برنامه‌ریزی و ترویج سیاست‌های خارجی» تعریف کرده است (Gilboa, 2001: p.10). «ویلسون دیزارد» مبتکر اصطلاح دیپلماسی دیجیتال، آن را به معنی «به‌کارگیری فناوری ارتباطات و اطلاعات در سیاست و تجارت خارجی تعریف کرده و آن را دیپلماسی از طریق اینترنت و فضای مجازی می‌داند.» دیجیتالی شدن یا الکترونیکی شدن، فرآیندی است که انسان از طریق ابزارها، فنون و رسانه‌های دیجیتالی مانند شبکه اینترنت و رایانه به تولید، تکثیر، اشاعه و انتشار نمادها و معانی می‌پردازد و از طریق آن‌ها زندگی خود را سامان و معنا می‌بخشد. اهمیت دیپلماسی دیجیتال تنها از افزایش کاربران رسانه‌های جمعی ناشی نمی‌شود، بلکه در حقیقت این موضوع اساساً راه‌های تعامل دولت‌ها با شهروندان خود را دستخوش تغییر کرده و چگونگی روابط مربوط به کشورداری سنتی توسط حکومت‌ها را نیز تغییر داده است (Farhangi & Gharaati & Karbalaee Haji Ouqli, 2014: pp.93-94). دیپلماسی دیجیتال به‌صورت عام به معنای به‌کارگیری رسانه‌ها برای تکمیل و ارتقاء سیاست خارجی است. راما پراساد محقق آمریکایی آن را به‌عنوان نقشی که رسانه‌ها در فعالیت‌های دیپلماتیک میان کشورها بازی می‌کنند تعریف کرده است (Sabilan Ardestani, 2004: p.210). دیجیتال‌سازی حتی یک نوع فرصت جدید و منحصربه‌فرد برای شبکه‌سازی ایجاد کرده است که با عنوان "Twiplomacy" شناخته می‌شود. به روشی که افراد در دنیای مدرن به‌سادگی با «دنبال کردن» یکدیگر در توییتر ارتباط برقرار می‌کنند و به شبکه شکل می‌دهند.

¹. Ebo

از این‌رو دیپلمات‌ها و رهبران سیاسی شروع به شناختن روش‌هایی می‌کنند که می‌توانند در این عصر دیجیتال از محبوبیت فناوری استفاده کنند تا روابط بین‌الملل خود را تقویت کرده و در نهایت منافع کشورشان را بیشتر تأمین کنند (Verrekia, 2017: pp.20 & 15).

با توجه به این واقعیت و نقش مهم شبکه‌های اجتماعی در دیپلماسی، دستگاه دیپلماسی ایران نیز با تأخیر فراوان و بدون سیاست‌گذاری مناسب، به کنش در عرصه مجازی و شبکه‌های اجتماعی پرداخت؛ اما مذاکرات هسته‌ای و بازتاب آن در عرصه بین‌المللی و البته نوع نگرش دکتر ظریف، وزیر امور خارجه، سبب توجه دستگاه دیپلماسی به ظرفیت‌های شبکه‌های اجتماعی و فضای آنلاین شد. مذاکرات هسته‌ای وین که جزء طولانی‌ترین و حساس‌ترین مذاکرات تاریخ دیپلماسی ج.ا.ا. به حساب می‌آید، بازتاب‌های گوناگونی در شبکه‌های اجتماعی در عرصه داخلی و بین‌المللی داشت؛ از این‌رو میزان و نحوه استفاده و عملکرد تیم دیپلماسی در شبکه‌های اجتماعی برای تحت تأثیر قرار دادن رسانه‌ها، روند مذاکرات و شکل‌دهی به افکار عمومی حائز اهمیت است که پژوهش حاضر با توجه به اهمیت دیپلماسی دیجیتال به بررسی این مسئله می‌پردازد.

روش پژوهش

بنابر ماهیت اکتشافی مسئله پژوهش و همچنین ناکافی بودن منابع آرشیوی، روش مصاحبه نیمه‌ساختاریافته به عنوان روش پژوهش این تحقیق انتخاب گردید؛ که پیش از انجام آن با مطالعه منابع و مآخذ موجود و در دسترس، سؤالاتی برای پرسش از کارشناسان امر طراحی شد و سپس از بین اساتید علوم ارتباطات، روزنامه‌نگاری، علوم سیاسی و خبرنگاران ایرانی و خارجی همراه گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای ایران، حدود سی‌وشش نفر، به روش هدفمند انتخاب گردیدند و از آن‌ها برای مصاحبه دعوت به عمل آمد که در نهایت با ۱۷ نفر آنان موفق به انجام مصاحبه شدیم. پس از انجام مصاحبه‌ها، بنابر ماهیت سؤالات مطروحه، پاسخ‌ها در ذیل مقولات جامع و مانع تقسیم شدند و در نهایت با تحلیل مضمونی آن‌ها جواب‌هایی برای سؤالات فرعی و سؤال اصلی پژوهش به دست آمد.

یکی از روش‌های ساده و کارآمد تحلیل کیفی، تحلیل مضمون است. این تحلیل، روشی برای شناخت، تحلیل و گزارش الگوهای موجود در داده‌های کیفی است. تحلیل مضمون، صرفاً روش کیفی خاصی نیست بلکه فرآیندی است که می‌تواند در اکثر روش‌های کیفی به کار رود. به طور کلی، تحلیل مضمون، روشی است برای دیدن متن، برداشت و درک مناسب از اطلاعات ظاهراً نامرتبط، تحلیل اطلاعات کیفی، مشاهده نظام‌مند شخص، تعامل، گروه، موقعیت، سازمان و یا فرهنگ و نهایتاً تبدیل داده‌های کیفی به

داده‌های کمی (Abedi Jafari & Faqihi & Sheikhzadeh & Taslimi, 2011:p.153). جامعه موردبررسی این پژوهش را سه گروه تشکیل می‌دهند: خبرنگاران حاضر در محل مذاکرات، اساتید حوزه ارتباطات و خبر و اساتید علوم سیاسی. در این پژوهش از روش نمونه‌گیری هدفمند استفاده شده است، «نمونه‌گیری هدفمند شامل افرادی است که بر اساس خصوصیات یا صفات ویژه‌ای انتخاب شده‌اند و کسانی که با این معیارها نمی‌خوانند، حذف شده‌اند» (Dominik & Wimer, 2010: p.126). درنهایت پس از مصاحبه با افراد مختلف و طرح ده سؤال و انجام هفدهمین مصاحبه اشباع حاصل گردید.

جدول (۱): مشخصات شرکت‌کنندگان در مصاحبه‌ها

نام و نام خانوادگی مصاحبه‌شونده	تخصص
۱ عباس اصلانی	خبرنگار خبرگزاری تسنیم در مذاکرات هسته‌ای
۲ حنیف غفاری	خبرنگار ارشد خبرگزاری مهر در مذاکرات هسته‌ای
۳ محمد قادری	خبرنگار خبرگزاری مهر در مذاکرات هسته‌ای
۴ مرتضی غرقی	خبرنگار رسانه ملی در مذاکرات هسته‌ای
۵ داوود نعمتی	عضو هیئت علمی دانشگاه صداوسیما
۶ محمود احمدی‌افزادی	عضو هیئت علمی دانشگاه صداوسیما
۷ صدیقه ببران	عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی
۸ رها خرازی آذر	عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی
۹ مسعود اخوان کاظمی	رایزن فرهنگی ایران و عضو هیئت علمی دانشگاه رازی
۱۰ حسن عابدینی	مدیرکل اخبار خارجی رسانه ملی
۱۱ علیرضا دباغ	کارشناس ارشد رسانه‌های نوین
۱۲ امیررضا سپنجی	عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی
۱۳ حسن بشیر	عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع)
۱۴ شهرام فتاحی	عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی
۱۵ امیرحسین بنی‌اشراف	روزنامه‌نگار و دکترای جامعه‌شناسی سیاسی
۱۶ مهدی ساجدی	دبیر خبر سازمان صداوسیما ج.ا.ا. و پژوهشگر رسانه
۱۷ امین انگارده	دبیر خبر سازمان صداوسیما ج.ا.ا. و پژوهشگر رسانه

مقوله‌های پاسخ‌های مصاحبه شوندگان

جدول (۲): مقوله‌های پاسخ پرسش

(ظرفیت شبکه‌های اجتماعی در تقویت و تضعیف مذاکرات را چگونه ارزیابی می‌کنید؟)

مقوله‌ها	خلاصه پاسخ‌ها
افزایش پوشش رسانه‌ای	- در بحث خاص مذاکرات هسته‌ای یک سری مذاکرات داخل اتاق انجام می‌شد، در کنارش از این جهت پوشش رسانه‌ای اهمیت داشت. - توئیتر، وایبر، تلگرام، فیس‌بوک شبکه‌های رایجی بودند که در مذاکرات هسته‌ای استفاده می‌شد. تقریباً در بسیاری از موارد از سیستم جاری صداوسیما جلوتر بودند. - شبکه‌های اجتماعی از مسیری که خودشان ایجاد کرده بودند شبکه‌های موفق بودند.
حضور مذاکره‌کنندگان در شبکه‌های اجتماعی	- یکی از دلایل پیشرفت خوب مذاکرات این است که بعضی از وزرا در شبکه‌های اجتماعی عضو بودند. - در وین ۶، هم آقای ظریف هم کری مواضعشان را در توئیتر و فیس‌بوک اعلام می‌کردند. - در این مذاکرات، افرادی که شرکت داشتند با تازه‌ترین ابزارهای و شیوه انتقال پیام آشنا بودند. - آقای تخت روانچی عکس‌هایی منتشر می‌کردند که پیام داشتند.
ابزاری برای جنگ روانی	- در مراحل مختلف مذاکرات، با یک توئیت کوچک فضای مذاکرات را تحت تأثیر قرار می‌دادند. - در چند مرحله اخباری که در رسانه‌های اجتماعی منتشر شد، واکنش طرف مقابل را داشت. - وقتی از قول آقای ظریف «هرگز یک ایرانی را تهدید نکن» منتشر شد، موگرینی اعتراض کرد. - در شبکه‌های اجتماعی دو طرف مذاکره جنگ روانی علیه هم راه می‌انداختند. - با استفاده از شبکه‌های اجتماعی فشار روی مذاکرات بیشتر می‌شد. - از طریق شبکه‌های اجتماعی به مذاکره‌کنندگان پیام داده می‌شد.
افزایش ضریب نفوذ	- خبرنگارها اخبار را با حساب کاربری شخصی منتشر می‌کردند. - اغلب مذاکره‌کنندگان اخبار را با موبایل‌هایشان چک می‌کردند. - مردم عادی با کامنت‌هایشان اخبار را دنبال می‌کردند. - شبکه‌های اجتماعی ضعف در تعداد مخاطب را در برابر رسانه‌های غربی جبران کردند. - ضریب نفوذ رسانه‌های ایرانی بیشتر شد.

افزایش سرعت انتشار	- شبکه‌های اجتماعی از مزیت سرعت انتشار برخوردارند. - تحول رخ داده را به سرعت به اطلاع مردم می‌رسانند. - سریع توییت می‌کردند. - هر کس اول خبر بدهد، تأثیرگذارتر است. - سرعت بالا داشت. - به سرعت به دست مردم می‌رسید.
افزایش جریان‌سازی رسانه‌ای	- رسانه‌های اجتماعی انحصار بی‌بی‌سی را شکستند. - شبکه‌های اجتماعی جریان‌سازی مطلوبی داشتند. - شبکه‌های اجتماعی به منبع خبری غالب تبدیل شدند. - جریان‌سازی داشتند. - مستند و جریان‌ساز بودند. - خبرها به سرعت بازنشر می‌شد. - گاهی یک توییت مثل گلوله برف بزرگ می‌شد و جریان‌سازی می‌کرد.
توسعه بازنشر خبر	- تمام خبرگزاری‌ها اخبار را بازنشر می‌کردند. - منبع خوبی برای خبرنگاران بود. - بازنشر از مزایای شبکه‌های اجتماعی بود.
کمک به تحلیل اخبار	- سرعت خبرنگاران را در دیدن تمام زوایای مذاکرات بالا برد. - مجموعه اخبار یکجا و به ترتیب می‌آید.
تعاملی شدن اخبار	- فرصتی بود برای اینکه مذاکره‌کنندگان با مردم صحبت کنند. - خبرنگاران در شبکه‌های اجتماعی با مذاکره‌کنندگان تماس می‌گرفتند.
توسعه دیپلماسی عمومی ج.ا.ا.	- دیپلماسی عمومی را به نمایش می‌گذاشتند. - شبکه‌های اجتماعی در لایه دوم به عنوان دیپلماسی عمومی حائز اهمیت هستند. - در دیپلماسی عمومی تأثیرگذار بودند.
افزایش دیپلماسی رسانه‌ای ج.ا.ا.	- با دیپلماسی رسانه دیدگاه دنیا به ما تغییر پیدا کرد.
مدیریت افکار عمومی بین‌المللی	- شبکه‌های اجتماعی با مدیریت افکار عمومی کار کرد داشتند. - آقای ظریف در شبکه‌های اجتماعی افکار عمومی جهان را همراه کرد. - شبکه‌های اجتماعی تأثیر زیادی روی افکار عمومی داشت. - پیوستگی دولت با وزارت خارجه به سیاست دولت کمک کرد.
افزایش همبستگی اجتماعی	- شبکه‌های اجتماعی به وفاق و همبستگی کمک کردند.
تأثیر مستقیم بر روند مذاکرات	- بی‌محابا منتشر شدن یک خبر برای مذاکره‌کنندگان مسئله‌ساز می‌شد. - توییتی از رهبری منتشر شد و مذاکره متوقف شد تا خط قرمزها مشخص شود.

	- شبکه‌های اجتماعی عضو هشتم مذاکرات بودند.
راهبردسازی رسانه‌ای	- توییت‌ها حکم نقطه راهبری را داشتند.
مولد خبر	- شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات، مولد خبر، خصلت ابدایی، خصلت تولیدی داشتند.
خصلت ابدایی	
خصلت تولیدی	
متنوع بودن سوژه	- متنوع بودن سوژه، درگیر نبودن مکان، زمان، پتانسیل توزیع از مزایای شبکه‌های اجتماعی است.
پتانسیل توزیع	
عدم محدودیت در مکان زمان	
مکمل جریان گردش آزاد اطلاعات	- شبکه‌های اجتماعی مکمل جریان گردش آزاد اطلاعات بودند.

جدول (۳): مقوله‌های پاسخ پرسش

(شبکه‌های اجتماعی (حین و بعد از مذاکرات هسته‌ای) چه نقشی در افزایش اعتماد مردم نسبت به مسئولان داشتند؟)

پاسخ‌ها	مقوله‌ها
- با افزایش تعامل باعث ایجاد اعتماد می‌شوند. - صحبت دوجانبه با مخاطب - اطلاع‌رسانی شده و مردم امیدوارترند.	افزایش تعامل
- مخاطب با مسئول احساس صمیمیت می‌کند.	افزایش صمیمیت
- مسئول با مردم مستقیم صحبت می‌کند. - صحبت مستقیم موجب افزایش اعتماد شد. - رسانه‌های واسطه حذف می‌شوند. - یک سری اخبار بی‌واسطه در اختیار قرار می‌گیرد. - از بین بردن فاصله‌های مردم و مسئولین	گفتگوی مستقیم میان مردم و مسئولین
- شبکه‌های اجتماعی از طریق افزایش همبستگی موجب افزایش اعتماد می‌شوند.	افزایش همبستگی
- شبکه‌های اجتماعی موجب همگرایی شدند.	همگرایی
- شبکه‌های اجتماعی با افزایش مشارکت اجتماعی بزرگ‌ترین نقش را داشتند.	مشارکت اجتماعی
- به دلیل عدم سانسور اخبار - شفافیت آقای ظریف در پیام‌ها	شفافیت مذاکره‌کنندگان
- استفاده گروه مذاکره‌کننده از شبکه‌های ممنوعه موجب افزایش سرمایه اجتماعی آن‌ها شد.	افزایش اعتماد مردم به مسئولین

جدول (۴): مقوله‌های پاسخ پرسش

(نحوه استفاده از شبکه‌های اجتماعی توسط مسئولان در دوران مذاکرات را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
نقاط ضعف و قوت بهره‌گیری از ظرفیت‌های شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای کدام‌اند؟)

مقوله‌ها	پاسخ‌ها
بدون راهبرد	- بدون راهبرد - بی راهبرد بود. - راهبردی ندیدم. - هیچ نظمی ندیدم. - اگر بی حساب و کتاب باشد ضداطلاعات بالا می‌رود. - زمان‌بندی نداشت. - راهبرد نداریم. - هیچ نقشه و استراتژی نمی‌بینم. - عدم وجود نقشه و راه و استراتژی - هر وقت نیاز داشتند به صورت خودخواهانه و یک‌طرفه از شبکه استفاده می‌کردند.
سیستماتیک نبودن	- اصلاً سیستماتیک نبود. - هیچ برنامه‌ریزی نبود.
قائم به شخص	- دکتر ظریف به نحو احسن استفاده کرد ولی سیستم خیر. - ابتکار عمل صرفاً با ظریف بود. - ظریف کار خودش را خوب بلد بود.
ضعف رسانه‌ای	- بهتر بود توسط کارشناس رسانه‌ای انجام گیرد. - کامل نبود، نیاز به دستیار داشتند. - باید آموزش ببینند. - خبرها بی‌پیشینه منتشر می‌شد. - استفاده بی‌رویه از شبکه اجتماعی
مشاور رسانه‌ای	- با مشورت مشاور رسانه‌ای باشد. - باید از کارشناس رسانه‌ای استفاده می‌کردند. - گاهی خط‌دهی توسط خبرنگاران انجام می‌شد.

جدول (۵): مقوله‌های پاسخ پرسش

(تعامل شبکه‌های اجتماعی و شبکه‌های رادیو-تلویزیونی را در پوشش اخبار مذاکرات را چگونه تحلیل می‌کنید؟ (تقابل، تکامل، تعادل و...))

پاسخ‌ها	مقوله‌ها
- غیرمستقیم بودند. - مستقیم و رجوعی استفاده نمی‌شد. - تأثیر غیرمستقیمش را می‌گذاشت. - رسانه ملی هیچ‌گاه نخواست در تقابل باشد. - گاهی تأثیرگذار بودند.	غیرمستقیم
- عکس‌ها و توییت‌ها استفاده می‌شد. - رسانه ملی در جاهایی در تعامل بودند. - ساند بایت می‌گرفتم و هر آنچه در توییت آمده منتقل می‌کرد. - جو نوسانی مذاکرات موجب می‌شد که ارتباط یک‌سویه نباشد. - شبکه‌های برون‌مرزی العالم و پرس.تی.وی استفاده می‌کردند. - در رسانه ملی پیوسته شبکه‌های اجتماعی را رصد می‌کردیم که استفاده کنیم.	تعامل
- رسانه ملی گاهی در تقابل بود. - رسانه ملی و شبکه‌های اجتماعی در تقابل با هم برآیند اثرات مثبت یکدیگر را خنثی می‌کردند.	تقابل
- ما می‌خواستیم از شبکه‌های اجتماعی جا نمانیم چون رسانه ملی بودیم. - رقابتی بود، چون تلاش می‌کردیم خبر را زودتر بدهیم. - رسانه ملی، شبکه‌های اجتماعی را رقیب خود می‌دانست.	رقابت
- می‌توان گفت مکمل هم بوده‌اند. - در مواقعی تعامل حداقلی داشتند.	تکامل
- اصلاً ربطی به هم نداشتند. - من این را تعامل نمی‌دانم. - کلاً رادیو-تلویزیون ما یک‌فاز عقب است. - نقش تعاملی وجود ندارد. - هیچ تناظری وجود ندارد. - شبکه‌های اجتماعی فیلتر بودند و رسانه ملی توانست به‌خوبی استفاده کند. - پارادوکس قانونی استفاده از شبکه‌های اجتماعی را رسانه ملی نمی‌فهمد.	بی‌ارتباط

جدول (۶): مقوله‌های پاسخ پرسش ششم (مقوله‌های موافق)

(به نظر شما دستگاه سیاست خارجی کشور توانسته است با استفاده از ظرفیت شبکه‌های اجتماعی دیپلماسی رسانه‌ای را در راستای تحقق اهداف مذاکرات به کار گیرد؟ چرا آری؟ چرا نه؟)

پاسخ‌ها	مقوله‌ها
- وزارت خارجه ایران اهمیت شبکه‌های اجتماعی را درک کرده بود. - ظریف و دستگاه دیپلماسی استفاده می‌کردند. - در این سه سال خیلی استفاده کرده‌اند.	درک اهمیت شبکه‌های اجتماعی
- ابتکار عمل را از طریق خبرنگارها انجام می‌دادند. - ابتکار عمل با خبرنگاران بود.	ابتکار خبرنگاران
- مطلوب نیست. - نه به آن صورت که کامل باشد. - تا رسیدن به وضع مطلوب فاصله داریم. - تا حدودی - خیلی کم	ناکافی بود
- این ابتکار عمل ظریف بود. - ابتکار عمل با ظریف بود. - حاصل ابتکار عمل ظریف بود. - تنها آقای ظریف به‌شخصه موفق بود.	ابتکار عمل ظریف
- این اتفاق اصلاً سیستماتیک نیست.	بدون برنامه‌ریزی

جدول (۷): مقوله‌های پاسخ پرسش

(مقوله‌های ناموافق)

پاسخ‌ها	مقوله‌ها
- دستگاه ما برای هماهنگی با تغییرات جهان برنامه‌ای ندارد.	بی‌برنامگی

جدول (۸): مقوله‌های پاسخ به پرسش هفتم

(مهم‌ترین شبکه‌های اجتماعی مؤثر در این نوع دیپلماسی رسانه‌ای را مشخص کنید.)

پاسخ‌ها	مقوله‌ها
- توییتر مهم‌ترین شبکه اجتماعی و نقطه اشتراک خبرنگاران و مقامات ایرانی و خارجی بود. - خبرنگاران تعمداً از توییتر برای پوشش اخبار استفاده می‌کردند. - توییتر فضای جدی‌تر برای اطلاع‌رسانی بود.	توییتر

	- حتی جان کری تویتر اولویتش بود. - توییتری‌تر از همه برتر است. - مسلماً تویتر - تویتر در فضای خارجی تأثیر بیشتری داشت. - تویتر، فیس‌بوک، یوتیوب
فیس‌بوک	- من فیس‌بوک را اثرگذارترین می‌دانم. - تا حداقل یک سال پیش فیس‌بوک اثرگذارترین بود. - در حین مذاکرات فیس‌بوک.
اینستاگرام	اینستاگرام - فیس‌بوک

جدول (۹): مقوله‌های پاسخ به پرسش

(آیا توفیق سیاست خارجی در بهره‌گیری از ظرفیت شبکه‌های اجتماعی در تحقق دیپلماسی رسانه‌ای مربوط به ظرفیت این شبکه‌هاست یا مقبولیت و محبوبیت مسئولان کاربر این شبکه‌ها؟)

پاسخ‌ها	مقوله‌ها
- ترکیبی از پتانسیل شبکه‌های اجتماعی و خلاقیت مسئولین - هوشمندهای فردی در کنار شبکه‌های اجتماعی - هم نبوغ شخصی هم پتانسیل شبکه‌های اجتماعی - از نظر من هر دوی آن‌ها مؤثر است. - ناشی از ظرفیت شبکه‌ها و استعداد افراد و خبرنگارها - به نظرم ترکیب بین هر دو	ترکیبی از مقبولیت مسئولین و توانش شبکه‌های اجتماعی
- ظرفیت شبکه‌ها - ظرفیت این رسانه‌ها عامل اصلی بود.	ظرفیت شبکه‌ها
- این توییت خبرنگارها بود که اصالت داشت. - ارباب رسانه مسئولیتش را درست انجام داد. - خبرنگاران و کارشناسان رسانه‌ای ایران تلاش کردند.	خلاقیت خبرنگارها
- همیشه به نوع مواجهه کاربر با این شبکه بستگی دارد.	پتانسیل کاربران

جدول (۱۰): مقوله‌های پاسخ به پرسش
(فرصت‌ها و تهدیدهای استفاده از زبان انگلیسی در شبکه‌های اجتماعی در راستای تحقق اهداف
دیپلماسی رسانه‌ای کدام‌اند؟)

مقوله‌ها	پاسخ‌ها
تعامل بی‌واسطه	- انتشار بی‌واسطه پیام‌ها - باید بی‌واسطه با جهان صحبت کرد.
تعامل بی‌تحریف	- در ترجمه دخل و تصرف نمی‌شود. - بدون دخل و تصرف منتشر می‌شود.
ارتقای دیپلماسی رسانه‌ای ج.ا.ا.	- از این پتانسیل باید استفاده کرد. - مردم دنیا بهتر ما را بشناسند. - باید با زبان مخاطب صحبت کرد. - بلندگوی نظام یعنی با زبان آن‌ها سخن بگوییم. - دیپلماسی رسانه‌ای یعنی با مردم دنیا حرف بزنیم. - برای متقاعد کردن افکار عمومی باید با زبان آن‌ها صحبت کرد. - برای تعامل با مخاطبان خارجی اهمیت دارد.
افزایش ضریب نفوذ ج.ا.ا.	- افراد بیشتری را در برمی‌گیرد.

جدول (۱۱): مقوله‌های پاسخ به پرسش
(استفاده گروه ۱+۵ از شبکه‌های اجتماعی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟)

مقوله‌ها	پاسخ‌ها
پایاپای	- اوایل آن‌ها قوی‌تر بودند، با آمدن ظریف ما بهتر شدیم. - در عرصه شبکه‌های اجتماعی رقابت برابر بود. - بعضی مواقع آن‌ها، بعضی مواقع ما - هردو طرف خوب بودند. - گاهی کنشی، گاهی واکنشی
برتری ایران	- به نظرم آن‌ها عمدتاً جا ماندند، ما خوب استفاده کردیم. - در ایران ما موفق بودیم.
برتری طرف مقابل	- در فضای افکار عمومی بین‌المللی آن‌ها جلوتر بودند. - خبرنگاران آن‌ها مستقل‌تر عمل می‌کردند.

تحلیل مضمونی

دولت یازدهم نگاه سلبی را کنار گذاشت و برخی از مقام‌های دولتی و به ویژه وزیر خارجه شروع به درج نظرات خود در فیس‌بوک و برخی دیگر از شبکه‌های اجتماعی کردند. این روش در زمان مذاکرات هسته‌ای موجب جلب توجه افکار عمومی داخلی و خارجی شد. در این رابطه به ویژه پست‌های محمدجواد ظریف در فیس‌بوک، توئیتر، یوتیوب، ایستاگرام و چندین شبکه اجتماعی مجازی مورد توجه قرار داشته است. ظریف از فیس‌بوک عمدتاً برای ارتباط با مخاطبان فارسی زبان استفاده می‌کرد و با روایت‌های ساده از آخرین تحولات مذاکرات هسته‌ای خبر می‌داد. وزیر امور خارجه همچنین در توئیتر به زبان انگلیسی در مناسبت‌های مختلف مطالبی را پست می‌کند. توئیتر عمدتاً در خارج از ایران طرفدار است و به خصوص برای درج نظرات سیاستمداران در سراسر جهان مورد توجه است. در طول مذاکرات نیز استفاده درست از فضاهای جدید رسانه‌ای و ذکر دلایل پیچیدگی و گند پیش رفتن مذاکرات باعث می‌شد رسانه‌های غربی نتوانند ایران را مقصر شکست احتمالی مذاکرات به خاطر مواضع غیرقابل انعطاف برخی کشورهای ۱+۵ نشان دهند. در این رابطه ظریف تأکید دارد: «آنچه در متن مذاکره می‌گذرد به اندازه تعیین کنندگی تصویری نیست که از سوی رسانه‌ها از مذاکرات ارائه می‌شود» (Ahadi & Darabi, 2017: pp.59-60). براساس آنچه که از مصاحبه با مصاحبه‌شوندگان به دست آمد؛ ظرفیت‌ها و نقاط ضعف و قوت تیم دیپلماسی در مذاکرات وین استخراج شد که به بیان آن‌ها پرداخته می‌شود.

محور ظرفیت شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات وین

در انجام پژوهش اصل بر این بود که ظرفیت‌های کلی شبکه‌های اجتماعی را استخراج کنیم و ظرفیت‌هایی را که شبکه‌های اجتماعی می‌توانستند در مذاکرات هسته‌ای به وجود بیاورند را تبیین نماییم. پاسخگویان، افراد مرتبط با مذاکرات هسته‌ای بودند که با نگاهی کارشناسانه پاسخ‌هایی را با کدهای متنوع برای این پرسش ابراز کردند. پوشش رسانه‌ای از جمله مباحثی بود که در پاسخ‌ها تأکید خاصی روی آن شد. در مذاکرات هسته‌ای، بنابر گفته افراد پاسخگوی پژوهش، مذاکرات پشت درهای بسته انجام می‌گرفت و توییت‌های اعضای مذاکره‌کننده تنها راهی بود که اخبار مذاکرات در آن منعکس شود و شبکه‌های اجتماعی از این منظر اهمیت داشتند که پوشش رسانه‌ای گسترده‌ای را به وجود آورده بودند. اینکه شبکه‌های اجتماعی از مسیری که خودشان ایجاد کرده بودند شبکه‌های موفق بودند، نکته دیگریست که در جواب این پرسش تأکید خاصی روی آن شد، حضور مذاکره‌کنندگان در شبکه‌های

اجتماعی و خبرنگارهایی که همراه گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای در مذاکرات حضور داشتند هم از نکات مذکور بود. هر کدام از مصاحبه‌شوندگان جداگانه این مسئله را اعلام کردند که یکی از دلایل خوب پیشرفت مذاکرات هسته‌ای عضویت طرف‌های مذاکره‌کننده در شبکه‌های اجتماعی بود و یکی از پاسخ‌گویان هم ابراز کرد که آقای تخت روانچی عکس‌های منتشر می‌کردند که دارای پیام‌های خاصی بود. جنگ روانی که در مذاکرات به واسطه همین پیام‌ها به وجود می‌آمد در مراحل مختلف مذاکرات هسته‌ای واکنش طرف مقابل را در برداشته است، یکی از پاسخگویان نکته جالبی ابراز داشت که بیشتر می‌توان به اهمیت شبکه‌های اجتماعی در روند مذاکرات پی برد: ظریف در یکی از این جلسه‌ها فریاد زده بود که: هرگز یک ایرانی را تهدید نکن! سپس وزیر خارجه روسیه در شبکه‌های اجتماعی این جمله را انتشار داده بود و همین امر موجب اعتراض شدید موگرینی نماینده اتحادیه اروپا شده بود. مسئله دیگری که در پاسخ‌ها به آن اشاره شده بود این است که حضور گروه مذاکره‌کننده در شبکه‌های اجتماعی موجب می‌شد که کمبود مخاطب‌های ما در رسانه‌های رسمی و در مقابل گسترش شبکه‌های جریان اصلی به نوعی جبران شود. کامنت‌هایی که در ذیل پیام‌های خبرنگارها و مذاکره‌کننده‌های ج.ا.ا و تمام افرادی که در این جریان کنشگر بوده‌اند بازخورد پیدا داشته و همین ضریب نفوذ، به‌طور بسیار چشمگیر و بارزی به‌زعم پاسخگویان توانسته است سلطه رسانه‌ای جریان اصلی را بشکند.

نکته دیگری که مورد اشاره قرار گرفته است سرعت انتشار در شبکه‌های اجتماعی است، پیام‌ها در کمترین زمان ممکن در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شده و همین سرعت بالا، افکار عمومی را سریع‌تر تحت تأثیر این پیام‌ها قرار می‌داده است. نکته دیگری که در پاسخ به آن اشاره شده است جریان‌سازی شبکه‌های اجتماعی بود؛ رسانه‌های اجتماعی در برهه‌ای از زمان به منبع خبری خبرگزاری‌ها تبدیل شدند، به قول یکی از پاسخگویان گاهی یک توییت همانند یک گلوله برف، بهمن عظیمی را به وجود می‌آورد و چنین حجم جریان‌سازی موجب می‌شد جریان رسانه‌های اصلی و غالب که معمولاً هم برخلاف منافع ملی ج.ا.ا فعال بودند را تحت تأثیر این جریان‌سازی قرار دهد. بازنشر در شبکه‌های اجتماعی یکی دیگر از مقوله‌ها بود که پاسخگویان اشاره کردند، خبرگزاری‌ها پیام‌ها را بازنشر می‌کردند و بازنشر موجب می‌شد جریان‌سازی خبری به‌خوبی انجام شود. کمک به تحلیل شاکله کلی اخبار برای تحلیل‌گران نکته دیگری است که در پاسخ پاسخگویان اشاره شد، این که در یک صفحه شما می‌توانید تمام پیام‌های کاربر را ببینید، تحلیل کنید و توالی زمانی آن را مشخص کنید و در آن واحد به یک اطلاعات کلی و منسجم دست پیدا کنید، ازجمله این موارد بود. تعاملی بودن شبکه‌های اجتماعی نکته دیگری بود که خبرنگاران

برای تکمیل اطلاعات در شبکه‌های اجتماعی از آن بهره می‌بردند. در هنگام مذاکرات به واسطه شبکه‌های اجتماعی این امکان وجود داشت خبرنگاران با مذاکره‌کنندگان در تماس باشند و مردم عادی هم بتوانند تعامل فعالی در شبکه‌های اجتماعی داشته باشند. دیپلماسی عمومی یکی دیگر از نکاتی بود که به آن اشاره شد. ارتباط دولت ج.ا.ا. با ملت‌های مختلف یکی از مزایای دیگر شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین بود. دیپلماسی رسانه‌ای یکی دیگر از سیاست‌هایی بود که گروه هسته‌ای موفق شد در طی مذاکرات و با کمک از شبکه‌های اجتماعی نگاه افکار عمومی جهان را به ج.ا.ا. عوض کند. مدیریت افکار عمومی از جمله کارکردهایی بود که دستگاه دیپلماسی ج.ا.ا. توانست با بهره‌گیری از شبکه‌های اجتماعی انجام دهد، «آقای ظریف در شبکه‌های اجتماعی جهان را همراه کرد» «شبکه‌های اجتماعی در مدیریت افکار عمومی کارکرد داشتند» «شبکه‌های اجتماعی تأثیر زیادی روی افکار عمومی داشت» این‌ها پاسخ‌هایی بود که مصاحبه‌شوندگان در ذیل این نکته بیان داشتند.

همبستگی اجتماعی امری بود که یکی از تحلیلگران ارشد دیپلماسی رسانه‌ای به آن اشاره داشت. همبستگی و همراه کردن مردم با روند مذاکرات هسته‌ای ایران از مزایای شبکه‌های اجتماعی بیان شد. تأثیر مستقیم شبکه‌های اجتماعی بر روند مذاکرات از جمله مواردی بود که نقطه اجماع بیشتر پاسخگویان بود. یکی از خاطراتی که حسن عابدینی، مدیرکل اخبار خارجی رسانه ملی بیان کرد، خاطره‌ای بود از روند مذاکرات هسته‌ای در مسقط عمان که وی به‌عنوان خبرنگار و کارشناس رسانه‌ای در مذاکرات حضور داشت: «آقای ظریف که در اتاق مذاکرات حضور داشت، بیرون آمد و به آقای تخت روانچی گفت: گویا دیشب در صفحه کاربری رهبری، پیامی درباره مذاکرات منتشر شده است، پس از بررسی شبکه اجتماعی مشخص شد که در صفحه منتسب به رهبری پیامی منتشر شده که در آن خط قرمزها و چارچوب مذاکرات هسته‌ای بیان شده است. سرانجام مذاکرات برای مدتی متوقف شد تا چهارچوب مورد اشاره در این پیام در روند مذاکرات لحاظ گردد». این نکته که شبکه‌های اجتماعی عضو هشتم مذاکرات بود را می‌توان در این اتفاق مشاهده کرد. راهبردسازی رسانه‌ای از دیگر وجوه شبکه‌های اجتماعی در روند مذاکرات هسته‌ای بود. پاسخگویی اشاره کرد که توییت‌های کارگزاران ما نقطه راهبری خبری را داشتند. یکی دیگر از خبرنگاران حاضر در مذاکرات هسته‌ای، مولد خبر، خصلت تولیدی و ابداعی را از دیگر مزایای شبکه اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای برشمرد. متنوع بودن سوژه، پتانسیل توزیع و عدم محدودیت در مکان و زمان نیز به اعتقاد پاسخگویان از جمله کارکردهای شبکه‌های

اجتماعی در مذاکرات بود و به تعبیر یکی از کارشناسان ارتباطات، شبکه‌های اجتماعی توانسته‌اند در مذاکرات هسته‌ای وین مکمل جریان آزاد اطلاعات باشند.

بنابر یافته‌های پژوهش می‌توان گفت که، علی‌رغم غفلت پیشین دستگاه دیپلماسی کشور از ظرفیت حوزه مجازی و شبکه‌های اجتماعی در پیشبرد اهداف و منافع، مذاکرات هسته‌ای وین و دیدگاه دکتر جواد ظریف به شبکه‌های اجتماعی، سبب بروز ظرفیت‌های این فضا شد. از این‌رو نخبگان دیپلماسی کشور، خبرنگاران و مردم از طریق ورود به شبکه‌های اجتماعی، سبب افزایش سرعت انتشار اخبار، جریان‌سازی، تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی در بعد داخلی و بین‌المللی، تأثیر بر روند مذاکرات، ایجاد همبستگی بین مردم و مسئولین در پیشبرد مذاکرات، ایجاد پتانسیل ارتباط با افکار عمومی خارج از کشور، رقابت پایاپای مذاکره‌کنندگان ایرانی و غیرایرانی در فضای مجازی برای اولین بار، پوشش گسترده روند مذاکرات در کمترین زمان، ارتباط مستقیم مسئولان با مردم و خبرنگاران شدند. این واقعیت برای همه مشخص شد که فعال‌سازی دیپلماسی دیجیتال، ضروری‌ترین عنصر برای وصول اهداف و منافع و ایجاد اجماع است و شناسایی و به‌کارگیری ظرفیت‌های این حوزه باید از اولویت‌های دستگاه دیپلماسی باشد.

نقطه قوت گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای در استفاده از شبکه‌های اجتماعی در مذاکرات هسته‌ای وین

در این فضای رقابتی تیم رسانه‌ای ایران و ایالات متحده آمریکا بیش از پیش در مسیر رقابت با یکدیگر قرار داشتند و دیپلمات‌های ایران و آمریکا با نشست‌هایی تحت عنوان Briefing که در راستای آگاه‌سازی خبرنگاران و تحلیلگران حرفه‌ای‌شان صورت می‌دهند تا با ابزار رسانه طرف مقابل را تحت فشار بگذارند و در این مسیر سعی در بازی در زمین رقابت رسانه‌ای یکدیگر داشته و دارند. در حالی که رسانه‌های طرف مقابل مؤثرتر، بین‌المللی‌تر و از گستردگی بیشتر برخوردار بودند اما عملکرد دیپلمات‌های ایران به ویژه دیپلمات‌های ارشد، توانست در برخی مواقع بر تحلیل‌های تحلیلگران طرف مقابل و جهت‌دهی به آن‌ها تأثیر بگذارد. ناظران رسانه‌ای در وین معتقدند با توجه به اینکه گستردگی و اثرگذاری رسانه‌های آمریکایی بیشتر است اما رسانه‌های ایرانی صرفاً نظاره‌گر نبودند و نقش فعالانه‌ای در رسانه‌ها و حتی شبکه‌های اجتماعی همچون توئیتر و اینستاگرام ایفا کردند (IRNA, 2015). تیم دیپلماسی ایران برای انعکاس دیدگاه‌های خود به انتظار درخواست مصاحبه رسانه‌ها نبود (اگرچه شخص وزیر خارجه و سایر اعضای مصاحبه‌های زیادی با رسانه‌های داخلی و خارجی انجام دادند) اما وزیر امور خارجه به صورت مستقیم نظراتش را آن‌گونه که می‌خواست از طریق فیس‌بوک، توئیتر، یوتیوب، اینستاگرام و چندین شبکه اجتماعی مجازی برای مخاطبان داخلی و خارجی منتشر می‌کردند و مخاطبان

نیز می‌توانستند آزادانه نظرات خود را به آن‌ها منتقل نمایند و این یکی از بهترین راه‌های جذب افکار عمومی بخصوص نخبگان هر جامعه‌ای است. این تیم که متشکل از وزیر امور خارجه و دو معاون او و سایر اعضای تیم مذاکره‌کننده بود، با زبان انگلیسی و پیچیدگی‌های آن آشنایی داشتند. آشنایی با زبان بین‌المللی و آداب گفتگو از مهم‌ترین ابزارهای حرفه‌ای هر دیپلمات است. آن‌ها در جریان مذاکرات فضای گفتگو را به جنبه‌های عمومی جهانی شدن می‌کشاندند به گونه‌ای که هیچ حد و مرزی در آنجا وجود ندارد. سازوکار آن‌ها در دیپلماسی عمومی و رسانه‌ای، مذاکرات هسته‌ای و اهداف تیم ایرانی را یک گام به جلو برد و آن‌ها را به کانون توجهات مذاکرات تبدیل کرد. تیم هسته‌ای با این دیپلماسی خود، نگاه مثبت افکار عمومی و جهانیان را به سوی خود جلب کرد. آن‌ها با این روش توانستند به خوبی طرف‌های غربی خود را که مرتباً با اظهارات منفی خود تلاش داشتند ایران را مقصر شکست احتمالی مذاکرات و یک طرف سرسخت و غیرقابل انعطاف نشان دهند، به چالش بکشند (Mir Mohammad Sadeghi, 2015). به‌طور خلاصه می‌توان نقاط قوت تیم دیپلماسی در استفاده از شبکه‌های اجتماعی مجازی را به صورت زیر برشمرد:

حضور مذاکره‌کنندگان در شبکه اجتماعی

حضور مذاکره‌کنندگان در شبکه اجتماعی پس از سکان‌داری جواد ظریف بر مسند دستگاه دیپلماسی کشور به‌طور چشمگیری افزایش یافت. قرار دادن روز نوشته‌ها، گزارش‌های کارانه و فیلم‌های حاوی پیام‌های خاص، موجب شد رسانه‌های اجتماعی، به عرصه فعالیت‌های دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شوند. بنابر یافته‌های پژوهش، این حضور موجب شد که میدان مجازی فضای افکار عمومی دنیا برای تبلیغ و اقناع جمهوری اسلامی ایران فراهم شود. تا پیش از این کشورهای مقابل جمهوری اسلامی ایران در عرصه فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی یکه‌تاز بودند، اما این حضور عرصه را برای آن‌ها تنگ کرد و موجبات گسترش ضریب نفوذ ایران را فراهم نمود.

تعامل با مردم

تعامل مستقیم با مردم یکی دیگر از نقاط قوت حضور گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای در شبکه‌های اجتماعی بود. تقویت حس همبستگی بین مردم و گره زدن خواست دولت با خواست مردم، افزایش مشارکت اجتماعی و صمیمیت به وجود آمده در ارتباط مستقیم ناشی از همین تعاملی بود که به‌واسطه شبکه‌های اجتماعی بین گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای و مردم به وجود آمد.

دیپلماسی رسانه‌ای

دیپلماسی رسانه‌ای یکی از شقوق مهم دیپلماتیک و رسانه‌ای هر کشور است که بنابر ضریب نفوذ پایین رسانه‌های رسمی ج.ا.ا نسبت به رسانه‌های جریان اصلی، ج.ا.ا چنانکه شایسته بوده است، از آن بهره‌مند نشده است. در سال‌های اخیر (از سال ۱۳۹۲ به بعد) به واسطه ظهور شبکه‌های اجتماعی و همچنین فعالیت‌های کارگزاران نظام در آن این خلأ تا حدودی مرتفع گردید، بنابر اظهارات پاسخگویان: به دلیل ممنوعیت شبکه‌های اجتماعی فیس‌بوک و توییتر در ج.ا.ا استفاده گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای از این امکان آن‌ها را در یک پارادوکس قرار می‌داد، اما آن‌ها بنابر آنچه برخی از پاسخگویان شجاعت نام نهادند، از این امکان استفاده کردند و درنهایت هم، حضوری بایسته و موفق را تجربه کردند.

مدیریت افکار عمومی

مدیریت افکار عمومی یکی دیگر از نقاط قوتی بود که به زعم پاسخ‌گویان پژوهش گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای توانست با بهره‌گیری از بستر شبکه‌های اجتماعی به آن دست یابد. این امر که بتوان افکار عمومی جهان را با خواسته یک دولت همراهی و رهبری کرد نقطه قابل توجهی در روابط بین‌المللی جهان است که گروه هسته‌ای ج.ا.ا با وجود سال‌ها تبلیغات منفی رسانه‌های جریان اصلی علیه جمهوری اسلامی ایران توانست به‌نوعی در برهه‌ای که مدنظر بود افکار عمومی جهان را به طرف دیگر نگاه رسانه‌های غرب متمایل گرداند. این فرآیند در چارچوب نظریه تولید موافق بسیار قابل بحث و تأمل است. در نظریه سی.ان.ان که در آن به تأثیرات رسانه خصوصاً شبکه سی.ان.ان برای همگام‌سازی مدیریت افکار عمومی با سیاست‌های ایالت متحده اشاره می‌رود، نظریه دیگری هم مورد بحث قرار می‌گیرد، به نام نظریه تولید موافقت. در این نظریه اشاره می‌شود که دولت‌ها برای اقناع افکار عمومی باید سیاست‌های خود را از کانال رسانه‌ها آن‌چنان بازنمایی نمایند که افکار عمومی تحت تأثیر قرار گیرد و درنهایت از طریق موافقت با نظر آن‌ها به نوعی سیاست‌هایشان را پشتیبانی نماید؛ که بنابر اطلاعات استخراجی از مصاحبه‌های پژوهش، گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران با عنایت به استفاده از شبکه‌های اجتماعی توانسته است تا حدود زیادی در این امر موفق باشد.

راهبری رسانه‌ها

توییت‌های ظریف نقطه راهبری رسانه‌ها بود. یکی از خبرنگاران حاضر در محل مذاکرات بیان می‌کرد که در خلأهای رسانه‌ای حاکم بر فضای مذاکرات، بسیار پیش می‌آمد که جواد ظریف در شبکه کاربری خود پیامی را منتشر می‌نمود و همین پیام در کمترین زمان ممکن در خبرگزاری‌های جهان منتشر می‌شد که در همین فضا پیام‌ها تبدیل به نقطه راهبری رسانه‌های جهان می‌شد.

استفاده از زبان انگلیسی در پیام‌های ظریف

استفاده از زبان انگلیسی در پیام‌های جواد ظریف یکی از نقاط قوتی بود که مصاحبه‌شوندگان بر آن تأکید داشتند، بی‌واسطه صحبت کردن با مخاطب جهانی، دور ماندن از دخل و تصرف‌های ناشی از ترجمه و بالا بردن ضریب نفوذ ازجمله محاسنی بود که مصاحبه‌شوندگان برای این محور برشمردند. در چهارچوب نظریه اقتناع و نفوذ، استفاده گروه هسته‌ای ایران از زبان انگلیسی در پیام‌های منتشره در شبکه‌های اجتماعی حائز اهمیت است. صحبت با زبان مخاطب خارجی موجب شد آن‌ها بهتر مفاهیم و پیام‌ها را درک نمایند و همین امر در اقتناع ایشان مهم قلمداد می‌شود. نفوذ فکری و فرهنگی در مخاطب ازجمله شقوق دیپلماسی محسوب می‌شود که ظریف به‌زعم پاسخگویان با استفاده و بهره بردن از زبان انگلیسی در شبکه‌های اجتماعی توانست تا حد مطلوبی موفق باشد.

مستند بودن پیام‌های جواد ظریف

مستند بودن پیام‌های گروه هسته‌ای و خصوصاً جواد ظریف در شبکه‌های اجتماعی یکی از نقاط قوت گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای ج.ا.ا. بیان شده است. بنابر گفته خبرنگاران حاضر در محل مذاکرات هیچ‌گاه پیام‌های ظریف تکذیب نشد و خود این امر موجب به وجود آمدن اعتماد و سرمایه اجتماعی برای گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای در بین افکار عمومی و خبرنگاران شده بود.

نقاط ضعف گروه هسته‌ای ایران در بهره‌گیری از شبکه‌های اجتماعی

رسانه‌های اجتماعی ابزار مهم کنترل عقاید و افکار هستند و در عصر اطلاعات روز به روز تکامل می‌یابند. دیپلماسی رسانه‌ای نیز از ضرورت‌های حضور در قدرت جهانی کنونی است. در دنیای امروز هنوز دولت‌ها و مسائل ملی مهم هستند و دیپلماسی رسانه‌ای دولت‌محور باید انجام شود. ج.ا.ا. دارای پتانسیل لازم برای تبدیل به یک بازیگر فعال در دنیاست، ولی به جهت فقدان متولی برای طراحی و اجرای دیپلماسی دیجیتال و فقدان نقشه راه برای آن و عدم تسلط بر قواعد آن و همچنین فقدان درک درست عملکرد سیستمی نداشتند (Ameli & Kharazi Azar & Mozafari, 2017: p.165). گروه هسته‌ای ایران در مذاکرات هسته‌ای و بهره‌مندی از امکان شبکه‌های اجتماعی به‌زعم پاسخگویان دارای نقاط ضعفی بود، که به ترتیب به آن اشاره می‌شود:

فقدان راهبرد رسانه‌ای

عدم راهبرد رسانه‌ای گروه هسته‌ای در شبکه‌های اجتماعی مجازی ازجمله مواردی بود که در میان پاسخگویان، اجماع نسبی بر آن وجود داشت. پاسخگویان فعالیت‌های رسانه‌ای گروه هسته‌ای ایران را

بدون ترسیم نقشه راه می‌دانستند. ایشان در این نظر مشترک بودند که گروه هسته‌ای ایران گاهی بنا بر ضرورت وارد گود رسانه‌های اجتماعی می‌شد و نه برنامه‌ریزی مدون. بسیار پیش آمده که برای مدت بلندی فعالیت مذاکره‌کنندگان در شبکه‌های اجتماعی متوقف شده و بارها همین سکوت خود موجب سرگردانی رسانه‌ها و خبرنگاران را فراهم آورده است، چنانچه گروه مذاکره‌کننده ساعت خاص یا زمان خاصی را برای بیان گزارش در شبکه‌های اجتماعی مشخص می‌کرد تا حدود زیادی از سرگردانی رسانه‌ها جلوگیری می‌شد.

قائم به شخص بودن فعالیت‌های رسانه گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای

یکی دیگر از نکاتی که می‌توان به عنوان نقطه ضعف به آن اشاره کرد، قائم به شخص بودن فعالیت‌های رسانه‌ای گروه هسته‌ای ایران در مذاکرات است. بنابر نظر بیشتر پاسخگویان فعالیت‌های رسانه‌ای گروه هسته‌ای قائم به شخص جواد ظریف بوده است و دیگر اعضای گروه هسته‌ای ایران در یک برنامه استراتژیک از پیش تعیین شده تعریف نشده‌اند. فعالیت‌های رسانه‌ای بنابر خلاقیت‌های شخصی وزیر امور خارجه انجام گرفته است. عباس عراقچی در مصاحبه با خبرگزاری ایسکانیوز به این امر اقرار می‌کند که فعالیت‌های رسانه‌ای گروه هسته‌ای ایران در شبکه‌های اجتماعی ناشی از خلاقیت‌های وزیر خارجه بودند نه برنامه‌ای که از پیش تعیین شده باشد.

عدم استفاده از مشاوران کاردان رسانه‌ای

عدم بهره‌گیری از مشاور رسانه‌ای و یا دستیار رسانه‌ای در استفاده از شبکه‌های اجتماعی نقطه ضعف دیگری بود که مصاحبه‌شوندگان در بهره‌مندی گروه مذاکره‌کننده هسته‌ای از شبکه‌های اجتماعی مجازی به آن اشاره کردند. عدم تمرکز بر فعالیت‌های رسانه‌ای، عدم آشنایی با فراوری خبر، پیشینه خبر و مباحث تخصصی دیگر نکاتی بود که به ظن برخی از پاسخگویان در پیام‌های گروه هسته‌ای ایران در شبکه‌های اجتماعی به چشم می‌آمد؛ که اگر در کنار این گروه مشاوران رسانه‌ای قوی و کارکشته وجود داشتند بیش از پیش ج.ا.ا می‌توانست از این امکان بهره‌گیری نماید.

استفاده ابزاری از شبکه‌های اجتماعی

استفاده ابزاری از شبکه‌های اجتماعی نیز از جمله نقاط ضعف گروه هسته‌ای ایران در استفاده از شبکه‌های اجتماعی بیان شده است. بنابر اطلاعات به دست آمده در این پژوهش، مسئولین گروه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران هر هنگام که نیاز به حمایت مردم و افکار عمومی داشتند در شبکه‌های اجتماعی فعال بوده‌اند، اما پس از مدتی و بعد از به دست آوردن نتیجه مطلوب ارتباط و تعامل قطع شده است. این امر در بلندمدت به سرمایه اجتماعی مسئولین و اعتماد مردم نسبت به آن‌ها خدشه وارد می‌کند.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر از راه مصاحبه با نخبگان علمی حوزه ارتباطات، علوم سیاسی و خبرنگاران به دنبال پاسخ به این پرسش بود که: شبکه‌های اجتماعی چه نقشی در روند مذاکرات وین داشته‌اند؟ با توجه به پاسخ مصاحبه‌شوندگان، در نهایت این نتیجه حاصل شد که دستگاه دیپلماسی ایران علی‌رغم اینکه سال‌ها از توجه به ظرفیت‌های شبکه‌های اجتماعی غافل بوده است، اما روند مذاکرات هسته‌ای وین و بازتاب آن در بعد داخلی و بین‌المللی و همچنین نگرش دکتر ظریف، باعث شد شبکه‌های اجتماعی، نقش مهم و مسلمی در بازتاب و شکل‌دهی افکار عمومی در خصوص مذاکرات وین داشته باشند. این اولین تجربه جدی حضور نخبگان دستگاه دیپلماسی در شبکه‌های اجتماعی مجازی بوده و از این رو با نکات مثبت و منفی نیز همراه بوده است. براساس مقوله‌های به دست آمده از مصاحبه، می‌توان گفت: تیم دیپلماسی، خبرنگاران و مردم در عملکرد خود در شبکه‌های اجتماعی ظرفیت‌ها و کارکردهای این فضا از جمله: شکل‌دهی به افکار عمومی، انتشار سریع اخبار، جریان‌سازی، دیپلماسی عمومی فعال، تحت تأثیر قرار دادن افکار جهانی و... را به منصفه ظهور رساندند و موفقیت‌هایی چون: ایجاد صمیمیت و گفتگوی مستقیم بین مردم و مسئولین، افزایش همبستگی ملی و همگرایی در جریان‌های داخلی، شفافیت اطلاعات، مشارکت اجتماعی در روند مذاکرات، ارتقاء اعتماد اجتماعی نیز حاصل شد؛ اما به صورت همزمان ضعف‌های آن‌ها نیز آشکار شد مانند: فقدان عملکرد سیستماتیک دستگاه دیپلماسی در شبکه‌های اجتماعی، قائم به شخص بودن (عمدتاً دکتر ظریف) انتشار اخبار و اظهارات، بی‌نظمی در زمانبندی انتشار اخبار و اطلاعات، فقدان وجود مشاوران رسانه‌ای در کنار دیپلمات‌ها و گاهی استفاده ابزاری از این شبکه‌ها. به‌طور کلی می‌توان گفت که فضای مجازی، حوزه تازه شناخته شده برای دستگاه دیپلماسی است؛ از این رو لازم است که فعال‌سازی دیپلماسی دیجیتال و رسانه‌ای از اولویت‌های دستگاه دیپلماسی قرار گیرد. در این راستا پیشنهاداتی نیز ارائه می‌شود:

ممنوعیت استفاده از شبکه‌های اجتماعی از نکاتی بود که توسط پاسخگویان مکرر مورد اشاره قرار می‌گرفت. ممنوعیت شبکه‌های اجتماعی در کشور از طرفی و لزوم بهره‌مندی دستگاه دیپلماسی کشور از بستر شبکه‌های اجتماعی در چارچوب دیپلماسی رسانه‌ای این دوگانگی را رقم زده است که اگر امری در کشور ممنوعیت دارد چرا مسئولین کشوری از آن سرباز می‌زنند و اگر برای آن‌ها ممنوع نیست چرا باید برای مردم ممنوعیت داشته باشد. به نظر پاسخگویان پژوهش، با عنایت نقش‌آفرینی غیرقابل‌انکار شبکه‌های اجتماعی در دیپلماسی رسانه‌ای، دیپلماسی عمومی و ارتباطات بین‌فرهنگی ملت‌ها و کشورها، بایسته است رویکردی دیگری را درباره شبکه‌های اجتماعی در پیش بگیرد.

تهیه نقشه استراتژیک دیپلماسی رسانه‌ای در دستگاه دیپلماسی کشور نیز از جمله ضرورت‌هایی بود که در فرآیند پژوهش به آن احساس نیاز شد، قریب به اتفاق پاسخگویان این تحلیل را داشتند که دستگاه دیپلماسی کشور استراتژی و نقشه راهی برای دیپلماسی رسانه‌ای در درازمدت ندارد و غالباً بر این باور بودند که موفقیت نسبی در دیپلماسی رسانه‌ای شبکه‌های اجتماعی برخاسته از نبوغ شخصی وزیر خارجه بوده است تا یک نقشه درازمدت و معین.

برقراری مستمر تعامل مسئولان نظام با افکار عمومی جهان در شبکه‌های اجتماعی نیز از جمله مباحثی است که به نظر پژوهشگر باید مورد بازنگری قرار بگیرد، بنابراین یافته‌های پژوهش، استفاده مسئولان از شبکه‌های اجتماعی استفاده‌ای مقطعی و ابزاری بوده است. به تعبیر دیگر، هرگاه که به اعتماد مردم و همراهی مردم نیاز احساس می‌شده است، از شبکه‌های اجتماعی استفاده شده و پس از آن این ارتباط منقطع شده است که این امر در بلندمدت به اعتماد بین مسئولین و مردم خدشه وارد خواهد کرد.

ایجاد و تقویت گروهی از خبرنگاران برای انجام فعالیت‌های دیپلماسی رسانه‌ای نیز مسئله‌ایست که عدم وجود آن در دوران مذاکرات هسته‌ای به زعم پاسخگویان در برهه‌هایی به ضرر منافع ج.ا.ا. رقم خورده است، عدم آشنایی و هماهنگی و دخالت منافع جناحی در انتشار اخبار مذاکرات در شبکه‌های اجتماعی از جمله مسائلی است که بارها توسط پاسخگویان مورد اشاره قرار گرفت.

بنابراین و با عنایت به نقش تأثیرگذار شبکه‌های اجتماعی در دیپلماسی رسانه‌ای و نقش دیپلماسی رسانه‌ای در منافع ملی پیشنهاد می‌شود که دستگاه دیپلماسی با تبیین دوره‌هایی تخصصی خبرنگاران بین‌المللی، رسانه‌های داخلی را برای چنین مواردی آموزش و پرورش دهد.

References

- Abedi Jafari, H.; Faqih, A.; Sheikhzadeh, M., & Taslimi, M. S. (2011). Content Analysis and Content Network: An efficient and Simple method for elucidating existing models in Qualitative Data. *Strategic Management Thought Quarterly*, 5(2), 198-151.[in Persian]
- Ameli, S.; Kharazi Azar, R. & Mozafari, A. (2017). The Role of New Media Technologies in Media Diplomacy of Republic Islamic of Iran. *Quarterly Journal of Cultural and Social Strategy*, 6(22), 176-153.[in Persian]
- Ahadi, A. & Darabi, A. (2017). Media, Foreign Policy and Consensus Building in Nuclear Program of Iran: Comparative Studies. *Foreign Relations Periodicals*, 9(1), 67-33.[in Persian]

- Bahrami Kian, M. (2013). *BBC Media Diplomacy Methods in Iran with the Aim of influencing on 10th Presidential Election of Iran with Futur studies Approach*. Master Degree Thesis, The Islamic Azad University, Central Tehran, Political Science Branch. [in Persian]
- Bakhtiarian, R. (2008). *Diplomacy of Iran and American in George W. Bush Era*. Master Degree Thesis, Shahid Beheshti University. [in Persian]
- Bijani, M. (2005). Diplomacy over the time, *Journal of Political and Economic Information*. 1(221) & (222), 118 – 129. [in Persian]
- Castells, M. (1999). *The Information Age: Economy, Society and Culture*. translated by Ahmad Ali Qolion and Afshin Khakbaz, First Volume, Third Edition, Tehran: Ministry of Culture and Islamic Quidance Publications. [in Persian]
- Castells, M. (2012). *Networks of Fury and Hope: Social Movements in Internet Age*. Translated by Mojtaba Qholipour, third edition, Tehran: Markaz Publication. [in Persian]
- Chung, N. (2017). How diplomacy in the global world is shaped by media, Available at: <https://medium.com/@nicole.c>
- Dabag, A. (2014). *Talk Analysis of Mohammad Javad Zarif's Facebook Page: September 1992 to April 1993*. Master Degree Thesis, The Islamic Azad University, Central Tehran. [in Persian]
- Dominik, J. R. & Wimer, R. D. (2010). *Research in Mass Media*. Translated by Kavous Emami. Tehran: Soroush Publishers. [in Persian]
- Esmaeeli, A. (2008). *Media diplomacy with a concentration on broadcasting Organization*. Master Thesis, School of Radio and Television. [in Persian]
- Farhangi, A. ; Gharaati, A. & Karbalaee Haji Ouqli, H. (2014). Digital Diplomacy and Relations among states in Contemporary Societies. *Media Studies*, 9(24), 100-89. [in Persian]
- Ghasabi, F. & Naqhib al-Sadat, S. (2015), The role of cultural value in social networks contents (comparative studies of Iranian social networks content with non-Iranian, *Quarterly Journal of Media and Culture*, 5(1), 103-79. [in Persian]
- Gilboa, E. (2001). Diplomacy in the Media Age: Three Models of Uses and Effects. *Diplomacy and Statecraft*, 1(2), 1-28.
- Hocking, B. & Melissen, J. (2015). *Diplomacy in the Digital Age*. Netherlands Institute of International Relations Clingendael.
- IRNA, The role of media competition in nuclear negotiations; Win-win games are not defined by diplomats. The latest update 2015/07/04, Available at: <https://www.irna.ir/news/81669691> [in Persian]

- Kincsei, A. (2007). *Technology and Society in the Information age*. Publication of this Coursebook is Supported by: Education and Culture
- Manor, Ilan. (2016). *What is Digital Diplomacy, and how is it Practiced around the World? A brief introduction*.
<http://www.diplomatist.com/dipoannual2016/index.html?pageNumber=36>
- Mir Mohammad Sadeghi, S. A Glance on General Diplomacy of Iran within the Nuclear Negotiations. the latest update 2015/08/20, Available at:
<https://www.tabnak.ir/fa/news/525663>. [in Persian]
- Sabilan Ardestani, H. (2004). Psychological Operations and Media Diplomacy. *Journal of Mental Operations Studies*, 1(7), 189-215. [in Persian]
- Sam Ma, Y. (2014). The role of global media in public diplomacy. Available at:
<http://www.chinadaily.com.cn>
- Verrekia, B. (2017). Digital Diplomacy and Its Effect on International Relations. *Independent Study Project (ISP) Collection*, 1(1), 1-30.

ترکیه، بحران سوریه و سیاست مقابله با ظهور کردستان (۲۰۲۰-۲۰۱۱)

فرامرز تقی‌لو^۱
مصطفی خیری^۲

چکیده

خیزش‌های عربی در سوریه منجر به سرنگونی حکومت بشار اسد نگردیده، بلکه به جنگ داخلی میان گروه‌های سوری و رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای برای کسب نفوذ بیشتر منتهی شده است. پیامد چنین وضعیتی کنترل کردستان سوریه توسط حزب اتحاد دمکراتیک بوده است که از آن به عنوان شاخه سوری پ.ک.ک. یاد می‌شود. مقاله حاضر به دنبال بررسی این سؤال اصلی است که استراتژی ترکیه در مواجهه با تهدیدات ناشی از ظهور منطقه خودمختار کرد از دل بحران سوریه و در امتداد مرزهای جنوبی ترکیه چه بوده است؟ در تشریح جوانب مختلف این مسئله در ابتدا ماهیت بحران سوریه و چگونگی کنترل کردستان سوریه توسط پ.ی.د. به روش توصیفی و با ارجاع به منابع کتابخانه‌ای بررسی شده است. فرضیه مقاله بر پایه یافته‌های پژوهش این است که ترکیه در ابتدا با پیگیری سیاست صبر و انفعال در قبال داعش و استفاده از اهرم بازرانی تلاش نمود مانع پیدایش کردستان سوریه و یا کنترل آن توسط پ.ی.د. شود. با ظهور کردستان سوریه که بیشتر ناشی از عقب‌نشینی استراتژیک اسد از شمال سوریه و حمایت غرب از پ.ی.د. بود، آنکارا با حضور نظامی در سوریه و چرخش به سوی محور ایران و روسیه از یک سو و امتیازگیری از آمریکا سعی در مهار تهدیدات پ.ی.د. نموده است.

کلیدواژه‌ها: ترکیه، سوریه، کردستان، پ.ک.ک.، پ.ی.د، داعش.

^۱ دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تبریز، نویسنده مسئول: f.taghilou@gmail.com

^۲ دانش آموخته دکتری روابط بین‌الملل از دانشگاه اصفهان

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۰۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۰/۲۰

Turkey, the Syrian Crisis and the Policy of Confronting the Rise of Kurdistan (2011-2020)

Faramarz Taghilu¹

Associate Professor of International Relations, University of Tabriz

Mostafa Khiri

PhD of International Relations University of Isfahan

Abstract

The Arab uprisings in Syria did not lead to the overthrow of the Assad regime, but to a civil war between the Syrian groups and the competition of regional and trans-regional powers over getting influence in Syria. The result of such a situation is the control of Kurdistan by Democratic Alliance, which is considered as the Syrian branch of the PKK. The present article aims to examine the Turkish strategy in the face of the threats posed by the emergence of a Kurdish Autonomous Region in the aftermath of the Syrian crisis along the southern borders of Turkey. Therefore, the nature of the Syrian crisis and the ways of controlling Syria's Kurdistan by P.Y.D have been analyzed. According to research findings, Turkey, following a policy of patience and passivity towards ISIL and using Barezany leverage, initially attempted to prevent the emergence of Syria's Kurdistan and controlling it by the P.Y.D, but with the advent of the Syrian Kurdistan, most of which arose from the strategic withdrawal of Assad forces from northern Syria and the Western support of P.Y.D., Ankara turning toward Iran-Russia axis and moving toward military presence in Syria, tried to curb the threats made by P.Y.D. in Syria.

Keywords: Turkey, Syria, Kurdistan, PKK, P.Y.D, ISIL.

مقدمه

در هزاره جدید تحولات موسوم به خیزش‌های عربی، تأثیرات شگرفی بر ساختار قدرت و ژئوپلیتیک منطقه خاورمیانه بر جای گذاشته است. هرچند این خیزش‌ها در ابتدا ماهیتی آزادی‌خواهانه داشتند ولی با گذشت زمان ماهیت خیزش‌های عربی و عمق خواسته‌های گروه‌های مردمی از دموکراسی خواهی به جنگ و درگیری خیابانی میان هویت‌های مختلف تغییر یافت. لذا منازعات میان هویت‌های سیاسی و اجتماعی مختلف جایگزین درخواست‌های دمکراتیک و مترقیانه اولیه گردیدند. بحران سوریه نمونه‌ای از تحولاتی است که در آن منازعات خونین میان گروه‌های قومی و مذهبی جایگزین مطالبات دمکراتیک مردمی گردید. پیدایش این وضعیت در سوریه آنکارا را در وضعیت ابهام و سردرگمی قرار داد. این کشور

¹ Corresponding Author: f.taghilou@gmail.com

آمادگی مواجهه با واقعیت‌های جدید در بحران‌های منطقه‌ای از جمله سوریه را نداشت و برخلاف ایران و عربستان از پتانسیل سیاسی و زیربنای منطقه‌ای لازم برای شکل دادن به جنگ‌های هویتی در منطقه برخوردار نیست. با توجه به بافت مذهبی و جغرافیایی منطقه، گروه‌های در حال مبارزه با یکدیگر شباهت ارتباط فکری چندانی با ترکیه ندارند. صحنه‌گردانان اصلی ماجرا در سوریه دو طیف سنی‌ها و شیعیان هستند. نفوذ و تأثیرگذاری در بحران سوریه نیازمند اتحاد استراتژیک با این گروه‌ها و داشتن علایق ایدئولوژیک با آن‌هاست که آنکارا فاقد ظرفیت‌های لازم برای سرمایه‌گذاری روی این گروه‌هاست. با توجه به شکاف‌بندی‌های قومی و سیاسی موجود در ترکیه، رهبران حزب عدالت و توسعه نگران از فعال شدن گسل‌های قومی در داخل جغرافیای خود هستند. ترکیب قومی-مذهبی ترکیه نمود و آیین واقعیت‌های موجود در منطقه به‌خصوص سوریه است. تقسیم‌بندی‌های مذهبی میان علوی‌ها و سنی‌ها در کنار شکاف قومی ترک و کرد از جمله دغدغه‌های مشترک ترکیه با سوریه هستند. از همین رو ترکیه تحولات سوریه را از لنز چالش‌های سیاسی داخلی خود نگاه می‌کند.

رهبران ترکیه در مواجهه با چالش‌ها ناشی از بحران سوریه بدون در نظر گرفتن توان و قدرت عمل خود با شتاب‌زدگی وارد صحنه تحولات پیچیده سوریه شدند و به حمایت از مخالفان دمشق پرداختند. عقب‌نشینی اسد از مناطق کردنشین سوریه در سال ۲۰۱۲ برای تمرکز قوا در مناطق استراتژیک سوریه و به تلافی اقدامات ترکیه در حمایت از مخالفین حکومت زمینه‌ساز تأسیس مناطق خودمختار کرد در شمال سوریه توسط گروه‌های کردی همسو با پ.ک.ک. گردید. ابعاد منطقه‌ای تهدیدات پ.ک.ک. را می‌توان مهم‌ترین چالش امنیتی ترکیه دانست (kardas, 2010, p.118) و تحولات سوریه بر ابعاد منطقه‌ای این تهدیدات دامن زده است. مقامات نظامی و رهبران سیاسی ترکیه کنترل شمال سوریه توسط شاخه سوری پ.ک.ک. را تهدید حیاتی برای منافع این کشور دانسته و همواره از آن به‌عنوان دالان تروریستی یاد می‌نمایند (Türkiye Cumhuriyeti Cumhurbaşkanlığı, 2018). بی‌ثباتی‌های مرزی و فعال شدن دوباره پ.ک.ک.، رخنه تروریست‌های تکفیری به خاک ترکیه و از همه مهم‌تر کنترل کردستان سوریه توسط شاخه سوری پ.ک.ک.؛ یعنی حزب اتحاد دمکراتیک^۱ (پ.ی.د.) و شاخه نظامی آن یعنی یگان‌های مدافع خلق^۲ (ی.پ.گ.) از جمله نتایج منفی بحران سوریه برای امنیت ملی ترکیه می‌باشند. ارتباط معنادار

^۱. Democratic Union Party (PYD)

^۲. People's Protection Units (YPG)

فکری و سیاسی حزب پ.ک.ک با یگان‌های مدافع خلق کرد سوریه، هراس رهبران ترکیه را از تشکیل یک دولت خودمختار کردی در جغرافیای بزرگ سوریه و ترکیه را برانگیخته است. پیدایش چنین امری شرایط دشواری را پیش روی آنکارا گذاشته است. این کشور از یکسو مواجه با تهدیدات فراوان امنیتی و سیاسی از ناحیه کردها و داعش شده است و از طرف دیگر با توجه به خصومت و دشمنی علنی با دولت سوریه قادر به همکاری با دمشق برای رفع خطرهای نیست. مواجهه دولت ترکیه با یگان‌های مدافع خلق و معرفی آن‌ها به عنوان سازمانی تروریستی در شرایطی صورت می‌گیرد که روسیه آن‌ها را یکی از بازیگران تحولات سوریه به رسمیت می‌شناسد و مهم‌تر اینکه قدرت‌های غربی و در رأس آن‌ها دولت آمریکا از این گروه حمایت نظامی و سیاسی می‌کنند. دولت‌های غربی یگان‌های مدافع خلق را مؤثرترین نیرو در مبارزه با داعش قلمداد می‌نمایند. به عبارتی بهتر استراتژی آنکارا برای مواجهه با مسئله ظهور منطقه خودمختار کرد در شمال سوریه و تحت کنترلی. پ.گ.ک. با چالشی جدی روبروست و آن مشروعیت بین‌المللی گروه مذکور است که در سایه مبارزه مؤثر با داعش برای خود کسب نموده است. مبارزه ترکیه با یگان‌های مدافع خلق در شرایطی که جامع بین‌المللی و خود این گروه بر مبارزه با داعش متمرکز شده بودند تأثیر منفی بر وجهه ترکیه نزد افکار عمومی بین‌المللی داشته است. مسئله دیگر اینکه این گروه تأمین‌کننده منافع غرب در منطقه به شمار می‌رود، در نتیجه استراتژی آنکارا برای مواجهه با ظهور منطقه خودمختار کردستان سوریه، روزاوا^۱، به تنش در روابط دولت ترکیه با متحد کلیدی این کشور یعنی آمریکا منجر شده است. به‌طوری که رئیس‌جمهور آمریکا، دونالد ترامپ^۲، ترکیه را همواره از حمله نظامی به شمال سوریه بر حذر داشته و مقامات آنکارا را به نابودی اقتصاد این کشور در صورت حمله نظامی به منطقه کردستان سوریه در شرق رودخانه فرات تهدید کرده بود.

پیشینه پژوهش

ناتالی توکسی^۳ (۲۰۱۳) مقاله‌ای را در پژوهشکده امور بین‌الملل و با عنوان «قمار کردی ترکیه» منتشر نموده است. وی مسئله کردها در سوریه و عراق را مورد بررسی قرار داده و به چالش‌های پیش روی ترکیه در این زمینه و رویکرد ترکیه در این مورد پرداخته است. تأکید اصلی مقاله بر این بوده است که ترکیه

^۱. Rojava

^۲. Trump

^۳. Tocci

سعی دارد از طریق اتحاد با حکومت اقلیم کردستان عراق، به خصوص حزب دمکرات مسعود بارزانی تهدیدات ناشی از قدرت یابی حزب اتحاد دمکراتیک کردهای سوریه که حزبی وابسته به پ.ک.ک. است را خنثی نماید. تاش پینار و تولز^۱ (۲۰۱۴) مقاله‌ای ارزشمند در پژوهشکده بروکینز و تحت عنوان «ترکیه و کردها: از معضل تا فرصت» به چاپ رسانده‌اند. در این نوشتار مسئله کردی به عنوان مشکلی برای سیاست خارجی ترکیه مطرح شده و در آن بر ابعاد داخلی و منطقه‌ای مسئله کردی ترکیه توجه شده است. به همین دلیل ترکیه برای حل مسئله کردها در این کشور در داخل فرایند مصالحه با کردها را در پیش گرفت. در ادامه رویکرد سیاست خارجی این کشور در قبال کردهای سوریه و ظهور کردستان شمال سوریه مورد مطالعه واقع شده است. در این اثر به رویکرد مصالحه با کردهای شمال عراق، استفاده از اهرم بارزانی و شورای ملی کردهای سوریه برای به حاشیه راندن شاخه سوریه پ.ک.ک. تأکید شده است. بر انفعال ترکیه در قبال فعالیت‌های گروه‌های جهادی و چشم‌پوشی آنکارا در قبال نقل و انتقال تجهیزات و نیرو به گروه‌های جهادی از جمله جبهه النصره برای تضعیف و کنترل قلمرو کردستان سوریه توسط این گروه‌ها اشاره شده است. از دید نویسندگان چنین وضعیتی در کنار حمایت‌های غرب و در رأس آن آمریکا از گروه‌های کرد سوریه به تنش در روابط ترکیه و غرب منجر شده است.

گونش و لوو^۲ (۲۰۱۵) مقاله مفصلی را در رابطه با بحران سوریه و تأثیرات آن بر بازیگران کرد منطقه خاورمیانه در مؤسسه چتم هاوس و تحت عنوان «تأثیر جنگ سوریه بر سیاست کردی در منطقه خاورمیانه» منتشر نموده‌اند. در این مقاله بحران سوریه و چگونگی ظهور منطقه خودمختار کرد در شمال سوریه مورد بحث قرار گرفته است. در ادامه مقاله، حمایت‌های قدرت‌های غربی از حزب اتحاد دمکراتیک کردهای سوریه و شاخه نظامی آن یعنی یگان‌های مدافع خلق و نگرانی‌های کشورهای منطقه نظیر ایران و ترکیه مورد اشاره قرار گرفته است. در پایان بر همسویی ترکیه با ایران در رابطه با ظهور کردستان سوریه و تلاش ترکیه بر استفاده از اختلاف‌های کردی، به خصوص اختلاف دیرین پ.ک.ک. و حزب دمکرات بارزانی برای تضعیف شاخه سوری پ.ک.ک. در سوریه تأکید شده است. انگین یوگسل^۳ و اروین وان وین^۴ (۲۰۱۹) استراتژی دولت ترکیه در مواجهه با مسئله قدرت یابی منطقه کردستان سوریه موسوم به روزاوا را

^۱. Taspinar&Toll

^۲. Gunes&Lowe

^۳. Engin Yüksel

^۴. Erwin van Veen

مورد مطالعه قرار داده‌اند. در اثر مذکور که «ترکیه در شمال غرب سوریه» نام دارد، گفتمان رسمی و اقدامات عملی آنکارا در این زمینه مورد مطالعه قرار گرفته و بر تلاش ترکیه برای کسب جا پایی مستحکم در شمال غرب سوریه از طریق اقدامات نظامی و نفوذ در منطقه اشاره شده است. نوشتار مذکور بر بازسازی مناطق تحت کنترل توسط آنکارا جهت کسب نفوذ در این مناطق تأکید دارد. یکی دیگر از اقدامات ترکیه برای تقویت نفوذ در منطقه ترکی سازی منطقه از طریق حمایت از ترکمن‌ها و تلاش برای بیرون کردن کردها ذکر شده است. فارغ از اینکه ترکمن‌ها جمعیت اندکی هستند و فاقد چنین ظرفیتی می‌باشند و بیشتر جمعیت منطقه را اعراب سنی تشکیل می‌دهند. در مجموع از دید نویسندگان استراتژی آنکارا هدف به تحلیل بردن دستاوردهای سرزمینی و سیاسی کردها را در نظر دارد. برگ^۱ (۲۰۱۹) در کتابی تحت عنوان «جنگ داخلی سوریه و مسئله امنیت ملی ترکیه» پیامدهای این جنگ بر امنیت ترکیه را در بازه زمانی ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۹ مورد مطالعه قرار داده است. در این کتاب پیشروی‌های سرزمینی شاخه سوری پ.ک.ک. و گروه‌های وابسته به داعش در شمال سوریه در کنار تهدیدات ناشی از حضور گسترده آوارگان سوری در ترکیه و به دنبال آن چالش‌های متوجه تمامیت ارضی و حاکمیت ملی ترکیه مورد اشاره واقع شده است. از دید نویسنده، هجوم آوارگان موجب تغییر ترکیب جمعیتی استان‌های مرزی ترکیه و بی‌ثباتی‌هایی برای این کشور شده است. در چنین شرایطی مداخله نظامی ترکیه در شمال سوریه ضروری به نظر می‌رسید.

اصلی آیدین تاش باش^۲ (۲۰۲۰) مقاله‌ای در مؤسسه شورای روابط خارجی اروپا و با عنوان «غزه جدید: سیاست مرزی ترکیه در شمال سوریه» به رشته تحریر در آورده است. در این نوشتار تنها به رویکرد نظامی ترکیه برای دفع تهدیدات شاخه سوری پ.ک.ک. یعنی یگان‌های مدافع خلق اشاره شده است. از دید نویسنده منطقه امن ایجاد شده با جمعیتی بیش از چهار میلیون نفر که بیشترشان عرب سنی هستند هرچند امروزه عاری از یگان‌های مدافع خلق کرد است اما درعین حال چالش‌هایی برای ترکیه با خود می‌تواند در آینده داشته باشد. هزینه مالی اداره این مناطق و وجود گروه‌های اسلامی رادیکال از آن جمله هستند. چالش‌هایی که می‌توانند ترکیه را با خطر غزه شدن منطقه درگیر نمایند. نویسنده در آخر همکاری ترکیه و اروپا برای مواجهه با مسئله غزه شدن منطقه را ضروری می‌بیند. سیمن آدار (۲۰۲۰) مسئله ایجاد منطقه امن

¹. Berg

². Asli Aydıntaşbaş

در شمال سوریه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. از دید نویسنده، عقب‌نشینی آمریکا زمینه ایجاد منطقه امن در شرق فرات را برای ترکیه فراهم نموده است. هدف ترکیه در مرحله اول جلوگیری از شکل‌گیری منطقه خودمختار و یا مستقل کرد در شمال سوریه بود. هدف دیگر ترکیه بازگردان آوارگان سوری به این منطقه می‌باشد. زیرا حضور طولانی مدت آن‌ها در ترکیه به چالشی برای حزب عدالت و توسعه تبدیل شده بود. در این راستا آنکارا به دنبال جلب همکاری اروپا در این موضوع نیز بود و می‌خواست به کشورهای اروپایی این پیام را بدهد که در مسئله آوارگان منافع هر دو طرف همسو می‌باشد.

پژوهش‌های مذکور هرچند حاوی مطالب ارزشمندی در این خصوص می‌باشند ولی بررسی‌های انجام شده در رابطه با ادبیات تولید شده در زمینه استراتژی ترکیه در قبال تحولات شمال سوریه بیانگر آن است که در هیچ‌کدام از آثار مذکور به استراتژی کلان ترکیه در مواجهه با مسئله ظهور کردستان روژاوا در امتداد مرزهای جنوبی این کشور در یک قالب کلی توجه نگردیده است. همچنین در آثار تولید شده رویکرد ترکیه به عنوان متحد غرب در چرخش به سوی محور ایران و روسیه با وجود نارضایتی دنیای غرب مورد غفلت واقع شده است.

چارچوب نظری: واقع‌گرایی تدافعی و دغدغه امنیت

در نگاه واقع‌گرایان، مشخصه سیاست بین‌الملل، ماهیت آنارشیک آن است. در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، ضروری‌ترین قاعده عمل خودیاری است. زیرا هیچ‌یک از نهادهای فوق ملی دارای توان تسلط بر نظام بین‌الملل نمی‌باشند و بنابراین، دولت‌ها در نظام بین‌الملل بایستی بر توان خود اتکا نمایند (Krasner, 1981, p.3). به عبارتی دیگر ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و نبود دولت هژمونیک که بتواند امنیت جهان را تأمین کند، دولت‌ها را وادار می‌کند تا جهت تأمین بقای خود به اصل خودیاری متوسل شوند. مطابق اصل خودیاری دولت‌ها مسئول تأمین امنیت خودشان می‌باشند. از آنجایی که دولت‌ها همواره نگران اقدامات و نیت سایر بازیگران می‌باشند، هرگونه تلاش جهت تأمین امنیت خود از سوی دیگری تهدید قلمداد می‌شود و این مسئله خود به معمای امنیت در نظام بین‌الملل منجر می‌شود. به این ترتیب دغدغه تأمین امنیت را باید یکی از مباحث کلیدی در میان نظریه‌پردازان واقع‌گرایی با گرایش‌های مختلف دانست. در چارچوب پارادایم واقع‌گرایی رفتار عقلایی به عنوان رفتاری که منافع ملی دولت‌ها را تأمین می‌نماید تعریف می‌شود. بر اساس واقع‌گرایی، ایجاد توازن، توسل به جنگ، توافقات بین دولت‌ها و تهدیدات از جمله تاکتیک‌هایی هستند که از سوی دولت‌ها به منظور تأمین بقا و دستیابی به اهداف اتخاذ می‌شوند.

واقع‌گرایی نوکلاسیک به‌عنوان یکی از شاخه‌های پارادایم واقع‌گرایی در تبیین سیاست خارجی دولت‌ها از اهمیت ویژه برخوردار می‌باشد. این نظریه که ترکیبی از واقع‌گرایی کلاسیک و نواقع‌گرایی است، عناصر و مفروضه‌هایی از واقع‌گرایی کلاسیک و نواقع‌گرایی را درهم می‌آمیزد. به بیانی دقیق‌تر در تبیین سیاست خارجی کشورها هر دو دسته از متغیرهای سیستمیک و سطح واحد را مد نظر قرار می‌دهد. واقع‌گرایی نوکلاسیک از یک سو، همچون والتز و دیگر نواقع‌گرایان، تأثیر ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل و فشارهای ناشی از آن بر رفتار کشورها را می‌پذیرد. از سویی دیگر، مانند واقع‌گرایی کلاسیک، تأثیر ویژگی‌های داخلی دولت‌ها، برداشت‌های رهبران و به عبارتی متغیرهای سطح واحد بر رفتار دولت‌ها را نیز مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهد. در اصل فشارها و محدودیت‌های ناشی از ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل از طریق متغیرهای میانجی یعنی متغیرهای سطح واحد تأثیر می‌گذارند (Rose, 1998, p.146). لذا واقع‌گرایی نوکلاسیک ارائه شده در چارچوب پارادایم واقع‌گرایی، با رفع نارسایی‌ها و کمبودهای موجود در واقع‌گرایی کلاسیک و نواقع‌گرایی دارای توان تبیینی خوبی در بررسی سیاست خارجی کشورها می‌باشد. واقع‌گرایان نوکلاسیک خود به دو دسته واقع‌گرایان تدافعی و تهاجمی تقسیم می‌شوند. دغدغه اصلی واقع‌گرایی تدافعی مسئله امنیت می‌باشد. در واقع‌گرایی تهاجمی به واسطه فضای آنارشیک نظام بین‌الملل و بی‌اعتمادی میان دولت‌ها فضای چندانی برای همکاری باقی نمی‌ماند و به‌خصوص در حوزه‌های امنیتی با موضوع عدم همکاری دولت‌ها مواجه هستیم. درحالی‌که از دید واقع‌گرایی تدافعی هرچند همکاری دولت‌ها با مشکلاتی همراه است و ممکن است خطراتی باخود به همراه داشته باشد ولی خطرات رقابت بیشتر از همکاری است.

نظریه واقع‌گرایی تدافعی رویکرد سیاست خارجی کشورها را واکنش به تهدیدات خارجی قلمداد می‌نماید. بر اساس نظریه واقع‌گرایی، سیاست خارجی تدافعی واقع‌گرا به دنبال ارتقا امنیت نسبی دولت‌ها در نظام بین‌الملل آنارشیک می‌باشد. مطابق این رهیافت دولت‌ها زمانی که احساس ناامنی می‌نمایند، سعی می‌کنند قدرت و نفوذ خود را افزایش دهند. بنابراین حضور دولت در خارج از مرزهای ملی فقط در شرایط تصور ناامنی صورت می‌گیرد (Walt, 1987, p.39). استفن والت^۱ را می‌توان یکی از اندیشمندان اصلی واقع‌گرایی تدافعی دانست. وی در تبیین سیاست خارجی دولت‌ها بر تلاش آن‌ها در ایجاد موازنه در برابر بازیگران تهدید کننده تأکید خاصی دارد. والت فرضیه موازنه قوا را که بر مبنای آن در ساختار

¹. Stephan Walt

آنارشیک نظام بین‌الملل دولت‌ها در برابر قدرت برتر اقدام به موازنه‌سازی می‌کنند مورد تردید جدی قرار داد. پرسش اساسی والت این بود که چرا پس از جنگ سرد موازنه علیه ایالات متحده آمریکا شکل نگرفته است؟ عدم تحقق فرضیه موازنه علیه قدرت برتر یعنی دولت آمریکا و در دوره پس از جنگ سرد، استفن والت را به سوی اصلاح نظریه موازنه قوا سوق داد. به عبارتی بهتر پرسش مذکور نقطه تمرکز نظریه موازنه قوا را به سوی موازنه تهدید کشاند (Walt, 2005, p.44). از دید والت کشورها نه در برابر قدرت برتر، بلکه در برابر بازیگرانی موازنه ایجاد می‌کنند که برای آن‌ها به شکل خاصی خطرناک جلوه می‌کنند (Walt, 1987, p.21). وی بهره‌گیری دولت‌ها از سیاست اتحاد و ائتلاف را واکنشی تدافعی از سوی بازیگران برای رفع تهدیدات امنیتی می‌داند. از دید وی موازنه تنها به معنی اتحاد با دیگر بازیگران و یا موازنه‌سازی درونی و تقویت مؤلفه‌های درونی قدرت از جمله تقویت توان نظامی نیست، بلکه موازنه را می‌توان هر نوع استراتژی دولتی دانست که هدف آن کاهش تهدیدها از طریق تقویت وضعیت امنیتی دولت تهدید شده در ارتباط با متجاوز می‌باشد (Bock & Ingo, 2013). برای فهم میزان و درجه تهدید باید عواملی نظیر قدرت عمومی، نزدیکی جغرافیایی، قدرت تهاجمی و نیت و رفتار تهدیدآمیز منشأ تهدید را در نظر گرفته شوند. توان تهدیدزایی با فاصله جغرافیایی نسبت برعکس دارد. نزدیکی جغرافیایی منشأ تهدید باعث خواهد شد تا آن تهدید از شدت بیشتری برخوردار شود. قدرت تهاجمی، توانایی یک بازیگر برای تهدید کردن حاکمیت یا تمامیت سرزمینی دولت دیگر با هزینه‌ای قابل قبول است. سرانجام، بازیگرانی که تجاوز پیشینه تصور شوند، احتمال بیش‌تری دارد که موجب ایجاد توازن شوند. از دید منتقدین واقع‌گرایی تدافعی، امنیت مورد تأکید در این نظریه یک مفهوم قابل انعطاف می‌باشد و تعریف آن اقدامی دشوار به نظر می‌رسد و هرگونه اقدام سیاست خارجی دولت‌ها از تلاش برای تأمین بقا تا برداشتن گام‌هایی برای ایجاد امپراتوری جهانی و گسترش قلمرو جغرافیایی می‌تواند به عنوان تلاشی برای تأمین امنیت کشور تعریف گردد (Zakaria, 1998, p.22). با توجه به مطالب مذکور، رویکرد سیاست خارجی ترکیه در قبال ظهور کردستان سوریه از منظر واقع‌گرایی تدافعی قابل تبیین می‌باشد. زیرا این کشور عامدانه امنیت ملی سایر بازیگران را تهدید نمی‌نماید. به عبارتی دیگر استراتژی ترکیه در قبال تحولات شمال سوریه برخاسته از حس ناامنی ناشی از فضای سیاسی-امنیتی بحران سوریه می‌باشد.

بحران سوریه

با آغاز خیزش‌های عربی در منطقه، مردم سوریه نیز بر خواسته‌های دموکراتیک از طرق غیرنظامی اصرار ورزیدند. این اعتراضات ابتدا از سوی گروه‌های چپ‌گرا و سکولار سازماندهی شدند. این گروه‌ها

خواستار حقوق سیاسی و اجتماعی بیش‌تر بودند. اما به تدریج با تداوم این امر و با مداخله قدرت‌های خارجی جنس و شکل اعتراضات دگرگون گشت. ابتدا دولت سعودی در تابستان ۲۰۱۱ با حمایت از گروه‌های مذهبی جرقه منازعه در بحران سوریه را برافروخت (Babri & Khiri, 2017, P.77). دولت بعثی سوریه از همان ابتدای بحران، استراتژی خود را روی انجام اصلاحات قرار داد. در همین راستا بشار اسد وضعیت امنیتی اضطراری را برای اولین بار در طول ۴۰ سال اخیر برداشت. این اصلاحات با وجود برگرداندن حقوق شهروندی و هویتی به مردم سوریه نتوانست شعله‌های اعتراض را خاموش سازد. اعتراضات در سوریه به سبب ورود متغیرهای متعدد داخلی و خارجی عمیق‌تر شد و به شدت قدرت سازمانی و نظامی رژیم اسد را تضعیف ساخت.

بازی قدرت کشورهای بزرگ منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای و رقابت‌های پنهان سیاسی و تاریخی میان آن‌ها، بحران سوریه را به صدر دستور کار بین‌المللی هدایت کرد. بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای شروع به اتخاذ سیاست‌ها و استراتژی‌هایی برای بهره‌گیری از این تحولات جهت به حداکثر رساندن منافع و کاهش ضرر و زیان ناشی از آن نمودند. از میان کشورهای تأثیرگذار بر تحولات سوریه می‌توان ترکیه را نام برد که به دلایلی چون داشتن تاریخ، فرهنگ، مذهب و جغرافیای مشترک به ایفای نقش فعال و اثرگذار در این تحولات پرداخته است. رهبران ترکیه ابتدا سیاست محتاطانه‌ای را نسبت به ناآرامی‌های سوریه اتخاذ کردند. در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ داوود اغلو^۱ خطاب به بشار اسد خواهان توجه به صدای مردم و خویشتن‌داری در برابر معترضان با اعمال اصلاحات و انجام گفتگوی ملی با اخوان المسلمین شد (Phillips, 2011, pp.33-36). با تعمیق بحران، آنکارا سیاست حل اختلاف با همسایگان و سیاست مشارکت با سوریه را تغییر داد و به میزبانی و حمایت از مخالفین حکومت سوریه اقدام نمود. در واقع ترس از گسترش ناامنی میان مرزهای دو کشور و جلوگیری از شیوع یافتن اختلافات قومی مهم‌ترین عواملی بودند که باعث اتخاذ سیاست تقابل گرایانه از سوی ترکیه گردیدند (Esmailzadeh, 2014, p.334). در ادامه رویکرد تقابل گرایانه آنکارا، شورای ملی سوریه^۲ با حمایت ترکیه اقدام به تأسیس شعبه سیاسی در این کشور نمود.

^۱ Davutoğlu

^۲ Syrian National Council

ظهور مناطق خودمختار کرد از دل بحران سوریه

تداوم تنش‌ها و درگیری‌ها در مناطق حساس و استراتژیک سوریه نظیر حلب^۱، حمص^۲ و تسری آن به سمت دمشق، ارتش سوریه را ناچار ساخت از اعمال کنترل و نفوذ بر مناطق شمالی که محل اسکان جمعیت بزرگ کردی است، دست بردارد. عقب‌نشینی اسد از شمال سوریه در سال ۲۰۱۲ مبتنی بر این ایده بود که با توجه به توان نظامی اندک و نبودن تجهیزات نظامی قابل توجه به راحتی می‌توان کردها را شکست داد. از دید اسد وضعیت موجود در مناطق کردنشین سوریه یعنی حاکمیت کردها در این مناطق به عنوان یک وضعیت موقتی می‌تواند قابل تحمل باشد. به‌خصوص اینکه نقش گروه‌های کردی به‌عنوان موازنه‌ای در برابر گروه‌های مخالف نظیر داعش می‌تواند برای دولت مرکزی سوریه دارای اهمیت استراتژیک باشد (Cemgil&Haffman, 2017, p.60). عقب‌نشینی ارتش سوریه از مناطق کردنشین این کشور فرصتی استثنایی برای نیروهای پ.ک.ک. و به‌خصوص شاخه سوری آن به شمار می‌رفت. لذا گروه‌های شبه‌نظامی کرد سوریه که طی سالیان دراز در کنار پیکارجویان پ.ک.ک. مشغول گذراندن دوره‌های آموزش نظامی بودند، به همراه پ.ک.ک. وارد شمال سوریه شدند. یگان‌های مدافع خلق کرد سوریه، شاخه نظامی حزب اتحاد دموکراتیک (پ.ی.د.)، سه استان عمده در شمال سوریه یعنی استان‌های عفرین^۳، کوبانی و جزیره^۴ را به تصرف خود درآوردند. به این ترتیب عقب‌نشینی اسد از شمال سوریه در سال ۲۰۱۲ به حزب اتحاد دموکراتیک حزبی که وابسته به پ.ک.ک. است این فرصت را داد تا در امتداد مرزهای ترکیه و سوریه مسلط شده و با حمایت پ.ک.ک. در ۱۲ نوامبر ۲۰۱۳ اعلام خودمختاری کند. نقشه زیر مناطق تحت کنترل پ.ی.د. قبل از انجام عملیات ترکیه در عفرین در ۲۰۱۶ را نشان می‌دهد.

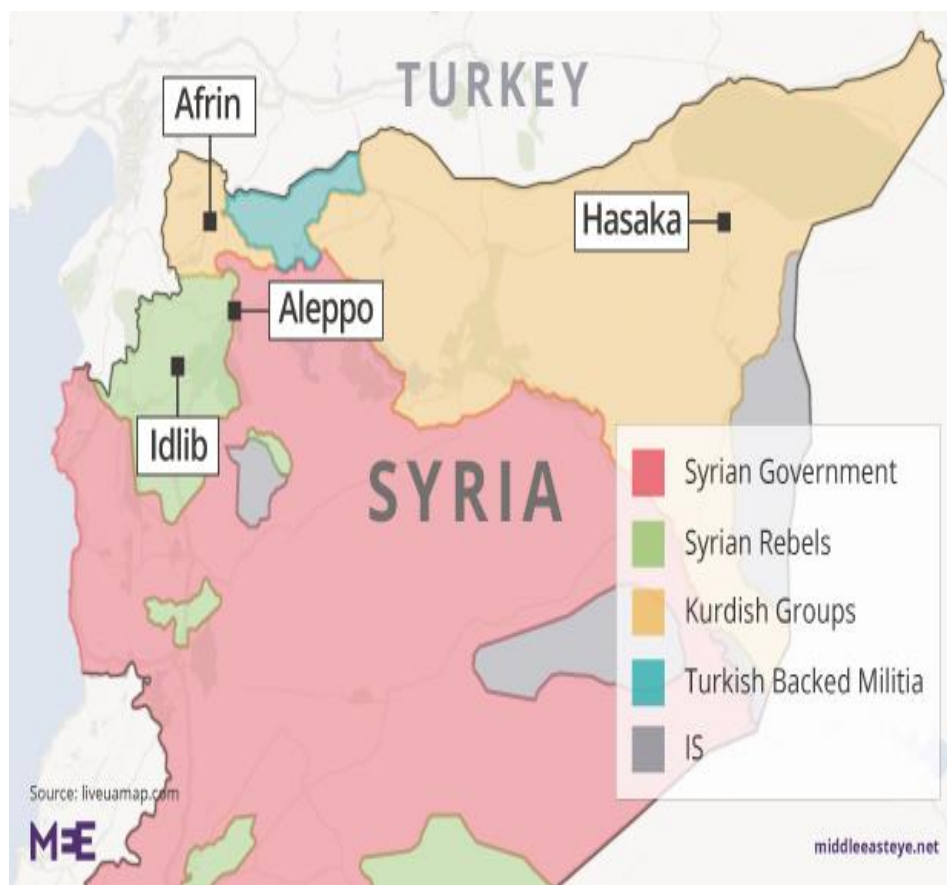
در ادامه تحولات داخلی سوریه، پیشروی‌های داعش در مناطق کردنشین سوریه و عقب‌نشینی‌های بعدی آن موجب کنترل بخش‌های بیشتری از کردستان سوریه توسط یگان‌های مدافع خلق کرد سوریه گردید. یگان‌های مدافع خلق و واحدهای مدافع زنان که حمایت هوایی ائتلاف ضد داعش به رهبری آمریکا را در پشت سر خود داشتند توانستند موفقیت‌های قابل توجهی در مبارزه با داعش به دست آورده و بر قلمرو جغرافیایی کردستان سوریه بیفزایند.

^۱. Aleppo

^۲. Homs

^۳. Afrin

^۴. Cizre



(Ibrahim, 2018)

در جنگ‌های خونین میان داعش و کردها در شمال سوریه، نبرد کوبانی از اهمیت نمادین برای کردها برخوردار بوده است. اشغال شهر کردنشین کوبانی توسط داعش و بازپس‌گیری آن با مشارکت کردهای دیگر کشورهای منطقه باعث گردید که این شهر به نماد مقاومت کردی تبدیل شود و نشانه رشد ناسیونالیسم کردی در منطقه خاورمیانه باشد. در این میان دریافت تجهیزات نظامی و حمایت‌های هوایی از طرف ائتلاف ضد داعش در پیشروی‌های کردها و شکست داعش مؤثر بوده است. به این ترتیب بحران سوریه موجب پیدایش خلأ قدرتی در شمال سوریه گردید و شاخه سوری پ.ک.ک. یعنی پ.ی.د. توانست آن را پر کند. امروزه کنترل شهرداری‌ها و دیگر ادارات و نهادهای مهم دولتی در مناطق کردنشین سوریه در اختیار این گروه‌ها قرار دارد. در حال حاضر آن‌ها با نصب کردن پرچم و نمادهای سیاسی و

ایدئولوژیک خود مدعی حاکمیت مشروع بر این مناطق هستند (International Crisis Group, 2013, p.4).

نگرانی‌های امنیتی ترکیه از قدرت‌یابی پ.ی.د.

ناآرامی‌های سوریه فرصت مناسبی را برای تغییر شیفت جغرافیایی پ.ک.ک فراهم آورده است. در نتیجه بحران سوریه جمعی از اعضای این گروه به همراه همتای سوریه خود به مناطق کردنشین سوریه بازگشتند (International Crisis Group, 2013, p.8). تحولات منطقه‌ای و در امتداد مرزهای جنوبی ترکیه بر نگرانی‌های آنکارا از شکل‌گیری قنبدیل جدید در شمال سوریه دامن زده است. در واقع امروزه مناطق خودمختار کرد در شمال سوریه پناهگاهی امن برای فعالیت مبارزان پ.ک.ک. گردیده و به تشدید حملات پ.ک.ک. به داخل ترکیه منجر شده است (Tocci, 2013, p.71). با توجه به وابستگی بالای این گروه به حزب کارگران کردستان ترکیه، هم‌زمان با قدرت‌یابی پ.ی.د. نگرانی‌هایی از سوی محافل سیاسی ترکیه در رابطه با از سر گرفته شدن حملات سازمان یافته پ.ک.ک. به وجود آمده بود. روند تحولات بی‌مورد نبودن نگرانی‌های آنکارا از ظهور پ.ی.د. را به اثبات رساند (Gunter, 2016, p.84). در واقع پ.ی.د. زمینه فعالیت‌های تروریستی در داخل ترکیه را فراهم نموده و فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه را تسهیل کرده است (Dapkus, 2016, p.53). در سال‌های اخیر تعداد زیادی حملات انتحاری مرگبار که قربانیان آن‌ها را عمدتاً غیرنظامیان تشکیل می‌دادند در ترکیه صورت گرفته است. عاملین این حملات در شمال سوریه و منطقه تحت کنترل حزب اتحاد دموکراتیک آموزش دیده بودند. برای نمونه عامل حمله انتحاری مارس ۲۰۱۶ در آنکارا که در یک ایستگاه اتوبوس روی داد و طی آن ۳۷ نفر کشته و ۱۲۵ تن زخمی شدند در منطقه کردنشین سوریه فعالیت داشته و آموزش دیده بود (Kurd press news agency, 2017). عقاب‌های آزادی کردستان (تاک)^۱، شاخه افراطی پ.ک.ک.، نه تنها مسئولیت این حمله بلکه حملات مشابهی را که غیرنظامیان را هدف قرار داده‌اند بر عهده گرفته است.

مسئله دیگر در این رابطه ظهور جنبش ملی‌گرای کردی در میان کردهای سوریه و نگرانی رهبران ترکیه از احیای دوباره ناسیونالیسم کردی در جنوب شرق این کشور می‌باشد. پویش‌های منطقه‌ای موجب الگوگیری گروه‌های کردی ترکیه از کردهای سوریه و عراق شده است و بر تلاش‌های پ.ک.ک. برای کسب خودمختاری و استقلال افزوده است. برای مثال قدرت‌یابی پ.ی.د. به پ.ک.ک. جرأت داد و به

¹. Teyrebazen Azadiya Kurdistan (TAK)

فروپاشی پروسه صلح ترکیه با پ.ک.ک. منجر گردید (Chittenden, 2016, p.35). با الهام از تحولات شمال سوریه پ.ک.ک. سعی نمود شهرهایی کوچک در مرز ترکیه با سوریه را اشغال نماید و به این ترتیب مردم شهرهای کردنشین ترکیه را به شورش تشویق نماید. به همین دلیل یکی از نگرانی‌های جدی ترکیه از تحولات سیاسی سوریه مسئله آینده سیاسی کردهای شمال سوریه می‌باشد. چشم‌انداز شکل‌گیری دولت مستقل کرد در شمال سوریه و در امتداد مرزهای جنوبی ترکیه می‌تواند آرزوهای استقلال‌طلبانه کردهای ترکیه را تشویق نماید (Broker, 2016, p.18). کردهای ترکیه نه تنها از پیدایش دولت کرد در جنوب و جنوب شرقی ترکیه حمایت می‌کنند بلکه خواهان پیوستن مناطق کردنشین جنوب شرقی ترکیه به چنین دولتی می‌باشند (Nader & Others, 2016, p.xi). استقلال کردهای سوریه یک کمر بند کردی در جنوب ترکیه ایجاد خواهد کرد؛ کمر بندی که تا سواحل دریای مدیترانه ادامه داشته و موجب جدایی ترکیه از جهان عرب خواهد شد.

در اوایل دهه ۲۰۰۰ پ.ک.ک. استراتژی جدیدی را در راستای دیدگاه ایدئولوژیک اوجالان و اهداف سیاسی جدید حزب اختیار نمود. استراتژی جدید پ.ک.ک. مبتنی بر مناطق کنفدرالی بود که جغرافیای سیاسی ترکیه را درمی‌نوردید و دیگر کشورهای منطقه را نیز در بر می‌گرفت. در این مدل مناطق کردنشین چهارگانه با کشورهای مذکور در وضعیت فدرال و با همدیگر در حالت کنفدرال خواهند بود. مدل مذکور را می‌توان پروژه سیاسی پان‌کردی دانست. زیرا طوری طراحی شده است که مرزهای ملی کشورهایی که جمعیت قابل توجه کرد دارند یعنی ایران، ترکیه و سوریه را نادیده می‌گیرد. کنترل کردستان به اصطلاح روژوا توسط پ.ک.ک. زمینه عملیاتی نمودن ایده اوجالان در کردستان سوریه را فراهم نموده است و بر امیدواری پ.ک.ک. در عملیاتی نمودن آن در کل منطقه افزوده است. در اصل نظام ارزشی که پ.ی.د. آن را در کردستان سوریه ارائه می‌کند مبتنی بر دو مفهوم خودمختاری دموکراتیک^۱ و کنفدرالیسم دموکراتیک^۲ اوجالان می‌باشد. حکومت خودمختار دموکراتیک^۳ در اصل ساختاری برای نظام حکومت محلی است.

^۱. Democratic Autonomy

^۲. Democratic Confederalism

^۳. Democratic Autonomous Administration (DAA)

استراتژی ترکیه در مواجهه با ظهور کردستان سوریه

دولت ترکیه همواره ظهور منطقه خودمختار کرد تحت کنترل حزب اتحاد دموکراتیک و در امتداد مرزهای جنوبی این کشور را تهدیدی بر امنیت ملی و تمامیت ارضی خود تلقی نموده است. سیاست خارجی ترکیه در مواجهه با تهدید مذکور را می‌توان به دو مرحله کلان و کلی تر تقسیم نمود. در مرحله اول آنکارا بیشتر مواجهه نرم با مسئله ظهور کردستان سوریه را پیگیری می‌نمود. با ناکارآمدی استراتژی مذکور سیاست خارجی آنکارا وارد مرحله دوم یعنی فاز مواجهه نظامی گردید.

مرحله اول؛ رویکرد مواجهه نرم ترکیه با مسئله ظهور کردستان سوریه

در این مرحله سیاست خارجی ترکیه هدف دور کردن تهدیدات ناشی از قدرت‌یابی شاخه سوری پ.ک.ک. در مناطق شمالی سوریه و بدن توسل به ابزارهای قهرآمیز را در نظر داشت. سیاست انفعال و اغماض در برابر داعش، استفاده از اهرم بارزانی و چرخش به سوی محور ایران و روسیه در این چارچوب قابل ارزیابی هستند.

سیاست انفعال و اغماض ترکیه در برابر داعش

رهبران ترکیه این کشور را در مواجهه با سه دشمن جداگانه می‌دیدند؛ کردهای سوریه، داعش و حکومت مرکزی سوریه. در این میان شورشیان کرد و اسد در خط مقدم دشمنان ترکیه قرار دارند. آنکارا تمرکز خود را بر روی نابودی کردها و اسد گذاشته است و در این راه در تلاش برای بهره‌گیری از ابزار داعش نموده است. مخالفت آنکارا با ورود به ائتلاف ضد داعش هدف از بین بردن خطر قریب‌الوقوع نهضت کردی در منطقه را پی‌گیری می‌نمود. بدین ترتیب ائتلافی نانوشته میان داعش و ترکیه پدید آمده بود. ترکیه خطر خودمختاری کردها و استمرار اسد را مهم‌تر و استراتژیک‌تر از خود داعش می‌داند. در کل با پیروزی‌های داعش و مبارزه آن در دو جبهه علیه رژیم اسد و حزب اتحاد دموکراتیک کردها، ترکیه سیاست صبر و انتظار در پیش گرفت و مقابله با این گروه را در دستور کار قرار نداد. برخی گزارش‌ها حاکی از عبور هزاران نیروی داوطلب از ملیت‌های مختلف از مرزهای ترکیه برای جهاد در سوریه بودند. در این بین برخی از سیاستمداران و مطبوعات غربی پا را فراتر گذاشته و از همکاری ترکیه با داعش نیز سخن به میان آورده‌اند. اتهام‌هایی همچون حمایت لجستیکی ترکیه از مبارزان داعش، مداوای مجروحان داعش در بیمارستان‌های ترکیه، فراهم نمودن تجهیزات نظامی داعش، آموزش نیروهای نظامی داعش از سوی ترکیه و خرید نفت داعش از جمله موارد ادعایی برخی مطبوعات غربی هستند که از سوی دولت ترکیه به شدت رد شده‌اند. همان‌گونه که مورتون و آبراموویتز (Morton & Abramowitz, 2013)

(p.25 معتقدند، بررسی «جوانب کردی» بحران سوریه، مهم‌ترین مسئله و دغدغه آنکارا بوده است. ترکیه امیدوار بود تا حزب اتحاد دمکراتیک کردهای سوریه و یگان‌های مدافع خلق تحت حملات شدید جهادگرایان به نیرویی منفعل و خنثی تبدیل شوند.

سیاست انفعالی آنکارا در قبال داعش را می‌توان تجلی قاعده «دشمن دشمن من، دوست من است» دانست. این «انفعال» و «صبر و انتظار» در قضایای کوبانی به اوج خود رسید (Ghasemi, 2017, p.108). با این حال حملات داعش از تنش سیاسی میان جنبش‌های کردی کاست و سبب شد تا آنان برای نخستین بار در تاریخ مدرن به اتحاد باهم در برابر یک دشمن مشترک روی آورند؛ به عبارت دیگر، بعد از حمله داعش به کوبانی درگیری‌هایی که برای سال‌ها میان سازمان‌های کردی وجود داشت، با توافق میان این گروه‌ها به کناری نهاده شد (Halhalli, 2015, p.98). سیاست صبر و انتظار ترکیه در رابطه با اقدامات داعش آنکارا را در یک وضعیت غیرقابل کنترل امنیتی و مرزی قرار داد. بی‌ثباتی‌های مرزی و انفجارهای انتحاری از ۲۰۱۳ به این سو به شدت افزایش یافته بود. به طوری که ترکیه برای فائق آمدن بر وضعیت ناگوار امنیتی درخواست استقرار سامانه ضد موشکی از ناتو کرد. در کنار گلوله‌باری‌های مرزی، داعش تاکنون حملات تروریستی زیادی را در داخل ترکیه انجام داده است که در برخی از این حملات مراکز تروریستی ترکیه و تروریست‌های خارجی مورد هدف بودند. هرچند داعش اولین حمله تروریستی خود در ترکیه را در مارس ۲۰۱۴ انجام داد (Daily Sabah, 2017) ولی بعد از بمب‌گذاری خونین در شهر سورچ^۱ در بیست جولای ۲۰۱۵، ترکیه به ائتلاف بین‌المللی ضد داعش پیوست. در ۲۰۱۶ ترکیه یکی از اهداف اصلی حملات داعش بود. در این سال در حدود ۱۲۴ نفر کشته و ۴۱۹ نفر مجروح شدند (Hurriyet Dayli News, 2017).

استفاده ترکیه از اهرم بارزانی و شورای ملی کرد

جنبش کردی در کردستان عراق و سوریه تحت رهبری پ.ی.د. جهان‌بینی سیاسی متفاوتی را از خود به نمایش می‌گذارند. ایدئولوژی آنارشیستی-مارکسیستی پ.ک.ک. مخالف جاه‌طلبی‌های اربیل بوده و آن را در چارچوب نظام سلسله مراتبی و قبیله‌ای دانسته و رد می‌نماید (Cemgil&Haffman, 2017, p.61). در مقابل رهبران حزب دموکرات کردستان عراق، همواره پ.ک.ک. را چالشی در برابر توسعه نفوذ خود در میان جوامع کرد خاورمیانه دیده‌اند و در زمینه مقابله با نفوذ پ.ک.ک. منافع آن‌ها منطبق با منافع آنکارا

¹. Suruc

می‌باشد. روابط پ.ک.ک. و احزاب کرد عراق در طول ۳۰ سال اخیر متشنج بوده است و حتی به درگیری نظامی در دهه ۱۹۹۰ نیز منجر شده است (Gunes&Lowe, 2015, p.11). تحولات سوریه و ظهور پ.ی.د. به رقابت‌های تاریخی پ.ک.ک. و حزب دموکراتیک کردستان بارزانی دامن زده است. حزب پ.ی.د. با حمایت پ.ک.ک. و شاخه نظامی خود یعنی یگان‌های مدافع خلق کرد سوریه و به روش‌های خشونت-آمیز توانسته است احزاب و گروه‌های کرد وابسته به بارزانی را به حاشیه رانده و به تنهایی در شمال سوریه و با حمایت‌های پ.ک.ک. اعلام خودمختاری نماید. کشتار بی‌رحمانه تظاهرات کنندگان کرد در شهر حلب سوریه و اتهام ترور ماشال تمو^۱ رهبر حزب آینده کرد از جمله اقدامات پ.ی.د. در حذف خشن دیگر گروه‌ها می‌باشد. در اکتبر ۲۰۱۵ عفو بین‌الملل در گزارشی اعلام نمود که پ.ی.د. و شاخه نظامی آن به زور مردم را از خانه خود آواره کرده، خانه‌هایشان را خراب کرده و اموال و دارایی‌های آن‌ها را توقیف و ویران نموده‌اند. در این گزارش شاخه نظامی حزب متهم به ارتکاب جنایت جنگی شده است (Amnesty International, 2015).

در مقابل خشونت‌های پ.ی.د.، بارزانی با صدور بیانیه‌ای اقدامات پ.ی.د. در حذف دیگر گروه‌ها و احزاب کردی و غیرکرد را انحصارطلبی نامید. در این بیانیه، بارزانی پ.ی.د. را به اتحاد با بشار اسد متهم نمود که نتیجه آن درگیر کردن کردها با گروه‌های افراطی نظیر جبهه النصره است (Joel, 2014, p.5). دیدگاه بارزانی در واقع منعکس کننده دیدگاه ترکیه نسبت به پ.ی.د. نیز به شمار می‌رفت. مهم‌ترین اقدام بارزانی در رابطه با کردهای سوریه تلاش وی برای متحد کردن گروه‌های کردی به غیر پ.ی.د. در زیر یک چتر بود (Gunes&Lowe, 2015, p.11). در نیمه نخست سال ۲۰۱۲، بارزانی شمار زیادی از تشکل‌های سیاسی کرد پراکنده و رقیب با یکدیگر را در شورای ملی کردهای سوریه برای هم‌آوردی با پ.ی.د. گردآورد. وی نقش مهمی را در امضای تفاهم‌نامه اربیل^۲ در سال ۲۰۱۲ بازی نمود که بر اساس آن شورای عالی کرد^۳ تأسیس گردید و مطابق آن قدرت سیاسی بایستی در شمال سوریه بین شورای ملی کرد و پ.ی.د. تقسیم می‌شد. ولی ابتکار بارزانی نتوانست موفقیتی در عمل به دست آورد و دو حزب در تقسیم قدرت نتوانستند به راه‌حلی دست یابند. در نتیجه، مرز سوریه و عراق به عرصه تقابل بین پ.ی.د. و پ.ک.ک. از یک طرف و حکومت اقلیم کردستان و شورای ملی کرد از طرف دیگر تبدیل گردید. بستن

^۱ Mashaal Tammo

^۲ Erbil Agreement

^۳ Supreme Kurdish Council

مرزها (Park, 2016, p.34) و جلوگیری از ورود افراد و طرفداران بارزانی و پ.ک.ک. (International Crisis Group, 2014, p.10) نمونه‌هایی از دشمنی‌های دو طرف بودند.

آنکارا تلاش نموده است از طریق حکومت اقلیم کردستان عراق اقدامات کردهای سوریه را تحت تأثیر قرار دهد و با استفاده از اهرم بارزانی و شورای مخالفین سوریه، پ.ی.د. را به حاشیه براند. ترکیه همچنین به حمایت از رقیب پ.ی.د. یعنی شورای ملی کرد پرداخت (Taspinar&Toll, 2014, p.8). قدرت‌یابی حزب اتحاد دموکراتیک در شمال سوریه و حاکمیت آن بر مناطق کردنشین این کشور همکاری‌های بیشتر اربیل و آنکارا را موجب شده است و این دو بازیگر مجبور به همکاری علیه پ.ی.د. و پ.ک.ک. شده‌اند. بیانیه‌ها و مخالفت‌های حزب دمکرات بارزانی و شورای ملی کردهای سوریه در برابر اقدامات پ.ی.د. در کاهش مشروعیت آن مؤثر بود و نشان می‌داد که پ.ی.د. تنها بخشی از جوامع کرد سوریه را می‌تواند نمایندگی کند و در میان جوامع غیرکرد و کردهای متمایل به شورای ملی کرد سوریه از مشروعیت لازم برخوردار نیست. همان‌طوری که استفان لارابی^۱ یادآور شده است بارزانی در تلاش بود تا جایگزینی برای پ.ی.د. در سوریه به وجود آورد. جایگزینی که وابسته به اربیل باشد و به همراه اربیل در مدار ترکیه حرکت نماید (Larrabee, 2013, p.141). از دید آنکارا، اقدامات بارزانی از جایگاه خاصی برخوردار بود. لذا ترکیه از تلاش‌های بارزانی حمایت می‌نمود. از سویی دیگر روابط مستحکم آنکارا با کردهای عراق و عدم مخالفت ترکیه با گسترش نفوذ حزب شورای ملی کرد سوریه این ایده را که ترکیه مخالف کردهاست با تردید مواجه می‌نمود. چرا که ترکیه محور مواصلاتی کلیدی اربیل با جهان خارج بوده و روابط اقتصادی خوبی بین دو طرف برقرار می‌باشد. به واسطه جایگاه استراتژیک ترکیه در حیات سیاسی حکومت اقلیم کردستان عراق، بارزانی تلاش می‌کند قدرت‌یابی پ.ک.ک. و پ.ی.د. در شمال سوریه را مهار نماید. هرچند رقابت پ.ک.ک. و شاخه سوری آن پ.ی.د. از یک طرف و اربیل از طرف دیگر برای بسط حوزه نفوذ در میان جوامع کرد منطقه خاورمیانه را می‌توان دلیل دیگری برای مواجهه اربیل و پ.ی.د. دانست. «در واقع کردهای عراق هنگامی که آنکارا تلاش می‌کند پ.ک.ک. و متحد آن پ.ی.د. را تضعیف نماید شریکی استراتژیک برای ترکیه می‌باشند» (Nader& Others, 2016, p.70).

¹. Stephen Larrabee

چرخش ترکیه به سوی محور ایران و روسیه

پیروزی مخالفین سنی اسد که مورد حمایت آنکارا بودند نه تنها ترکیه را در مقایسه با رقیبان منطقه‌ای نظیر ایران در موقعیت مناسبی قرار می‌داد بلکه از شدت آسیب‌پذیری این کشور در مقابل علویان و کردها می‌کاست. به همین جهت حمایت از مخالفین اسد در دستور کار سیاست خارجی ترکیه قرار گرفت. رویکردی که به تنش در روابط ترکیه با دو بازیگر منطقه یعنی روسیه و ایران دامن زد. ساقط نمودن جنگنده روسی توسط نیروهای نظامی ترکیه را می‌توان اوج این تنش دانست. در ادامه تحولات داخلی سوریه، ظهور داعش زمینه‌ساز تغییراتی در رویکرد سیاست خارجی ترکیه در رابطه با بحران سوریه گردید. مبارزه مؤثر کردها با داعش حمایت بازیگران غربی و به‌خصوص آمریکا از یگان‌های مدافع خلق و پ.ی.د را موجب شده و این مسئله آنکارا را در وضعیت دشواری قرار داده است. بازیگران غربی تمایلی به حضور نظامی در سوریه ندارد و در پی استفاده از گروه‌های کردی و دیگر نیروهای سوری برای شکست دادن داعش بودند. بعد از حمله داعش به شهر کوبانی در سپتامبر ۲۰۱۴ در شمال سوریه آمریکا همکاری با شاخه سوری پ.ک.ک. روی آورده است. در آن زمان بود که رئیس‌جمهور وقت آمریکا یعنی باراک اوباما^۱ به یگان‌های مدافع خلق به‌عنوان ابزاری مؤثر و مفید در مبارزه با داعش پی‌برد. از آن زمان تا به امروزه حکومت‌های آمریکا به‌طور مستقیم حمایت‌های سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک از یگان‌های مدافع خلق به عمل آورده‌اند. در نبردهای داخلی سوریه ایالات متحد نقش نیروی هوایی شاخه سوری پ.ک.ک. و یگان‌های مدافع خلق نیز نقش نیروی زمینی آمریکا را بازی می‌کنند.

رفتار اروپا نیز در رابطه با شاخه سوری پ.ک.ک. چندان متفاوت از آمریکا نبوده است. شاخه سوری پ.ک.ک. قبلاً نیز در اروپا مشغول فعالیت بود. ولی اقدامات آن‌ها در سال‌های اخیر و در نتیجه بحران سوریه به سطح قابل توجهی رسیده است. به پ.ی.د. این اجازه داده شده است در اروپا دفاتر رسمی برای خود دایر نمایند و کمک‌های مادی برای فعالیت‌های خود جمع‌آوری نمایند و آزادانه دست به تبلیغ بزنند. هافمن^۲ معتقد است شکست موفقیت‌آمیز گروه‌های تروریستی منوط به درگیر شدن با سه عنصری است که به‌نوعی استراتژی این گروه‌های تروریستی به شمار می‌روند. این سه عنصر عبارتند از: انعکاس مستمر پیام این گروه‌ها، توانایی مستمر گروه‌های تروریستی در جذب افراد تازه‌نفس و پر کردن دوباره صفوف سازمان‌های تروریستی و در نهایت توانایی تجدید سازمان (Hoffman, 2006, p.2). حمایت غرب از

^۱. Barak Obama

^۲. Hoffman

مضامین ایدئولوژیک پ.ک.ک. به خصوص موضوع برابر جنسیتی که این حزب ترویج می‌نماید موجب تبلیغ پیام پ.ک.ک. شده و بر توانایی حزب در جذب نیروهای جدید و تقویت پایگاه اجتماعی پ.ک.ک. یاری رسانده است (Hürriyet Daily News, 2016). مقامات آنکارا برخی از کشورهای اروپایی مانند آلمان را متهم نموده‌اند که زمینه تبلیغات گروه‌های تروریستی یعنی پ.ک.ک. را در این کشورها فراهم می‌نمایند. در مجموع تقویت پ.ک.ک. در منطقه که نتیجه اقدامات غرب و به خصوص آمریکا در سوریه بوده است باعث رنجش آنکارا شده است.

در واکنش به همکاری کشورهای غربی با پ.ی.د. ترکیه با چرخش اساسی به سوی محور ایران و روسیه همکاری با این کشورها برای مهار تهدیدات ناشی از قدرت‌یابی پ.ی.د. را اتخاذ نموده است. پیروزی‌های اسد و چرخش ترکیه به سوی محور ایران و روسیه با انفعال هرچه بیشتر محور غربی-عربی همراه بوده است. حمایت محور تهران، مسکو و آنکارا و آمادگی دولت اسد و بخش عمده‌ای از جبهه معارضان سوری شرایط لازم برای ایجاد آتش‌بس دائم و آغاز حل تدریجی بحران طولانی مدت این کشور را فراهم نموده است. در نشست‌های آستانه^۱ به دلیل مخالفت ترکیه حزب اتحاد دمکراتیک حضور نداشته است و در این نشست‌ها همواره تمامیت ارضی سوریه مورد تأکید قرار گرفته است. موضعی که بیشتر در راستای امنیت ملی ترکیه بوده است. از جمله توافقات نشست آستانه حضور نیروهای ایرانی، روسی و ترکی در منطقه ادلب سوریه که در امتداد دریای مدیترانه می‌باشد بوده است. با استقرار این نیروها حزب اتحاد دمکراتیک رؤیای گسترش قلمرو جغرافیایی کردستان سوریه و متصل نمودن مناطق کردنشین خاورمیانه به آب‌های آزاد مدیترانه را برپا داشته می‌بیند. همراهی روسیه با ترکیه در حمله به منطقه عفرین را می‌توان از دیگر دستاوردهای چرخش ترکیه به سوی ایران و روسیه دانست. قبل از حمله ترکیه به عفرین، نیروهای روسیه از منطقه خارج شده و زمینه حمله نیروهای نظامی ترکیه به منطقه عفرین تحت کنترل پ.ی.د. را فراهم نمودند. کنترل حریم هوایی سوریه در اختیار نیروهای روسیه می‌باشد و در جریان حمله عفرین نیروهای روسیه حریم هوایی منطقه را برای پرواز جنگنده‌های ترکیه و بمباران مواضع یگان‌های مدافع خلق آزاد گذاشتند.

^۱. Astana

مرحله دوم؛ مواجهه نظامی و ایجاد منطقه امن در شمال سوریه

از دید رهبران ترکیه ایجاد منطقه امن در امتداد مرزهای جنوبی این کشور و در داخل قلمرو جغرافیایی سوریه ابزاری کلیدی در دفع تهدیدات پ.ی.د. به شمار می‌رود. لذا ایجاد منطقه امن در شمال سوریه را می‌توان مهم‌ترین بخش استراتژی ترکیه در قبال تحولات شمال سوریه قلمداد نمود. آنکارا در ابتدا در تلاش بود با همراهی متحدین غربی خود به ایجاد منطقه مذکور نائل شود ولی بی‌توجهی متحدین ترکیه در پیمان ناتو به نگرانی‌های امنیتی این کشور اصل خودیاری در نظام بین‌الملل را برای رهبران ترکیه یادآور گردید. اشاره اردوغان به مثل معروف ترکی که می‌گوید ما باید خودمان ناف خود را ببریم نیز به این حقیقت تأکید دارد. وی در این رابطه می‌گوید: «ناف خود را باید خودمان ببریم. بحران سوریه را ما باید خودمان حل کنیم نه دیگران» (Sabah, 2018). علمی‌ات نظامی ترکیه در فاصله سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰ منجر به حضور نظامی این کشور در شمال سوریه گردید. این عملیات باعث شد تا ترکیه جاپای مستحکمی در سوریه برای خود داشته باشد و به این ترتیب بتواند تمامیت ارضی ترکیه را در مقابل تهدیدات پ.ک.ک. حفظ نموده و در سرنوشت آینده سوریه تأثیرگذار باشد. حضور ترکیه در شمال سوریه فقط به حضور نظامی این کشور محدود نبوده است. این کشور با صرف هزینه‌های قابل توجه سعی در بازسازی این مناطق نیز داشته است.

زیر ساخت‌های لازم نظیر مدارس، شبکه برق و بهداشت و درمان برای اسکان مردم توسط ترکیه فراهم شده است و جمعیت مناطق تحت کنترل ترکیه رو به فزونی می‌باشد (Aydıntaşbaş, 2020, p.10). هزینه ترکیه در منطقه بیشتر هدف تسخیر ذهن و قلب مردمان محلی را در نظر دارد. تا آنکارا بتواند جوامعی طرفدار خود و در امتداد مرزهای جنوبی این کشور ایجاد نماید. لازم به ذکر است ساکنان منطقه امن ایجاد شده را عمدتاً اعراب سنی تشکیل می‌دهند و بقای این مناطق و مردمان آن بیشتر مدیون حمایت‌های سیاسی، اقتصادی و ارتباطاتی ترکیه می‌باشد. هدف دیگر بازسازی مناطق امن بازگشت آوارگان سوری ساکن ترکیه به این مناطق می‌باشد. با توجه به اینکه در ترکیه نزدیک به ۳/۶ میلیون پناهنده سوری ساکن هستند یکی از اهداف عملیات نظامی ترکیه بازگرداندن این آوارگان به خانه و کاشانه خود در شمال سوریه می‌باشد. در این راستا مقامات ترکیه بر این باورند منطقه امن در شمال سوریه با تکمیل زیر ساخت‌ها لازم پذیرای دو میلیون پناهنده سوری خواهد بود (Aydıntaşbaş, 2020, p.21). حضور نظامی ترکیه در شمال سوریه که با هدف ایجاد منطقه امن در شمال این کشور و در هم شکستن اقتدار شاخه سوری

پ.ک.ک. بوده است در چهار مرحله و در قالب عملیات سپر فرات^۱، حضور نظامی در منطقه ادلب^۲، عملیات شاخه زیتون^۳ و عملیات چشمه صلح^۴ صورت گرفته است. که در زیر مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

عملیات سپر فرات

حملات تروریستی داعش در ترکیه باعث گردید آنکارا سیاست انفعال در برابر داعش را مورد بازبینی قرار دهد. لذا آنکارا در کنار پیوستن به ائتلاف ضد داعش، عملیات نظامی مستقیمی را علیه داعش به راه انداخت و تحت عنوان عملیات سپر فرات وارد قلمرو جغرافیایی سوریه گردید و مناطق تحت کنترل داعش در شمال سوریه را مورد هدف قرار داد. در واقع نخستین مداخله نظامی ترکیه در شمال سوریه در سال ۲۰۱۶ و با عملیات سپر فرات شروع گردید. به نظر می‌رسد یکی از هدف‌های اصلی ترکیه از عملیات نظامی در شمال سوریه و تصرف بخش‌هایی از مناطق تحت کنترل داعش نظیر جرابلس^۵ و الباب^۶ جلوگیری از پیشروی هر چه بیشتر کردها و کنترل نوار مرزی ترکیه تسلط آن‌ها می‌باشد. در اوایل سال ۲۰۱۶ ترکیه مواضع پ.ی.د. را در شمال سوریه هدف حملات توپخانه‌ای خود قرار داده بود و در آن زمان تهدید کرده بود در صورت تداوم عملیات نظامی پ.ی.د. در شمال سوریه به عملیات نظامی مستقیم نیز اقدام خواهد نمود (Zanotti, 2016, p.6). در این حملات همزمان با داعش آنکارا مواضع پ.ی.د. را نیز مورد هدف قرار می‌داد. آنکارا توانست مناطقی را قبل از اینکه به دست کردها بیفتد از کنترل داعش خارج نماید. ترکیه با عملیات نظامی خود توانست از اتصال مناطق سه گانه تصرف شده توسط کردها به یکدیگر و ایجاد قلمروی یکپارچه که به طرف دریای مدیترانه گسترش می‌یافت جلوگیری نماید و مانع الحاق منطقه عفرین به دو منطقه کردنشین دیگر یعنی کوبانی و جزیره گردید. ترکیه در پوشش مبارزه با داعش بیش‌تر در پی تضعیف گروه‌های کرد وابسته با پ.ک.ک. در جغرافیای سوریه بود. گرچه مقامات ترکیه در سیاست‌های اعلامی خود از عدم تمایز میان گروه‌های تروریستی سخن می‌گویند اما در مقام عمل بیش از آنکه دغدغه مبارزه با داعش را داشته باشند در پی ریشه کن کردن گروه‌های فعال کرد در جغرافیای خود و سوریه هستند.

¹. Euphrates Shield

². Idlib

³. Olive Branch

⁴. Peace Spring

⁵. Jarabulus

⁶. Al Bab

استقرار نیروهای نظامی ترکیه در منطقه ادلب سوریه

در اواخر سال ۲۰۱۷ ترکیه اعلام نمود که بر اساس توافق انجام شده بین ایران، روسیه و ترکیه این کشور در حال اعزام نیرو به استان ادلب سوریه می‌باشد و با انتقال یگان‌های ارتش ترکیه به منطقه، نقش ترکیه در تأمین امنیت ادلب که پیشتر یکی از مناطق درگیری بین رژیم اسد و مخالفان بود، پررنگ‌تر خواهد شد. بنابراین استقرار نیروهای نظامی ترکیه در ادلب نتیجه مذاکرات صلحی بود که در آستانه، پایتخت قزاقستان، میان ایران و روسیه به‌عنوان متحدین دمشق از یک طرف و ترکیه به‌عنوان حامی مخالفان سوری از طرف دیگر برقرار شده بود (Baresh, 2019, p.4). مطابق توافق‌نامه آستانه، نیروهای مسلح ترکیه به‌عنوان «نیروهای کنترل تنش» در منطقه ادلب مستقر گردیدند. بر این اساس ترکیه در مناطق داخلی ادلب و نیروهای روسیه نیز در مناطق حومه آن، مراکز نظارت ایجاد خواهند کرد و مناطق کاهش تنش یا به عبارتی مناطق امن ایجاد خواهند نمود. طبق این توافق ارتش ترکیه می‌تواند ۱۲ مرکز کنترل در حد فاصل شمال تا جنوب ادلب ایجاد کند. گروه‌های تروریستی و تکفیری نظیر داعش و جبهه النصره شامل گروه‌های قید شده در آتش‌بس نیستند.

ترکیه هدف از اعزام نیروهای مسلح به ادلب را مقابله با نفوذ پ.ک.ک. در منطقه، تقویت آتش‌بس میان نیروهای مخالفین و رژیم اسد، حمایت از روند پایان دادن به درگیری‌ها، رساندن کمک‌های بشردوستانه به منطقه و تأمین شرایط برای بازگشت آوارگان سوری به خانه‌هایشان اعلام نموده است. با توجه به اینکه پ.ک.ک. و شاخه سوری آن از سال ۲۰۱۱ به این طرف منطقه عفرین را در کنترل خود دارند و برای تکمیل کردور مورد نظرشان به تسلط بر بخش‌هایی از استان ادلب نیاز دارند، مهم‌ترین هدف ترکیه از حضور در ادلب جلوگیری از شکل‌گیری کردور کردی در امتداد مرزهای جنوبی این کشور می‌باشد. کردوری که از شمال عراق و مرزهای جنوب شرقی ترکیه شروع شده و به دریای مدیترانه ختم می‌شود.

عملیات شاخه زیتون

عملیات نظامی سپر فرات باعث جدایی منطقه عفرین از دو منطقه دیگر تحت کنترل پ.ی.د. شده بود. ترکیه با انجام عملیات شاخه زیتون قصد داشت منطقه عفرین را به‌طور کامل از کنترل پ.ی.د. خارج نماید. عملیات شاخه زیتون، در راستای تحقق چندین هدف آغاز شده بود که مهم‌ترین آن عبارتند بودند از: پاکسازی منطقه عفرین از حضور گروه‌های تروریستی که امنیت ملی ترکیه را در معرض خطر جدی قرار داده بودند؛ تأمین امنیت مرزهای ترکیه با سوریه و جلوگیری از شلیک موشک و خمپاره به سوی

مناطق مرزی و ایجاد «منطقه امن» برای بازگشت آوارگان سوری به روستاها و شهرهای خود. با این حال هدف عمده دیگر ترکیه از عملیات شاخه زیتون جلوگیری از شکل‌گیری کریدوری است که مناطق تحت کنترل پ.ک.ک. و پ.ی.د. را با عبور از برخی مناطق عرب‌نشین سوریه به دریای مدیترانه وصل می‌کند. همچون عملیات سپر فرات در این عملیات نیز ترکیه بارها اعلام کرده است که این کشور هرگز کردهای سوریه را هدف قرار نمی‌دهد. کردها بیش‌ترین آسیب را از اقدامات پ.ک.ک. و دیگر شاخه‌های آن در منطقه دیده‌اند. به‌عنوان نمونه پس از تسلط پ.ی.د. بر شمال سوریه، بیش از ۲۰۰ هزار نفر از کردهای سوریه به ترکیه پناه برده‌اند. علاوه بر این، دولت ترکیه از «شورای ملی کردهای سوریه» که متشکل از ۱۵ حزب و گروه کرد سوری می‌باشد، حمایت می‌کند (Sadeghi & Rahimi, 2017, p.422).

عملیات چشمه صلح

در عملیات‌های قبلی ترکیه موفق شده بود نوار مرزی سوریه در منطقه غرب فرات را از کنترل نیروهای مدافع خلق خارج نماید. عملیات چشمه صلح هدف دور کردن نیروهای مذکور از مرزهای ترکیه در شرق فرات را در نظر داشت. برای سالیان متوالی کردها متحد آمریکا در سوریه به شمار می‌رفتند و در مقابل آمریکا همواره از مخالفان حمله ترکیه به شمال سوریه بوده است. در اصل ساختار نظام بین‌الملل مانع عملیات ترکیه در شمال سوریه می‌گردید. اما اعلام ترامپ مبنی بر بیرون کردن نیروهای خود از شرق فرات در شمال سوریه در ششم اکتبر ۲۰۱۹ زمینه حمله ترکیه به این منطقه را فراهم نمود. نیروهای آمریکایی در شمال سوریه بیشتر نقش حائل بین کردها و ارتش ترکیه را بازی می‌نمود. آنکارا اعلام واشنگتن برای خروج از سوریه را به منزله چراغ سبز برای حمله به شمال سوریه تعبیر می‌نمود (Aziz, 2020, p.15). به همین جهت این کشور عملیات نظامی چشمه صلح را در نهم اکتبر ۲۰۱۹ شروع نمود. اما انتقادات و فشارهای نظام بین‌الملل باعث گردید تا عملیات نظامی ترکیه چندان دوام نیاورد. سرانجام در ۲۳ اکتبر ۲۰۱۹ اردوغان و پوتین به‌عنوان روسای جمهور ترکیه و روسیه در شهر سوچی^۱ روسیه طرح جدیدی را برای پایان دادن به تهاجمات ترکیه اعلام نمودند. اهم توافقات دو کشور چنین بود: نیروهای ترکیه نوار ۱۲۰ کیلومتری حد فاصل تل ابید^۲ و رأس العین^۳ را در کنترل خود خواهند داشت؛ بقیه

^۱. Sochi

^۲. Tal Abyad

^۳. Ras al-Ayn

نقاط مرزی در کنترل روسیه و نیروهای اسد خواهد بود و نیروهای مدافع خلق کرد به ۳۰ کیلومتر دورتر از مرز ترکیه عقب خواهند نشست؛ و، نیروهای ترکیه و روسیه در عمق ده کیلومتری مرز به گشت زنی خواهند پرداخت (Aziz, 2020, p.17). در مجموع عملیات چشمه صلح و توافق نامه صلح باعث عقب نشینی نیروهای مسلح پ.ی.د. از نوار مرزی ترکیه در شمال سوریه گردید. نقشه زیر آرایش نهایی نیروها در مناطق شمالی سوریه نشان می دهد.



(Aziz, 2020, p.17)

نتیجه‌گیری

راهبرد سیاست خارجی ترکیه در رابطه با ظهور کردستان به اصطلاح روژوا که پ.ک.ک. آن را بخش غربی کردستان بزرگ در نظر دارد، بیشتر دارای ماهیت تدافعی بوده است. استراتژی ترکیه در مواجهه با ظهور کردستان سوریه در امتداد مرزهای جنوبی این کشور در چارچوب سیاست صبر و انفعال در قبال داعش، حمایت از حزب دمکرات بارزانی و دنباله‌های سیاسی آن در سوریه و در نهایت حضور نظامی در بخش‌هایی از شمال سوریه است با هدف دفع تهدیدات امنیتی نو ظهور حزب اتحاد دمکراتیک کردهای سوریه در محیط امنیتی فوری ترکیه. ترکیه در ابتدا سیاست منفعلانه‌ای در قبال داعش در پیش گرفت؛ زیرا بر این باور بود که درگیری هرچه بیشتر داعش با پ.ی.د. باعث به تحلیل رفتن توان نظامی شاخه نظامی پ.ی.د. یعنی یگان‌های مدافع خلق کرد سوریه خواهد شد. در ادامه آنکارا با حمایت از بارزانی و شورای ملی کرد وابسته به آن در مقابل پ.ک.ک. و دنباله‌های سیاسی و نظامی آن در کردستان سوریه تلاش نمود از شکاف‌های موجود در درون گروه‌های کرد به نفع خود استفاده نماید. در این مرحله آنکارا می‌خواست با مشارکت فعال در شکل‌گیری نظم سیاسی جدید در شمال سوریه از قدرت‌یابی گروه‌های کرد همسو با بارزانی حمایت نماید و با به حاشیه راندن پ.ک.ک. و پی.ی.د. تهدیدات امنیتی ناشی از ظهور کردستان به اصطلاح روژوا جلوگیری نماید. حمایت دولت‌های غربی و به‌خصوص آمریکا از پ.ی.د. ناکارآمدی استراتژی صبر و انفعال در برابر داعش و استفاده از اهرم بارزانی را موجب گردید. در نتیجه ترکیه به‌ناچار برای دفع تهدیدات پ.ک.ک. و پ.ی.د. همراهی با محور ضدغربی یعنی محور ایران و روسیه و در نهایت حضور نظامی در شمال سوریه را برگزید. هرچند امروزه پ.ک.ک. با استفاده از تمام ظرفیت و توان خود بر کسب نتیجه دلخواه خود در سوریه متمرکز شده است، ولی نباید فراموش کرد پ.ک.ک. هدف ایجاد کردستان بزرگ در منطقه خاورمیانه را دارد. ایده پان‌کردی پ.ک.ک. با هدف ایجاد خودمختاری‌های دمکراتیک و کنفدرالیسم دمکراتیک در جوامع کرد خاورمیانه تهدید امنیتی جدی برای کشورهای با جمعیت کرد قابل توجه نظیر ایران نیز به شمار می‌رود. لذا همکاری کشورهای منطقه یعنی ایران، ترکیه، سوریه و عراق برای مهار ناسیونالیسم کردی و حمایت از تمامیت ارضی سوریه امری ضروری بوده و در راستای امنیت ملی و منافع بلندمدت کشورهای مذکور خواهد بود.

References

- Adar, S. (2020). Repatriation to Turkey's "safe zone" in north east Syria: Ankara's goals and European concerns, *The center for applied Turkey studies (CATS)*.
- Amnesty International. (2015). Syria: 'we had nowhere to go' forced displacement and demolitions in northern Syria, 12 October, at: <https://www.amnesty.org/en/documents/mde24/2503/2015/en>.
- Aydıntaşbaş, A. (2020). A new Gaza: Turkey's border policy in northern Syria, *The European council on foreign relations (ECFR)*.
- Aziz, L. (2020). The Syrian Kurds in the US foreign policy: long-term strategy or tactical ploy? at: http://cecrilouvain.be/wp-content/uploads/2020/01/Note-danalyse_LaraAziz_Version-finale.pdf.
- Babri, N. & Khiri, M. (2017). *Explanation the roots of Syrian crisis until 2017*, Tabriz: Yeelage Galam. (in Persian)
- Baresh, M. (2019). The Sochi agreement and the interests of guarantor states: examining the aims and challenges of sustaining the deal, *Robert chuman centre for advanced studies*.
- Berg, F. (2019). Turkey's security and the Syrian civil war, at: <https://www.diva-portal.org/smash/get/diva2:1387121/FULLTEXT01.pdf>.
- Bock, A. M., & Ingo, H. (2013). Why balancing fails, at: http://www.jaeger.unikoeln.de/fileadmin/templates/publikationen/AIPA2_2013.pdf.
- Bröker, L. (2016). Any hope for a Kurdish state? The United States, Germany and the prospects of Kurdish self-determination, Heinrich-Böll-Stiftung North America.
- Cemgil, C. & Hoffman, C. (2016). The 'Rojava revolution' in Syrian Kurdistan: a model of development for the Middle East? *Institute of Development Studies*, 47(3), 27-43.
- Chittenden, M. (2016). Turkey and the Kurds: conflict with the Kurdistan Workers' Party and implications for Turkey-United States relations, *Global Security Studies*, 7(3), 31-40.
- Daily Sabah (2017). A chronology of Daesh attacks targeting Turkey, at: <https://www.dailysabah.com/war-on-terror/2017/01/01/a-chronology-of-daesh-attacks-targeting-turkey>.
- Dapkus, S. (2016). Turkey's security dilemma on the border with Syria: situation assessment and perspectives of the intervention, at: http://lfpr.lt/wp-content/uploads/2016/01/LFPR_2015_33_Dapkus.pdf.

- Esmailzadeh, Y. (2013). Turkey's foreign policy towards the Middle East (2002-2013), *Switzerland Research Park Journal*, 103(1), 327-335.
- Ghasemi, M.A. (2017). An analysis of Turkey's strategy against ISIL, *Strategic Studies Quarterly*, 19(73), 93-114. (in Persian)
- Gunes, C. & Lowe, R. (2015). The impact of the Syrian war on Kurdish politics across the Middle East, *Chatham House*, at: https://www.chathamhouse.org/sites/files/chathamhouse/field/field_document/20150723SyriaKurdsGunesLowe.pdf.
- Gunter, M. (2016). The Kurdish issue in Turkey: back to squar one? *Turkish Policy Quarterly*, 14(4), 48-61.
- Halhalli, B. (2015). Turkey's Rojava dilemma, *Research Turkey*, 4(3), 1-5.
- Hoffman, B. (2006). Combating Al Qaeda and the militant islamic threat, *RAND*, February, at: http://www.rand.org/content/dam/rand/pubs/testimonies/2006/RAND_CT255.pdf.
- Hurriyet Daily News (2013). PYD has authority only on regions 'given by the al-Assad regime': Iraqi Kurdish leader Barzani, at: <http://www.hurriyetaidailynews.com/pyd-has-authority-only-on-regions-given-by-the-al-assad-regime-iraqi-kurdish-leader-barzani.aspx?pageID=238&nID=57956 &NewsCatID=352>.
- Hürriyet Daily News (2016). Fransa'da uğrencilere teror propagandası, 10 May, at: <http://www.hurriyet.com.tr/fransada-ogrencilereteror-propagandası40101713>.
- Hurriyet Daily News (2017). Turkey became major target of ISIL attacks in 2016, at: <http://www.hurriyetaidailynews.com/turkey-became-major-target-of-isil-attacks-in2016.aspx?pageID=238&nID=108047&News CatID=341>.
- Ibrahim, A. (2018). Foreign fighters join YPG fight against Turkey in Afrin, Middle East Eye, at: <http://www.middleeasteye.net/news/foreign-fighters-join-ypg-fight-against-turkey-afrin-345482131>.
- International Crises group. (2013). Syria's Kurds: a struggle with in a struggle, Middle East Report N°136.
- International Crisis Group. (2014). Flight of Icarus? The PYD's precarious rise in Syria, Middle East Report No 151, at: <http://www.crisisgroup.org/en/regions/middle-east-north-africa/syria-lebanon/syria/151-flight-of-icarus-the-pyd-s-precarious-rise-in-syria.aspx>.
- Jozel, A. (2014). Ankara-Erbil-Baghdad axis: a question of energy and politics, *Arab Center for Research and Policy Studies*.

- Kardas, S. (2010). Turkey: redrawing the Middle East map or building castle in the sandcastles? *Middle East Policy*, 17(1), 115-136.
- Kurd press news agency. (2017). Free eagles of Kurdistan and its relation with PKK, at: <https://kurdpress.com/Fa/NSite/FullStory/?Id=120051>.
- Larrabee, St. (2013). Turkey's New Kurdish opening, *Survival: Global Politics and Strategy*, 55(5), 37-52.
- Morton, I. & Abramowitz, E.E. (2013). U.S. - Turkish cooperation toward a post-Assad Syria, *Bipartisan Policy Center*.
- Nader, A. & Hanauer, L. & Allen, B. & G. Scotten, A. (2016). Regional Implications of an Independent Kurdistan, *RAND corporation*, at: http://www.rand.org/content/dam/rand/pubs/research_reports/RR1400/RR1452/RAND_RR1452.pdf, (Accessed on: 22/6/2017).
- Park, B. (2016). KRG-Turkey relations from the KRG's perspective, in the AKP and Turkish foreign policy in the Middle East, *Middle East Centre*, at: http://eprints.lse.ac.uk/66139/1/Kaya_AKPForeignPolicy_2016.pdf.
- Phillips, C. (2011). *Turkey and Syria*, London: School of economics and political science.
- Rose, G. (1998). Neoclassical realism and theories of foreign policy, *World Politics*, 51(1), 144-172.
- Sabah. (2018). Kendi göbeğimizi kendimiz kesmeliyiz", at: <https://www.sabah.com.tr/gundem/2018/11/29/milli-paramizi-kullanmaliyiz>.
- Sadeghi, S.S. & Rahimi, A. (2017). Kurdish diaspora and geopolitical interests' role in Turkey's strategy in Iraq and Syria Kurdistan region (2003-2015), *Politic Quarterly*, 47(2), 411-430. (in Persian)
- Taşpınar, Ö. & Tol, G. (2014). Turkey and the Kurds: from predicament to opportunity, *Us – Europe Analysis Series*, No.54.
- Tocci, N. (2013). Turkey's Kurdish gamble, *The International Spectator*, 48(3), 67-77.
- Türkiye Cumhuriyeti Cumhurbaşkanlığı. (2018). MGK bildirisi: "türkiye, sınırlarının yanı başında terörist ordusu kurulmasına izin vermeyecek", at: <https://www.tccb.gov.tr/haberler/410/89117/mgk-bildirisi-turkiye-sinirlarinin-yani-basinda-terorist-ordusu-kurulmasına-izin-vermeyecek>.
- Walt, S. (1987). *The origins of alliances*, Ithaca, N. Y.: Cornell university.
- Yüksel, E., & Veen, E. (2019). Turkey in northwestern Syria rebuilding empire at the margins, *The Netherlands institute of international relations*.

- Zakaria, F. (1998). *From wealth to power: the unusual origins of America world role*, Princeton: Princeton university press.
- Zattoni, J. (2016). Turkey: background and U.S. relations in brief, *Congressional research service*, at:
<https://fas.org/sgp/crs/mideast/R44000.pdf>.

استراتژی دولت ترامپ در قبال تحولات عراق

حمید درج^۱
هادی آجیلی^۲

چکیده

جنگ سال ۲۰۰۳ آمریکا علیه عراق و سقوط رژیم بعثی عراق یکی از رخداد‌های مهم غرب آسیا بود که سبب دگر‌دیسی در نظم سیاسی و امنیتی این منطقه شد؛ چرا که با سقوط رژیم بعثی، شیعیان در عراق قدرت را در اختیار گرفتند و این موضوع نیز بر افزایش جایگاه و موقعیت محور مقاومت به رهبری جمهوری اسلامی ایران در منطقه نقش بسزایی داشته است. در این راستا؛ ترامپ به بهانه نابودی تروریست‌ها به تثبیت حضور مجدد نظامی ایالات متحده در صحنه سیاست عراق مبادرت ورزیده و از این طریق در تلاش برای تضعیف محور مقاومت و حذف ایران از معادلات و نظم منطقه‌ای در غرب آسیا برآمده است. لذا سؤالی که مطرح می‌شود این است که دولت ترامپ در قبال تحولات عراق چه راهبردی را دنبال می‌کند؟ فرضیه پژوهش این است که ترامپ با تداوم سیاست قبلی آمریکا در قبال عراق، به بهانه مبارزه با تروریست‌ها و نیز برقراری ثبات در این کشور، اهدافی همچون کاهش نفوذ ایران در عراق و دستیابی به منابع نفتی این کشور را دنبال می‌کند و در این راستا؛ به تثبیت نقش و حضور نظامی دوباره آمریکا در آینده عراق و افزایش نیروهای نظامی خود مبادرت می‌ورزد. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد؛ ترامپ با حضور نیروهای نظامی آمریکایی در خاک عراق، ضمن سرکوب شبه‌نظامیان عراقی مورد حمایت ایران با هدف حذف تهران از معادلات عراق، در صدد سرمایه‌گذاری و دسترسی به بازار مصرف عراق و همچنین نقش‌آفرینی در بازسازی این کشور برآمده تا زمینه صدور و فروش صنایع نظامی آمریکا در منطقه را فراهم نماید و از این طریق تا حدودی نرخ رشد بیکاری در آمریکا را مهار نماید. برای تحلیل داده‌های پژوهش از روش تحلیل کیفی استفاده شده است.

کلیدواژه‌ها: آمریکا، عراق، ترامپ، داعش، نئو نالیسم تهاجمی.

^۱. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه گیلان (نویسنده مسئول) hamid.dorj@gmail.com

^۲. دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی Hadaajili@yahoo.com

Strategy of the Trump's Government on Iraq

Hamid Dorj¹

PhD student in International Relations,
University of Guilan

Hadi Ajili

Associate professor of International
Relations, Allameh Tabatabaie University

Abstract

The 2003 US war against Iraq and the fall of the Ba'athist regime in Iraq was one of the major events in West Asia that transformed the region's political and security order; Because with the fall of the Ba'athist regime, the Shiites came to power in Iraq, and this has played a significant role in increasing the position of the resistance led by the Islamic Republic of Iran in the region. In this regard; Under the pretext of eliminating terrorists, Trump has sought to re-establish the US military presence in Iraqi politics, in an effort to weaken the Axis of Resistance and remove Iran from the equation and regional order in West Asia. So, the question is, what strategy is the Trump administration pursuing in the face of developments in Iraq? The research hypothesis is that Trump, by continuing the previous US policy towards Iraq, under the pretext of fighting terrorism and stabilizing the country, is pursuing goals such as reducing Iran's influence in Iraq and gaining its oil resources. Therefore; It is re-establishing the US military role and presence in the future of Iraq and increasing its military presence. Research findings show; With the presence of US troops on Iraqi soil, Trump has suppressed Iranian-backed Iraqi militias with the aim of removing Tehran from the Iraqi equation, seeking investment and access to the Iraqi consumer market, as well as creating a map in the reconstruction of the country. Provide for the sale of US military industries in the region, thereby curbing some of the rising unemployment rate in the United States. Qualitative analysis method has been used to analyze the research data.

Keywords: America, Iraq, Trump, ISIS, aggressive neorealism.

مقدمه

عراق از جمله کشورهایی است که می‌توان آن را مصداق بارز خشونت و کشمکش‌های قومی-زبانی و مذهبی در دهه اول هزاره سوم میلادی دانست. بافت اجتماعی این کشور، موزائیکی از قومیت‌ها، مذاهب و فرهنگ‌هاست که اقتضانات خود را بر رفتار سیاسی، سیاست خارجی و اقتصاد عراق تحمیل نموده است. این تنوع قومی-مذهبی، سبب بروز ناامنی‌های بسیار در عراق شده و زمینه دخالت نیروهای

1. Corresponding Author: hamid.dorj@gmail.com

خارجی از جمله ایالات متحده در امور داخلی عراق را فراهم کرده است. دولت ترامپ اشغال عراق از سوی آمریکا در دوران جورج دبلیو بوش را قبول نداشت و آن را یک اشتباه استراتژیک دانست. ترامپ خروج از این کشور بعد از شکست در تحقق اهداف داعش را به معنی باز گذاشتن دست ایران و متحدان منطقه‌ای در تحولات عراق می‌داند و احساس می‌کند دولت عراق را دودستی تقدیم ایران نموده است. بی‌شک یکی از اهداف سیاسی-امنیتی حضور و نقش آفرینی دولت ترامپ در عراق کاهش نفوذ ایران در این کشور و کنترل و رصد عملیات جریان مقاومت به رهبری ایران در منطقه است. دولت مستقر در عراق بر اساس ساختار فعلی قانون اساسی و با احتساب جمعیت اکثریتی شیعه، یک دولت نزدیک به ایران است. این موضوع و تلاش برای تقویت جریان‌های اهل سنت و تحریک اقلیم کردستان عراق، موضوعاتی است که نیازمند حضور مستمر نظامیان آمریکایی است. آمریکا به دلایل مختلفی مثل نگرانی از تأثیرات مخرب تجزیه عراق بر ثبات منطقه‌ای و افزایش هزینه‌های این کشور در خاورمیانه به نوعی تعهد سیاسی به عراق پس از صدام و حمایت از یکپارچگی عراق و مخالفت با استقلال کردستان پرداخته است. از این‌رو، در مخالفت آمریکا با تجزیه عراق نوعی همسویی غیرمستقیم بین تهران و واشنگتن وجود دارد. در این راستا؛ مقاله حاضر به دنبال پاسخ دادن به این سؤال اصلی است که دولت ترامپ در قبال تحولات عراق چه راهبردی را دنبال می‌کند؟ فرضیه پژوهش این است که ترامپ با تداوم سیاست قبلی آمریکا در قبال عراق، به بهانه مبارزه با تروریست‌ها و نیز برقراری ثبات در این کشور، اهدافی همچون کاهش نفوذ ایران در عراق و دستیابی به منابع نفتی این کشور را دنبال می‌کند و در این راستا؛ به تثبیت نقش و حضور نظامی دوباره آمریکا در آینده عراق و افزایش نیروهای نظامی خود مبادرت می‌ورزد. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد؛ ترامپ با حضور نیروهای نظامی آمریکایی در خاک عراق، ضمن سرکوب شبه‌نظامیان عراقی مورد حمایت ایران با هدف حذف تهران از معادلات عراق، در صدد دسترسی به بازار مصرف عراق و سرمایه‌گذاری و نقش آفرینی در بازسازی این کشور برآمده تا زمینه صدور و فروش صنایع نظامی آمریکا در منطقه را فراهم نماید و از این طریق تا حدودی نرخ رشد بیکاری در آمریکا را مهار نماید. به منظور پاسخ به سؤال تحقیق و بررسی فرضیه مطرح شده، ابتدا چارچوب نظریِ نئورئالیسم ته‌اجمی مورد مذاقه قرار می‌گیرد. سپس سیاست دولت ترامپ در خاورمیانه مورد بررسی واقع می‌شود. در ادامه، علل و اهداف حمله نظامی آمریکا به عراق مورد ریشه‌یابی قرار می‌گیرد و در نهایت به تحلیل سیاست دولت ترامپ و سازوکارهای نظامی و اقتصادی آن نسبت به تحولات عراق پرداخته می‌شود. پژوهش موجود بر اساس روش تحلیل کیفی انجام گرفته است. روش گردآوری اطلاعات و داده‌های تحقیق نیز از طریق

مطالعات کتابخانه‌ای (اسناد، کتب، مجلات و وب‌سایت‌ها) و جست‌وجو در فصلنامه‌ها و مجلات تخصصی صورت می‌پذیرد.

ادبیات و پیشینه پژوهش

پژوهش‌ها و تحقیقات زیادی به زبان فارسی و انگلیسی پیرامون سیاست‌ها و استراتژی آمریکا در قبال تحولات عراق صورت گرفته است که در ادامه صرفاً به بررسی چند نمونه از آن‌ها که ارتباط بیشتری با موضوع بحث پژوهش حاضر دارد، اشاره می‌شود.

۱- (علیرضا سمیعی اصفهانی و جعفر نوروزی نژاد، ۲۰۱۵)، در مقاله‌ای با عنوان «دولت-ملت‌سازی بین‌المللی و خشونت سیاسی در عراق جدید»، معتقدند که پروژه دولت-ملت‌سازی بین‌المللی یا دولت‌ملت‌سازی از بیرون که با رویکردی امنیت محور از سوی غرب به ویژه آمریکا در عراق به مرحله اجرا در آمد؛ به علت ناسازواری با مبانی فرهنگی، هویتی و اجتماعی این کشور خود عاملی در قطبی شدن شکاف‌های اجتماعی و تشدید خشونت‌های فرقه‌ای و قومی شده است. نویسندگان در ادامه تصریح می‌نمایند که ساختارهای نهادی یکسان و مشابه نمی‌تواند برای همه جوامع جنبه کاربردی داشته باشد؛ بلکه در عرصه نهادسازی باید تمام قابلیت‌ها و ظرفیت‌های هر جامعه را مدنظر قرار داده و ویژگی‌های منحصر به فرد آن جامعه را به حساب آورد.

۲- (عنایت‌الله یزدانی و رضا محمود اوغلی، ۲۰۰۸)، در مقاله‌ای تحت عنوان «نقش نفت در حمله آمریکا به عراق»، معتقدند که اگرچه تهاجم نظامی ایالات متحده به عراق را نمی‌توان معلول یکی از متغیرهای تک‌علیتی دانست و همه عوامل شاید به نوعی در مجموع باعث براندازی صدام حسین از حکومت شده‌اند، اما فرضیه این نوشتار این است که در میان کلیه متغیرهای دخیل در سیاست خارجی آمریکا، وابستگی این کشور به واردات نفت از مهمترین عوامل تهاجم آمریکا به عراق بوده است.

۳- (حسین پور احمدی و دیگران، ۲۰۱۶)، در مقاله «دموکراسی با زور و چالش‌های فراروی آن در عراق»، معتقدند که فاکتورهایی چندگانه از قبیل تداوم ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی، پایین بودن شاخص‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی، ضعف فرهنگ سیاسی مدنی، حضور برجسته نخبگان و جریان‌های سیاسی اقتدارگرا در صحنه سیاسی و تعمیق شکاف‌های قومی و مذهبی همراه با مداخلات خارجی کشورهای منطقه‌ای در تشدید این بحران‌ها، چالش‌های فراروی دموکراتیزاسیون در عراق بوده است. نویسندگان

ریشه مشکلات و بحران عراق را، در دموکراسی تحمیلی آمریکا جست‌وجو می‌کنند؛ دموکراسی که به هیچ وجه با واقعیات سیاسی و اجتماعی جامعه عراق همخوانی نداشت.

۴- (Rahman Yilaghi, 2011)، در کتاب خود تحت عنوان «حمله نظامی آمریکا به عراق و تأثیر آن بر شکاف‌های قومی و مذهبی این کشور»، از مهمترین پیامدهای یازده سپتامبر را حمله ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳ و نیز تشدید شکاف‌های قومی-مذهبی می‌داند که اشغال عراق و تغییر حکومت در این کشور سرآغاز دگرگونی‌های گسترده در منطقه شد. ییلاقی معتقد است؛ طرح خاورمیانه بزرگ از سوی واشنگتن موجب چالش‌های قومی-مذهبی در عراق شد، البته این چالش‌ها قبلاً هم موجود بود؛ ولی به دلیل حکومت مقتدر و متمرکز صدام فرصت بروز نداشت.

۵- (Arsalan Alshinawi, 2014)، در کتاب خود با عنوان «دولت‌سازی آمریکا در عراق از ۲۰۰۳: چالش‌ها و تجربه‌ها»، معتقد است در سال ۲۰۰۳ میلادی ایالات متحده به عراق حمله کرد و رژیم صدام حسین را از قدرت برکنار کرد. الشیناوی هدف جورج بوش از حمله به عراق را ایجاد «جامعه‌ای مناسب و دموکراتیک در مرکز خاورمیانه» قلمداد کرد که به محلی برای پیشرفت و صلح تبدیل شود. نویسنده در ادامه به چالش‌های داخلی و خارجی در عراق اشاره می‌کند و این چالش‌ها را موانع عمده در روند دولت‌سازی در عراق مطرح می‌کند.

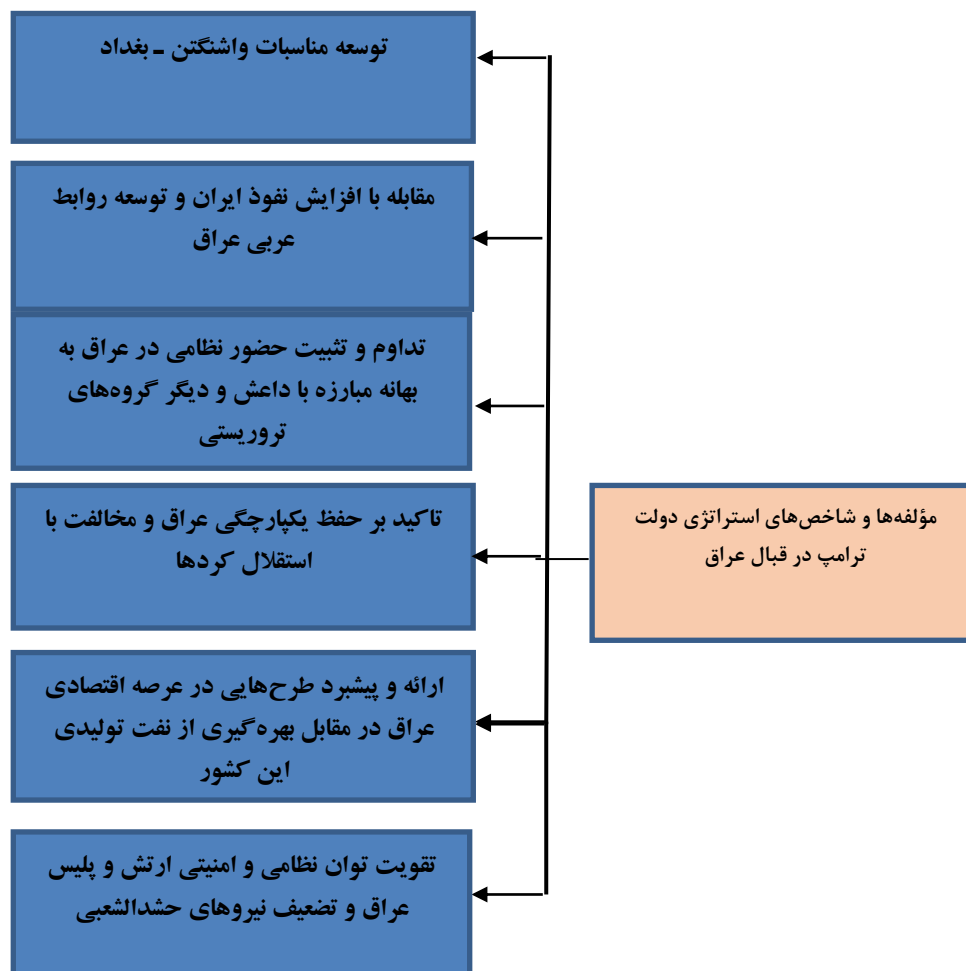
۶- (Albert L. Weeks, 2009)، در کتابی با عنوان «انتخاب جنگ: جنگ عراق و سنت جنگ عادلانه»، که به بحث از تصمیمات غیرعقلایی دولت بوش پرداخته است، دلایل و توجیهات جنگ را ناکافی و جنگ را باعث کاهش اعتبار آمریکا و بر خلاف سنت‌های تاریخی آن ارزیابی کرده است. او بیان کرده است که اکثریت افکار عمومی آمریکا و جامعه بین‌المللی، اکنون معتقدند که تهاجم و اشغال عراق مبتنی بر شکل‌گیری یک تهدید حتمی برای امنیت آمریکا نبوده و جنگ را غیر قابل توجیه و تا حدودی یک اشتباه تراژدیک می‌دانند. در این رابطه باید گفت؛ نوآوری و تازگی پژوهش حاضر بر این اساس است که اگرچه در خصوص سیاست آمریکا در قبال تحولات عراق، پژوهش‌ها و تحقیقات زیادی صورت پذیرفته است؛ ولی مقاله پیش‌رو در تلاش است به بررسی و تحلیل سیاست دولت ترامپ در قبال تحولات عراق و به خصوص سیاست ترامپ در عراق، پس از به شهادت رسیدن سردار سپهبد قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس و همراهان‌شان بپردازد.

چارچوب نظری: نظریه نئورئالیسم تهاجمی

نئوواقع‌گرایان تهاجمی بر این باورند که تأمین امنیت، مستلزم کسب و بیشینه‌سازی قدرت نسبی تا حد امکان است. در نتیجه آنان دوام و پایداری نظم و موازنه قوای موجود را زیر سؤال برده و استدلال می‌کنند که کشورها هرگز از قدرت خود راضی نیستند و نهایتاً در صدد هژمونی برای تأمین و تضمین امنیت‌شان هستند. هدف نهایی هژمون شدن و ماندن در نظام بین‌الملل آنارشیک است. حتی کشور هژمون نیز هنوز کاملاً راضی نبوده و درصدد است تا از ظهور رقبای هم‌تراز خود جلوگیری نماید (Fallahi & Ameri, 2016: p.70). جان مرشایمر که یک نئورئالیست تهاجمی است، معتقد است که قدرت نسبی برای دولت‌ها مهم‌تر از قدرت مطلق است و رهبران کشورها باید همیشه سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که منجر به تضعیف دشمنان بالقوه آنان بشود و قدرت آن‌ها را نسبت به دیگران افزایش دهد. وی تأکید می‌کند که انطباق‌ناپذیر بودن اهداف و منافع دولت‌ها، ماهیت رقابت‌آمیز نظام هرج‌ومرج‌زده را بیشتر می‌کند و درگیری را همانند همکاری اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. از نظر نئورئالیست‌های تهاجمی، خلع سلاح قدرت‌های بزرگ کاری احمقانه و خلاف صلح و امنیت جهانی است، زیرا به راحتی دولت‌های توسعه‌طلب را به حمله تشویق می‌کند (Nourian, 2009: p.233). امنیت و بقا در درون نظام بین‌الملل هرگز قطعی نیست و دولت‌ها می‌کوشند با به حداکثر رساندن قدرت و نفوذ خود، امنیت خویش را به حداکثر برسانند. به نظر مرشایمر، دلیل اصلی قدرت‌طلبی دولت‌ها را باید در سه چیز جستجو کرد: ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، توانمندی‌های تهاجمی که همه دولت‌ها از آن برخوردارند و عدم اطمینان در مورد نیات و مقاصد دشمن (Moshirzadeh, 2017: p.132).

در این راستا باید گفت؛ عراق در ابعاد مختلف نظامی، امنیتی و اقتصادی برای تصمیم‌سازان دولت ترامپ از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. این کشور به دلایل ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی این ظرفیت را دارد که موازنه قوا را به نفع یا ضد بازیگران در منطقه تغییر دهد. از اهداف موجودیت نظامی آمریکا در عراق مقابله با توسعه روزافزون قدرت و نفوذ ایران به عنوان حلقه اساسی محور مقاومت در منطقه است. این همان چیزی است که ترامپ از آن تحت عنوان نفوذ ایران در عراق نام برده و مدعی شده تهران از تلاش‌های گسترده آمریکا و هزینه‌های بی‌فایده و زیادی که در این زمینه صورت گرفته، به نفع خود بهره‌برداری کرده است. دولت ترامپ به بهانه مبارزه با تروریسم تکفیری در عراق، در صدد تثبیت حضور نظامی خود در عراق برآمده و از این طریق به مهار و کنترل نفوذ و قدرت ایران در منطقه و تضعیف محور مقاومت مبادرت می‌ورزد. ترامپ با تثبیت نقش و حضور نظامیان آمریکایی در عراق، به اتخاذ سیاست فشار و تهدید نسبت به شبه‌نظامیان عراقی مورد حمایت ایران برآمده و در این راستا؛ ضمن حذف ایران از

معادلات قدرت در عراق، به سیاست صدور و فروش تسلیحات آمریکایی در عراق روی آورده است. ترامپ همچنین در صدد قطع ارتباط زمینی ایران با لبنان برآمده و از این طریق در تلاش است تا نگرانی‌های امنیتی تل‌آویو را در سایه گسترش نفوذ محور مقاومت و به خصوص جمهوری اسلامی ایران رفع نماید.



نمودار (۱): (ترسیم از نگارندگان)

سیاست خارجی دولت ترامپ در قبال خاورمیانه: مبانی و اهداف

در صدر فهرست کشورهای متأثر از ریاست‌جمهوری ترامپ، منطقه خاورمیانه قرار دارد. درک و پیش‌بینی سیاست خارجی ترامپ در این منطقه دشوار است. ترامپ درباره خاورمیانه یک حکم کلی دارد و معتقد است: «این منطقه یک باتلاق بزرگ است که ایالات متحده باید از آن دور بماند». از طرفی، منافع آمریکا همچون تأمین امنیت اسرائیل و نفت آمریکا باعث شده است آمریکا در دوره تمام رؤسای جمهور خود نتواند از منطقه خاورمیانه صرف‌نظر کند؛ به عبارت دیگر، فرایند تصمیم‌گیری در حوزه سیاست خارجی ایالات متحده و منافع دیرینه این قدرت در منطقه جنوب غرب آسیا که به هارتلند لقب گرفته است، چارچوبی برای سیاستگذاری و اجرا در منطقه خاورمیانه ایجاد کرده است که تغییر جدی در آن را به سختی می‌توان پیش‌بینی کرد (Alam, 2017: p.1). ترامپ نیز گفته است: «آمریکا از جهان محافظت کرد و جنگ سرد را بُرد، اما سیاست خارجی ما بعد از جنگ سرد، کم‌فروغ بوده است، چون (بعد از جنگ سرد) حماقت و تکبر جایگزین منطق شد و فاجعه پشت فاجعه آفرید». وی یکی از نمودهای این سیاست خارجی را «فجایع منطقه خاورمیانه» ذکر کرده است. ترامپ شروع فاجعه در سیاست خارجی آمریکا را تلاش برای اشاعه دموکراسی مبتنی بر زور و دولت‌سازی از طریق تغییر رژیم می‌داند (Bagheri & others, 2018: p.175).

ترامپ از همان دوران رقابت‌های انتخاباتی رویکردی منفی در قبال اتحادهای نظامی آمریکا داشت و معتقد بود که این اتحادها برای آمریکا هزینه‌ساز هستند. از دید او، متحدانی که آمریکا برای تأمین امنیت آنها میلیون‌ها دلار هزینه می‌کند، پول و سرمایه خود را صرف مسائل دیگر می‌کنند. او معتقد بود که آمریکا دیگر نمی‌تواند و نباید این هزینه‌ها را پرداخت کند. در همین راستا، ترامپ سعی کرده است حمایت سیاسی و امنیتی از عربستان به ویژه در جریان انتقال قدرت به محمد بن سلمان را مشروط و به نوعی هزینه‌های آن را از این کشور اخذ کند (Shokri, 2017: pp.26-27). لذا اگرچه ترامپ در وعده‌های انتخاباتی خود اعلام کرد که چندان به حفظ نظم لیبرال علاقه ندارد و عضویت در نهادهایی بین‌المللی را زیر سؤال بُرد؛ اما وی بعد از ورود به کاخ سفید و پس از مواجه شدن با واقعیت‌های جهانی سیاست، فشار نهادهای داخلی و نخبگان سیاسی، سیاستی واقع‌گرایانه و عمل‌گرایانه در پیش گرفت. دونالد ترامپ طی سخنرانی آوریل ۲۰۱۶، درباره سیاست خارجی تأکید کرد؛ اشتباهات اوباما در عراق، مصر، لیبی و سوریه، خاورمیانه را بیش از گذشته بی‌ثبات‌تر و فضای لازم را جهت رشد و قدرت‌گیری در اختیار داعش قرار داده است. ترامپ ۵ نقطه ضعف سیاست خارجی اوباما را که به زعم وی موجب افول قدرت و جایگاه این کشور شده، این گونه بر می‌شمارد: ۱- منابع آمریکا بیش از اندازه مورد مصرف

قرار گرفته و او با مابا با تضعیف اقتصاد کشور، نیروهای مسلح را تضعیف کرده است؛ ۲- متحدان آمریکا سهم منصفانه خود را پرداخت نمی‌کنند. آنها باید در تأمین هزینه‌های نظام امنیت دسته‌جمعی مشارکت کنند؛ ۳- متحدان آمریکا در اعتماد و اتکاء به این کشور دچار تردید شده‌اند؛ ۴- رقبای ما دیگر احترامی برای ما قائل نیستند و ما را جدی نمی‌گیرند و ۵- آمریکا درک روشنی از اهداف سیاست خارجی خود ندارد. از زمان پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی سابق، آمریکا سیاست خارجی منسجمی نداشته است (Trump, 2016: pp.1-5).

ترامپ در می ۲۰۱۷، کشورهای عربستان سعودی و اسرائیل را به عنوان اولین مقصد سفر خارجی خود انتخاب کرد. مقامات آمریکایی دو محور اصلی سفر ترامپ به ریاض را مقابله با داعش و نقش منطقه‌ای ایران عنوان کردند. در حالی که برای ترامپ مجموعه‌ای از مسائل در سفر به ریاض و دیدار با رهبران کشورهای عربی و اسلامی اهمیت دارد و به خصوص چگونگی مقابله با افراط‌گرایی و تروریسم به عنوان موضوع محوری و مشترک اهمیت خاصی دارد، برای عربستان ایجاد ائتلافی منسجم با حمایت آمریکا برای کاهش جدی نفوذ ایران در منطقه حائز اهمیت است. در این رابطه، به منظور دستیابی به اجماع مناسب در تقابل با ایران، ترامپ با همکاری عربستان و برخی کشورهای عرب حوزه خلیج فارس، استراتژی یک اتحاد نظامی علیه ایران تحت عنوان پیمان استراتژیک خاورمیانه را دنبال می‌کند و این همان نقشی است که عربستان خواهان آن است. به نظر می‌رسد؛ این پیمان اولین قدم در ایجاد اتحاد موسوم به "ناتوی عربی" خواهد بود که همکاری‌های امنیتی و نظامی کشورهای حاشیه خلیج فارس به رهبری اتحاد مثلث عربستان، آمریکا و رژیم صهیونیستی را در مبارزه با تروریسم به دنبال خواهد داشت. آنچه قابل پیش‌بینی است این است که نوک پیکان این اتحاد و ناتوی عربی متوجه ایران خواهد بود (Azghandi & jahangiri, 2018: p.22). ترامپ طی این سفر همچنین یک قرارداد ۱۱۰ میلیارد دلاری فروش تسلیحات به این کشور را منعقد کرد که حدود یک میلیون فرصت شغلی جدید در آمریکا ایجاد می‌کند. ترامپ در حالی از بودجه پیشنهادی خود برای سال ۲۰۱۸ رونمایی کرد که در آن، تقاضای افزایش ۱۰ درصدی بودجه دفاعی آمریکا با هدف بازسازی ارتش این کشور مطرح شده است. این افزایش تاریخی بودجه دفاعی آمریکا ناشی از توجه به نظامی‌گرایی به عنوان مؤلفه اصلی رویکرد واقع‌گرایی است (Soleimanzadeh & others, 2018: p.280).

ترامپ همچنین در تاریخ ۶ دسامبر ۲۰۱۷، علی‌رغم مخالفت رهبران کشورهای جهان اسلام و جامعه بین‌المللی، انتقال سفارت آمریکا از تل‌آویو به بیت‌المقدس را تأیید کرد و به این ترتیب اولین کشوری

است که رسماً بیت‌المقدس (اورشلیم) را به عنوان پایتخت اسرائیل می‌شناسد: (Holland & Lubell, 2017: p.26). بر مبنای خطوط جدید سیاست خارجی آمریکا اکنون ترامپ هدف اصلی سیاست خاورمیانه‌ای خود را تقویت ائتلاف و همکاری با متحدان سنتی آمریکا مانند عربستان سعودی و رژیم صهیونیستی به منظور کاهش نفوذ و قدرت ایران مفروض داشته است (Klein, 2018: p.9) و در راستای اهداف و سیاست‌های واشنگتن و متحدان منطقه‌ای آن گام بر می‌دارد. تصمیم گیران دولت ترامپ تلاش می‌کنند؛ سیاست هویج و چماق را در رابطه با جمهوری اسلامی ایران به صورت همزمان پیش ببرند؛ به گونه‌ای که این دولت ضمن دفاع از روند مذاکره و دیپلماسی، به اتخاذ سیاست تهدید و فشار حداکثری در قبال تهران روی آورده است.

به طرق مختلف، گفتمان سیاست خارجی ترامپ مبتنی بر مخالفت او با استراتژی بزرگ ساختار نظم بین‌المللی لیبرال و موقعیت پیشین نظامی آمریکا در اروپا و آسیا تعریف شده است که توسط دولت‌های پیشین آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم کمابیش دنبال شده است. در حالی که با نگاهی دقیق به موضع‌گیری‌ها و رفتارهای سیاسی ترامپ می‌توان گفت؛ برعکس تحلیل‌ها و تفسیرهایی که ترامپ را مخالف نظم بین‌المللی لیبرال، مداخله‌گرایی و جنگ می‌دانند؛ ترامپ به دنبال جایگزین کردن شرایط موجود با شرایط جدیدی است که در آن منافع آمریکا بیش از پیش تأمین شود، نه آن که بخواهد از سیاست مداخله‌گرایی و هژمونی طلبی اسلاف خویش عدول کند و صرفاً بر مسائل داخلی متمرکز شود. چون ترامپ بهتر می‌داند که خزیدن آمریکا به درون و رها کردن مناطق استراتژیک جهان از جمله خاورمیانه می‌تواند پایان هژمونی آمریکا را رقم بزند (Falahi & Heidari, 2019: p.67). در واقع ترامپ به دنبال ثبات بلندمدت موقعیت آمریکا در منطقه بوده و در نظر دارد نه تنها هژمونی نظامی و اقتصادی را در خاورمیانه بسط دهد، بلکه به دنبال ایجاد تحولات سیاسی عمیق در معادلات سیاسی منطقه است. در همین راستا؛ به راهبرد همیشگی آمریکا یعنی خلق بحران و شعله‌ور کردن کانون‌های بحران در غرب آسیا روی آورده است و از این طریق انبار سلاح‌های غربی را با دلارهای نفتی مرتجعین عرب به منطقه سرازیر می‌نماید تا بدین گونه منافع صاحبان کارخانه‌های اسلحه‌سازی و تراست‌های نفتی را تأمین نماید. در نهایت می‌توان گفت؛ پیش‌بینی سیاست خارجی آمریکا در دوره ترامپ به خصوص پیرامون منطقه غرب آسیا بسیار پیچیده خواهد بود. او به بیان دیدگاه‌های جنگ طلبانه پرداخته است. بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که معادلات غرب آسیا، نوعی حاصل جمع صفر میان قدرت‌های شیعه و سنی است که در این میان آمریکا باید با متحدان سنی خود همراهی نماید (Dorj & Aghaei, 2018: p.54).

حمله نظامی آمریکا به عراق: علل و اهداف

حمله سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق، بر اساس اطلاعات گمراه کننده یک مهندس عراقی به نام رفید احمد الوان^۱ با نام مستعار «توپ خم^۲» که در آلمان به سر می برد، انجام شد. وی ادعا کرد که مراکز متحرک تولید سلاح های بیولوژیک در اختیار عراقی ها قرار دارد. اگرچه تحلیلگران آلمانی و آمریکایی به درستی این ادعا شک داشتند، اما دولت بوش تصمیم گرفت با استفاده از این اطلاعات تأیید نشده، حمله به عراق را توجیه کند (Lotfian, 2009: p.202). از دیدگاه نئورئالیسم تهاجمی، آناشری بین المللی حائز اهمیت زیادی است. دولت ها در مواردی که تصمیم گیرندگان اصلی آن ها تصور کنند توانمندی نسبی کشور بیشتر شده است، راهبردهای تهاجمی و با هدف پیشینه سازی نفوذ را دنبال خواهند کرد (Moshirzadeh, 2017: p.131). دیدگاه های مختلفی در رابطه با اهداف آمریکا از جنگ با عراق و اشغال این کشور مطرح شده است که می توان آن ها را در موارد زیر خلاصه کرد: ۱- از بین بردن سلاح های کشتار جمعی عراق، ۲- ضرورت نابودی رژیم بعثی عراق به دلیل ارتباط این کشور با تروریست ها و امکان بهره گیری گروه های تروریستی از سلاح های کشتار جمعی عراق، ۳- ضرورت به کارگیری استراتژی اقدام پیشگیرانه، ۴- مسأله نفت، ۵- آزادسازی عراق و گسترش دموکراسی در منطقه خاورمیانه. جان مرشایمر و استفان والت در یک بررسی تحلیلی بر این باورند که برداشت دولت بوش مبنی بر این که نمی توان صدام حسین را از به کارگیری سلاح های کشتار جمعی باز داشت دلیل اصلی جنگ می باشد. از دیدگاه دولت بوش، صدام فردی بی پروا، ظالم و غیر قابل پیش بینی بود که اگر چنین فردی سلاح های کشتار جمعی به ویژه سلاح اتمی در اختیار داشته باشد؛ امنیت ملی آمریکا در معرض خطر جدی قرار خواهد گرفت (Office of Political & International Studies, 2005: p.6).

کوک جاناتان^۳ در کتاب «اسرائیل و برخورد تمدن ها»، به شرح نقش اسرائیل در تشویق دولت بوش برای حمله به عراق به عنوان بخشی از نقشه بازسازی خاورمیانه و سیاست آن ها به منظور در انزوا قرار دادن ایران و جلوگیری از کسب توانایی اتمی این کشور، می پردازد. او بیان می کند که دل بستگی اسرائیل به قدرت منطقه ای برتر شدن، با اهداف بوش در «جنگ علیه تروریسم» مطابقت داشت. فرضیه مطرح شده وی این است که ناامنی و هرج و مرج موجود در خاورمیانه هدف اصلی دولت بوش بوده و این سیاست برای

^۱ - Rafid Ahmad Alwan

^۲ - Curveball

^۳ - Cook Jonathan

دولت یهودی مفید بوده است (Cook, 2008: p.231). مرشایمر معتقد بود که جنگ ۲۰۰۳ عراق نتیجه ایدئولوژی محافظه کارانه جدیدی بود که توسط اعضای دولت بوش حمایت می‌شد. وی محافظه کاری نوین و دکترین بوش را بطور پیش فرض اینگونه تعریف می‌کند: «اساساً نهایت شرارت ویلسون» یعنی رویکردی که هدف از آن ترویج دموکراسی با استفاده از زور است (Prifti, 2017: p.96).

اگرچه جنگ ایالات متحده با عراق در ابتدا با هدف برکنار کردن صدام از حاکمیت صورت گرفت، اما شواهد آشکار و پنهان و نیز ادامه اشغالگری آمریکا همگی دلیل بر اهمیت اهداف بیان نشده و پشت پرده واشنگتن دارد. چنین به نظر می‌رسد که حمله به عراق در چارچوب استراتژی واشنگتن برای حل مسأله وابستگی رو به تزاید آمریکا به نفت و نیز تحت فشار قرار دادن کشورهای وابسته به نفت مانند اعضای اوپک، روسیه و سایرین داشته باشد. همچنین شواهد نشان می‌دهد که با تسلط بر نفت عراق؛ آمریکا می‌تواند به برتری دلار بر اقتصاد جهانی تداوم بخشد (Yazdani & Mahmood Oqlu, 2008: p.129). چاگ هگل^۱ وزیر دفاع سابق آمریکا و سناتور سابق جمهوری خواه (به مدت ۱۲ سال)، درباره جنگ عراق در سال ۲۰۰۷ می‌گوید: «مردم می‌گویند ما در عراق برای نفت مبارزه نمی‌کنیم. البته که ما داریم برای نفت در عراق می‌جنگیم. آن‌ها دارند درباره منافع ملی آمریکا صحبت می‌کنند. شما فکر می‌کنید آن‌ها درباره چه جهنم دره‌ای صحبت می‌کنند؟ ما به اینجا برای چیزهای بی‌ارزش نیامده‌ایم». ژنرال چهارده ستاره، جان ابی‌زید^۲، فرمانده سابق سنتکام و دارای مسئولیت در عراق، می‌گوید: «البته که جنگ‌های ما و حضور ما برای نفت است. منافع بسیاری در خصوص نفت داریم و ما حقیقتاً نمی‌توانیم آن را انکار کنیم» (Leonard & others, 2016: pp.27-28). با توجه به اینکه خلیج فارس سبد اصلی انرژی ایالات متحده است، واشنگتن توجه ویژه‌ای به آن دارد. عراق با بیش از ۱۱۲ میلیارد بشکه ذخایر نفتی اثبات شده پس از عربستان در مقام دوم قرار دارد. روزنامه صهیونیستی «هاآرتص» اندکی پس از آغاز جنگ سال ۲۰۰۳ آمریکا علیه عراق نوشت: «آمریکا از تل‌آویو خواست تا امکان‌پذیری صادر کردن نفت از عراق به پالایشگاه حیفا را بررسی کند» (Kennedy, 2018: p.11).

^۱ - Chuck Hagel

^۲ - John Abizaid

بسترها و عوامل مؤثر در شکل‌گیری داعش در عراق

مؤلفه‌های سیاسی - اجتماعی

کشور عراق پس از زوال امپراطوری عثمانی، چه در دوران قیمومیت و چه در دوران استقلال، همواره با بحران‌های داخلی ناشی از فقدان اجماع عمومی در مورد هویت ملی و مشروعیت حکومت مرکزی درگیر بوده و روند ایجاد دولت ملی یکی از نگرانی‌های اساسی حکومت‌های روی کارآمده در بغداد بوده است. عراق به شکل یک کشور، پدیده‌ای است که با فروپاشی امپراطوری عثمانی و یا تدبیر سیاسی - نظامی بریتانیا تأسیس شد و محدوده عراق کنونی حاصل تعریف مرزهای آن از سوی انگلیس و به صورت سیاسی و نه جغرافیایی است که به همین دلیل، معضلات جغرافیایی و سیاسی بسیاری برای این کشور به وجود آمده است. هر چند که مردم این کشور تاکنون چند بار برای برپایی نهادهای حکومتی آن به پای صندوق‌های رأی رفته‌اند؛ اما این ویژگی تاریخی موجب شده است، احساس دولت داشتن یا احساس تعلق به دولت هیچ‌گاه در متن گروه‌های اجتماعی عراق شکل نگیرد و به لحاظ هویتی، حکومت همواره متعلق به مفهوم دیگری و نه خودی باشد. نتیجه این امر شکل‌ناپذیری و قوام‌ناپذیری روحیه ملی در این کشور و بی‌اعتمادی گروه‌های قومی - قبیله‌ای به حکومت‌ها در برقراری و تأمین امنیتشان بوده است. اگرچه در گذشته تلاش حکومت‌ها ایجاد یک اقتدار عالیه از طریق اقدامات نظامی بوده است، اما در حال حاضر حکومت عراق توانایی لازم به منظور ایجاد اقتدار در سرزمین خود را نداشته و حکومت نمی‌تواند نیازهای مردم را تأمین کند (Zolfaghari & Omrani, 2020: pp.38-39). بنابراین، در جامعه‌ای که گروه‌های مختلف اجتماعی با فرهنگ مختلف و منزلت اجتماعی متعارض وجود دارند؛ می‌توان شاهد بروز بی‌ثباتی در اثر ناهمخوانی‌ها، تفاوت‌ها و تبعیضات بود که می‌تواند حتی منجر به نسل‌کشی شود و زمینه پیدایش گروه‌های تروریستی از جمله داعش را فراهم نماید.

ناکارآمدی ارتش و نیروی نظامی

عراق کشوری اشغال شده بود که ارتشی برای برقراری امنیت در اختیار نداشت و مهم‌تر از آن روند انتقال قدرت در این کشور به کندی پیش می‌رفت و با دخالت بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی امکان اجماع در مورد ساخت دولت وجود نداشت و نبود امنیت در یک کشور جنگ‌زده توجیهی برای حضور نیروهای خارجی در یک کشور را فراهم می‌کرد (Cloud & Shanker, 2007: p.26). در سال ۲۰۰۳ پل برمر^۱ در

^۱ - Paul Bremer

یک اقدام انحلال ارتش عراق را اعلام کرد و اکنون ارتشی که تأمین کننده امنیت عراق باشد؛ در این کشور وجود خارجی ندارد. بعد از خروج نیروهای نظامی آمریکا از کشور عراق، خلأ نبود ارتش قوی بیشتر قابل لمس بوده و یکی از عوامل قدرت گرفتن گروه‌های تروریستی از جمله داعش را باید در ناکارآمدی ارتش این کشور جستجو کرد (Hawrami, 2015: p.65). در ارتش عراق، افسران به واحد خود همچون ابزاری تجاری با عواید قابل اعتماد می‌نگرند تا نهادی برای مبارزه علیه تهدیدات امنیتی. ژنرالی در ارتش عراق می‌گوید: «شما مقام فرماندهی را به دست نمی‌آورید، شما آن را می‌خرید». ساختار اداری نیروهای ارتش عراق نیز این مشکل را تشدید می‌کند. برای مثال؛ افسران عالی رتبه متهم به خرید غذا برای سربازانشان و کسر آن از حقوق‌شان هستند. در عمل، جیب افسران پر از این پول-هاست و عوایدی برای زیردستانشان. سربازان در موصل، غذا و آب خود را از فروشگاه‌های غیرنظامی خریداری کرده و برای خودشان غذا می‌پزند، وظیفه دیگر، ساعات کار طولانی نامطلوب است. در عمل، فروش سوخت در فروشگاه‌های غیرنظامی و حیف و میل کردن پول برای غذا، آمادگی و اراده آن‌ها به مبارزه را کاهش داده است. فساد فراتر از مواد غذایی است، به گفته افسری در ارتش عراق: «فساد، کرامت و اعتماد به نفس را گرفته است». افسران عالی‌رتبه، غیبت سربازان خود را در فهرست پرداخت‌ها آورده و به آن‌ها پیشنهاد فرصتی را برای عدم گزارش آن به مقامات بالاتر با مبادله بخشی از حقوق‌شان می‌دهند (Haji-Yousefi, & Hosseinzadeh, 2018: pp.53-54).

نقش بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی

حمله نظامی ایالات متحده به عراق و خلأ قدرت و بی‌نظمی به وجود آمده پس از اشغال، تأثیر بسیار مخربی بر این کشور داشت و زمینه را برای رشد تروریست‌ها مهیا کرد. ادوارد اسنودن^۱، کارمند سابق آژانس امنیت ملی آمریکا می‌گوید: «سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس و رژیم صهیونیستی، در عملیاتی با نام "لانه زنبور"، گروه موسوم به داعش را تشکیل دادند» (Khoramshad & ashna, 2018: p.77). گزارش‌های منتشر شده از سوی مقامات آگاه حکومت‌های اردن، ترکیه و مصر، حاکی از آن است که نیروهای داعش در دوره‌های مختلف تحت آموزش متخصصین آمریکایی، انگلیسی و فرانسوی در اردن، ترکیه و اسرائیل بوده‌اند. این گزارش‌ها نمایانگر این است که آمریکایی‌ها از چند ماه

¹ - Edward Snowden

قبل از تحرکات داعش در عراق کاملاً خبر داشته و همه چیز برای برنامه‌ریزی آماده بوده است (Khosravi & Khosbani Yazdani, 2019: p.108). همچنین سیموثر هرش^۱، در آوریل ۲۰۱۴، مقاله‌ای را منتشر کرد که در آن از یک توافق سری بین سازمان سیا، ترکیه و شورشیان سوری برای خلق آنچه تحت عنوان «خط موش صحرایی ۲» از آن یاد می‌شود، پرده برداشت. این نمونه یا الگوی عملیاتی چیز جدیدی نیست؛ آنچه که در عراق، سوریه و افغانستان در حال وقوع است، در واقع ادامه داستان قدیمی و مسبوق به سابقه است. النصره و داعش نوه‌ها یا نوزادان ایدئولوژیکی و سازمانی عناصر افراطی هستند که دولت آمریکا حدود سی سال قبل آن‌ها را ساخت و مورد استفاده قرار داد. آمریکا، پس از آن، مبادرت به ایجاد زمین حاصلخیزی برای آن‌ها از طریق حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ نمود. اگر خلا قدرت ایجاد شده ناشی از حذف و اعدام صدام حسین نبود، القاعده و داعش در عراق به وجود نمی‌آمدند و اگر تلاش واشنگتن جهت سرنگونی اسد از طریق مسلح کردن و تأمین مالی و آموزش گروه‌های تروریستی نظامی در سوریه نبود، هیچ راه و امکانی وجود نداشت که داعش قادر باشد حملات طوفانی به عراق انجام دهد و در ژوئن ۲۰۱۴ وارد عراق شود (Leonard & others, 2016: pp.16-17).

دیلی بیست^۲ (رسانه‌ای رسماً متعلق به نیوزویک) در مقاله‌ای با عنوان «متحدها آمریکا در حال تأمین مالی داعش هستند» نوشت: «دولت اسلامی عراق و شام (خلافت داعش) هم‌اکنون در حال تهدید بغداد است و این دولت، یعنی داعش، چهار سال پیش توسط خیران مرفه کویت، قطر و عربستان سعودی که هر سه متحدها آمریکا هستند تشکیل شد. این سه متحد آمریکا، دستورالعمل‌های دوگانه‌ای در جنگ علیه ترور دارند. عنصر کلیدی حامی داعش افراد ثروتمند کشورهای عربی خلیج فارس از جمله قطر، کویت و عربستان سعودی هستند و گاهی اوقات این حمایت با تأیید ضمنی رژیم‌های این کشورها انجام می‌شود» (Leonard and others, 2016: p.54).

استراتژی دولت ترامپ نسبت به تحولات سیاسی عراق

عراق بعد از ۲۰۰۳ به مهمترین حوزه سیاست خارجی آمریکا در غرب آسیا تبدیل شد. حضور گسترده نظامی آمریکا در عراق و تلاش برای طراحی و سازماندهی عراق جدید در دهه نخست قرن ۲۱، از مهم‌ترین دغدغه‌های سیاست خارجی آمریکا بود. ترامپ از زمان رقابت‌های انتخاباتی، دیدگاه‌هایی انتقادی

^۱ - Simone Hirsch

^۲ - The Daily Beast

در خصوص سیاست آمریکا در عراق مطرح ساخت. نارضایتی ترامپ از حمله صورت گرفته به عراق در سال ۲۰۰۳ و سرنگونی نظام بعث به عنوان تلاشی برای دولت‌سازی، در این راستا قابل ارزیابی است. همچنین ترامپ در توییت خود مدعی شد: «ایران به سرعت در حال تسلط بیشتر و بیشتر در عراق است؛ آن هم پس از آن که آمریکا آن جا سه هزار میلیارد دلار هدر داده است. واضح است که این ماجرا به گذشته باز می‌گردد». رئیس‌جمهور جدید آمریکا همچنین در اظهاراتی عجیب در خصوص نفت عراق عنوان کرد: «ما باید نفت عراق را بر می‌داشتیم». این موضع ترامپ، واکنش مقامات عراقی را بدنبال داشت و حیدر العبادی، نخست‌وزیر عراق، اعلام کرد: «نفت عراق متعلق به مردم عراق است». همچنین دولت جدید آمریکا، شهروندان عراق را در زمره هفت کشور قرار داد که حق ورود به آمریکا را ندارند و این موضوع خبری منفی برای عراقی‌ها و نشانه‌ای نامناسب برای روابط دو کشور بود که پیمان استراتژیک بین آنها وجود دارد. هر چند در مرحله بعد عراق از این مجموعه حذف شد، اما این اقدام تناقض‌های دیدگاه ترامپ را به خوبی نشان داد (Asadi, 2017: pp.2- 5).

مقامات دولت ترامپ همواره نگرانی خود را از نزدیکی دولت عراق به ایران ابراز داشته و حتی گاه از اینکه سقوط صدام باعث قدرت گرفتن ایران در عراق شده است، ابراز تاسف کرده‌اند. آنچه در این میان خشم مقامات واشنگتن نسبت به دولت عادل عبدالمهدی، نخست‌وزیر پیشین عراق، را برانگیخت؛ نوع سیاست‌های اتخاذ شده دولت وی است. از جمله سیاست‌ها و اقدامات عبدالمهدی، می‌توان به چند مورد اشاره کرد: نخست اینکه، با وجود تلاش آمریکا برای پیوستن تمامی کشورهای منطقه به اتحادیه نظامی برای حمایت از دریانوردی در خلیج فارس، عراق حاضر به پیوستن به این اتحادیه نظامی نشد. دوم اینکه، با وجود مخالفت مقامات آمریکایی، دولت عراق حشدالشعبی را به عنوان یکی از نیروهای مسلح قانونی عراق اعلام کرد و چارت رسمی این تشکل نظامی را به آن ابلاغ نمود. سوم اینکه، دولت عراق همراهی لازم را با دولت آمریکا برای اعمال تحریم‌های وضع شده علیه ایران نداشته و از نگاه آمریکایی‌ها این کشور یکی از مسیرهای دور زدن تحریم‌ها از سوی ایران بوده است. چهارم اینکه، پس از حملات هوایی اسرائیل به پایگاه‌های نظامی حشدالشعبی و عدم حمایت نظامی آمریکا برای فروش تسلیحات مورد نیاز عراق، بغداد گام‌هایی به سوی خرید سامانه‌های دفاعی S300 و S400 از روسیه برداشته که خشم مقامات آمریکایی را برانگیخته است. پنجم اینکه، آمریکا نیز مشابه عربستان و اسرائیل از بازگشایی مرز القائم در بوکمال خشنود نیست و آن را گامی برای تقویت جبهه مقاومت در منطقه می‌داند (Bagheri Dolatabadi & Shafiee Seifabadi, 2020: p.112). در سطح امنیتی به نظر می‌رسد؛ حضور و آمادگی

نیروهای مقاومت با محوریت حشدالشعبی مهم‌ترین عامل بازدارنده علیه تداوم حضور آمریکایی‌ها در عراق خواهد بود. اظهارات اخیر فرماندهان حشدالشعبی، متضمن نوعی هشدار و تهدید علیه آمریکایی‌ها بوده است. «عصائب اهل الحق» در خطاب به رئیس جمهوری آمریکا اعلام کرده است که اگر نظامیان کشورش را از عراق خارج نکنند، عراقی‌ها این قدرت را دارند تا به شیوه دیگری آنها را بیرون برانند. گردان‌های حزب الله عراق وابسته به سازمان حشدالشعبی هم گفته است: این نیروهای مقاومت اسلامی هستند که آمریکا را مجبور خواهند کرد نیروهایش را از عراق بیرون ببرد (Shahidi, 2019: pp.16-17).

بر اساس نظریه نئورئالیسم تهاجمی، اصل سازمان‌دهنده نظام بین‌الملل آنارشیک است و دولت-ملت‌ها، در یک محیط خودیاری قرار دارند که در آن تلاش برای تأمین بقاء مستلزم تأمین امنیت از طریق افزایش قدرت نظامی خودشان است. در این راستا؛ ترامپ خواهان همکاری با متحدان نوظهور خود در جهت به اصطلاح مبارزه با داعش و مقابله با نفوذ منطقه ای ایران است. ترامپ پیش‌تر در مورد مبارزه با داعش معتقد بود که چرا می‌بایست آمریکا هزینه مبارزه با گروهی تروریستی که فرسنگ‌ها با خاک آمریکا فاصله را دارد، بپردازد. البته اذهان عمومی مردم آمریکا، ساختار حاکمه آمریکا و همچنین جامعه بین‌الملل مجال کناره‌گیری از مبارزه با داعش را از ترامپ گرفت و در نتیجه راه حل مطلوب‌تر برای وی، فروش تسلیحات بیشتر به عربستان به بهانه مقابله با داعش و برجسته کردن خطر ایران برای کشورهای منطقه بود. لذا، او برای عملی کردن این سیاست، از طریق اتحاد با عربستان سعی در تحمیل هزینه‌های بی‌سابقه تسلیحاتی بر این کشور به بهانه مقابله با داعش و نفوذ منطقه‌ای ایران را دارد. با توجه به وضعیت نیروهای معارض سوری و گروه تروریستی داعش در منطقه و تضعیف و شکست‌های پیاپی آنها در عراق و سوریه، در حال حاضر ایالات متحده سعی در برنامه‌ریزی برای خاورمیانه پسا داعش و احتمالاً تلاش در جهت دولت‌سازی در این مناطق دارد؛ اما اولویت تعیین شده ترامپ در منطقه خاورمیانه، مبارزه با داعش است و ایالات متحده در این برهه زمانی با تجزیه این مناطق و تلاش قومیت‌ها برای استقلال، نظیر آنچه این روزها در مورد استقلال کردستان عراق به گوش می‌رسد؛ مخالف است تا در جبهه مقابل داعش شکافی ایجاد نشود (Azghandi & jahangiri, 2018: pp.7-14).

در شرایط کنونی و با شکست و نابودی دولت خودخوانده داعش در عراق که با حمله و تهاجم ارتش عراق و نیروهای بسیج مردمی موسوم به «الحشد الشعبی»، و با حمایت مستشاری سپاه قدس ایران و همراهی روسیه و همچنین با پشتیبانی هوایی ائتلاف بین‌المللی ضد داعش صورت پذیرفت؛ آمریکا معادلات خود را در عراق از دست رفته می‌بیند و در پی توطئه‌های جدید جهت پیشبرد سیاست‌هایش در عراق از طریق

حفظ محور نظامی در عراق و مداخلات فزاینده در امور داخلی این کشور در مرحله پسدادعش است. این تحرکات آمریکا در حالی است که سیاست‌های اشغالگرانه و مداخله‌جویانه آمریکا در عراق جزء مخاطرات و تبعات منفی از جمله تخریب و کشتار و فتنه‌گری و نیز رشد و گسترش تروریسم در این کشور نتیجه دیگری نداشته است. دولت ترامپ درصدد است با حضور نظامی خود در عرصه تحولات عراق به بهانه مبارزه با افراط‌گرایی و تأمین صلح و ثبات در منطقه، ضمن تضعیف محور مقاومت به رهبری ایران در غرب آسیا و کاهش نفوذ فزاینده تهران در عرصه سیاست عراق، معادلات سیاسی و امنیتی عراق را در راستای اهداف و منافع واشنگتن و متحدان منطقه‌ای آن شکل دهد و از تثبیت و استمرار الگوی نظم ایرانی-شیعی در عراق پسدادعش ممانعت ورزد. به نظر می‌رسد ماجرای حمایت از داعش توسط آمریکا به حمایت آن کشور از گروه‌های سلفی-تکفیری در دوران مبارزه با شوروی تشابه زیادی داشته باشد، درست در یک مقطعی از زمان، از تشکیل و قدرت‌گیری آن‌ها حمایت و در مقطعی دیگر از زمان، آن‌ها را سرکوب می‌نماید.

نکته حائز اهمیت این که سردار قاسم سلیمانی در شکست سیاست‌های منطقه‌ای واشنگتن و متحدان آن در غرب آسیا و به ویژه نابودی داعش در عراق و سوریه نقش مهمی داشته است. از طرفی، مقامات واشنگتن بعد از خروج دولت ترامپ از برجام توانایی به پای میز کشاندن تهران جهت انجام مذاکرات مجدد بر سر این توافقنامه بین‌المللی که مطلوب آمریکا باشد، را نداشته‌اند و از سویی، قدرت و نفوذ منطقه‌ای ایران و بازیگران محور مقاومت در منطقه به طور روز افزون تهدیدی برای منافع و سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا و متحدان آن در غرب آسیا قلمداد می‌شود. در چنین فضایی، دولت آمریکا به این جمع‌بندی رسید که با ترور سردار سلیمانی، می‌تواند روند تقویت موقعیت محور مقاومت را در منطقه غرب آسیا متوقف کند؛ چرا که شهید سلیمانی همانگونه که سید حسن نصرالله عنوان کرد؛ نقش برجسته‌ای در قدرت‌یابی محور مقاومت در منطقه از سال ۲۰۰۰ تاکنون داشته است. در این راستا؛ دولت آمریکا در حملاتی پهبادی سردار سپهبد قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس، نایب رئیس حشدالشعبی عراق و هشت نفر دیگر از همراهان‌شان را در ۱۳ دی ۱۳۹۸ در نزدیکی فرودگاه بین‌المللی بغداد که مستقیماً به دستور ترامپ صادر شد، به شهادت رساند. در این میان، جمهوری اسلامی ایران در پاسخ به این اقدام تروریستی، در ۱۸ دی ۱۳۹۸، پایگاه عین‌الاسد در استان الانبار و پایگاهی در اربیل را که محل استقرار نیروهای آمریکایی بودند، را نیز هدف حمله موشکی قرار داد. هم‌اکنون علی‌رغم اینکه دولت و پارلمان عراق خواستار خروج آمریکا از خاک این کشور هستند، ترامپ مخالف ترک عراق است. ترامپ تا جایی

پیش رفته است که عراق را به علت مخالفت با ادامه حضور نظامی آمریکا در عراق با اعمال تحریم‌ها تهدید می‌کند. در پی تصویب طرح خروج نیروهای آمریکایی از عراق در پارلمان عراق در ۵ ژانویه ۲۰۲۰، ترامپ گفت: «اگر عراق خواستار خروج نیروهای آمریکایی است، این اقدام به صورت دوستانه انجام نمی‌شود؛ ما تحریم‌هایی علیه آن‌ها اعمال خواهیم کرد که قبلاً مشابه آن را هرگز ندیده‌اند، و تحریم‌های ایران در همسایگی آن هم چیز کوچکی خواهد بود». در پی این اقدام تروریستی دولت آمریکا، محور مقاومت در جهت اخراج و یا دست کم تضعیف موقعیت آمریکا در منطقه گام‌های اساسی بر می‌دارد. در عین حال، پس از این اقدام آمریکایی‌ها، تهدیدها و امکان آسیب زدن به رژیم صهیونیستی به عنوان مهمترین متحد آمریکا در منطقه نیز افزایش یافته است، به خصوص اینکه ترامپ، از طرح نژادپرستانه معامله قرن نیز رسماً رونمایی کرده است. اقدام دولت ترامپ در استقرار سامانه‌های دفاع موشکی پاتریوت در عراق و تلاش برای انتقال سفارت آمریکا به عین‌الاسد و دعوت از دیگر کشورها برای انتقال سفارت خود نیز از جمله فعالیت‌های واشنگتن بوده که گمانه‌زنی‌های متعددی را به وجود آورده است. این اقدام واشنگتن ضمن خدشه‌دار کردن چشم‌انداز صلح و ثبات منطقه، می‌تواند معادلات و نظم منطقه‌ای را به ضرر تهران و هم‌پیمانان منطقه‌ای آن در غرب آسیا شکل بخشد. به نظر می‌رسد؛ مقابله با گروه‌های مقاومت و نفوذ ایران در منطقه هدف اصلی ترامپ از اقدامات اخیر باشد، به گونه‌ای که از گسترش قدرت و نفوذ فزاینده ایران به عنوان بازیگر کلیدی محور مقاومت در منطقه ممانعت ورزد و به تأمین و تضمین اهداف و سیاست‌های منطقه‌ای واشنگتن و متحدان آن در غرب آسیا مبادرت ورزد.

اقدامات و سازوکارهای نظامی و اقتصادی ترامپ در قبال عراق

بر اساس آنچه راهبرد آمریکا برای نظم بخشیدن به صحنه سیاسی عراق در دوران پسدادعش عنوان شده است، کاخ سفید تحت عنوان دوست راهبردی، عراق را به صورت مستقیم به سیستم و منظومه امنیت ملی آمریکا مرتبط خواهد کرد (Esmail Pourroshan, 2017: pp.94- 98). ایالات متحده علاوه بر تغییر حکومت و ترویج دموکراسی، از ملت‌سازی به عنوان ابزار اصلی بازسازی منطقه استفاده کرده است. مثلاً بعد از انحلال ارتش عراق در سال ۲۰۰۳، آمریکا به بازسازی و آموزش نیروهای امنیتی عراق کمک کرد، اگرچه با نتایج مختلفی همراه بود. در پایان ۲۰۱۵ ایالات متحده حدود ۹۰ میلیارد دلار برای آموزش و مجهز ساختن ارتش و پلیس عراق و افغانستان هزینه کرده است. ایالات متحده همچنین از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۷، میزان ۱۰۴ میلیارد دلار برای کمک به بازسازی افغانستان و از ۲۰۰۳ تاکنون ۶۰ میلیارد دلار برای بازسازی عراق هزینه کرده است (Thrall, 2017: p.7). همچنین بر اساس گزارش وزارت امور خارجه

آمریکا، این کشور از سال ۲۰۱۴ تاکنون حدود ۱.۷ میلیارد دلار کمک بشردوستانه در اختیار عراق قرار داده است. اما اکنون دیدگاه دولت ترامپ این است که این کمک‌های توسعه‌ای بلاعوض، دستاورد اقتصادی و امنیتی ملموسی برای آمریکا به دنبال نداشته است و به همین دلیل، بسیاری از منابع مالی کمک‌ها در لایحه بودجه پیشنهادی ترامپ برای سال مالی ۲۰۱۹ حذف شده است؛ از جمله بودجه ۴.۶ میلیارد دلاری بودجه صندوق حمایت اقتصادی، بودجه ۳ میلیارد دلاری کمک‌های توسعه‌ای بین‌المللی و بودجه ۲۰۰ میلیون دلاری برای ترویج نهادهای دموکراتیک (Massoudi, 2018: p.2).

طبق نظر اعضای کمیته مجلس نمایندگان ایالات متحده، تجدیدنظر در سیاست آینده آمریکا در قبال عراق، باید از مجرای همکاری‌های امنیتی و تعهد نظامی مستحکم و بادوام آمریکا آغاز شود. ترامپ معتقد است: «خروج نیروهای آمریکایی از عراق در سال ۲۰۱۱، عامل حیاتی در وقوع جنگ داخلی عراق و شکل‌گیری و حمله داعش در سال ۲۰۱۴ بوده است». ترامپ تصریح کرد: «دولت تحت ریاست وی مطلقاً اجازه تکرار چنین اشتباهی را نخواهد داد» (Pollack & Scholar, 2017: p.17). بر پایه اسناد و مواضع رسمی دولت آمریکا، هم‌اکنون این کشور بیش از ۹۰۰۰ نیروی نظامی در عراق دارد که عمدتاً به فعالیت‌های آموزشی و پشتیبانی نیروهای عراقی مشغولند. این رقم در پایان دوره اوباما حدود ۶۸۰۰ نفر بوده است. این مسئله نشانگر افزایش حضور نظامیان آمریکایی در عراق، علی‌رغم انتقاد ترامپ از صرف بدون بازگشت هزینه ۷۰۰۰ میلیارد دلاری آمریکا در خاورمیانه در دهه‌های اخیر است (Massoudi, 2018: p.1). همچنین حفظ برخی از تشکیلات جنگی آمریکا در عراق مفید خواهد بود. آشکارترین نقشی که این تشکیلات جنگی می‌تواند ایفا کند؛ همکاری و کمک به مأموریت‌های ضدتروریستی می‌باشد؛ نیاز به این تشکیلات نظامی احتمالاً در چند سال آینده همچنان وجود خواهد داشت. فراتر از این، حفظ تیپ‌ها و گردان‌های هوایی آمریکا در عراق برای مأموریت‌های آموزشی طولانی مدت جهت همکاری با نیروهای عراقی در تمرین‌های عملیاتی فوق‌العاده مفید است؛ چون زمینه‌ساز حضور نیروهای آمریکایی در محیط عملیاتی عراق بوده و به عنوان نیروهای ذخیره آماده در زمان تجاوز خارجی یا درگیری‌های داخلی به کار گرفته می‌شوند (Pollack & Scholar, 2017: p.19). در پایان باید گفت؛ ترامپ با نگاهی کاسب‌کارانه و منفعت‌محور به تحولات منطقه از جمله تحولات عراق، سوریه، یمن و بحرین؛ با انعقاد قراردادهای تسلیحاتی با دولت‌های مرتجع و وابسته عربی دست به فروش تسلیحاتی گسترده‌ای زده است، که این امر مسلماً دور جدیدی از رقابت‌های تسلیحاتی را در منطقه خاورمیانه آغاز خواهد نمود که منافع عظیم آن به

جیب دلایان اسلحه خواهد رفت و در راه وعده‌های انتخاباتی ترامپ مبنی بر ایجاد شغل برای آمریکائیان مؤثر خواهد بود.

نتیجه‌گیری

این پژوهش در چارچوب نظریه نئورئالیسم تهاجمی و با استفاده از منابع اسنادی و کتابخانه‌ای به تبیین سیاست دولت ترامپ در قبال تحولات عراق پرداخته است. خاورمیانه به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی و دارا بودن ذخایر انرژی و حوزه‌های تمدنی و ایدئولوژیکی، محل تلاقی منافع و منازعه میان قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده است. راهبرد آمریکایی‌ها در دهه‌های گذشته همواره بر تحول در معادلات قدرت در خاورمیانه به نفع خود و دوستان منطقه‌ای این کشور و به ضرر دولت‌های مخالف این کشور در منطقه و دولت‌های فرامنطقه‌ای رقیب آمریکا بوده است. بعد از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست خارجی آمریکا وارد مرحله تهاجمی جدیدی شد و خاورمیانه به اصلی‌ترین حوزه فعالیت‌ها و اقدامات این کشور تبدیل شد. حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، مهم‌ترین اقدام این کشور در دوره بعد از یازده سپتامبر در خاورمیانه بود که با حضور مستقیم نظامی خود در عراق، ساختار این کشور را در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و نظامی با بحران جدی روبه‌رو کرد. نظام سیاسی ناقص عراق و ناکارآمدی نهاد دولت باعث سازماندهی گروه‌های شبه نظامی از هر دو سوی گروه سنی و شیعه شد. در پرتو شکست و فساد دولت در عراق نیروهای شبه نظامی به یک نیروی قدرتمند تبدیل شدند. همین امر باعث شد که عراق به یک محیط خشونت‌آمیز فرقه‌ای تبدیل شود. اگرچه حملات گروه‌های شورشی ابتدا بعد از حمله عراق به عنوان واکنشی در مقابل آمریکا بود؛ ولی شبه نظامیان رفته رفته کل عراق را تحت حملات انتحاری خود قرار دادند که اوج این حملات در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۶ و ۲۰۱۱ به بعد قابل مشاهده است. با شکست داعش مهم‌ترین برنامه آمریکا بهانه‌جویی برای حضور بیشتر در عراق است. بررسی اظهارنظرهای مقامات رسمی این کشور حاکی از برنامه‌ریزی جدی برای حضور در عراق است. برای مثال ترامپ در دیدار با نخست‌وزیر عراق (حیدر العبادی) خروج آمریکا از این کشور را اشتباهی بزرگ دانست که در دوره باراک اوباما رقم خورد. وی در سخنان خود تأکید کرد که ما هرگز و هیچ وقت نباید آنجا را ترک می‌کردیم. از این‌رو، واشنگتن تلاش می‌کند نیروهای نظامی خود را در قالب مأموریت آموزشی به عراق گسیل کند. این اقدام با هدف تثبیت موقعیت عراق در برابر داعش و گروه‌های تروریستی و جلوگیری از بازگشت و قدرت‌یابی آنان به این کشور اعلام شده است. اما نگاهی به حضور تاریخی آمریکا در عراق نشان می‌دهد؛ اولاً؛ حمله نظامی به عراق و عدم توجه به مؤلفه‌های گفتمانی و فرهنگی، خود تبدیل به

تشکیل و تقویت گروه‌های تروریستی در عراق شد. ثانیاً؛ نیروهای آمریکایی طی پیمان امنیتی که با بغداد منعقد کرده بودند در این کشور مأموریت نظامی و آموزشی را در کارنامه خود دارند؛ اما نتیجه آن به طور کامل ناموفق بوده است. از طرفی هم به نظر می‌رسد؛ حضور آموزشی نیروهای آمریکا در عراق، خود امری ثانوی است و تابع اهداف مهم‌تر ایالات متحده در عراق است و حضور آموزشی - نظامی به عنوان متغیری وابسته به اهداف عمل می‌کند. این اهداف شامل جلوگیری از شکل‌گیری نظم منطقه‌ای مخالف منافع آمریکا، تحدید نفوذ ایران در عراق، کاهش نقش الحشدالشعبی و ... می‌شود. در این راستا باید گفت؛ حشدالشعبی و سپاه قدس مخالف سیاست‌های آمریکا در منطقه هستند و منافع و اهداف واشنگتن در غرب آسیا را با چالش اساسی روبه‌رو کرده‌اند و هم اکنون مقابله با حضور آمریکایی‌ها در عراق و خروج نیروهای این کشور از خاک عراق را در سرلوحه سیاست‌های منطقه‌ای خود قرار داده‌اند. از این‌رو، ایالات متحده که حضور و نفوذ حشدالشعبی در عراق را چالشی برای اهداف و سیاست‌های منطقه‌ای واشنگتن در منطقه می‌بیند؛ سیاست تهدید و فشار را علیه این گروه شبه‌نظامی شیعه تحت حمایت ایران در عراق در پیش گرفته است. با ظهور داعش و تحولات نوین منطقه، تأثیرات اساسی در سیاست دولتمردان آمریکا نسبت به مسأله اکراد رخ داده است. از نظر آمریکا، اگرچه کردها تنها نیروی نظامی و زمینی و فکری قابل اتکا برای جنگ با داعش هستند. با این حال، از استقلال کردستان عراق حمایت نمی‌کند و خواهان استمرار وضعیت کنونی اقلیم کردستان به شیوه فدرالی و خودمختاری موجود است. ترامپ نه خواهان این است که اقلیم کردستان را در دولت مرکزی بغداد ادغام کند و نمی‌تواند کشور جدیدی به نام جمهوری کردستان به مجموعه کشورهای جهان اضافه کند. بلکه ترامپ خواستار این است که کردستان عراق طی سال‌های آینده در قالب اقلیمی فعال و خودمختار در معادلات منطقه بازی خواهد کرد.

References

- Alam, R. (Jan 26, 2017). Trump's Challenges in the Middle East. *Analytical Website of Tanin*, tanincenter, available at: <http://tanincenter.com/content/462/>. (in Persian)
- Alshinawi, A. (2014). *State-building in Iraq since ۲۰۰۳: the Challenges and Lessons*. Institute for European Studies, Msida, Malta.
- Asadi, A. A. (June 7, 2017). Trump and the Future of US-Iraqi Relations. *Monthly Journal of Strategic Future Studies*, No. 45. (in Persian)

- Azghandi, A., & jahangiri, s. (2018). Analyzing Donald Trump's foreign policy in the Middle East and the challenges ahead (dimensions and approaches). *Journal of Political Strategy*, 2(5). (in Persian)
- Bagheri Dolatabadi, A., & Shafiee Seifabadi, M. (2020). Effective Factors on Unrest in Iraq: A Case Study of the Political, Economic and Social Dimensions of the 2019 Protests. *Journal of Political Studies of Islamic World*, 8 (32).
- Bagheri, Z., & Dehshiaar, H. & Tabatabaei, S. M. & Yousefi Jouibari, M. (2018), "US Middle East Policy Changes and Continuity from 2001-2017", *Quarterly of Political Science*, 14(43). (in Persian)
- Cloud, D. S. & Shanker, T. (2007). Gaps in Training Iraqi Forces Worry Top U.S Commanders. *New York Times*, 14, July.
- Cook, J. (2008). *Israel and the Clash of Civilisations: Iraq, Iran and the Plan to Remake the Middle East*. New York: Pluto Press.
- Dorj, H. & Aghaei, S. D. (2018). The strategic position of Yemen in foreign policy and security. *Journal of International Relations Studies*, 10(40). (in Persian)
- Esmail Pourroshan, A. A. (2017). Geopolitical Analysis of Power Ties in Iraq: Pursuing a Model for Preventing the US Regional Influence. *Quarterly of New Attitudes in Human Geography*, 9(3). (in Persian)
- Fallahi, E., & Ameri, A. (2016). The Origins of Ukraine Crisis and Its Impact on Islamic Republic of Iran's National Interest. *Journal of International Relations Studies*, 9(34). (in Persian)
- Falahi, S., & Heidari, N. (2019). An examination of Donald Trump's foreign policy with an emphasis on the hegemony of the liberal world order. *Journal of Political and International Research*, 11(39). (in Persian)
- Haji-Yousefi, A. M., & Hosseinzadeh, A. (2018). Government fragility and social unrest in Iraq; a platform for the security crisis rise of apparition and the spread of ISIS. *Afaq Security Quarterly*, 11(38). (in Persian)
- Hawrami, H. (2015). The Iraqi Kurdistan Regions Role in Defeating Isll. *Turkish policy Quarterly*, 14(1).
- Holland, S., & Lubell, M. (2017). Trump recognizes Jerusalem as Israel's capital, reversing longtime U.S. policy. *Reuters*, Available at: <https://www.reuters.com/article/us-usa-trump-israel/trump-recognizes-jerusalem-asisraels-capital-reversing-longtime-u-s-policy-idUSKBN1E01PS>.

- Ikenberry, G. J. (2017). The Plot Against American Foreign Policy; Can the Liberal Order Survive? *Foreign Affairs*, March & April.
- Kagan, F. W. (August 15, 2018). Can We Pursue a Victory Strategy against Iran?". *Commentary Magazine*, Available at:
<https://www.criticalthreats.org/analysis/can-we-pursue-a-victory-strategy-against-iran>
- Kakutani, M. (March 6, 2007). When a Leader Missteps, a World Can Go Astray. *nytimes*, available at:
<https://www.nytimes.com/2007/03/06/books/06kaku.html>
- Kennedy, R. (2018). Middle Eastern Wars Have Always Been about Oil. available at:
<https://www.globalresearch.ca/middle-eastern-wars-have-always-been-about-oil/5510640/>
- Khoramshad, M., & Ashna, G. (2018). Studying Internal and External Factors of Newfound Phenomenon of ISIL (From 2010 to 2017). *Culture-Communication Studies*, 19(75).
- Khosravi, M. K., & Khosbani Yazdani, E. (2019). The Future of Iraq and Its Related Scenarios (2010 - 2020). *Journal of International Relations Studies*, 12(46). (in Persian)
- Klein, P. (2018). Trump's radical foreign policy idea: Stand with Israel. *Washington examiner*, May 18, Available at:
<https://www.washingtonexaminer.com/opinion/columnists/trumps-radical-foreign-policy-idea-stand-with-israel/>
- Leonard, J. P.; Blog, W., & Madsen, W. (2016). *ISIS IS US: The Shocking Truth: Behind the Army of Terror*. ProgressivePress.
- Lotfian, S. (2009). WMDs and Arms Control in the Middle East. *International Journal of Foreign Relations*, 1(1). (in Persian)
- Massoudi, H. (April 14, 2018). The American Strategy in Post-ISIL Iraq. *Faratab News-Analytical Website*. (in Persian)
- Moshirzadeh, H. (2017). *Development in International relations Theories*. Tehran: samt, print 12, (in Persian)
- Nourian, A. (2009). Conflict and cooperation in international relations: the role of power in maintenance world peace and security. *Foreign Policy Quarterly*, 23(1). (in Persian)

- Office of Political and International Studies (2005). *Iraq after the fall of Baghdad*. First Edition.
- Pollack, K. M., & Scholar, R. (2017). US Policy Toward Iraq. *House Docs*, Available at:
<https://docs.house.gov/meetings/AS/AS06/20171003/106400/HHRG-115-AS06-Bio-PollackK-20171003.pdf>
- Pourahmadi, H.; G. N., Meysam., & Kazemi, H. (2016). Democracy by force and the challenges it faces in Iraq. *Political and international approaches*, 8(47).
- Prifti, B. (2017). *US Foreign Policy in the Middle East: The Case for Continuity*. Cham, Switzerland: Palgrave Macmillan.
- SamieiEsfahani, A., & NorouziNejad, J. (2015). Government-International Multination and Political Violence in New Iraq. *Iranian International Policy Research Quarterly*, 2(3). (in Persian)
- Shahidi, F. (2019, January 15). Continued US military presence in Iraq; Objectives and methods of exposure. *Strategic Thinking Explanation*, Available at: <http://tabyincenter.ir/30195>
- Shokri, M. (2017). Trump's Records in the First Year of the Presidency. *Research Institute of Governance and Policy Studies*, (in Persian)
- Soleimanzadeh, S.; Omid, A., & Barati, S. (2018). Trump's Foreign Policy Strategy: Neo Isolationism Realism Hybrid. *Journal Strategic Studies of Public Policy*, 8(28). (in Persian)
- Thrall, A. T., & Goepner, E. (2017). Step Back: Lessons for US Foreign Policy from the Failed War on Terror. *Policy Analysis, CATO Institute*, Available at: <https://www.cato.org/publications/policy-analysis/step-back-lessons-us-foreign-policy-failed-war-terror>
- Trump, D. (2016). Transcript: Donald Trump's Foreign Policy Speech. *The New York Times*. April 27.
- Weeks, A. L. (2009). *The Choice of War: The Iraq War and the Just War Tradition*. Praeger.
- Yazdani, E., & Mahmood Oqlu, R. (2008). The Role of Oil in the American Invasion of Iraq. *Quarterly of Political and International Studies*, 1(1). (in Persian)

- Yilaghi, R. (2011). *The US military invasion of Iraq and its impact on the country's ethnic and religious divisions*. Tehran, Azin's thought. (in Persian)
- Zolfaghari, A., & Omrani, M. (2020). Iraq tantamount a broke state and its impact on international security. *Journal of Political Sociology of the Islamic World*, 7(15). (in Persian)

برخورد نفت کش ها با مین در دریای عمان (۲۰۱۹) از دیدگاه حقوق بین الملل

سیدقاسم زمانی^۱

بهزاد سیفی^۲

چکیده

در روز پنجشنبه، ۱۳ ژوئن ۲۰۱۹، دو کشتی نفت کش در اثر برخورد با مین های دریایی در دریای عمان تقریباً در ۲۵ مایلی آب های ساحلی جمهوری اسلامی ایران (جاسک) درحالی که در بیرون از تنگه هرمز در حال عبور بودند، آسیب دیدند. آمریکا و به تبعیت از آن برخی کشورهای دیگر با ارائه تصاویری مخدوش ایران را به خاطر حمله به نفت کش ها در دریای عمان، متهم کرد. در مقابل جمهوری اسلامی ایران ضمن رد مسئولیت، این حمله را ساخته و پرداخته خود آمریکایی ها و توطئه دانست. در این مقاله، سعی بر آن است به این سؤال پاسخ دهیم، انتساب عمل مین گذاری بر چه اساسی قابل اثبات است و چگونه می توان آن را به دولتی خاص منتسب نمود؟ از این رو ضمن بررسی قواعد حاکم بر مین گذاری طبق حقوق بین الملل، شواهد حاکم بر حوادث رخ داده در دریای عمان را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم؛ و با بررسی شرایط وقوع حوادث و آرای دیوان بین المللی دادگستری در خصوص مین گذاری، اثبات می نماید، اتهامات آمریکا به جمهوری اسلامی ایران، به علت عدم ارائه قرائن معتبر و دارای ارزش و فقدان اسناد و مدارک قطعی از قبیل؛ مین، مالکیت نوع مین به کار رفته، نظرات کارشناسان معتبر نهادهای بین المللی و عدم وضوح تصاویر و مشکوک بودن تصاویر ارائه شده... واهی و بیهوده است و نمی توان این حملات را از لحاظ قضایی به جمهوری اسلامی ایران منتسب نمود.

کلیدواژه ها: مین دریایی، تنگه هرمز، دریای عمان، خلیج فارس، حقوق دریایا.

^۱ - استاد حقوق بین الملل، دانشگاه علامه طباطبائی : drghzamani@gmail.com

^۲ - استادیار حقوق بین الملل، دانشگاه علوم دریایی امام خمینی (ره) نوشهر، نویسنده مسئول: seyfib@yahoo.com

Oil Tankers Collision with Mines in the Oman Sea (2019) from the Perspective of International Law

Seyyed Ghasem Zamani¹

Professor of Public International Law,
Allameh Tabataba'i University

Behzad Seify

Assistant Professor of Public International
Law, Imam Khomeini Sciences Maritime
University

Abstract

On Thursday, June 13, 2019, two oil tankers as a result of crashed with naval mines in the Oman Sea approximately 25 miles offshore of the Islamic Republic of Iran (Jask) while crossing outside of the Strait of Hormuz, they were damaged. The United States America has accused the Islamic Republic of Iran of presenting evidence of an oil attack on the Oman Sea. Against the Islamic Republic of Iran, while denying responsibility, the attack was fabricated and dealt with by the Americans themselves and the conspiracy. In this article, we try to answer this question, the attribution of the mining operation can be proven and how can it be attributed to a particular government? Therefore, while examining the rules governing mining in accordance with international law, let's examine the evidence governing the events that took place in the Oman Sea; examining the circumstances of the events and the rulings of the International Court of Justice regarding mining, it proves that the accusations of the United States against the Islamic Republic of Iran are due to the lack of valid and valuable evidence and the lack of definite documents such as; The mine, the ownership of the type of mine used, the opinions of reputable experts from international institutions and the lack of clarity of the images and the suspicions of the presented images ..., are false and useless and these attacks cannot be attributed judicially to the Islamic Republic of Iran.

Keywords: Naval Mine, Hormoz Strait, Persian Gulf, Oman Sea, Law of the Sea.

مقدمه

در طول تاریخ، دریا به عنوان یک منبع غذایی مهم در نظر گرفته شده است، به گونه‌ای که آزادی دریانوردی ضامن رفاه جامعه قلمداد شده است (Vasilev, 2018, p.1). دریاها و اقیانوس‌ها، همواره ضامن برقراری و توسعه روابط بین‌المللی از طریق تسهیل کشتی‌رانی و حمل‌ونقل کالاها و مسافرین بوده‌اند

¹ Corresponding Author: rghzamani@gmail.com

(Taghizadeh, 2012, p.21). در مقابل، صنعت کشتی رانی، همواره با مخاطراتی روبرو بوده است. یکی از ابزارهایی که ممکن است کشتی رانی را به مخاطره اندازد، مین های دریایی است. مین گذاری در دریا ضمن به همراه داشتن مخاطرات، در تقابل با آزادی دریانوردی و آزادی کشتی رانی صلح آمیز است، که عدم رعایت حقوق بین الملل حاکم بر مین های دریایی منجر به نقض صلح و امنیت بین المللی خواهد شد. در روز پنجشنبه، ۱۳ ژوئن ۲۰۱۹، دو نفت کش^۱ در اثر برخورد با مین های دریایی در دریای عمان تقریباً در ۲۵ مایلی آب های ساحلی جمهوری اسلامی ایران (جاسک) در حالی که بیرون از تنگه هرمز در حال عبور بودند، آسیب دیدند. یکی از تانکرهای نفتی متعلق به ژاپن بود، همزمان با دیدار نخست وزیر ژاپن «شینزو آبه» با رهبر انقلاب بود که حادثه رخ داد. نفت کش دیگر نیز با نام «فرانس آلتیر»، در اثر آسیب شدید به سمت راست بدنه آن، سوراخ بزرگی در خط آبخور آن ایجاد شد، که به عقیده برخی حاکی از برخورد اژدر است. علاوه بر این، بنابر گزارش های مختلف، چهار کشتی توسط مین های دریایی در سواحل فجیره در تاریخ ۱۲ مه ۲۰۱۹ آسیب دیده اند. بریتانیا نیز به پیروی از آمریکا مسئولیت ایران را مطرح کرد. در مقابل مقامات ج.ا.ایران ضمن رد مسئولیت، آمریکا را مسئول احتمالی این حملات دانست، به گونه ای که «ظریف»، وزیر امور خارجه ج.ا.ایران، در توییت به این نتیجه رسید که آمریکا یا متحدانش احتمالاً در پشت این حملات هستند و اعلام کرد این اتهام «بدون شواهد واقعی و عینی» می باشد. با این وجود وزیر امور خارجه آمریکا «پمپو»، براساس اطلاعات، سلاح های مورد استفاده، سطح تخصص مورد نیاز برای اجرای چنین عملیاتی، و این که هیچ گروهی در منطقه دارای چنین منابع و مهارتی نیست، حملات را به ایران انتساب داد. فرماندهی مرکزی آمریکا نیز با انتشار ویدیویی، ادعا کرد که قایق گشت دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در حال جداسازی مین منفجر نشده از نفت کش ژاپنی می باشد (Kraska & McLaughlin, 2019).

با وجود این، در حالی که دولت ترامپ، اتهامات مربوط به مسئولیت ایران را مطرح کرد و به دنبال اجماع جهانی با شواهد ویدئویی و عکاسی بود، دولت ژاپن به طور فزاینده ای خود را از موضع آمریکا جدا کرد. «آبه» در ابتدا این حمله را، بدون توجه به این که چه کسی مسئول است، محکوم کرد. صاحب کشتی

^۱ - اولین نفت کش ساعت ۸ و ۵۰ دقیقه صبح در فاصله ۲۵ مایلی جاسک دچار حادثه شد، این کشتی با پرچم جزایر مارشال از مبدأ بندرالروس قطر به سمت تایوان در حرکت بود. دومین نفت کش در ساعت ۹ و ۵۰ دقیقه در فاصله ۲۸ مایلی جاسک دچار حریق شد، این نفت کش با پرچم پاناما از یکی از بندرهای عربستان سعودی به سمت سنگاپور در حرکت بود.

ژاپنی نیز ضمن رد ادعای دولت آمریکا در خصوص برخورد مین با نفت کش، اعلام کرد که خدمه شاهد «پرواز» یکشی بر روی کشتی بوده‌اند. همچنین، یک دیپلمات ارشد ژاپنی با اشاره به این نکته که دولت نمی‌تواند «براساس هرگونه پیش‌فرض اظهار نظر کند»، ادعاهای آمریکا را رد کرد (Martine, 2019).

نظر به وقایع رخ داده در دریای عمان و از آنجایی که هیچ مدرکی مبنی بر وجود مخاصمه مسلحانه در بند ۲ ماده ۲ کنوانسیون ژنو وجود ندارد، موضوع در حوزه حقوق بین‌الملل بشردوستانه مطرح نمی‌شود. لذا در این مقاله، سعی بر آن است تا ضمن بررسی قواعد حاکم بر مین‌گذاری طبق حقوق بین‌الملل، شواهد حاکم بر حوادث رخ داده در دریای عمان را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم؛ و با بررسی شرایط وقوع حوادث و آرای دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص مین‌گذاری، به این سؤال پاسخ دهیم، انتساب عمل مین‌گذاری بر چه اساسی قابل اثبات است و چگونه می‌توان آن را به دولت یا دولت‌های خاصی منتسب نمود؟ در نهایت اثبات می‌نماییم که اتهامات آمریکا به ج.ا.ایران، به علت عدم ارائه قرائن معتبر و دارای ارزش و فقد اسناد و مدارک قطعی واهی و بیهوده است و نمی‌توان این حملات را از لحاظ قضایی به ج.ا.ایران منتسب نمود. روش تحقیق نوشتار حاضر تبیینی می‌باشد و روش گردآوری، کتابخانه‌ای استنادی است.

حقوق توسل به زور و به‌کارگیری مین‌های دریایی

مین‌های دریایی از جمله وسایل و ادواتی هستند حاوی مواد منفجره بسیار قوی و خطرناک که به شیوه‌های گوناگونی در زیر آب منفجر می‌شوند (Seify & Majdfar, 2020, p.47). معمولاً، مین‌ها برای محدود کردن کشتیرانی بین‌المللی استفاده می‌شوند و اختفای آن‌ها منجر به محصور شدن نیروهای دشمن خواهد شد (Heinegg, 2009, p.347). براساس دستورالعمل سان‌رمو «مین دریایی وسیله‌ای انفجاری است که در آب، بستر یا زیربستر دریا جهت وارد آوردن خسارت و یا غرق نمودن کشتی‌ها و یا ممانعت از ورود کشتی‌ها به قلمروهای مختلف دریایی به کار گرفته می‌شوند» ناتو نیز از تعریف فوق پیروی نموده است (Zamani, 2019). تهدیدات مربوط به مین دریایی تهدیدات جدیدی نیست. جهان تجربه برخورد با انواع گوناگون مین‌های دریایی را برای ۲۰۰ سال به همراه دارد. مین در قالب تکامل یافته آن به عنوان ادوات انفجاری در اعماق آب، در جنگ‌های داخلی آمریکا (۵-۱۸۶۱) به کار گرفته شد (Seify, Sharifi, 2018, p.50). علاوه بر این از مین برای اولین بار به عنوان یک سلاح تاکتیکی در جنگ کریمه ۱۸۵۳-۱۸۵۶ استفاده شد (Vasilev, 2018, p.3). سپس در جنگ بین روسیه و ترکیه در سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۷۷ و جنگ بین چین و فرانسه در سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۸۴ به کار گرفته

شد (Letts, 2016, p.547). در طول جنگ جهانی دوم نیز بیش از ۵۰۰.۰۰۰ مین دریایی در اقیانوس ها ریخته شد. نیروی دریایی آمریکا به طور گسترده ای از مین های دریایی در طول جنگ ویتنام و حمله نظامی به نیکاراگوئه استفاده کرد و در جنگ ایران و عراق و جنگ خلیج فارس نیز طرفین متخاصم، آب های داخلی و دریای سرزمینی یکدیگر را مین گذاری کردند. بنابراین، رویه عملی کشورها مبتنی بر به کارگیری و استفاده از انواع مختلف مین های دریایی می باشد (Seify et al., 2018, p.51). اکنون نیز بخش مهمی از موجودی سلاح های دریایی چندین کشور از جمله آمریکا، کره شمالی، روسیه، چین و ایران می باشند (Letts, 2014, p.447).

منشور با ممنوع ساختن توسل یا تهدید به زور در روابط بین المللی (بند ۴ ماده ۲) حوزه استفاده مشروع از زور را بیش از پیش محدود کرد (Zamani, 1996, p.4). روشن است که ممنوعیت تهدید یا توسل به زور در مورد به کارگیری مین های دریایی نیز اعمال می شود. برای نمونه یک عامل مربوطه در تعیین این که ماده ۲ (۴) نقض شده است یا نه، در نظر گرفتن شرایطی است که از مین های دریایی برای تهدید و یا توسل به زور در دریای سرزمینی دولت دیگر استفاده می شود که از موارد نقض مقررات ماده ۲ (۴) خواهد بود، مگر این که مبنای مشروعی برای معافیت از مسئولیت ناشی از نقض مذکور وجود داشته باشد. مسلماً ریختن مین های دریایی در قلمروهای دریایی تحت حاکمیت سایر دولت ها، تهدید یا توسل به زور محسوب خواهد شد. در چنین شرایطی سؤالی که مطرح می شود این است که آیا مین های دریایی، منجر به یک حمله مسلحانه خواهند شد که در مقابل آن بتوان به «دفاع مشروع» متوسل شد؟. همچنین یک دولت ممکن است از مین های دریایی به عنوان ابزاری برای دفاع مشروع و پاسخ به یک تهدید یا استفاده از زور استفاده نماید و به همین ترتیب در شرایطی که حقوق بین الملل مجوز به کارگیری آن ها را داده است از آن استفاده نماید. البته، هرگونه ارزیابی اقدامات انجام شده توسط دولت مین گذار به شرایط واقعی موجود در یک وضعیت خاص بستگی دارد (Letts, 2016, p.557). در این راستا، «جان نورتون مور» یادآور می - شود که ریختن پنهانی مین های دریایی به منظور توسل به زور، متفاوت از شلیک تسلیحات مستقر شده ساحلی به هنگام عبور کشتی های جنگی نیست، مگر این که اقدام مذکور در قالب استثنائات (دفاع مشروع یا تدابیر توصیه شده یا اقدامات تنبیهی مندرج در فصل هفتم) منشور ملل متحد باشد. از این رو اگر براساس فصل هفتم، شورای امنیت مجوز لازم برای انجام چنین اقداماتی داشته باشد، این مجوز به وضوح، زمینه قانونی را فراهم می کند که براساس آن می توان مین های دریایی را به طور مشروع مستقر کرد، در غیر این - صورت وفق ماده ۲ (۴) منشور ممنوع خواهد بود. به همین ترتیب، یک کشور می تواند مین های دریایی را

به موجب ماده ۵۱ منشور (دفاع مشروع) و حقوق بین‌الملل عرفی در پاسخ به حمله‌ای مسلحانه به کار گیرد. البته شرایط دیگری نیز وجود دارد که یک دولت ممکن است مشروعیت ریختن مین‌های دریایی را قبل از وقوع مخاصمه مسلحانه بین‌المللی داشته باشد. برای نمونه در شرایطی که ممکن است تنش‌هایی پیش از مخاصمه وجود داشته باشد، دولت‌ها می‌توانند از مین‌ها به منظور انسداد منطقه‌ای از دریا استفاده کنند. البته این اقدام ناپستی در آب‌های تحت حاکمیت سایر دولت‌ها انجام شود، اما ممکن است در آب‌های متعلق به کشور ساحلی و یا در آب‌های بین‌المللی رخ دهد. در این شرایط، ممکن است ریختن مین‌ها تهدید یا استفاده از زور علیه یک دولت خاص محسوب نشود، با این وجود، چنین اقداماتی ممکن است سایر قواعد بین‌المللی را نقض کند. به عنوان مثال، استقرار مین‌های دریایی، ممکن است مانع اعمال آزادی دریانوردی دیگر کشورها در دریاهای آزاد و منطقه انحصاری اقتصادی شود و یا محدودیت‌هایی بر عبور بی‌ضرر در دریای سرزمینی وارد کند (Letts, 2014, p.451) (Seify et al., 2018, pp.57-58). طبیعتاً چنین اقدامی، ممکن است با اقدام متقابل دولت آسیب دیده مواجه شود.

حقوق دریاها و مین‌گذاری در زمان صلح

اساساً تنها سندی که به کارگیری مین‌های دریایی را قاعده‌مند کرده است، کنوانسیون هشتم لاهه ۱۹۰۷ می‌باشد. این کنوانسیون به کارگیری دو نوع از مین‌های تماسی زیردریایی را تحت پوشش قرار داده است، براساس بند ۱ ماده ۱ کنوانسیون مذکور کار گذاشتن و استفاده از مین‌های شناور خودکار تماسی ممنوع می‌باشد، مگر آنکه به گونه‌ای به کار گرفته شود که حداکثر یک ساعت پس از رهاسدن و عدم کنترل از سوی مین‌گذار منفجر و یا خنثی شود.

بند ۲ ماده ۱ این کنوانسیون، مجوز به کارگیری مین‌های تماسی خودکار ثابت را صادر کرده است مگر آن که این مین به محض جدا شدن از طناب متصل به لنگر مهارکننده خنثی نشود. ماده ۲ آن، دولت‌ها را از «ریختن مین‌های تماسی خودکار در سواحل و بنادر دشمن، تنها با هدف وقفه در کشتی‌رانی تجاری ممنوع کرده است». در ماده ۳ نیز مقرر شده است که: «هنگامی که مین‌های تماسی مهار شده با لنگر به کار می‌روند، بایستی همه اقدامات احتیاطی لازم برای امنیت کشتی‌رانی صلح‌آمیز اتخاذ شود. و...». ماده ۴ نیز، در شناسایی حقوق دولت بی‌طرف در ممانعت از دسترسی متخاصمین به خطوط دریایی‌اش مهم است. همچنین براساس ماده ۵، دولت مین‌گذار متعهد است مین‌های کار گذاشته شده را با دقت کامل پاکسازی نماید. با این حال، «کنوانسیون ۱۹۰۷ لاهه، تأثیری زیادی بر توسعه حقوق عرفی در مورد مین‌های دریایی داشته است، می‌تواند به عنوان مبنایی برای حقوق بین‌المللی معاصر باشد. این قواعد منجر به تدوین قواعد

اساسی در «دستورالعمل سانرمور»^۱ شد که در مورد تمام مین های دریایی قابل اعمال می باشد» (Vasilev, 2018, p.7). دستورالعمل سانرمو مصوب سال ۱۹۹۴، بازنگری معاصر از حقوق مخاصمه مسلحانه دریایی براساس حقوق بین الملل می باشد که مقررات کنوانسیون لاهه را به عنوان حقوق عرفی جنگ مین دریایی ترسیم کرده است. «قواعد و اصول مذکور در موارد متعددی از جمله در قضایای کانال کورفو، نیکاراگوئه و سکوه های نفتی، توسط دیوان بین المللی دادگستری تقویت و یا تصدیق شده است» (Seify, et al., 2018, p.66). «کنوانسیون هشتم لاهه مربوط به زمان مخاصمه بوده و هیچ ممنوعیت کلی و هیچ محدودیت جغرافیایی خاصی را برای استفاده از مین های تماسی خودکار در خود درج نکرده است. تنها ماده ۲، کارگزاردن مین های تماسی زیردریایی خودکار دورتر از سواحل و بندرهای دشمن را تنها با هدف جلوگیری از کشتی رانی تجاری منع می کند» (Heinegg, 2008, p.584). اما ماده ۲ کنوانسیون هشتم ۱۹۰۷ لاهه، در اثر تحولات حقوق بین الملل دریاها تغییر یافته است. در واقع با تصویب کنوانسیون های ۱۹۵۸ ژنو و در نهایت کنوانسیون حقوق دریاها ۱۹۸۲ این قلمروهای سنتی تغییر یافته و مناطق جدیدی از قبیل منطقه انحصاری اقتصادی و فلات قاره ایجاد شده است.

کنوانسیون حقوق دریاها ۱۹۸۲ در مورد تمام فعالیت های دریایی، از جمله ایمنی کشتی رانی، قابل اجرا است (Vasilev, 2018, p.5). کنوانسیون حقوق دریاها در مورد جنبه های استفاده نظامی از دریا نسبت به کنوانسیون های ۱۹۵۸ از صراحت بیشتری برخوردار می باشد. اما کنوانسیون حقوق دریاها صرف نظر از برخی مقررات مبهم درباره حفظ دریاها برای مقاصد صلح آمیز (UNCLOS, 1982, Arts.88-301)، مسئله استفاده های نظامی از دریاها را تا حدود زیادی نادیده گرفته است. به طور کلی در خصوص انجام فعالیت های نظامی در کنوانسیون های حقوق دریاها مقررات خاصی موجود نیست و مقررات حاکم بر انجام چنین فعالیت هایی غالباً مبتنی بر حقوق بین الملل عرفی یا پاره ای از معاهدات بین المللی است که دارای قلمروی محدودی بوده و همواره در معرض تأویل و تفسیرهای مختلف قرار می گیرند (Seify, Sharifi Traz, Qvhi, Rohani, Nasiri Larimi, 2019, p.150).

ماده ۳۰۱ کنوانسیون حقوق دریاها الزامات کلی ایجاد کرده و دولت ها را از فعالیت های دریایی که با منشور ملل متحد ناسازگار هستند و به ویژه از هر گونه تهدید یا توسل به زور منع کرده است. جمله بندی مواد مذکور مبهم و خیلی کلی می باشد اما از اهمیت عملی برخوردار است، با این حال، باید به عنوان بخشی

¹ . San Remo Manual

از منشور ملل متحد در نظر گرفته شود و هدف آن را می‌توان، اطمینان بخشیدن به انطباق کنوانسیون حقوق دریاها با محدودیت توسل به زور در منشور در نظر گرفت» (Jonsson, 2008, p.20). علاوه بر این ماده ۲ کنوانسیون ۱۹۵۸ ژنو در مورد فلات قاره و مواد ۵۶ و ۷۷ کنوانسیون ۱۹۸۲، تأثیری اجتناب‌ناپذیر بر فعالیت‌های نظامی داشته، که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. مواد مذکور با شناسایی حقوق حاکمه دولت ساحلی در منطقه فلات قاره و منطقه انحصاری اقتصادی محدودیت زیادی بر فعالیت‌های نظامی سایر کشورها وارد نموده است. دولت ساحلی در این مناطق، از حقوق حاکمه‌ای برای اکتشاف، بهره‌برداری، حفاظت و مدیریت منابع زنده و غیرزنده در بستر، زیربستر و آب‌های بالای آن برخوردار می‌باشد. همچنین در استفاده از منابع اقتصادی، ایجاد جزایر مصنوعی و تأسیسات، تحقیقات علمی دریایی و کنترل آلودگی دولت ساحلی واجد صلاحیت است (Zamani, 1996, p.18).

کنوانسیون حقوق دریاها مرتبط‌ترین معاهده برای تعیین شرایطی است که دولت می‌تواند به‌طور قانونی در زمان صلح مین‌های دریایی را به کارگیرد، اما این امر نایستی عبور مناسب کشتی‌های خارجی را مختل نماید. این قاعده از هر دو حقوق معاهده‌ای و حقوق بین‌المللی عرفی مشتق شده است. در واقع قاعده کلی آن است که دولت مین‌گذار، بایستی «اصول مربوط به مین‌گذاری را مطابق کنوانسیون هشتم لاهه از جمله، موضوع اطلاع‌رسانی مؤثر، کنترل خطر و اخطار را انجام دهد و به‌طور ویژه، بایستی اقدامات احتیاطی ممکن را در مورد ایمنی دریانوردی صلح‌آمیز رعایت نماید» (Seify et al., 2019, p.151). این مهم در قضیه کانال کورفو و در قضایای فعالیت‌های شبه‌نظامی و نظامی نیکاراگوئه مورد تأکید واقع شده است (Nicar. V US, 2008, Para.125). در قضیه نیکاراگوئه علیه آمریکا، دیوان با رجوع به مواد ۳ و ۴ کنوانسیون لاهه اظهار داشت که الزام به قید اطلاع‌رسانی به کشتی‌رانی صلح‌آمیز، مهم‌ترین عامل برای تعیین مشروعیت اقدامات مین‌گذاری می‌باشد (Nicar. V US, 2008, Para.215). واضح است که در زمان صلح، تعهدات کلی برای دولت‌ها وجود دارد تا اطمینان حاصل شود که فعالیت‌هایشان غیرقانونی نبوده و با حقوق و فعالیت‌های دیگر کشورها تداخل نمی‌یابد. روشن است که این تعهدات به استفاده از مین‌های دریایی توسط دولت‌ها در زمان صلح گسترش می‌یابد. اگرچه کنوانسیون حقوق دریاها جزئیات مستقیمی در ارتباط با موضوع مین‌دریایی ندارد، اما در برخی از مواد (UNCLOS, 1982, Arts.19-24) تعهدات کلی منعکس کرده است که دولت‌ها را در مورد رعایت حقوق سایر کشورها، ملزم به رفتاری تصدیق شده می‌نماید (Letts, 2016, p.563). اکنون به تشریح مین‌گذاری در قلمروهای مختلف دریایی می‌پردازیم.

۲-۱ آب های داخلی

دولت ساحلی می تواند از مین های دریایی در آب های داخلی خود استفاده کند، البته تا زمانی که فعالیت هایش با الزامات معمولی زمان صلح و تعهدات مندرج در کنوانسیون حقوق دریاها، از قبیل اطلاع-رسانی در مورد خطرات دریانوردی مطابقت داشته باشد (McLaughlin, 2014, p.496). بایستی اطمینان حاصل نماید چنین اقداماتی سبب آسیب رساندن به کشتی رانی قانونی نخواهد شد. از آنجایی که کشتی های با پرچم خارجی هیچ گونه حق عبوری از طریق آب های داخلی کشور ساحلی ندارند، هر عبوری که تعهد شده است، به صلاح دید دولت ساحلی است، و اگر دولت ساحلی تمایل داشته باشد می تواند مین های دریایی را کار بگذارد (Letts, 2014, p.463). لیکن می بایستی تمهیدات لازم در خصوص عدم ورود خسارت به کشتی رانی صلح آمیز را فراهم آورد (UNCLOS, 1982, Arts.88-301).

دریای سرزمینی

دولت ساحلی حق دارد در هر زمان مناطق مین گذاری را در دریای سرزمینی خود ایجاد کند، این حق از ماده ۸ کنوانسیون حقوق دریاها نشأت گرفته شده است، اما مطابق با ماده ۲۱ کنوانسیون، دولت ساحلی متعهد است که ایمنی کشتی رانی و مقررات ترافیک دریایی را فراهم آورد. طبق ماده ۲۴، دولت ساحلی باید رعایت مقتضی را در خصوص تمامی خطراتی که در دریای سرزمینی اش برای کشتی رانی بین المللی وجود دارد، به عمل آورد، بدون این که در این زمینه تبعیضی قائل شود. علاوه بر این، این قاعده در انطباق کامل با ماده ۲۵ کنوانسیون حقوق دریاها است (Vasilev, 2018, p.6). به عبارتی دیگر، طبق مواد ۲۴ و ۲۵ کنوانسیون حقوق دریاها دولت ساحلی دارای تکالیف و حقوقی است که بر گسترش مین های دریایی تأثیر می گذارد، و کشتی های کشورهای خارجی دارای حق عبور بی ضرر می باشند. تعلیق عبور بی ضرر، صرفاً پس از اعلان به کشتی رانی بین المللی توسط دولت ساحلی انجام می شود. با توجه به مقررات کنوانسیون حقوق دریاها در مورد تضمین اعمال حق عبور بی ضرر، اگر «مسیرهای جایگزین امن را به سهولت فراهم نکنند، این گونه مین گذاری ها ناقض حقوق بین الملل محسوب» (Heinegg, 2008, p.596) و مسئولیت بین المللی کشور مربوطه را در پی خواهد داشت.

در مقابل استقرار مین های دریایی در دریای سرزمینی دولت دیگر قبل از وقوع مخاصمه مسلحانه، نقض ماده ۲ (۴) منشور ملل متحد می باشد. این امر همچنین نقض کنوانسیون حقوق دریاها خواهد بود؛ زیرا علاوه بر نقض حاکمیت کشور ساحلی، حق عبور بی ضرر یک کشور خارجی برای عبور از آب های سرزمینی دولت دیگر، را نقض خواهد کرد. طبق ماده ۱۹ کنوانسیون حقوق دریاها، اصولاً عبور مادامی

بی‌ضرر تلقی می‌گردد که مخل صلح و آرامش و امنیت دولت ساحلی نباشد. «واضح است که کشتی متعلق به کشور دیگر که اقدام به عملیات مین‌گذاری و یا پاکسازی مین در دریای سرزمینی کشور دیگر می‌نماید، نمی‌تواند ادعا کند که عبور آن بی‌ضرر بوده است. این مسئله در پرونده کانال کورفو مورد توجه قرار گرفته شده است» (Letts, 2014, p.465).

تنگه‌های بین‌المللی و خطوط مجمع‌الجزایر دریایی

شرایط خاصی وجود دارد که طبق آن استقرار مین‌های دریایی در زمان صلح، ممکن است با حقوق موجود در کنوانسیون حقوق دریاهای متناقض باشد. دو نوع از آشکارترین تضادها به کارگیری مین‌ها در تنگه‌های مورد استفاده برای دریانوردی بین‌المللی یا در خطوط آب‌های مجمع‌الجزایر می‌باشد (Letts, 2016, p.563). با این وجود ریختن مین‌های دریایی در تنگه‌های بین‌المللی و خطوط مجمع‌الجزایر دریایی محل توافق نیست، به طوری که برخی بر ممنوعیت ریختن مین‌های جنگی در تنگه‌های بین‌المللی و خطوط مجمع‌الجزایر دریایی در زمان صلح توافق دارند. و آن ناشی از این اصل است که تمام کشتی‌های از حق آزادانه عبور ترانزیت از طریق تنگه‌های بین‌المللی برخوردار می‌باشند (Seify et al., 2019, p.157)، و براساس مواد ۳۸ و ۴۴ کنوانسیون ۱۹۸۲، در زمان صلح، کشورهای ساحلی نمی‌توانند عبور ترانزیت را به هر منظوری ممنوع و یا تعلیق کنند (Kraska, 2010, p.55). در رابطه با تنگه مورد استفاده برای کشتی‌رانی بین‌المللی و رژیم عبور ترانزیت، ماده ۴۴ (و ماده ۵۴ در رابطه با کشورهای مجمع‌الجزایر) اعلام می‌دارد که «دولت‌های ساحلی مجاور نباید مانع عبور ترانزیتی شوند و در صورت آگاهی از وقوع هرگونه خطر برای ناوبری و یا پرواز در داخل و یا در امتداد آن اطلاع‌رسانی مناسب را انجام دهند» (Letts, 2014, p.465). مگر این که دولت ساحلی یا مجمع‌الجزایری بتواند مین‌ها را به شیوه‌ای به کار گیرد که این الزام اساسی را نقض نکند (Letts, 2016, p.563) از این رو، به کارگیری مین‌های مسلح در زمان صلح از آنجا که مخاطرات فراوانی برای کشتی‌رانی صلح‌آمیز دارد را نمی‌توان در تنگه‌های بین‌المللی یا خطوط دریایی مجمع‌الجزایری قرار داد (Naval Mine Warfare, 2001, P.59). لیکن از آنجا که مین‌های کنترل شده هیچ تأثیری بر عبور ترانزیت ندارد، هیچ دلیلی برای رد حق به کارگیری آن‌ها توسط دولت ساحلی در تنگه‌های بین‌المللی وجود ندارد. برداشت مذکور با جرح و تعدیل لازم، بر خطوط کشتی‌رانی مجمع‌الجزایری هم اعمال می‌شود (Heinegg, 2008, p.595) (Kazemi, 1987, p.176).

آب های خارج از حاکمیت کشورها

اساساً آب های دریایی به طور کلی به آب های تحت حاکمیت کشورها (آب های ملی) و آب های خارج از حاکمیت کشورها (آب های بین المللی) تقسیم می شوند، در آب های ملی صرفاً دولت ساحلی حق حاکمیت و صلاحیت دارد و سایر دول تنها با اجازه دولت ساحلی می توانند اقداماتی را در آب های ملی به عمل آورند؛ از این رو منظور از آب های بین المللی؛ منطقه نظارت، منطقه انحصاری اقتصادی، و دریای آزاد می باشد. ریختن مین های جنگی در آب های بین المللی با اصل آزادی کشتی رانی و استفاده صلح آمیز از دریاهای آزاد، در تضاد است (UNCLOS, 1982, Arts.58-87). از این رو دولت ها باید به آزادی دریانوردی در ماورای دریای سرزمینی آنها و استفاده از دریای آزاد برای اهداف صرفاً صلح آمیز احترام بگذارند. به طور کلی قواعد مربوط به ریختن مین ها در آب های بین المللی در زمان صلح، و تعهد دولت مین گذار به اقدامات مقتضی در برابر حقوق سایر دولت ها نامعین می باشد (UNCLOS, 1982, Arts.56-58-87). البته دیدگاه های حقوقی و دستورالعمل های نظامی نیز رویه یکسانی نسبت به این امر نداشته اند. «هینگ» معتقد است که «مین گذاری در آب های بین المللی خواه با مین های مسلح یا کنترلی، مخالف حقوق بین الملل است». اما به نظر می رسد بسته به نوع مین های به کار رفته قواعد مربوط به مین گذاری در آب های بین المللی متفاوت باشد، و به کارگیری آنها بستگی به شرایط و اوضاع و احوال مربوطه نیز دارد (Seify, et al., 2019, p.155).

عدم تسری حاکمیت دولت ساحلی به فلات قاره و منطقه انحصاری اقتصادی این نتیجه را در پی خواهد داشت، این مناطق نتوانند از صحنه فعالیت های نظامی مستثنی شوند. دستورالعمل سانرمو خاطر نشان می سازد که دولت ها ملزمند در تمام قلمروهای دریایی توجهی معقول به حقوق و تعهدات سایر دولت ها بنمایند و ماده ۳۴ نیز بیان می دارد که دولت ها بایستی توجه مقتضی به حقوق و تکالیف دولت ساحلی مثل کاوش و بهره برداری از منابع اقتصادی و حمایت از محیط زیست دریایی داشته باشند (Zamani, 1996, p.20). با توجه به شناسایی مناطق نظارت، انحصاری اقتصادی و فلات قاره در رژیم حقوق مدرن دریاها، محدودیت های اضافی خاصی بر این حق نامحدود (اصل آزادی کشتی رانی در دریای آزاد) وارد شده است (Heinegg, 2008, p.546). بنابر بند اول ماده ۵۸ کنوانسیون حقوق دریاها مجوز فعالیت های نظامی، از جمله حق کشتی های جنگی در عملیات نمایشی و تمرین تسلیحات در منطقه انحصاری اقتصادی قابل استنباط است. در برابر این نوع مجوز، بند ۳ ماده ۵۸ سایر دول را ملزم می کند که حقوق دولت ساحلی را به هنگام استفاده از حقوق خود، در منطقه انحصاری اقتصادی را مدنظر قرار داده و

مقررات دولت ساحلی را که بر طبق مفاد این کنوانسیون و سایر مقررات حقوق بین‌الملل وضع گردیده است را مراعات نمایند.

در مکانی که ریختن مین‌های دریایی انتخاب می‌شود، دولت مین‌گذار بایستی به سایر دولت‌ها اخطار بدهد و تضمین کند که چنین میدان مینی مداخله‌ای با حق دولت مربوطه و سایر دولت‌ها برای بهره‌برداری از مناطق مذکور نداشته باشد. علاوه بر این دولت‌های مین‌گذار بایستی توجه مقتضی را به حمایت و حفاظت از زندگی دریایی در منطقه انحصاری اقتصادی و فلات قاره داشته باشند (Mundis, 2008, p.172) (San Remo Manual, 1994, para.35). به موجب ماده ۲ کنوانسیون ۱۹۵۸ مربوط به دریای آزاد و مواد ۸۷ و ۸۹ کنوانسیون ۱۹۸۲، دریای آزاد به روی کلیه دولت‌ها باز است و هیچ دولتی نمی‌تواند ادعای مشروعی به منظور حاکمیت بر قسمتی از آن داشته باشد. در بحث مین‌گذاری در دریای آزاد نکته قابل توجهی که می‌بایستی براساس کنوانسیون حقوق دریاها ۱۹۸۲ نهایی مورد توجه قرار گیرد، الزاماتی است که برای دولت‌ها با توجه به حقوق سایر کشورها از قبیل: آزادی کشتی‌رانی؛ آزادی پرواز؛ و ... در ماده ۸۷ کنوانسیون حقوق دریاها درج شده است. به عبارتی دیگر، اگرچه ماده ۸۸ کنوانسیون حقوق دریاها، حفظ دریاها را برای مقاصد صلح‌آمیز در نظر داشته است، اما این نکته باید در پرتو ماده (۸۷) کنوانسیون در نظر گرفته شود، در مورد هر دو اصطلاح «سایر قواعد بین‌المللی» و الزام به «رعایت مقتضی» دیگر حقوق مشروع استفاده‌کنندگان در دریاها آزاد مشهود است. بر این اساس، نمی‌توان از مین‌های دریایی در دریای آزاد به عنوان ابزاری برای حمایت تلویحی از حاکمیت استفاده نمود، زیرا این امر مستقیماً با ماده (۸۷) کنوانسیون حقوق دریاها و ممنوعیت تهدید یا استفاده از زور در ماده ۲ (۴) منشور سازمان ملل متحد در تضاد است. بنابراین، میدان‌های مین دریایی باید به دقت به اهداف نظامی که برای آن‌ها تأسیس شده‌اند محدود شود (Letts, 2014, p.466). در نهایت استعمال این حقوق مستلزم رعایت منافع دیگر کشتی‌ها می‌باشد و اعمال آن‌ها نباید تهدیدی برای تمامیت ارضی کشور ساحلی ایجاد کند (Henderson, 2006, p.62).

تحلیل آراء دیوان بین‌المللی دادگستری مرتبط با مین‌گذاری دریایی

یک عمل غیرقانونی از نقض معاهدات و قواعد حقوق عرفی، منتسب به دولت ایجاد می‌شود. در مورد مسئولیت می‌توان در طرح مواد پیش‌نویس مربوط به مسئولیت دولت برای اعمال متخلفانه بین‌المللی کمیسیون حقوق بین‌الملل، مجموعه از اصول کلی خاص را برای طرح مسئولیت دولت با توجه به نقض

یک تعهد بین المللی در اثر عمل متخلفانه یافت^۱، به طور کلی رفتار هر ارگان دولتی به موجب حقوق بین الملل فعل آن دولت تلقی می شود. بنابراین، اگر مین گذاری غیرقانونی توسط یک دولت و ارگان های وابسته به دولت، منجر به ورود آسیب به کشتی رانی بی ضرر شود، آن دولت طبق حقوق بین الملل، مسئول عمل متخلفانه بین المللی اش می باشد. این اقدام ممکن است مبنایی برای مسئولیت بعدی در فرایند دادرسی قضایی شود، یا حتی برای دولت زیان دیده برای اتخاذ اقدامات متقابل و یا اتخاذ عملی طبق دکترین ضرورت باشد. البته بسته به مقیاس و آثار آسیب ناشی از مین گذاری، ممکن است حتی اقدام دولت مین گذار یک «حمله مسلحانه» تلقی شود که حق توسل به زور را به عنوان دفاع مشروع به دولت یا دولت هایی که به طور مستقیم به واسطه این حمله به آن ها زیان وارد شده است را افزایش دهد (International Security Department, 2014, p.5). در واقع، مسئولیت حملات به وسیله استانداردهای بین المللی تعیین می شود. در صورت تأیید حملات از سوی کشوری خاص، دولت های زیان دیده مانند ژاپن مجاز به استفاده از اقدامات قانونی برای جلوگیری از ادامه اقدامات غیرقانونی و رعایت حقوق بین المللی هستند. دیوان بین المللی دادگستری این مسائل را در سه پرونده مهم مورد توجه قرار داده است، به عنوان یک قاعده کلی، به جامعه بین المللی کمک می کند تا با برخی از نتیجه گیری ها در حوزه مسئولیت حقوقی کشور متخلف و حقوق کشورهای آسیب دیده راه کاری مناسب ارائه نماید. با این حال صرف نظر از این سه رأی دیوان که مستقیماً به مین دریایی مربوط می شود، رویکرد کلی، کار دیوان بر این است، اول، شواهد را از قبل از وقوع حادثه به خصوص به عنوان استاندارد و روش های اثبات و جدا از اتهامات ارزیابی شده مورد بررسی قرار دهد. دوم، همیشه باید در ذهن انتساب را به عنوان یک تصمیم قضایی در نظر گرفت و انتساب به عنوان یک موضوع سیاست بین المللی، اغلب به صورت متفاوتی مورد ارزیابی قرار گرفته شده است (Kraska & McLaughlin, 2019).

قضیه کانال کورفو (انگلیس علیه آلبانی)

در ۱۵ مه سال ۱۹۴۶، آتش بارهای ساحلی آلبانی بر روی دو کشتی جنگی انگلیسی در حال عبور از تنگه کورفو آتش گشودند. دولت انگلیس نسبت به این موضوع اعتراض نمود و اعلام داشت که حق عبور بی ضرر از تنگه ها در حقوق بین الملل به رسمیت شناخته شده است. در مقابل آلبانی عبور هر نوع کشتی را

¹. Article 1 – 3 and article 12 – 15, Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, GA Res 56/83, UNGAOR, 56th Session, Annex, Agenda Item 162, UN Doc A/RES/56/83, 2001.

منوط به اجازه دولت آلبانی نمود. در نتیجه این حملات، نیروی دریایی انگلیس با اعزام چهار کشتی جنگی دستور عبور از کانال را صادر کرد. در تاریخ ۱۲ اکتبر سال ۱۹۴۶، دو ناوشکن انگلیسی به‌هنگام عبور از تنگه با مین‌های دریایی برخورد کردند که منجر به مرگ ۴۵ افسر بریتانیایی و خدمه کشتی و زخمی شدن تعداد ۴۲ نفر دیگر گردید (Mirabbasi & Sadatmidani, 2013, p.109). پس از این حادثه انگلیس اقدام به مین‌رویی در دریای سرزمینی آلبانی نمود و در اثر این عملیات ۲۲ مین کشف گردید (Corfu Channel (UK v Alb), 1949, para.32-33).

دیوان اظهار داشت که شواهد مستقیمی برای ارتباط آلبانی به استقرار چنین مین‌هایی در دست نبوده، و دیوان هنوز هم به این نتیجه نرسیده است که مین‌گذاری «بدون اطلاع دولت آلبانی انجام شده باشد». در واقع مین‌گذاری بدون اطلاع آلبانی ممکن نبوده است. بنابراین شواهد نشان از قصور دولت آلبانی می‌باشد (Corfu Channel (UK v Alb), 1949, para.22). سپس، دیوان کشف کرد که آلبانی متعهد بوده است که در مورد مین‌های موجود در کانال، به همه کشتی‌ها اطلاع‌رسانی نماید و آلبانی در انجام چنین تعهدی قصور ورزیده است. چراکه چنین تعهداتی نه تنها براساس کنوانسیون هشتم ۱۹۰۷ لاهه، اساسی هستند، بلکه براساس اصول کلی و همچنین اصول شناخته شده از قبیل: اصل بنیادین ملاحظات بشردوستانه، حتی در صلح بیش از جنگ قابل اجتر است. در قضیه کانال کورفو، دیوان حق «آزادی ارتباطات دریایی» و حق عبور بی‌ضرر غیرقابل تعلیق از طریق تنگه را به رسمیت شناخت، و بر هر حقی که آلبانی مدعی بود که براساس حق حاکمیت ملی خود از عبور از تنگه ممانعت به‌عمل آورده است ترجیح داده شد (Seify et al., 2019, p.157)، و آلبانی متعهد به‌مراقبت مقتضی از دریای سرزمینی خود بوده است (Zamani, 2019).

در بحث انتساب مسئولیت به آلبانی، هیچ اختلافی نسبت به این مسئله وجود نداشت که این منطقه در سال ۱۹۴۵ مین‌رویی شده است و منطقه امن بوده است که اخیراً مین‌گذاری شده است. به‌نظر دیوان برای تعیین مبنای مسئولیت آلبانی، نیاز به توجه جدی به این عقیده نمی‌بیند که آلبانی خود مین‌ها را کار گذاشته است، و نمی‌تواند با این واقعیت مسلم که در ساحل آلبانی فقط چند لنج و قایق موتوری وجود دارد، سازگار باشد (Ziaiebigdeli et al., 2013, p.11). علاوه بر این هر ادعایی مشابه این ادعای انگلیس (تبانی آلبانی با یوگسلاوی) نیازمند درجه‌ای از اطمینان است که در این قضیه وجود ندارد و منشأ مین‌های کارگذاری شده در آب‌های سرزمینی آلبانی کماکان محل اختلاف است (Mirabbasi & Sadatmidani, 2013, p.110).

به عقیده دیوان صرف این حقیقت که مین ها در آب های آلبانی قرار داشته اند موجب این نمی گردد که مسئولیت اثبات دعوی به این کشور منتقل گردد (Mirabbasi & Sadatmidani, 2013, p.111). از سوی دیگر، کنترل انحصاری که یک کشور در محدوده مرزهای خود اعمال می کند، تهیه و تأمین دلیل مستقیم و قایعی که مسئولیت آن را در صورت نقض حقوق بین الملل در پی خواهد داشت، غیرممکن می سازد (Ziaiebigdeli et al., 2013, p.11). در این حالت در صورت نقض حقوق بین الملل احتمال مسئولیت وجود دارد. در این صورت کشور زیان دیده باید مجاز باشد به نحو آزادتری به استنباط از وقایع و امارات به عنوان دلیل تمسک جوید؛ چنین ادله غیرمستقیمی هنگامی که بر رشته ای از وقایع به هم پیوسته که منطقاً به نتیجه واحدی منتج می گردد، مبتنی باشد، باید ارزش و اهمیت خاصی برای آن قائل شد (Ziaiebigdeli et al., 2013, p.12). به عقیده دیوان در این قضیه دو دسته از حقایق که یکدیگر را تأیید می نمایند، می بایستی مورد بررسی قرار گیرند. دسته اول به موضع گیری آلبانی پیش و پس از وقوع حادثه باز می گردد. مین گذاری در دوره ای صورت پذیرفته است که این دولت تلاش داشته کنترل بیشتری بر آب های سرزمینی خود داشته باشد و به این دلیل مجوز قبلی پیش از ورود را الزامی دانسته بود، این مراقبت در برخی موارد حتی مشتمل بر توسل به زور نیز گردیده است. موضوعی که ادعای عدم اطلاع را نامحتمل می سازد. به علاوه هنگامی که آلبانی نسبت به وجود حوزه مین مطلع گردید، شدیداً نسبت به فعالیت انگلیس و نه نسبت به مین گذاری اعتراض نمود. آلبانی بدان گونه که حقوق بین الملل اعلام می دارد، کشتی ها را از وجود حوزه مین مطلع ننموده است. به علاوه این کشور هیچ رسیدگی قضایی که بر عهده اش قرار داشته بود را در این قضیه به عمل نیاورد. این چنین موضع گیری تنها نشان گر این موضوع است که آلبانی نسبت به مین گذاری مطلع بوده و طرف دار وضعیتی بوده که موضوع مبهم باقی بماند (Mirabbasi & Sadatmidani, 2013, p.111).

دسته دوم از حقایق به امکان مشاهده عمل مین گذاری از ساحل آلبانی باز می گردد. از منظر جغرافیایی، کانال به سهولت قابل مشاهده می باشد، به علاوه مین ها نزدیک به ساحل بوده اند. در این خصوص کارشناسان دریایی منتخب توسط دیوان گزارش داده اند که پس از تحقیق و بازرسی از محل به این نتیجه رسیده اند که به صورت عادی می توان حوزه های مین ریزی را مشاهده نمود و در شرایط ابری چنان چه از دورین استفاده می شده نگهبانان ساحلی می توانسته اند عملیات مین گذاری را ببینند. دیوان به استناد همین گزارش ها و اعلامیه آلبانی مبنی بر وجود پست های دیده بانی در سواحل، اعلام داشت مین گذاری از ساحل قابل مشاهده بوده اند (Mirabbasi & Sadatmidani, 2013, p.112).

قضیه فعالیت‌های نظامی و شبه‌نظامی در و علیه نیکاراگوئه (نیکاراگوئه علیه ایالات متحده)

در پرونده فعالیت‌های نظامی و شبه‌نظامی در سال ۱۹۸۶، دیوان بین‌المللی دادگستری، مسئولیت عملیات ریختن مین دریایی به‌طور مخفیانه در آب‌های نیکاراگوئه را بررسی کرد. در اثر این عملیات، نیکاراگوئه ادعا کرد، ۱۲ کشتی تخریب یا به آن‌ها آسیب رسیده، و ۱۴ نفر مجروح و منجر به مرگ دو نفر شده است (Kraska & McLaughlin, 2019). در این قضیه دیوان پس از بررسی وقایع، این موارد را اثبات شده می‌یابد که رئیس‌جمهور آمریکا در اواخر سال ۱۹۸۳، یا اوایل سال ۱۹۸۴ به نهادی از دولت آمریکا مجوز کارگذاری مین در بنادر نیکاراگوئه را داده است؛ در اوایل سال ۱۹۸۴ مین‌هایی در بنادر «البلوف»، «کورینتو» و «ساندینو» یا نزدیک به این بنادر، خواه در آب‌های داخلی یا دریای سرزمینی نیکاراگوئه، به وسیله اشخاصی که از آن سازمان پول گرفته و یا طبق دستورات آن عمل کرده‌اند و تحت نظارت و یا پشتیبانی لجستیکی مأموران آمریکا کار گذاشته شده است؛ دولت آمریکا، نه بیش از کار گذاشتن مین‌ها و نه بعد از آن، هیچ هشدار عمومی و رسمی به کشتی‌رانی بین‌المللی نسبت به وجود و محل مین‌ها نداده است؛ و خسارت جانی و مالی با انفجار مین‌ها پدید آمده است (Ziaiebigdeli et al., 2013, p.491). دیوان در بند ۶ رأی احراز می‌نماید، آمریکا با مین‌گذاری آب‌های داخلی یا دریای سرزمینی نیکاراگوئه طی ماه‌های اول سال ۱۹۸۴، تعهدات خود را در برابر نیکاراگوئه به موجب حقوق بین‌الملل عرفی مبنی بر عدم استفاده از زور علیه کشور دیگر، عدم مداخله در امور آن، عدم نقض حاکمیت آن و عدم اختلال در بازرگانی مسالمت‌آمیز دریایی نقض کرده است (Letts, 2016, p.554).

دیوان با برخی اسناد کتبی (مقالات مطبوعات و کتب مختلف) با احتیاط برخورد کرده است. دیوان این اسناد را نه به‌عنوان ادله‌ای که وقایع را به اثبات می‌رساند، بلکه به‌عنوان مطالبی که مع‌الوصف می‌تواند وجود یک امر یا حقیقت را مورد تأیید قرار دهد و در اثبات این که برخی وقایع هست که همگان از آن اطلاع داشته باشند، قلمداد می‌کند. اما راجع به اظهارات نمایندگان کشورها که گاه در بالاترین سطح صورت گرفته است، دیوان این دیدگاه را در پیش می‌گیرد که این اظهارات، زمانی که وقایع یا رفتار ناخوشایندی را نسبت به کشورهایایی که شخص‌گوینده نماینده آن است، مورد تأیید و اذعان قرار می‌دهد، از ارزش اثباتی خاصی برخوردار می‌گردد (Ziaiebigdeli et al., 2013, p.490). درحقیقت، بنابر قضیه نیکاراگوئه، مسئولیت مین و آسیب ناشی از مین‌ها در بعضی شرایط می‌تواند از بیانیه و شواهد سیاسی، حتی در صورت عدم وجود شواهد فیزیکی، دریافت شود. خبرگزاری فدرال نیکاراگوئه شهادت داد که آمریکا از شورشیان در مین‌گذاری‌ها حمایت کرده است. مدیر سی‌ا، در مجلس سنا، شهادت داد که رئیس‌جمهور «ریگان» واقعاً این عملیات را مجاز دانسته است، اما «ریگان» این را انکار کرد. با توجه به این نشانه‌های

گسترده، دیوان دریافت که آمریکا مین ها را در آب های نیکاراگوئه کار گذاشته است. در واقع، شواهد مربوط به مسئولیت آمریکا تقریباً به طور کامل براساس اظهارات رسمی و گزارش های مطبوعاتی بود (Kraska & McLaughlin, 2019). دیوان با ارزیابی وقایع، مین گذاری آب های نیکاراگوئه را به آمریکا قابل انتساب دانست و آن را به منزله تخطی از اصل ممنوعیت توسل به زور دانست (Nicar. V US, 2008, Para.227-238). دیوان همچنین این ادعا را می پذیرد که مین گذاری بنادر، در تناقض آشکار با آزادی دریانوردی و بازرگانی بین المللی است (Nicar. V US, 2008, Para.270-282). علاوه بر این دیوان به طور خاص در بند ۸ رأی تعیین کرد که آمریکا مسئول مین گذاری بنادر نیکاراگوئه می باشد، و با این اقدام و خودداری از اعلام محل های مین گذاری شده در دریا و در مقابل بنادر نیکاراگوئه نقض تعهدات بین المللی نموده است (Ziaiebigdeli, 2015, p.259).

قضیه سکوها نفتی (ج.۱.۱.ایران علیه ایالات متحده آمریکا)

در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸، رزمناو آمریکایی «ساموئل بی. رابرتز»، در آب های بین المللی نزدیک بحرین، با یک مین برخورد کرد؛ چهار روز بعد آمریکا، توأمان به مجتمع های نصر و سلمان حمله کرد و آن ها را منهدم ساخت (Ziaiebigdeli et al., 2015, p.394) و آن را به منزله دفاع مشروع تلقی کرد. در قضیه برخورد ناو ساموئل با مین، دیوان بیان داشت که مین گذاری در آن زمان از سوی هر دو دولت متخاصم در جنگ ایران و عراق انجام می گرفته است. بنابراین مدارک موجود مبنی بر عملیات مین گذاری از سوی آمریکا برای اثبات مسئولیت ایران کافی نیست. از دیدگاه دیوان تنها مدرک اصلی که کشتی ساموئل با مینی برخورد کرده که از سوی ایران کار گذاشته شده است، این است که مین های یافته شده در آن منطقه، دارای شماره سریال هایی مشابه مین های ایرانی (از جمله مین هایی که بر روی کشتی ایران اجر یافت شد) بوده است. این مدرک اگر چه دلالت کننده می باشند، لکن قطعی نیست (Pakshir, 2004, p.95) البته ایران در خصوص کشتی ایران اجر این را متذکر شد و ادعا می کند کشتی واقعاً حامل مین بوده، اما هدف آن فقط حمل آن ها به محل دیگری بوده است (Oil Platforms, 2003, Para.63).

آمریکا در ۱۸ آوریل ۱۹۸۸ در نامه ای به شورای امنیت علت حمله به سکوها نفتی سلمان و نصر، اظهار داشت این کشور حق دفاع مشروع خود را در پاسخ به مین گذاری در مسیر کشتی ساموئل اعمال نموده است. با این حال، دیوان ابتدا بر وقایعی تمرکز می کند که قابلیت اثبات اعتبار یا به عبارت دیگر ادعای اعمال حق دفاع مشروع را دارد. دیوان در می یابد حتی در صورت پذیرفتن و محفوظ نگاه داشتن موضوع مسئولیت ایران به طور فزاینده، این وقایع به نظر دیوان، حمله مسلحانه به آمریکا محسوب نمی شود. دیوان

متذکر می‌گردد که آن مین‌ها در آن زمان توسط هر دو طرف متخاصم در جنگ ایران-عراق کارگزار شده است، بنابراین، دیگر ادله مربوطه به سایر عملیات‌های مین‌گذاری توسط ایران نمی‌تواند در زمینه اثبات مسئولیت ایران در مورد این مین‌گذاری خاص قطعی و مسلم باشد (Ziaeibigdeli et al., 2015, pp.401-402). علاوه بر این دیوان امکان به اجراء گذاشتن شدن «حق دفاع مشروع» در صورت مین‌گذاری برای یک کشتی نظامی را منکر نمی‌گردد. اما با عنایت به کلیه شرایط، از جمله با توجه به عدم امکان اثبات مسئولیت به ایران برای مین‌گذاری علیه کشتی ساموئل اعلام داشت که دیوان نمی‌تواند ادعای حمله به سکوها نفتی نصر و سلمان را بپذیرد. در پاسخ به مین‌گذاری، از سوی یک نهاد نامعین، علیه یک کشتی جنگی آمریکا، که شدیداً آسیب دیده ولی غرق نگردیده و بدون خسارت جانی، نه عملیات به‌طور کلی و نه بخشی از آن که منتج به تخریب سکوها سلمان و نصر گردید، نمی‌توان با شرایط موجود در این قضیه به‌عنوان نوعی توسل به‌زور متناسب در قالب دفاع از خود قلمداد نمود (Mirabbasi & Sadatmidani, 2013, p.175).

بررسی اوضاع و احوال حاکم بر شرایط حادثه در پرتو آراء دیوان بین‌المللی دادگستری

وزیر امور خارجه ایالات متحده، در روز حادثه ایران را مقصر دانست. وی این ارزیابی را بر پایه «اطلاعات، تسلیحات مورد استفاده، تجربه مورد نیاز» و «حملات اخیر مشابه ایران به کشتی‌ها» بیان کرد، و با این ادله مسئولیت حوادث را به ایران منتسب نمود. «جرمی هانت» وزیر امور خارجه انگلیس نیز، بدون ارائه هیچ سند و دلیلی و به تبعیت از اظهارات «پمپئو» اظهار داشت: «دلیلی نداریم که برداشت آمریکا را باور نکنیم. ما ارزیابی مستقل خودمان را انجام خواهیم. آمریکا نزدیک‌ترین متحد ماست»^۱. در ذیل سعی بر آن است تا با تحلیل اوضاع و احوال حاکم بر شرایط برخورد نفت‌کش‌ها با مین در دریای عمان در پرتو آراء دیوان بین‌المللی دادگستری به تحلیل و رد این انتساب‌ها پردازیم.

اوضاع و احوال حاکم بر شرایط با تأکیدی بر قضیه نیکاراگوئه علیه آمریکا

برخی به استناد این ادله از رأی نیکاراگوئه و از رویکرد آمریکا در مورد کنونی حمایت می‌کنند تا ج.ا.ایران را مسئول حملات اخیر مین، پس از تهدیدات متعددش برای بستن تنگه هرمز، نمایند (Kraska & McLaughlin, 2019). آن‌ها برای محکومیت ج.ا.ایران استدلال خود را مبتنی بر فن‌آوری به‌کارگیری

^۱. <https://www.mashregnews.ir/news/967279>, 26/03/1398.

مین ها قرار می دهند و مدعی هستند که نصب مین ها به بدنه کشتی های خاص، اقدامی هدفمندتر از ریختن مین های شناور یا ثابت است. این امر نسبت به استفاده غیرمستقیم از مین های شناور متحرک یا ثابت، حاکی از برنامه ریزی آگاهانه و انتخاب اهداف از پیش تعیین شده است. این امر همچنین نیاز به قابلیت های قابل توجهی، از جمله غواصان بسیار آموزش دیده و تکنیک های پیشرفته یا تیم های مخفی که مین ها را روی بدنه قرار می دهند، دارد. علاوه بر این، رویکرد «با ارزش بودن قرائن» در مورد پرونده نیکاراگوئه -رویه سیاسی، رویه گذشته و بیانیه سیاسی ج.ا.ایران- نشان می دهد که شواهد کافی برای حمایت از این نتیجه -گیری که ایران مسئولیت دارد، وجود دارد (Ibid).

این درحالی است که به نظر می رسد این نتیجه گیری حاصل طرح های برنامه ریزی شده قبلی بوده است و با اجرای آن علیه کشتی ژاپنی، درست در زمانی که نخست وزیر ژاپن با رهبر انقلاب دیدار می -کرد، به دنبال شکست مذاکرات، فشار حداکثری بر ایران به منظور تغییر رویه و یا طرح پرونده آن در شورای امنیت می باشد. نکته حائز اهمیت این است که این اتهامات در حالی مطرح می شود، که پس از وقوع حادثه خدمه هر دو نفت کش با اقدام سریع مرکز هماهنگی جستجو و نجات دریایی هرزگان مستقر در بندر شهید رجایی، به بندر جاسک (تعداد ۲۳ نفر خدمه شناور اول) منتقل شدند^۱، و ۲۱ نفر خدمه کشتی دوم نیز با هماهنگی و هدایت همین مرکز از آب گرفته شده و تحویل شناور ناجی ایران شدند^۲. یکی از قرائنی که دست آویز اتهام زنی علیه ج.ا.ایران گردیده است، تصاویر ارائه شده توسط امریکایی ها است، به نظر می رسد قرائنی بدون ارزش حقوقی هستند و از وضوح چندانی برای انتساب و اثبات این امر برخوردار نمی باشند، و ممکن است با توجه به توانایی کشور آمریکا و متحدان غربی شبیه سازی و نمایشی از سوی خود آن ها باشد. نکته مهم دیگر این است که «یاتا کا کاتادا»، مالک نفت کش ژاپنی «کو کو کا» با رد ادعای وزیر امور خارجه آمریکا و با «نادرست» خواندن گزارش های حاکی از برخورد مین با این نفت کش، اظهار داشت: «روایت واشنگتن درباره نحوه حمله به نفت کش ها در این دریا اشتباه است. برخلاف ادعای آمریکا، محل انفجار در کشتی «کو کو کا» بالای سطح آب قرار دارد، پس نمی تواند کار اژدر یا مین

^۱. <https://www.irinn.ir/fa/news/704025/>

^۲. <https://www.irinn.ir/fa/news/703978/>.

باشد»^۱. «آسوشیتدپرس» نیز نوشت که این اظهارات با فیلم ارتش آمریکا که نیروهای ایرانی را متهم به جداسازی مینی منفجر نشده از یکی از دو کشتی کرده بود، در تناقض است.^۲

علاوه بر این ادعای آمریکا در اتهام زنی به ج.ا.ایران با واکنش منفی مقامات و ناظران بین‌المللی مواجه شده است. وزیر خارجه آلمان اظهار داشت: برای پی‌بردن به علل انفجار نفتکش‌های حادثه دیده در دریای عمان به اطلاعات معتبر و موثق نیاز است، و با ویدئوی ارائه شده آمریکا نمی‌توان ایران را متهم کرد. مشاور، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا هم ادعای آمریکا در نقش ج.ا.ایران در حادثه دریای عمان را غیرقابل باور دانست، و با بیان این که ایرانی‌ها بازیگرانی بسیار معقول هستند اظهار داشت؛ این که آن‌ها در زمان حضور نخست‌وزیر ژاپن در تهران به کشتی ژاپنی حمله کنند، «کار معقولی نیست». روزنامه نیویورک تایمز هم به نقل از یک تحلیل‌گر مسائل دفاعی نوشت: هیچ دلیلی درباره نقش تهران برای حمله به تانکرهای نفتی در دریای عمان وجود ندارد، و محیط دریا فضایی است که امکان انجام اقدامات ساختگی وجود دارد.^۳ روسیه نیز با اعلام تلاش‌هایی برای تشدید مصنوعی اوضاع در منطقه از جامعه بین‌الملل می‌خواهد از نتیجه‌گیری سریع و شتاب زده بر پایه ادعای آمریکا خوداری کنند.^۴ همچنین بلافاصله پس از وقوع حادثه «موسوی» سخنگوی وزارت امور خارجه اظهار داشت: مسئولیت تأمین امنیت تنگه هرمز با ایران است و در سریع‌ترین زمان ملوانان کشتی‌های سانحه دیده را نجات دادیم. اما ظاهراً برای آقای «پمپئو» و سایر دولت‌مردان آمریکایی متهم کردن ایران در حادثه مشکوک و تاسف‌بار نفت‌کش‌ها راحت‌ترین و ساده‌انگارانه‌ترین کار است. در حالی که نخست‌وزیر ژاپن برای کاهش تنش‌ها، با نفر اول ج.ا.ایران در حال دیدار است کدام دست‌های پنهان به دنبال اثرگذاری بر این تلاش‌ها در منطقه است و چه کسانی از آن سود می‌برند؟^۵!

همچنین، یکی دیگر از حقایقی که در این قضایا باید مدنظر قرار داد وضعیت تنش‌زای منطقه است. شاید در برخی اوقات، برخی از مقامات دولت ج.ا.ایران تهدیداتی از قبیل بستن تنگه هرمز و یا این که اگر نفت ما صادر نشود نفت هیچ کشوری صادر نمی‌شود را مطرح کرده باشند، اما اوضاع و احوال حاکم بر شرایط را نباید فراموش کرد و به نظر نگارندگان این واکنش‌ها متناسب با تهدیداتی بوده است که از سوی

^۱. <https://www.irinn.ir/fa/news/704405/>.

^۲. <http://akharinkhabar.ir/politics/5361249/>.

^۳. <https://www.irinn.ir/fa/news/704405/>.

^۴. <https://www.irinn.ir/fa/news/704405/>.

^۵. <https://www.irinn.ir/fa/news/704342/>.

آمریکا صورت گرفته است. چرا که در طول یک سال گذشته آمریکا با خروج از برجام بارها ج.ا.ایران را به گزینه نظامی تهدید نموده و تلاش های زیادی برای ایجاد ائتلاف علیه ایران نموده است. در خصوص نفت نیز آمریکایی ها بارها ج.ا.ایران را به جلوگیری از صادرات نفت به انحاء مختلف تهدید نموده اند، پس در چنین شرایطی امکان چنین بیاناتی از سوی مقامات ایرانی دور از انتظار نیست و نمی توان دلیلی برای انتساب باشد. چرا که در عمل و حتی در زمان جنگ تحمیلی، ج.ا.ایران اقدام به بستن تنگه هرمز ننموده است و همواره برای تأمین امنیت منطقه تلاش کرده است. در نهایت وابستگی ایران به تنگه بسیار بیشتر از سایر کشورها است.

یکی دیگر از دلایلی که موجب اتهام زنی آمریکا به ایران شده است، استناد به تخصص و تجربه مورد نیاز برای چنین عملیات هایی است. البته، مقرون به صحت است که ج.ا.ایران دارای تجربیات زیادی در این خصوص می باشد، اما نمی توان توان رزمی کشورهای حوزه خلیج فارس و نیروهای فرمانطقه ای حاضر در منطقه غرب آسیا را نادیده گرفت. از سال ۲۰۱۲ تا کنون چند بار عملیات های مشترک مین ریزی و جمع آوری مین به صورت مشترک با مشارکت کشورهای عرب و آمریکا و دیگر کشورها در قالب رزمایش های دریایی به بهانه آمادگی جهت مین رویی احتمالی تنگه هرمز و پاک سازی سواحل بحرین صورت گرفته است (Khan, 2010, p.1) (Zamani, 2019). همچنین در طول چند سال گذشته، کشورهای عربی به پیشرفته ترین تجهیزات نظامی مجهز شده اند و اکثریت نیروهای آنها توسط کشورهای غربی آموزش می بینند، معمولاً در ناوهای جنگی امارات متحده عربی و عربستان، از متخصصین انگلیسی-آمریکایی استفاده می شود و این نوع تخصص، صرفاً، مختص نیروهای ایرانی در منطقه نمی باشد.

اوضاع و احوال حاکم بر شرایط با تأکیدی بر قضیه کانال کورفو (انگلیس علیه آلبانی)

برخی با استناد به پرونده کورفو، به دنبال انتساب حملات مذکور به ج.ا.ایران هستند، بایستی وضعیت شناخته شود و بنابر رویکرد مسئولیت -اگر شواهد نشان دهنده مشارکت قایق سپاه پاسداران باشد- مشکل کمی در انتساب مسئولیت به ایران ایجاد می شود. نکته مهم این است که شواهد موجود در مورد رفتار پس از حادثه ایران به عنوان شاخصی از سطح مورد نیاز آگاهی، مسئولیت ایران را مطرح می کند. بنابر استدلال کانال کورفو، انکارهای ج.ا.ایران (همانند آلبانی) نیز با شواهد وابسته به قرائن مرتبط -از قبیل شواهد مبتنی بر توانایی، مالکیت و نوع- و نیز رفتار پس از وقوع حادثه که از ناوچه ایرانی و پرسنل آن سر باز زده است، متضاد است (Kraska & McLaughlin, 2019). از دیدگاه نگارندگان قضیه کانال کورفو با حوادث اخیر دریای عمان بسیار متفاوت است. ابتدا این که حمله به دو تانکر فراتر از آب های ایران و

خارج از آب‌های ملی ایران و بیرون از تنگه هرمز و در منطقه انحصاری اقتصادی در دریای عمان رخ داده است، و استناد به فیلمی مبهم که تصاویر آن وضوح چندانی ندارد، نمی‌تواند قرینه‌ای قطعی برای انتساب مسئولیت باشد، چنان‌که می‌توان این شبهه را ایجاد نمود که ساختگی باشد. در خصوص نوع مین نیز، مینی در دسترس نمی‌باشد که اثبات نمایند مین متعلق به ایران بوده است، و نکته حائز اهمیت این است که در مورد به‌کارگیری مین دریایی «تعیین این که مین دریایی علیه یک هدف یا یک کشتی خاص هدایت شود، بسیار دشوار است، مگر در برخی شرایط بسیار محدود و خاص» (Letts, 2014, p.447). در بحث قرائن پس از حادثه نیز، رویه ج.ا.ایران به هیچ عنوان مشابه رویه آلبانی برای چنین تصمیم‌گیری نبوده است، و این وقایع بلافاصله به‌وسیله مقامات ایرانی در عالی‌ترین سطوح نه تنها انکار شده، بلکه از جامعه بین‌المللی نیز خواستار تحقیق و شفاف‌سازی وقایع شده‌اند. در واقع، «ایران هیچ‌گاه مسئولیت این امر را نپذیرفته است» (Zamani, 2019). نکته نهایی این که در قضیه کورفو ذینفع حادثه صرفاً آلبانی بود، درحالی‌که در حال حاضر کشورهای زیادی از وقوع چنین حوادثی منتفع خواهند شد و می‌توانند در دامن زدن به این حوادث نقش داشته باشند.

اوضاع و احوال حاکم بر شرایط با تأکیدی بر قضیه سکوه‌های نفتی (ج.ا.ا. علیه ایالات متحده آمریکا)

دیوان در قضیه سکوه‌های نفتی محتاطانه‌تر عمل می‌کند، همان‌طور که دیوان شواهدی را در این مورد یافت که غیرقابل انکار بودند. اما این احتمال وجود دارد که در وضعیت فعلی، ترکیب احتمالات، اموال و نوع مدرک با فیلم فعالیت پس از حادثه هنوز برای دادگاه ناکافی باشد. در قضیه سکوه‌های نفتی دیوان بر این عقیده بود که مجموعه‌ای از حملات (و نه برخورد مین‌ها) در مورد کشتی‌های تجاری حتی تابع همان پرچم، الزاماً ماده ۵۱ و حق استفاده از زور در واکنش به این حملات را فعال نمی‌کند؛ چرا که هرگز قبول نکرد که ج.ا.ایران مسئول است و دیوان تأیید کرد که تنها حمله به یک کشتی جنگی ممکن است برای عبور از آستانه حمله مسلحانه کافی باشد. در قضیه کانال کورفو مسئله حمله به کشتی‌های تجاری به‌علت جنگی بودن کشتی‌ها و نظامی بودن ملوانان کشته شده، نادیده گرفته شد. اما در نیکاراگوئه، باوجود این که همه کشتی‌های آسیب دیده، کشتی‌های تجاری و ماهیگیری بودند، چون مجموعه حملات با اقدامات دیگری همراه بود، دیوان در مورد استفاده از زور نتیجه‌گیری کرد، به این ترتیب ما در کی در مورد استقلال جزئی از حمله به کشتی‌های تجاری، به‌عنوان یک آستانه حمله مسلحانه نداریم. در نتیجه، در این مورد، چون برخورد مین به‌طور کامل به ج.ا.ایران منتسب نیست و یک کشتی جنگی هدف قرار گرفته

نشده است، اعمال قواعد پیشین در مورد استفاده از زور تحت ماده ۵۱ منشور ملل متحد بسیار محل تردید است (Kraska & McLaughlin, 2019).

دیوان در قضیه سکوها‌های نفتی استاندارد پایین تری از اثبات را که در کانال کورفو و نیکاراگوئه مطرح شده است، را رها کرده است. در عوض می توان گفت که دیوان در قضیه سکوها‌های نفتی شیوه متفاوت تری از قضیه کانال کورفو برای انتساب پذیرفته است. در قضایای سکوها‌های نفتی و نیکاراگوئه، دیوان شیوه انتساب مستقیم را پذیرفته است که در آن دیوان تصریح کرد که دولت مسئولیت مین گذاری را به عهده دارد (Nessa, 2019). در قضیه سکوها‌های نفتی دیوان از ایالات متحده انتظار ارائه ادله غیرقابل انکار و ادله کافی در اثبات ادعای حمله مسلحانه به کشتی های نظامی از طریق موشک و مین گذاری را داشت، و ادله ارائه شده در خصوص انتساب مین ریزی به ج.ا.ایران را قطعی ندانست و استدلال کرد چون آن ها غیرقابل انکار به شمار نمی آیند، قابلیت انتساب به ایران را ندارند (Sadatmidani, 2012, p.173).

نتیجه گیری

مین های دریایی، تهدید مستمری برای امنیت دریایی قلمداد می شوند. کنوانسیون هشتم لاهه تنها رژیم حقوقی خاصی است که صرفاً بر به کارگیری مین های دریایی تماسی زیردریایی محدودیت اعمال می نماید، اما در دستورالعمل سانرمو، رویه دولت ها و آراء دیوان بین المللی دادگستری بر اعمال اصول و قواعد اساسی مربوط به کارگیری مین های دریایی در هر شرایطی اعم از زمان صلح و جنگ تأکید شده است. مبرهن است، استفاده از مین های دریایی توسط دولت ها در زمان صلح متناقض با قواعد بین المللی نمی باشد، اما ممکن است تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی باشد. از این رو، الزاماتی در مورد دولت مین گذار وجود دارد که تضمین می کند آن ها به روشی استقرار یابند که با حقوق مشروع دیگر استفاده کنندگان در قلمروهای دریایی، تداخل و تعارضی پیدا نکند. روشن است مین گذاری به این شیوه در دریای عمان و بدون رعایت اصول و قواعد مربوط به مین گذاری، نقض آزادی کشتی رانی است و این حادثه نقض صلح و امنیت بین المللی تلقی می شود. از این رو برخی کشورهای غربی - عربی به تبعیت از آمریکا، حملات را به ج.ا.ایران منتسب نمودند. که این نتیجه گیری آن ها بیشتر به واسطه پرونده نیکاراگوئه و سکوها‌های نفتی پشتیبانی می شود که بیشتر بر قرائن و شواهد حقیقی متکی بوده است. مسلماً در حوادث دریای عمان، به علت عدم ارائه قرائن معتبر و دارای ارزش و فقد اسناد و مدارک قطعی، و صرفاً براساس

اظهار نظرهای سیاسی و عجولانه کشورهای ثالث، نمی‌توان این حملات را از لحاظ قضایی به ج.ا.ایران منتسب نمود.

یقیناً، تهدیدات اقتصادی و نظامی، و تحرکات نظامی آمریکا، مثل اعزام ناو هواپیمابر «آبرهام لینکلن» و گسیل داشتن نیروهای نظامی بیشتر به منطقه، واکنش ج.ا.ایران را در پی خواهد داشت، و صرف اظهار نظرهایی در خصوص بستن تنگه هرمز که با توجه به شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر منطقه بیان شده است، نمی‌تواند قرینه‌ای بر انتساب حمله به ج.ا.ایران باشد. آن‌هم در شرایطی که هیچ مدرک قطعی دیگری از قبیل؛ مین، مالکیت نوع مین به کار رفته، نظرات کارشناسان معتبر نهادهای بین‌المللی و ... وجود ندارد. علاوه بر این، اتکاء به تصاویری که از وضوح چندانی برخوردار نبوده و جاهت حقوقی در بر نخواهد داشت. رویه ایران نیز بعد از وقوع حادثه ضمن انکار و رد انتساب مسئولیت، همراه با درخواست شفاف‌سازی و تحقیق در خصوص حوادث بوده است. بنابراین، در چنین شرایطی واکنش‌های حقوقی مناسب و متناسب با اوضاع و احوال حاکم، کمک زیادی به ایران برای پرهیز از هرگونه تنش و ایجاد هرگونه قرائنی که بعداً زمینه انتساب مسئولیت ج.ا.ایران را فراهم آورد، می‌نماید. باین وجود و با توجه به شرایطی که در منطقه حاکم است و نیز وضعیتی که ج.ا.ایران در آن قرار دارد پیشنهاداتی به شرح زیر ارائه می‌گردد:

- پرهیز از بیانات و انتشار مطالب متناقض با قواعد حقوق بین‌الملل از سوی مقامات بلند پایه ج.ا.ایران؛
- واکنش شفاف و به موقع نسبت به وقایع و حوادث رخ داده در منطقه و اعلام آن به صورت مکتوب به سازمان ملل؛
- اعلام مواضع ج.ا.ایران در چارچوب موازین حقوقی و روابط بین‌الملل؛
- تداوم انکار و رد انتساب مسئولیت مین‌گذاری در دریای عمان؛
- تشکیل یک کمیته حقیقت‌یاب صرفاً با حضور ایران و کشورهای منطقه جهت تعیین ابعاد مختلف حوادث دریای عمان؛
- اتخاذ سازوکارهای امنیتی مناسب و دائم با مشارکت کشورهای منطقه به منظور برقراری امنیت دریایی در منطقه؛
- برقراری روابط دوستانه با کشورهای منطقه به صورت مستقیم یا با میانجی‌گری کشورهای دوست و همسایه.

References

- Henderson, A. H. (2006). Murky waters: the legal status of unmanned undersea vehicles, *Naval Law Review*, 55(53), 1-17.
- Heinegg, W. H. V. (2008). *Laws of armed conflict at sea, humanitarian law in armed conflict*, translated by Sid Ghasem Zamani & Nader Saed, edited by Dieter Falak, Shahre Daneh Publications, Tehran. (in Persian)
- Heinegg, W. H. V. (2009). The international legal framework of submarine operation, *Yearbook on Human Right*, Tel Aviv University.
- International Security Department Workshop Summary. (October 2014). International law applicable to naval mines, *Chatham House the Royal Institute of International Affairs*.
- Jonsson, N. B. (Spring 2008). *Legal issues on self-defense and maritime zones in naval operations*, Master Thesis, Faculty of Law University of Lund.
- Kazemi, A. A. (Winter 1987). The state of war ships in the convention on the law of the sea, *Journal of Foreign Policy*, 1, 163-186. (in Persian)
- Kraska, J. (2010). The law of unmanned naval systems in war and peace, *Naval War College*, www.usnwc.edu, *Copyright Journal of Ocean Technology*, 5(3), 43-68.
- Kraska, J., & McLaughlin, R. (2019). Attribution of naval mine strikes in international law, published on: <https://www.ejiltalk.org/attribution-of-naval-mine-strikes-in-international-law>.
- Khan, S. (January 2010). *Iranian mining of the strait of hormuz – plausibility and key*, Institute for Near East & Gulf Military Analysis, Special Report No. 4.
- Letts, D. (2014). Beyond Hague VIII: other legal limits on naval mine warfare, *International Law Studies*, 90, 446-474.
- Letts, D. (2016). Naval mines: legal considerations in armed conflict and peacetime, *International Review of the Red Cross*, 98 (2), 543-565.
- Mirabbassi, S. B., & Sadatmeidani, S. M. (2013). *International court of justice new developments, summaries of judgments and documents*, Vol. 2, Jungle Publications International. (in Persian)
- McLaughlin, R. (2014). The law applicable to naval mine warfare in a non-international armed conflict, *International Law Studies*, 90, 475-498.
- Mundis, D. A. (May 2008). *The law of naval exclusion zones*, a thesis submitted for the degree of doctor of philosophy, University of London the London School of Economics and Political Science Law Department, England.

- Naval Mine Warfare. (2001). *Operational and technical challenges for naval forces*, National Academy Press Washington, <http://www.nap.edu/catalog/10176.html>.
- Nessa, J. J. (2019). Interesting post – great that we are talking about evidence, <https://www.ejiltalk.org/attribution-of-naval-mine-strikes-in-international-law/> "comment-265293
- Pakshir, M. A. (2004). Evaluation of the final verdict of the international court of justice regarding the case of Iran's oil rigs, *Theology and Law Specialized Magazine*, 13, 73-107. (in Persian)
- Sadatmidani, S. H. (Spring 2012). Rule or citation of proof of claim in the judicial procedure of the international court of justice, *Journal of Law*, 42(1), 161-179. (in Persian)
- Seify, B., & Majdfar, S. (Spring 2020). A examine of the methods and technology of naval warfare from the perspective of international humanitarian law, *Scientific Journal of Marine Science and Technology*, 93, 39-55. (in Persian)
- Seify, B.; Sharifi Traz Qvhi, H.; Rohani, K., & Nasiri Larimi, R. (Winter 2018). The Challenges of the Law Governing the Use of Mining in Naval Wars in the Light of New Technologies and Techniques, *Journal of Private and Criminal Law Research*, 43, 49-88. (in Persian)
- Seify, B.; Sharifi Traz Qvhi, H.; Rohani, K., & Nasiri Larimi, R. (Winter 2019). The legitimacy of using naval mines technology during peacetime with emphasis on necessity education the rules of the convention on the law of the sea, *Journal of Marine Science Education*, 15, 146-163. (in Persian)
- Taghizadeh, Z. (2012). *Evolution in combating piracy*, Ganje Danesh Publications, Tehran. (in Persian)
- Vasilev, V. S. (2018). International regulations related to naval mines and protection of navigation, 4th International Scientific Conference Sea-Conf 2018 IOP publishing, IOP Conf. Series: Earth and Environmental Science 172.
- Zamani, S. Gh. (Winter 1996). The law of the sea war and new developments, *Journal of Defense Policy*, 17, 1-32. (in Persian)
- Zamani, S. Gh. (2019). Rules governing maritime mining due to the recent incident of two tankers colliding with mines in the Oman Sea, Meeting of International Law Saturdays, *Pars International Law Institute*; <https://internationallaw.ir>.

Ziaii Bigdeli, M. R. et al., (2013). *Summaries of judgments advisory opinions & orders of the international court of justice 1948-1986*, Vol. 1, second edition, Allame Tabataei University Danesh Publications, Tehran. (in Persian)

Ziaii Bigdeli, M. R. (2015). *International humanitarian law*, third edition, Ganje Danesh Publications, Tehran. (in Persian)

Ziaii Bigdeli, M. R. et al., (2015). *Summaries of judgments advisory opinions & orders of the international court of justice 1987-2000*, Vol. 2, second edition, Allame Tabataei University Danesh Publications, Tehran. (in Persian)

Documents

The San Remo Manual on International Law Applicable to Armed Conflicts at Sea, International Institute of Humanitarian Law, June 1994.

The United Nations Convention on the Law of the Sea, 1982, UN Doc.

The 1907 Hague Convention VIII Relating to the Laying of Automatic Submarine Contact Mines.

Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, GA Res 56/83, UNGAOR, 56th Session, Annex, Agenda Item 162, UN Doc A/RES/56/83, 2001.

Cases Law

ICJ, Corfu Channel case (UK v Alb.) 1949 I.C.J. (9 April).

ICJ, Case concerning Oil Platforms (Islamic Republic of Iran v. United States of America) Summary of the Judgment of 6 November 2003.

ICJ, Case Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua (Nicar. V US) 1986 I.C.J. 14 (27 June).

Website

<http://akharinkhabar.ir/politics/5361249>, 2019-06-04.

<https://www.irinn.ir/fa/news/703978/>, 2019-06-03.

<https://www.irinn.ir/fa/news/704342/>, 24/3/1398.

<https://www.irinn.ir/fa/news/704025/>, 2019-06-04.

<https://www.mashreghnews.ir/news/967279>, 2019-06-06.

<https://www.irinn.ir/fa/news/704405/>, 2019-06-05.

Shinzo A.B.

France Altire

Pompeo

John Norton Moore

El Bluff

Corinto

Sandino

Samoel. B. Rabrtz.

Germi Hant

Yata Katada

Kokoka

Abraham Linkin

پاندمی کرونا و آینده سیاسی اتحادیه اروپا

علیرضا سمیعی اصفهانی^۱
سارا فرحمند^۲

چکیده

طی یک دهه گذشته، اتحادیه اروپا با چالش‌های بی‌سابقه‌ای در جبهه‌های مختلف مانند بحران مالی، بحران مهاجرت، بحران سیاست خارجی (کریمه)، تجزیه و واگرایی (برگزیت) و بحران مشروعیت (پوپولیسم) روبرو بوده است. در این میان بحران پاندمی کرونا اگرچه در نگاه نخست بحرانی بهداشتی به نظر می‌رسد اما از تأثیرات ژئوپلیتیک آن نمی‌توان چشم پوشید. پژوهش پیش‌رو می‌کوشد تا بر پایه مناظره نئو-نئو و روش آینده‌پژوهی (تکنیک سناریوپردازی)، به این پرسش اصلی پاسخ دهد که با توجه به معضلاتی که بحران کرونا در سطح جهانی پدید آورده است، چه سناریوهایی پیش‌روی اتحادیه اروپا قرار دارد؟ آیا این بحران باعث هم‌گرایی بیشتر یا کمتر اروپا خواهد شد و یا آن را به مسیر متفاوتی رهنمون خواهد ساخت؟ در پاسخ به سؤال، بر پایه روند رویدادها، اهداف بازیگران و بهره‌گیری از تکنیک «آشفستگی فکری»، پنج سناریو را در قالب سه دسته‌بندی می‌توان مطرح نمود: الف) سناریوی مطلوب؛ تداوم همگرایی اتحادیه اروپا و حفظ قدرت بازیگری در سطح روابط بین‌الملل و یا تداوم همگرایی اتحادیه اروپا با رهبری آلمان؛ ب) سناریوی محتمل؛ تبدیل اتحادیه اروپا به کنفدراسیون منطقه‌ای و یا خروج ایتالیا از اتحادیه اروپا؛ ج) سناریوی ممکن؛ واگرایی و فروپاشی اتحادیه اروپا. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که پیامدهای بحران «کووید 19»، اتحادیه اروپا را با مشکلات بی‌شماری روبرو کرده است؛ به‌نحوی که این اتحادیه در مدیریت بحران دچار ضعف‌هایی شده، از این‌رو قدرت بازیگری اتحادیه اروپا را در سطح داخلی و بین‌المللی به شدت تحت تأثیر قرار داده است.

-
1. دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه یاسوج (نویسنده مسئول): asamiei@yu.ac.ir
 2. کارشناس ارشد علوم سیاسی، دانشگاه پیام نور قزوین sfarahmand457@yahoo.com
تاریخ دریافت: 1399/04/28 تاریخ پذیرش: 1399/09/19

نوع مقاله: پژوهشی

DOI: 10.22067/irlip.2021.21458.0

کلیدواژه‌ها: پاندمی ویروس کرونا، اتحادیه اروپا، همگرایی، واگرایی، کنفدرالیسم، خروج ایتالیا، فروپاشی.

Corona Pandemic and the Political Future of the European Union

Alireza Samiee Esfahani¹

Associate Professor, Department of Political Science, Yasouj University

Sara Farahmand

M.A Graduated in Political Science, PNU Qazvin

Abstract

Over the past decade, the European Union has faced unprecedented challenges on various fronts, such as the financial crisis, the migration crisis, the foreign policy crisis (Crimea), the disintegration, and the populism crisis. Meanwhile, the Corona Pandemic Crisis, although seemingly a health crisis at first glance, cannot be ignored for its geopolitical effects. The present study seeks to answer the main question based on the Neo-Neo debate and the future research method (scenario-making technique), what scenarios are ahead of the European Union in the face of the problems posed by the Corona crisis worldwide? Will this crisis lead to more or less European integration or will it lead in a different direction? In answer to this question, based on the course of events, the goals of the actors and the use of the technique of "Brainstorming", five scenarios can be proposed in the form of three categories: a) the Preferable scenario or the best; Continuing the EU's convergence and maintaining the power of acting at the level of international relations or the EU's continued convergence with the German leadership; B) Probable scenario; Transformation of the European Union into a regional confederation or the withdrawal of Italy from the European Union; C) Possible scenario; The divergence and collapse of the European Union. The findings show that the aftermath of the Quaid 19 crisis has left the EU with countless problems, with the EU failing to manage the crisis, thus undermining the EU's acting power. Internal and international levels are strongly affected.

Keywords: Corona Virus Pandemic, EU, Convergence, Divergence, Confederalism, Italy exit, Collapse.

مقدمه (بیان مسئله)

پروژه وحدت اروپایی را شاید بتوان بدون اغراق موفق ترین پروژه و دیربازترین پروسه هم گرایی منطقه ای در دنیا به شمار آورد. طرحی که با گذشت نیم قرن دستاوردهای چشمگیری به نمایش گذاشته است و توانسته با ابداعات و ابتکارات خود در عرصه اقتصادی، تجاری، فرهنگی - اجتماعی و حتی

¹Corresponding Author: asamiei@yu.ac.ir

سیاسی و امنیتی، الگوی کشورها و مناطقی باشد که اهداف مشابهی را در ذهن می‌پرورانند. همچنین پدیده اتحادیه اروپایی را می‌توان «وحدت در عین کثرت» نیز تعبیر نمود. چراکه این مجموعه هم‌گرا، در عین حال دارای گرایش‌ها و گرایانه و گریز از مرکز بوده و مجموعه‌ای متعدد و متکثر در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را به نمایش می‌گذارد. با این حال به رغم این دستاوردها، اتحادیه اروپا به عنوان مهم‌ترین الگوی هم‌گرایی منطقه‌ای در جهان معاصر، در طول حیات نیم‌قرن اخیر خود با چالش‌های بزرگی چون؛ برگزیت، بحران پناهجویان، بحران اقتصادی سال 2008 و تبعات فاجعه‌بار آن برای بسیاری از کشورهای اروپایی مانند یونان و نیز افزایش قابل توجه و حضور گسترده احزاب راست افراطی (پوپولیسم) در عرصه سیاسی مواجهه بوده است. در واقع برخلاف مسیر مدنظر اتحادیه اروپا یعنی تقویت همگرایی اروپایی اکنون در برخی کشورها مسیر معکوس یعنی افزایش ملی‌گرایی و واگرایی اروپایی قابل مشاهده است، کما این‌که احزاب راست افراطی در چندسال اخیر پیروزی‌های بزرگی در انتخابات پارلمانی کشورهایمانند اتریش، ایتالیا، آلمان، جمهوری چک، مجارستان و اخیراً در سوئد به دست آورده‌اند. این مسئله و چشم‌انداز آن موجب نگرانی شدید مقامات ارشد اتحادیه اروپا شده است.

افزون بر این در چند ماه گذشته شیوع «ویروس کرونا»¹ که از شهر «ووهان» چین آغاز شد به نحوی شتابان سراسر اروپا را درنوردید و زیست اجتماعی و اقتصادی این قاره را تحت‌الشعاع خود قرار داد. کشورهای اروپایی در هفته‌های نخست بحران و در غیاب راه‌حل‌های اروپایی به رویارویی ملی با این بحران فراملی پرداختند. دامنه بحران و حضور دیر هنگام و اقدامات پرنوسان نهادهای اروپایی به تن‌های جاری درون اروپایی دامن زده و انتقادات و ناخرسندی گسترده کشورهای آسیب دیده از بحران به ویژه ایتالیا و اسپانیا را برانگیخت. سرانجام رهبران اروپا پس از رایزنی‌ها و نشست‌های مجازی پرتعداد درباره پیشنهاد نهادهای اروپایی از جمله بسته حمایتی اضطراری ۵۴۰ میلیارد یورویی و ایجاد صندوق یک تریلیون یورویی برای بهبود و ثبات‌بخشی به اوضاع جاری، حمایت از کشورهای آسیب دیده، ممانعت از رکود بلندمدت اقتصادی و احیای همبستگی اروپایی به توافق رسیدند. با این همه کشورهای عضو اتحادیه اروپا برای نیل به اجماع در زمینه استفاده از سازوکارهای موجود و نوع حمایت و نحوه تأمین منابع مالی آن هنوز هم اختلاف نظر دارند. در لحظه کنونی به نظر

می‌رسد فرآیند بازملی شدن سیاست اروپایی که البته پیش از بروز بحران کرونا به روندی اثرگذار در معادلات اروپایی تبدیل شده بود و با فلسفه پیدایش اتحادیه اروپایی و تحرکات معطوف به هویت-سازی فراملی آن در دوره پساجنگ سرد هم در تعارض قرار دارد، با قدرت‌نمایی دولت‌های ملی در مدیریت بحران جاری عینیت بیشتری یافت.

با این توصیف، پژوهش حاضر بر آن است که با تکیه بر مناظره «نئو-نئو» در حوزه نظری و بهره-گیری از روش سناریوپردازی و تکنیک «آشفستگی فکری»^۱، به این پرسش اصلی پاسخ دهد که درپی بحران پاندمی کرونا، چه سناریوهایی پیش‌روی آینده اتحادیه اروپا قرار دارد؟ آیا این بحران باعث همگرایی بیشتر یا کمتر اروپا و یا آن را به مسیر متفاوتی رهنمون خواهد ساخت؟ در این خصوص پنج سناریو را در قالب سه دسته‌بندی می‌توان مطرح نمود: الف) سناریوی مطلوب: تداوم همگرایی اتحادیه اروپا و حفظ قدرت بازیگری در سطح روابط بین‌الملل، تداوم همگرایی اتحادیه اروپا با رهبری آلمان؛ ب) سناریوی محتمل: تبدیل اتحادیه اروپا به کنفدراسیون منطقه‌ای، خروج ایتالیا از اتحادیه اروپا؛ ج) سناریوی ممکن: واگرایی و فروپاشی اتحادیه اروپا.

بنیان نظری و روش پژوهش

از دهه 1980 به این سو بسیاری از مفاهیم، موضوعات و رویدادهای عرصه روابط بین‌الملل متأثر از مناظره دو جریان عمده فکری نئو-نئو (نئورئالیست‌ها^۲ و نئولیبرال‌ها^۳) بوده است. این دو رویکرد بیش از آن‌که صرفاً نظریه باشند بیانگر پارادایم‌ها یا چارچوب‌های فکری هستند که تصور افراد را نسبت به جهان شکل می‌دهند و بر اولویت‌های پژوهش و مباحث و گزینه‌ای سیاسی تأثیر می‌گذارند. این نظریه‌ها در مورد بازیگران، ارزش‌ها، مسائل و ترتیبات قدرت در نظام بین‌المللی دارای فرضیه‌های مشترک هستند اما دنیا‌های مختلفی را مطالعه می‌کنند. نئورئالیست‌ها به مطالعه مسائل امنیتی می‌پردازند و درگیر مسائل قدرت و بقا هستند، نئولیبرال‌ها به مطالعه اقتصاد سیاسی می‌پردازند و بر همکاری نهادها تمرکز دارند. (Jervis, 1999, p.43)

1- Brain Storming

2- Neorealists

3- Neoliberals

در حالی که نئولیبرالیسم بر سودمندی‌های مطلق ناشی از همکاری بین‌المللی تأکید ورزیده و در به حداکثر رساندن سطح کلی منفعت برای تمام طرف‌ها عنایت دارد، نئورئالیسم ضمن توجه به سودمندی‌های نسبی، عمدتاً به این موضوع علاقه‌مند است که کدامیک از دولت‌ها از همکاری بین‌المللی بیشتر متنفع می‌شود و چه میزان از قدرت نصیب آن‌ها می‌گردد. در این راستا به زعم «جوزف گریکو»^۱، از نظریه‌پردازان اصلی نئورئالیستی و منتقد نهادگرایان نئولیبرال؛ دولت‌ها هم به دنبال منافع مطلق و هم منافع نسبی هستند چگونگی توزیع این منافع مسئله مهمی است، بر این اساس بر سر همکاری‌های بین‌المللی دو مانع وجود دارد؛ منافع نسبی دیگران و ترس از کسانی که ممکن است از قوانین پیروی نکنند. «کنت والتز»^۲ از بنیانگذاران نظریه نئورئالیستی نیز ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را کلید درک رقابت و تعارض در عرصه بین‌المللی می‌داند که محدودیت‌های ساختاری بر دولت‌ها تحمیل می‌نماید. نئورئالیسم نبود اقتدار مرکزی را فشار جدی بر رفتار دولت‌ها می‌داند و معتقد است که همین وضعیت سبب می‌شود تا دولت‌ها نگران مسائل امنیتی و بقای خویش باشند و در نهایت به خودیاری روی آورند (Waltz, 1979: p. 27) (Waltz, 1979, p.73).

درمقابل، نئولیبرالیست‌هایی چون «رابرت کیوهان»^۳ مهم‌ترین نظریه‌پردازین رویکرد در مورد نقش مؤثر رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی در تسهیل همکاری‌ها اصرار می‌ورزند. به استدلال او، حتی اگر باور نئورئالیست‌ها درست باشد که آنارشی اراده دولت‌ها برای همکاری را در فشار قرار می‌دهد و همین وضعیت سبب می‌شود تا دولت‌ها نگران مسائل امنیتی و بقای خویش باشند با وجود این، همکاری بین دولت‌ها در فضای آنارشیک غیرممکن نیست، و دولت‌ها می‌توانند به کمک نهادهای بین‌المللی با یکدیگر همکاری کنند (Grieco, 2000, pp.805-807). (Gilpin, 1986, p. 304) «رابرت اکسلرود»^۴ از دیگر متفکران مکتب نئولیبرالیسم نیز با تأکید بر مفهوم «وابستگی متقابل» معتقد است دولت‌ها همواره از سایه آینده نگران و در هراس بوده‌اند و در اقدامات خود همواره این عنصر را در نظر می‌گیرند و می‌دانند اگر از همکاری سرباز زنند، در آینده خطر مجازات و تحریم‌های سیاسی و اقتصادی و حتی برخوردهای نظامی وجود خواهد داشت (Keohane & Axelrod, 1984: pp. 66- 69). بدین ترتیب در

1- Joseph Greco

2- Kenneth Waltz

3- Robert Keohan

4- Robert Axlard

مقایسه با نئورئالیست‌ها که وجود رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی را برای جبران نبود اقتدار مرکزی و توسعه همکاری‌ها کافی نمی‌داند، و امکان توسعه همکاری‌های بین‌المللی را دشوار و جود منافع ملی را مشکل جدی برای تحقق آن تصور می‌کند. نئولیبرال‌ها نهادهای بین‌المللی را به عنوان مهم‌ترین ابزار همکاری دانسته و بر نقش سازنده نهادهای بین‌المللی در سیاست بین‌الملل، مستقل از توزیع قدرت بین کشورها اعتقاد دارند (Dehghani Firoozabadi, 2003:p.103).

نئورئالیست‌ها همچنین معتقدند در فرایند جهانی‌شدن تغییری در بازیگری دولت حاصل نخواهد شد چراکه پیوند روزافزون میان اقتصاد جوامع به معنای وابستگی و پیوند بیشتر نظام دولت‌ها نیست. بر این اساس به زعم نئورئالیست‌ها دولت‌ها همچنان بازیگران عمده در سیاست بین‌الملل هستند و جهانی‌شدن بخشی از اقتدار و کنترل دولت‌ها را به چالش می‌کشد اما سیاست همچنان بین‌المللی است.

طی چند ماه گذشته بحران کووید 19 به موضوعی محوری در مناظره یا مجادله نئو- نئو بدل گردیده و در عمل به مجادلات نظری پیشین در خصوص مسئله همگرایی یا واگرایی جهانی و منطقه- ای دامن زده است به نحوی که هر کدام تلاش کرده‌اند از دریچه علایق نظری و مطلوبیت‌های مورد نظر خود این موضوع را تبیین و تفسیر نمایند. در این زمینه نیز نئو لیبرال‌ها، معتقدند راهکارهای بین-المللی و لزوم مشارکت جهانی با ابتکاراتی نظیر طرح مارشال می‌تواند نقش مهمی در موفقیت جامعه بشری در برخورد با بحران کرونا و بحران‌های مشابه داشته باشد. «جوزف نای»^۱ اندیشمند سرشناس لیبرال بحران کرونا را نقطه عطف ژئوپلیتیک ندانسته و معتقد است کرونا از ظرفیت تحول آفرینی مانند جنگ‌های بزرگ جهانی برخوردار نیست از این رو نمی‌تواند تغییرات ژئوپلیتیک چندانی را به دنبال داشته باشد. لذا بازار آزاد، نهادهای بین‌المللی، امنیت جمعی، اجتماعی دموکراتیک، حاکمیت مشترک و حاکمیت قانون و تغییر مترقیانه به عنوان مهم‌ترین جنبه‌های آرمان لیبرال همچنان از مقبولیت و تقاضای جهانی برخوردار خواهند بود. نای بر ضرورت استمرار نظم بین‌المللی و جهانی شدن لیبرال برپایه همکاری کشورها به رهبری آمریکا تأکید و توصیه می‌کند. روی هم رفته، از نگاه نئولیبرالیست‌ها بحران کرونا نه تنها به فروپاشی اتحادیه نخواهد انجامید، بلکه برعکس، همگرایی و همکاری اروپایی در قالب اتحادیه اروپا را تقویت خواهد کرد.

1- Joseph Nye

به اعتقاد نئولیبرال‌ها، اگرچه اتحادیه اروپا نهادها و سازوکارهای لازم را برای مدیریت دسته‌جمعی کرونا نداشته، با این حال چنین سازوکارهایی پس از کرونا ایجاد خواهد شد. در مقابل، در واقع این بحران، باعث واگذاری اختیارات بیشتری در حوزه بهداشت و درمان از سوی دولت‌های ملی به نهادهای اتحادیه اروپا خواهد شد که فراملی‌گرایی اروپا را تقویت و تعمیق خواهد کرد. (Dehghani)

Firoozabadi, 2020

در مقابل، نئورئالیست‌ها بر این باورند که جهان شاهد احیا و بازگشت دولت ملی و تقویت قدرت آن خواهد بود و شالوده‌های جهانی‌شدن لیبرال مبتنی بر وابستگی متقابل سست خواهد شد. از نگاه نئورئالیست‌ها، به رغم ضرورت همکاری‌های بین‌المللی، دولت‌ها برپایه منطق خودپرستی و استقلال، در دستیابی به آن ناکام خواهند ماند. در عرصه امنیت بین‌المللی نیز، کرونا علاوه بر تهدیدات زیستی و بیولوژیک، در حوزه سخت امنیت موجب افزایش بدبینی و تنش و خودیاری کشورها و عطف توجه آنها به لزوم اتکا به توانمندی‌های خود در مواجهه با سایر کشورها شده و نقش سازمان‌ها و سازوکارهای امنیت جمعی را با چالش‌های جدی مواجه ساخته است. برای نمونه، «کیسینجر»^۱ پیامد بحران کرونا را تضعیف روابط بین‌ملت‌ها و فروپاشی نظم‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌داند و معتقد است اتحادیه اروپا همزمان با قدرت گرفتن ملی‌گرایان افراطی با شیوع کرونا به سوی واگرایی بیش از پیش سوق خواهد یافت.

«استفان والت»^۲، نظریه‌پرداز برجسته رئالیستی نیز عقیده دارد که ویروس کرونا به تقویت جایگاه دولت‌ها و رشد ناسیونالیسم دامن خواهد زد. والت یادآور می‌شود که بر خلاف آنچه برخی از پژوهشگران طی سال‌های اخیر در مورد کاهش نقش دولت‌ها نظریه پردازی کرده‌اند اما بحران کرونا بار دیگر نشان داد که هنوز هم دولت‌ها، یگانه بازیگر اصلی برای حفظ امنیت و جان مردم خود هستند و شهروندان نیز در چنین مواقعی همین نگاه را به دولت‌ها دارند. به اعتقاد وی انتخاب ترامپ در آمریکا یا برگزیت در اتحادیه اروپا خود نشانه‌ای از بازگشت به ملی‌گرایی و مرکانتیلیسم^۳ بود. بحران کرونا هم این جریان را تقویت خواهد کرد. نتیجه این‌که در جهان پساکرونا جهانی‌شدن لیبرال با چالش‌هایی مواجه خواهد شد و ما شاهد تقویت دولت ملی و مرکانتیلیسم اقتصادی خواهیم بود

1- Kissinger

2- Stephen Walt

3- Mercantilism

(Dehghani Firoozabadi, 2020). بنابراین بر پایه این مناظره فکری تلاش خواهد گردید تا اثرات و پیامدهای پاندمی بحران کرونا بر آینده سیاسی اتحادیه اروپا در قالب روش آینده‌پژوهی و سناریوهای سه‌گانه مطلوب، محتمل و ممکن مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد. در ادامه روش پژوهش را توضیح خواهیم داد:

آینده‌پژوهی را معادل اصطلاح لاتین Future Studies در نظر گرفته‌اند. این روش، تفکرات فلسفی و روش‌های علمی و مدل‌های مختلف بررسی و مطالعه آینده را مطرح و با استفاده از آن‌ها، آینده‌های بدیل و احتمالی را ترسیم می‌نماید، لذا آینده‌پژوهی، ابزاری برای مهندسی هوشمندانه آینده است (Naserabadi, 2000: p.25). آینده‌پژوهان، اغلب از سه نوع آینده صحبت می‌کنند؛ آینده‌های ممکن، محتمل و مطلوب یا مرجح و برخی از فعالیت‌های آینده‌پژوهان منحصرأ بر روی یکی از این آینده‌ها متمرکز است. آن‌ها می‌خواهند به کشف آینده‌های ممکن بپردازند یا به تجزیه و تحلیل آینده‌های محتمل مشغول شوند و یا به آینده‌های مطلوب و مرجح شکل دهند. «هانکوک و بزولد» برای نشان دادن آینده‌های بدیل از مدل «مخروط آینده» استفاده می‌کنند که خود آن مخروط نیز بر اساس یک طبقه‌بندی از آینده‌ها توسط «هنچی»^۲ شکل گرفته است، که در آن چهار نوع اصلی از آینده‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد: آینده‌های مطلوب، محتمل، ممکن، باورپذیر (Voros, 2003: pp.101-102).

پژوهش حاضر با توجه به موضوع و هدف و همچنین داده‌های در دسترس، از روش سناریونویسی بهره گرفته است. سناریوهای این پژوهش ترکیبی از سناریوهای هنجاری^۳ و اکتشافی^۴ با تمرکز بر دو روش «ذهن‌محور»^۵ و «بازیگرمحور»^۶ تدوین یافته است. در روش «ذهن‌محور» ذهن انسان پس از پذیرش انبوه داده‌ها به طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل این داده‌ها پرداخته و هر یک را در جای مناسب خود قرار می‌دهد. «آشفته‌گی ذهنی» یا (طوفان مغزی) یکی از مسائل شناخته شده در این روش است که در جای خود می‌تواند باعث ایجاد ایده‌های نوین گردد. در این روش نویسنده

1- Hancock and Bezold

2-Henchey

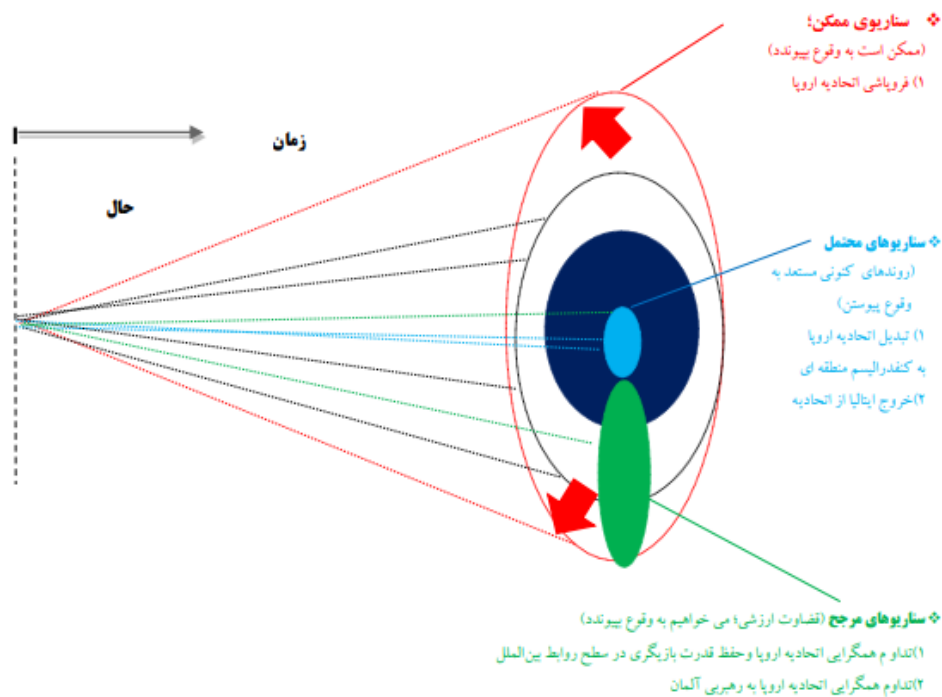
3- Normative Scenarios

4- Exploratory Scenarios

5- Mind-Center

6- Actor- Center

مجموعه‌ای از اهداف کمی و کیفی را مد نظر قرار می‌دهد. در روش «بازیگرمحور» بیشتر اتفاقاتی که در این دنیا رخ می‌دهند را با توجه به تعامل میان بازیگران مختلف و بر حسب عملکرد، انگیزه‌ها و اهداف آن‌ها تفسیر می‌کنند؛ بنابراین با نگاه آینده‌نگر به بازیگران و بازی‌ها می‌توان به نقش این بازیگران پی برد. سختی این کار، پیش‌بینی حرکت بعدی یک بازیگر روی صحنه، فهم استراتژی پنهان در پس‌آذهن او و پیش‌بینی بازیگران بعدی آن است؛ اما روش بازیگرمحور مزیت‌های بسیاری چون اطلاع از راه‌های مختلف پیش‌بردن داستان را دارا می‌باشد و مشخص می‌کند که آینده از پیش تعیین شده نیست و همه چیز به طور یکنواخت و ثابت حرکت نخواهد کرد. بدین ترتیب، سناریوهای این پژوهش بر پایه تکنیک «آشفته‌گی فکری» و بر مبنای اهداف و نقش بازیگران اتحادیه اروپا در قالب سه دسته‌بندی به نگارش درآمده است: الف) سناریوی مطلوب: تداوم همگرایی اتحادیه اروپا و حفظ قدرت بازیگری در سطح روابط بین‌الملل، تداوم همگرایی اتحادیه اروپا با رهبری آلمان؛ ب) سناریوی محتمل: تبدیل اتحادیه اروپا به کنفدراسیون منطقه‌ای، خروج ایتالیا از اتحادیه اروپا؛ ج) سناریوی ممکن: واگرایی و فروپاشی اتحادیه اروپا. روش اجرای پژوهش نیز عمدتاً کتابخانه‌ای است. داده‌های مورد نیاز پژوهش جهت تحلیل نیز از کتب، مقالات، پایگاه‌های اطلاعاتی علمی فارسی و لاتین استخراج گردیده است.



نمودار شماره ۱: مخروط آینده‌پژوهی

عوامل تاثیرگذار بر آینده سیاسی اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا به شکل کنونی آن حاصل تلاش‌های متعددی است که در سال 1991 با امضای پیمان ماستریخت از سوی رهبران اروپایی با هدف افزایش همکاری‌های بین‌دولتی در امور مالی و اقتصادی، همچنین ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک و همکاری در امور قضایی و داخلی کشورهای عضو به وجود آمد. امروزه در باب آینده اتحادیه اروپا هر یک از نظریه‌پردازان، با توجه به پیش‌فهم‌ها و پیش‌فرضهای خود، تحلیلی متفاوت ارائه می‌دهند. این در حالی است که در تحلیل آینده اتحادیه اروپا باید با دیدی جامع و فراگیر نسبت به موضوع مورد بحث، به نکاتی توجه کرد که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌شود:

بحران یورو

بحران یورو که بزرگترین بحران اقتصادی اروپا از سال 1957 محسوب می‌شود به طور خاص در سال 2008 با لغزش پولی آمریکا شروع شد و دامنه آن شتابان جهان را فرا گرفت و سرانجام به بحران اقتصادی تبدیل شد (Paris, 2012: pp. 19- 21). بحران مذکور در مرحله اول بر اقتصاد کشورهای اتحادیه اروپا و در مرحله بعدی بر اقتصادهای مهم جهان به ویژه آمریکا تأثیر زیادی داشته است. این بحران نه تنها به اختلافات کشورهای مهم و تأثیرگذار اتحادیه اروپا دامن زده بلکه کارایی نهادهای اروپایی را هم زیر سؤال برده است. از این رو بحران بدهی و بحران مالی در اروپا، وضعیت دادوستد اقتصادی را در این قاره آشفته ساخته است (Anand, Gupta & Ranjan, 2012: p.4).

مسئله برگزیت

در همه‌پرسی برگزیت¹ در سال 2016، اکثریت بریتانیایی‌ها که حدود 52 درصد بودند به خروج از این اتحادیه رأی دادند از این رو خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا پیامدهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در پی خواهد داشت. خروج بریتانیا در کوتاه‌مدت شوک‌های فراوانی بر اقتصاد و بازارها وارد کرد و موج جدیدی از ملی‌گرایی افراطی و حملات علیه مهاجران و اقلیت‌های نژادی را پدید آورد. در میان مدت، برگزیت می‌تواند واکنش دولت‌ها و مردم کشورهای دیگر را برانگیزد و آن‌ها نیز خواهان همه‌پرسی برای خروج از اتحادیه اروپا بشوند که نشانگان آن در کشورهایی همچون؛ ایتالیا، یونان و هلند آشکار شده است. با ادامه این روند، یورو، واحد پول مشترک اتحادیه اروپا بیشتر متأثر می‌شود و این موضوع می‌تواند ماهیت یورو را تغییر دهد و کاهش سرمایه‌گذاری در این منطقه را به دنبال داشته باشد که این امر حاصلی جز رکود برای اروپا و جهان نخواهد داشت (Ajili, 2017: pp. 1- 33).

بحران مهاجران و آوارگان

افزایش موج اخیر مهاجرت به کشورهای اروپایی تا اندازه‌ای فراگیر است که می‌توان از آن به عنوان بزرگترین بحران در اتحادیه اروپا یاد کرد. مهاجرت به قاره سبز که غالباً ناشی از رشد و توسعه اقتصادی این قاره و بحران ناامنی و بیکاری در کشورهای در حال توسعه است، به شکل بی‌رویه‌ای افزایش یافته است. به طوری که کشورهای عضو اتحادیه اروپا با یورش مهاجران از آفریقا، آسیا و بالکان، در چند سال اخیر، روند سختگیرانه‌ای را در پیش گرفته‌اند. این کشورها و در بین آن‌ها ایتالیا با افزایش مهاجران از یک سو و با کم‌رنگ شدن تدریجی ابعاد اقتصادی- انسانی و برجسته‌تر شدن

اهداف سیاسی - اقتصادی و امنیتی مهاجرت از سوی دیگر، درباره پذیرش و مکانیسم تقسیم عادلانه پناهندگان با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کرده و وارد مناقشه شده‌اند و در نتیجه اروپا را با چالش عمیقی مواجه کرده‌اند. (Poddar, 2016, p.2) (Stiftung, 2017: p. 2)

قدرت‌گیری و احیای احزاب راست ملی‌گرا و مخالف اتحادیه

قدرت‌یابی گروه‌های راست‌گرا در برخی از کشورهای اروپایی مانند آلمان، ایتالیا و اسپانیا در سال‌های بین دو جنگ جهانی، از مهم‌ترین عواملی بود که به شروع جنگ جهانی دوم دامن زد و خسارات جبران ناپذیری را بر کشورهای اروپایی وارد آورد. بنابراین، پس از پایان جنگ جهانی دوم، به دلیل رشد اقتصادی، کاهش نرخ بیکاری و بی اعتبارشدن سیاست‌های نژادپرستانه، احزاب افراطی چندان مورد توجه قرار نگرفتند اما در دهه‌های اخیر و با افزایش سطح حمایت از احزاب راست افراطی، حمایت شهروندان اروپایی از همگرایی اروپا کاهش یافته است. بدین ترتیب جریان راست افراطی از اوایل دهه 1980 میلادی و به دنبال عواملی مانند، بحران اقتصادی و اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی، افزایش مهاجران به کشورهای اروپایی و تشدید یکپارچگی در قالب اتحادیه اروپا خیزش دوباره‌ای در صحنه سیاسی و عمومی این قاره داشت با این حال، روند به قدرت رسیدن احزاب وابسته به این جریان تا دهه 2000 به طول انجامید و در دهه اخیر بود که این احزاب توانستند در ساختار قدرت مشارکت کنند و به موفقیت‌هایی در انتخابات محلی، ملی و پارلمان اروپا دست یافتند (Hainsworth, 2008: p.82) (Minkenberg, 2002: p.337).

شکاف در اتحاد دو سوی آتلانتیک

شکاف در اتحاد دو سوی آتلانتیک از زمانی آغاز شد که «ترامپ»¹ به عنوان ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا و «امانوئل مکرون»² به عنوان ریاست جمهوری دولت فرانسه انتخاب شدند. امانوئل مکرون معتقد بود که اتحادیه اروپا باید سیاستی مستقل از ایالات متحده داشته باشد؛ چراکه ایالات متحده دیگر توانایی حمایت از اروپا را ندارد و بر این اساس، باید ارتش مستقل اروپایی تشکیل دهد. اروپا، ایالات متحده را متهم به دخالت در امور خود می‌داند و معتقد است که ایالات متحده بعد از خروج از برجام سعی بر این دارد تا اروپا را با سیاست‌های خود همراه سازد. مسئله

1- Trump

2- Emmanuel Macron

مورد اختلاف دیگر بین اروپا و آمریکا، بحران‌های غرب آسیا و موضع‌گیری متفاوت در مورد ایران و همچنین مسائل اقتصادی و تعرفه‌های سنگینی است که آمریکا برای واردات فولاد از اروپا در نظر گرفته است. از این رو خروج آمریکا از موافقتنامه آب و هوایی پاریس، مخالفت آمریکا با برجام و حمایت اتحادیه اروپا از آن، مخالفت اتحادیه اروپا با تصمیم ترامپ مبنی بر انتقال سفارت آمریکا به بیت‌المقدس، همه نشان از فاصله عمیق استراتژیک اروپا با متحد فراتلانتیکی خود می‌باشد (p.64: 2004, farsayi) (Rahmani & Valipour, 2004: p.149) (Shapiro & Witney, 2009: pp.61- 63) (Wallerstein, 2004: p.31).

شکاف شمال و جنوب

شکاف شمال جنوب در اروپا، مهم‌ترین مسئله‌ای است که کشورهای عضو قاره اروپا با آن درگیر هستند تفاوت در ساعات کاری میان شمال و جنوب، سن بازنشستگی، سطح نابرابر تولید ناخالص داخلی و فساد اقتصادی و سیاسی جنوب را می‌توان به عنوان عوامل ملی و اختلاف میان فرانسه و آلمان و همچنین بحران اقتصادی حوزه یور را به عنوان عوامل منطقه‌ای در شکل‌گیری شکاف شمال و جنوب دانست. همچنین در سطح بین‌الملل نیز جهانی شدن و بحران جهانی را می‌توان عمده‌ترین عامل در تضعیف شکاف شمال و جنوب به شمار آورد بنابراین به طور کلی می‌توان گفت که بحران‌های چندگانه اتحادیه اروپایی طی سال‌های اخیر خصوصاً بحران مالی و اقتصادی، ظهور شکاف شمال جنوب را به عنوان مهم‌ترین نشانگر نگرش‌های سیاسی و اقتصادی متمایز و انگیزه‌های حرکت در اتحادیه اروپایی دانست (Jokela, 2013: p.4).

پیمان لیسبون¹

پیمان لیسبون که از آن به عنوان معاهده اصلاحات اتحادیه اروپا نیز یاد می‌شود، یک توافقنامه بین‌المللی است که در تاریخ 13 دسامبر 2007 تدوین شد و فعالیت‌های اتحادیه اروپا در چارچوب آن تعریف یا به عبارتی بازتعریف می‌شود. در واقع اصلاحیه‌ای بر قانون اساسی پیشین اتحادیه اروپاست. تفاوت‌های بارز این پیمان با قانون اساسی اتحادیه اروپا، حذف زبان، پول، پرچم و سرود مشترک است. این پیمان تنها با پذیرش و تأیید دولت‌ها کارکرد قانونی داشته و نیازی به برپایی رفراendum در بین مردم کشورهای اروپایی ندارد. هدف از این پیمان تسهیل و تقریر امور قانونگذاری

1- Lisbon Treaty

اتحادیه اروپا بوده است. این پیمان مکملی به پیمان‌های اساسی پیشین می‌باشد. معاهده لیسبون در تاریخ اول دسامبر 2009 به اجرا گذاشته شد. ایرلند موافقت با این پیمان را به برگزاری رفراندوم در کشور خود منوط کرد و سرانجام مردم ایرلند با برگزاری رفراندوم باعث شکست آن شدند (Duff, 2009: p.2) (Strategic Research , Center 2007: pp.3- 5).

توافقنامه شینگن^۱

توافقنامه شینگن در سال ۱۹۸۵ در لوکزامبورگ به امضا رسید و در ابتدا فقط ۵ کشور اروپایی شامل آلمان، فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ و هلند در آن حضور داشتند. فرآیند اجرایی این توافقنامه ۵ سال بعد در سال ۱۹۹۰ آغاز شد و کشورهای مذکور یک بار دیگر به منظور امضای کنوانسیون اجرای پیمان گرد هم آمدند. در این توافقنامه لغو کنترل مرزهای داخلی، تدوین رویه یکپارچه برای صدور ویزا، ایجاد یک بانک اطلاعاتی و همکاری و تعامل بین افسران داخلی و مهاجرت مطرح شد. چند ماه بعد از این اتفاق، ایتالیا نیز توافقنامه را امضا کرد و سپس اسپانیا و پرتغال به جمع این کشورها اضافه شدند. پیمان شینگن به مرور گسترش یافت و به یکی از مهم‌ترین توافقنامه‌های منطقه‌ای در جهان تبدیل شد. لیختن‌اشتاین آخرین کشوری بود که در سال ۲۰۰۸ میلادی این پیمان را امضا کرد (Migration to the EU: five persistent challenges, 2018, p.23).

پیمان ماستریخت^۲

پیمانی که در دهم دسامبر سال ۱۹۹۱ در شهر ماستریخت هلند توسط سران ۱۲ کشور عضو جامعه اقتصادی اروپا یعنی: آلمان، اسپانیا، انگلستان، ایتالیا، ایرلند، بلژیک، پرتغال، دانمارک، فرانسه، لوکزامبورگ، هلند و یونان به امضاء رسید. هدف عهدنامه ماستریخت، ایجاد وحدت سیاسی و اقتصادی در اروپا است. تأسیس پول واحد، به رسمیت شناختن شهروند اروپایی، همکاری نزدیک بین کشورهای عضو در زمینه‌های سیاست خارجی و امنیت مشترک، دادگستری و امور داخلی از جمله مسائل پیش‌بینی شده در پیمان وحدت اروپا است. این پیمان از طریق مجالس قانون‌گذاری یا همه‌پرسی در کشورهای عضو به تصویب رسید. بر اساس مفاد این پیمان، کشورهای عضو از سال ۱۹۹۷ یا حداکثر از سال ۱۹۹۹ به بعد از ارز واحدی (یورو) به جای ارزهای رایج خود استفاده کردند. همچنین، برخورداری از هویت شهروند اروپایی به اتباع کشورهای عضو جامعه اروپا اجازه می‌دهد تا

1- Schengen Agreement

2- Maastricht Treaty

بتوانند در انتخابات اروپایی و شهرداری‌ها در هر کشور از کشورهای عضو که ساکن باشند شرکت کنند و حق انتخاب شدن در این انتخابات را هم داشته باشند. پیمان ماستریخت، جامعه اقتصادی اروپا را به «اتحادیه اروپا» تغییر داد (Smith, 2003: p.40).

پاندمی کرونا و چالش‌های اتحادیه اروپا

با وجود این‌که اتحادیه در طی چند دهه گذشته، شاهد گام‌هایی بلند و استوار برای اتحاد و وحدت بوده است اما در فضای سیاسی و اجتماعی کنونی اتحادیه اروپا بحران‌هایی چون بحران جهانی اقتصاد، سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه دولت ترامپ در قبال اروپا و برگزیت، بحران مهاجرت، ظهور قدرتمند احزاب راست افراطی و ... از جمله مواردی هستند که همگرایی اروپا را در شرایط ضعیف و شکننده قرار داده و اندک اندک آن را با تهدید مواجهه می‌سازند. گسترش چالش‌های درونی این اتحادیه از جمله ادامه بحران اقتصادی و نارضایتی عمومی از برنامه ریاضت اقتصادی به خصوص در جنوب اروپا این قاره را به سمت ایجاد بلوک‌های سیاسی متخاصم سوق می‌دهد. چنانچه قدرت گرفتن احزاب افراط‌گرا با شعار خروج از اتحادیه اروپا در فرانسه، هلند بلغارستان و شرق اروپا از پیامدهای جدی این بحران به شمار می‌رود. افزون بر این مسائل شیوع نوع جدید ویروس کرونا که در ماه ژانویه از ووهان چین آغاز شد و در مدت کوتاه‌تری از سه ماه در سراسر جهان شیوع یافته و اتحادیه اروپا را با چالش جدیدی مواجهه کرده است. اینک به نظر می‌رسد که شیوع گسترده کرونا عاملی برای بیشتر شدن اختلافات میان اعضا و افزایش شکاف‌ها شود. در تبیین و چرایی این مهم دلایلی چندی چون؛ عدم آمادگی اتحادیه اروپایی در مواجهه جمعی با بحران کرونا و بروز اختلافات و نارضایتی در میان اعضا و بسته شدن مرزهای ملی را می‌توان مدنظر داشت. حال، باید پذیرای هرگونه سناریویی اعم از هم‌گرایی بیشتر یا کمتر، واگرایی و حتی فروپاشی کامل اتحادیه اروپا باشیم. (Schäferm, 2020) (Gen& Johan, 2020) (Dashdor, 2020)

سناریوهای مطرح در مورد آینده سیاسی اتحادیه اروپا

آینده مطلوب

سناریوی مطلوب اول: تداوم همگرایی اتحادیه اروپا و حفظ قدرت بازیگری در سطح روابط بین‌الملل حرکت اروپاییان به سوی یکپارچگی و واگذاری تدریجی صلاحیت‌های ملی به نهادهای فراملی یکی از مهم‌ترین تحولات سیاست جهان در قرن بیستم محسوب می‌گردد. ایده‌ای که نیم‌قرن پیش در قالب

یک همکاری شکننده تجاری و اقتصادی میان شش کشور غرب اروپا آغاز شد و اینک در ابتدای هزاره سوم و با رسیدن تعداد اعضای اتحادیه اروپایی به 25 کشور از چهار سوی اروپا، نمونه‌ای موفق از همگرایی قاره‌ای را ارائه داده و بر وزن و جایگاه بین‌المللی اتحادیه اروپا افزوده است (Anastasiou, 2007: p.32-33). استقرار اتحادیه اقتصادی و پولی، آزادی تردد کالا، خدمات، سرمایه و افراد، اتخاذ سیاست‌های مشترک تجاری، کشاورزی، مهاجرتی، خارجی و امنیتی بخشی از دستاوردهای مهم روند همگرایی بوده است. همچنین وسعت حضور اقتصادی اتحادیه اروپا در نظام بین‌الملل موجب شده است تا دستیابی به سیاست خارجی مشترک به عنوان یکی از اهداف مهم اتحادیه اروپا در نشست‌های اخیر، در صدر برنامه‌های کاری آن‌ها قرار گیرد. در چند سال گذشته عواملی مهمی همچون شکست‌های پی‌درپی اتحادیه در بحران‌های عراق، بوسنی و کوزوو در دهه 90 باعث ایجاد اجماع سطحی در بین اعضای اتحادیه اروپا گردید. به نظر می‌رسد که اتخاذ همین موضوع یکسان می‌تواند زمینه‌ساز تجربه و محک مناسبی برای برنامه‌ریزی سیاست خارجی مشترک در اتحادیه باشد. بنابراین با شکل‌گیری سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا، پیشگیری از منازعات و مدیریت بحران به عنوان اصلی‌ترین عنصر این سیاست مطرح گردید. از این‌رو اتحادیه اروپا درصدد است ضمن حفظ و تداوم همکاری خویش با سازمان ملل متحد و سایر سازمان‌های فعال در این زمینه، به منظور ثبات و صلح بین‌المللی، تلاش‌های مستقل خویش را نیز تقویت نماید.

بنابراین اتحادیه اروپا بر پایه این سیاست خارجی و امنیتی مشترک، اقدام به بازتعریف محیط پیرامونی خود در قالب سه استراتژی همگرایی، ثبات‌سازی و مشارکت نمود. در قالب استراتژی همگرایی؛ بروکسل از همان ابتدای دهه 1990 کوشید تا جمهوری‌های اروپایی سابق عضو بلوک شرق را در یک فرایند تدریجی به عضویت خود درآورد تا بار دیگر ایده اروپای واحد را زنده کند. همچنین، اتحادیه اروپا با بکارگیری استراتژی ثبات‌سازی؛ در برابر کشورهایی که در مجاورت جغرافیایی آن اتحادیه قرار داشته‌اند، کوشیده است تا حد امکان مانع از تسری بحران‌ها و بی‌ثباتی‌های قومی، نژادی و سیاسی از آن مناطق به درون اتحادیه گردد، لذا اتحادیه اروپا در چارچوب سیاست همسایگی جدید قصد دارد تا با ارائه کمک‌های مالی و توسعه‌ای به کشورهای درون این مناطق، ثبات در مناطق یاد شده را که شرط لازم برای امنیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اتحادیه به شمار می‌روند، برقرار سازد. اتحادیه اروپا با هدف ارتقای صلح و ثبات، دموکراسی و نیز توسعه قلمرو امنیتی اتحادیه،

به دنبال مهار بیشتر عوامل خارجی ضد امنیت است (Ashton, 2009: pp.1-2) (Vaezi & Kiani, 2008: pp.14-15).

بحران جهانی کرونا اگرچه تا حدودی اقدامات فوق را تحت‌الشعاع خود قرار داده و به زعم نئورئالیست‌ها پروژه «اروپای واحد» را دستخوش تهدید و فرسایش کرده است، با این حال از منظر نئولیبرال‌ها، این بحران بسترهای تداوم همگرایی هر چه بیشتر اتحادیه اروپا را فراهم نموده است، چراکه پراکندگی سریع بسیاری از بیماری‌ها یکی از ویژگی‌های اجتناب‌ناپذیر جهانی‌شدن و نیازمند پاسخ جهانی است. همین موضوع اهمیت همکاری‌های چند جانبه میان کشورها را چند برابر می‌کند. از این رو، رویکردهای ناسیونالیستی به این موضوع غیرسازنده و زیان‌بار است. همچنین دانش پزشکی نیز در این خصوص انگاره دولت مقتدر را نشانه رفته است چنانچه پروفیسور «مارسلو گلیرز»¹ نویسنده کتاب «جزیره دانش: محدودیت‌های علوم و جستجوی معنا» معتقد است که در شرایط اپیدمی کروناویروس، بشر باید به عنوان یک «گونه» و نه در غالب «دولت» و یا «ملت» عمل کند (Glaser, 2020). افزون بر این باید به این موضوع نیز توجه داشت که اعضای اتحادیه اروپا هیچ کدام در موقعیت و جایگاه انگلیس نیستند که بخواهند صحبت از جدایی از اتحادیه اروپا کنند چراکه انگلیس از جایگاه مالی و اقتصادی برتری نسبت به دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا برخوردار است. همچنین به نظر می‌رسد که با توجه به وابستگی بالای اقتصادی، مالی و بانکی کشورهای عضو اتحادیه اروپا به یکدیگر در کنار نارضایتی‌های موجود، خروج از اتحادیه اروپا آسیب‌های جدی برای هر کدام از کشورهای عضو این اتحادیه به همراه خواهد داشت.

روی‌هم‌رفته از نگاه نئولیبرال‌ها و اروپاگرایان، اتحادیه اروپا به دلیل توانایی خود در سازگاری و جذب و در صورت لزوم تغییر، به طرز حیرت‌انگیزی در برابر بحران‌ها مقاومت کرده است. این نشان‌دهنده آن است که این اتحادیه به مرحله‌ای از توسعه رسیده است که آمادگی کافی برای مقابله با شرایط بحرانی چندگانه و همزمان را داشته باشد، بر این مبنا به نظر می‌رسد که بحران کرونا نیز تأثیرات عمیقی بر فرایند ادغام اتحادیه اروپا نخواهد گذاشت. همچنین با استناد به این که بحران‌ها، اتحادیه اروپا را از نظر تاریخی به درجات بالایی از ادغام سوق داده است از این رو باید اتحادیه اروپا را به عنوان یک آموزنده تجربی تلقی کرد که انتخاب‌ها و گزینه‌های پیش‌رو را بر تجربیات گذشته

1- Marcelo Glaser

استوار می‌سازد. روی هم رفته، نهادهای اتحادیه اروپا عمدتاً به شیوه‌های شناخته شده حکمرانی و با انجام تغییرات تکاملی، تدریجی و انباشتی، و در برخی موارد نیز با ایجاد تمهیدات نهادی جدید، به بحران‌های قبلی پاسخ داده‌اند. همچنین نهادهای این اتحادیه با ترکیب ابزارها و ساختارهای از پیش موجود خود یا با طراحی و ابداع ابزارهای جدید، در مقابله با بحران‌ها نسبتاً مقاومت کرده‌اند. درکل، می‌توان گفت که اتحادیه اروپا برای مقابله با بحران از لحاظ عملکردی مهارت کافی را دارد. بنابراین این آمادگی، نوعی ظرفیت لازم را برای مقابله با بحران‌ها و گاهی هم برای حل آن‌ها فراهم می‌سازد. بر این اساس بعید به نظر می‌رسد که بحران‌هایی مانند ویروس کرونا از نظر کاربردی، بتواند ماهیت و موجودیت اتحادیه اروپا را به چالش بکشد (Trondal, Riddervold, Newsome ; 2020). از این رو می‌توان نتیجه گرفت که همه‌گیری ویروس کرونا می‌تواند عامل محرکی به سوی طرح‌های همگرایی برای پاسخ به بحران در اتحادیه اروپا باشد.

سناریوی مطلوب دوم: تداوم همگرایی اتحادیه اروپا به رهبری آلمان

آلمان تلاش سازمان‌یافته و گسترده‌ای به راه انداخته تا همگرایی اتحادیه اروپا را به بهترین شکل ممکن ادامه دهد. به نظر می‌رسد که همگرایی اروپایی یکی از چهار ستون سیاست خارجی آلمان در کنار روابط فراتلانتیکی، نگاه به شرق و حفظ ارزش‌های غربی و نظم بین‌المللی در قالب گفتمان مسئولیت بیشتر است که در چهارچوب محور فرانسه - آلمان محقق می‌شود. لذا در سال‌های اخیر به‌خاطر افزایش قدرت آلمان (به‌خصوص اقتصادی) از یک سو و تضعیف فرانسه (بیشتر به‌خاطر ضعف اقتصادی و بلا تکلیفی‌های داخلی) از سوی دیگر توازن در روابط به نفع آلمان برهم خورده است. در چرایی این امر باید اذعان داشت که پیامدهای مهمی چون فروپاشی شوروی و گشوده شدن فضای ژئوپلیتیکی شرق اروپا برای آلمان و بازگشت نیمه جدا شده آلمان به پیکره اصلی و تشکیل آلمان متحد رهبران آلمان را در اندیشه راهبردی معماری مجدد سیاست خارجی و اقتصادی آلمان، در جهان پس از جنگ سرد انداخت؛ به گونه‌ای که این بازاندیشی در هر سه پایه سنتی؛ همگرایی با جامعه فراتلانتیک‌گرایی، ایجاد و تقویت نگاه به شرق و توسعه همگرایی اروپایی استراتژیک سیاست خارجی آن کشور جلوه نمود. (Rahr, 2007: pp.143- 147). در زمینه توسعه همگرایی اروپایی، خیز آلمان برای کسب رهبری اقتصادی اتحادیه اروپا می‌باشد. از نظر تحلیل‌گران اروپایی، امتزاج این سه سیاست، هژمونی آلمان در اتحادیه اروپا را در پی داشته است. در یک نمونه مهم، آلمان توانست تا با

کشاندن مرزهای اتحادیه اروپا به سمت شرق و به دست گرفتن بازار این کشورها و تحکیم نفوذ سیاسی خود در این منطقه همان سیاست استراتژیک به سوی شرق خود را این بار در قالب قواعد تجاری اعمال نماید. (Kramer, 2012: p.87) همچنین آلمان پس از خروج انگلستان از اتحادیه اروپا به کنشگری فعال در تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی تبدیل شده است. آلمان در راستای تقویت این جایگاه تلاش می‌کند از طریق به کارگیری ابزارهای گوناگون نقش این کشور را در سیاست‌های داخلی و خارجی اتحادیه اروپا ارتقاء ببخشد. چنانچه «مرکل»¹ تصمیم بریتانیا به خروج را نقطه عطفی برای اتحادیه اروپایی دانسته و معتقد است آلمان مسئولیت خاصی برای تضمین و اطمینان از موفقیت اتحادیه دارد (Chassany & et al., 2016) همچنین «فرانک اشتاین مایر»² معتقد است «هبران اروپا تلاش خود را برای کاهش نرخ بیکاری و دیگر مسائل به وجود آمده در بخش امنیت رشد اقتصادی و مهاجرت خواهند کرد. ما اجازه نمی‌دهیم کسی اروپا را از ما بگیرد.» (Politico.eu, 2016)

در این راستا «جوزف یانینگ»³ پژوهشگر شورای روابط خارجی اروپا معتقد است بحران‌های اروپایی میزان حمایت آلمان از اتحادیه اروپا را افزایش داده و اشتیاق تازه‌ای را برای ایفای نقش رهبری این کشور ایجاد کرده است. در این شرایط از سویی قدرت‌های بزرگ قاره‌ای و فراقاره‌ای، آلمان را مهم‌ترین گزینه برای رهبری اتحادیه اروپایی می‌دانند؛ زیرا این کشور بزرگترین اقتصاد اتحادیه اروپایی را دارد و آنگلا مرکل با 30 سال تجربه سیاسی چه از نظر علمی و چه از نظر سیاسی در سطح بالایی قرار گرفته و رهبری قابل احترام در این اتحادیه و جهان به شمار می‌رود. وجود چنین نگرشی باعث شده است که آلمان استراتژی‌های جدیدی را برای ارتقاء جایگاه خود در داخل و خارج از اتحادیه اروپا اتخاذ کند (Yanning, 2017) بی‌گمان در چنین فضایی آلمان با تاکید بر اهمیت همکاری‌های بین‌المللی و به منظور تقویت نقش و نفوذ خود در اتحادیه مایل به رهبری در پروسه کنترل بحران کرونا خواهد بود. از این رو می‌توان آلمان را در تلاش برای ایجاد ثبات اجتماعی و اقتصادی در زمان شیوع بیماری یکی از کشورهای پیشرو در شرایط مدیریت بحران در سراسر جهان نمونه‌ای موفق برای چگونگی کنترل شیوع این ویروس دانست. اقدامات و دستاوردهای عملی این کشور نیز نشان‌دهنده چنین موفقیتی است. با وجود اینکه تعداد مبتلایان به کرونا در آلمان هم مانند

1- Merkel

1- Frank Steinmeier

2- Joseph Young

سایر کشورهای مهم اروپایی از جمله اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و بریتانیا، فراتر از صد هزار نفر بود، اما نرخ مرگ و میر بر اثر این بیماری در آلمان بسیار کمتر از کشورهای نام برده است. در چرایی این امر باید اذعان داشت که آلمان، نوعی دموکراسی متکی به افکار عمومی است و از ابتدای شیوع ویروس کرونا، با اقدامات علمی فوری و زودهنگام، همه‌گیری ویروس را در کشور کنترل کرده است. انجام تست‌های گسترده، دسترسی آسان به سیستم درمانی باکیفیت، ردیابی سریع تماس‌های خطرناک و برقراری محدودیت‌های سخت اجتماعی از اقداماتی بود که باعث کنترل شیوع ویروس کرونا در این کشور شد. افزون‌براین، نمی‌توان نقش مرکل صدراعظم آلمان را نادیده گرفت. در این راستا مرکل عقلانیت را در کنار احساس‌گرایی به کار گرفت تا کشور را در مسیر فعلی که مسیری موفق در برخورد با کرونا است، هدایت کند. همه‌گیری از بسیاری جهات برای سیاستمداری به سبک رهبری او که بی‌تحرك و محتاط شناخته می‌شود، یک چالش محسوب می‌شود. مرکل در تلاش برای ایجاد ثبات اجتماعی و اقتصادی در زمان شیوع این بیماری، از چندین مزیت ویژه بهره‌مند است. یکی از این مزایا سیستمی هماهنگ و متخصص شامل جامعه علمی و پزشکی است که در سراسر آلمان حضور دارند و دیگری اعتماد به نفس مردم که ناشی از رهبری باثبات و معقول خود او می‌شود. دلیل دیگر موفقیت آلمان در کنترل کرونا این است که به علت افزایش مدیریت ایالتی و منطقه‌ای، این کشور توانسته سریع‌تر و سازگارتر نسبت به این بحران واکنش نشان دهد. همچنین آلمان به دلیل سطح تمرکززدایی و صنعتی-سازي کنترل همه‌گیری کرونا را بسیار بهتر از متحدان اروپایی خود انجام داده است. به نظر می‌رسد که قدرت فناورانه آلمان، در بخش داروسازی، صنعت خودرو یا صنعت ابزار ماشینی توانسته است نیروها را بسیج کرده و دستگاه‌های ونتیلاتور، کیت‌های تشخیص و ماسک‌های پزشکی تولید کند. همچنین آلمان موفق شده است که به بخشی از زنجیره‌های تولید خود، یعنی مونتاژ و محصولات نهایی را که به عامل تعیین‌کننده در مبارزه با کرونا تبدیل شده است را سرپا نگه دارد. در واقع برلین توانسته است توانایی سرمایه‌گذاری، سازماندهی، پیش‌بینی و درک خطرات را حفظ کند. با در نظر گرفتن موارد یاده شده و با توجه به جایگاه مهم این کشور در اتحادیه اروپا باید گفت که آلمان به رهبری آنگلا مرکل به عنوان قدرت فعال و مؤثر در عرصه سیاسی - امنیتی و دفاعی اتحادیه اروپا به حساب می‌آید. بی‌گمان کسب چنین جایگاه و موقعیت مرکزی می‌تواند آلمان را در نقش رهبری اتحادیه اروپایی در مبارزه با کرونا و تلاش برای رهبری و هدایت سایر کشورها به سمت حل بحران‌ها و حفظ نظم موجود سوق دهد.

آینده محتمل

سناریوی محتمل اول: تبدیل اتحادیه اروپا به کنفدراسیون منطقه‌ای¹

بی‌گمان اتحادیه اروپا یکی از مهم‌ترین و منسجم‌ترین اتحادیه‌های متشکل از دولت‌ها در ابعاد سیاسی اقتصادی است که گام‌های زیادی جهت همگرایی و هماهنگی بیشتر برداشته است. بنابراین می‌توان اتحادیه اروپا را نمونه موفق از الگوی همگرایی در تاریخ روابط بین‌الملل دانست. اتحادیه اروپا در سال‌های اخیر با چالش‌های متعددی مواجه بوده که اختلاف‌نظر درباره نحوه برخورد با این مسائل به شکاف‌های فزاینده در این نهاد اروپایی منجر شده است. این چالش‌ها از دیدگاه مقامات ارشد این نهاد اروپایی و نیز برخی سران اروپایی، چشم‌انداز مبهمی را فراوری اتحادیه اروپا قرار داده است. شرایط فعلی اتحادیه اروپا به دلیل برخی مشکلات جدی در مسائل درون اتحادیه و بین‌المللی، حوزه ساختاری، اقتصاد، امنیت، بحرانی است به طوری که بحران مالی به وجود آمده شوکی بزرگ به روند همگرایی آن وارد کرده و بدهی‌های دولتی در اروپا به یک تهدید جدی برای اقتصادهای پیرامونی اروپا و یک مشکل بزرگ برای آینده اروپا تبدیل شده است (Prokopijevic, 2010: p.117). همچنین در بعد سیاسی و امنیتی هم اتحادیه شرایط مناسبی را ندارد. و مهم‌تر از همه چالش موجودیتی پس از خروج انگلیس از اتحادیه اروپا کیان و فلسفه وجودی این اتحادیه را هدف قرار داده و از جذابیت اتحادیه اروپایی و مدل همگرایی آن کاسته است. چراکه زمینه‌های ملی‌گرایی را برای دیگر کشورهای اتحادیه چون ایتالیا و اسپانیا و... فراهم ساخته و موجب تسریع روند گسترش اختلافات و بروز وضعیت جدید در این اتحادیه گردیده است (Ahmadi Leforki, 2013: p.48) (Hagh Panah, 2012: p.25).

بطوری که اعضای قدرتمندی چون آلمان و فرانسه به منظور پر کردن خلأ ناشی از خروج انگلستان به امتیازخواهی جهت ماندن و یا خروج از اتحادیه پرداخته و همین عامل موجب تشدید اختلافات و حتی آغاز موج خروج از اتحادیه را سبب شده است. در حال حاضر اتحادیه به دلیل اختلاف نظر و دیدگاه‌های کشورهای عضو با تردیدهایی در خصوص همگرایی روبروست (Bond & Besch, 2016: p.9). ورود 9 کشور جدید در سال 2007 و دو کشور دیگر در سال 2008 و 2011 به اتحادیه

1- Regional Confederacy

موجب شده است تا این اتحادیه در مسائلی چون سیاست خارجی مشترک و هویت با چالش‌های جدی مواجه گردد. بدین معنا که اعضای جدید به این اتحادیه و تحولات بین‌المللی نگرشی متفاوت از سایر اعضای اتحادیه اروپا دارند. آنچه در سال‌های اخیر در میان شهروندان اروپایی مطرح بود، بحث درباره ارزیابی میزان کارآمدی اتحادیه در تأمین نیازهای شهروندان در دولت‌های ملی اروپایی بود که برخی آن را مثبت و برخی آن را منفی در نظر می‌گرفتند (Zielonka, 2005, pp.3-38).

در شرایط کنونی نیز شیوع ویروس کرونا و شکل‌گیری همه‌گیری جهانی و موفقیت نسبی کشورهای نظیر چین در مدیریت بحران کرونا، همگرایی (جهانی‌شدن و منطقه‌گرایی) را با چالشی جدی مواجه نموده است. چراکه این رویداد مستلزم اقدام فوری، تعیین‌کننده و جامع اتحادیه اروپا در سطح ملی، منطقه‌ای و محلی است اما اتحادیه اروپا بیشتر در سطح ملی به این بحران پاسخ داد. در چرایی این امر باید عنوان کرد که کمیسیون اروپا از ظرفیت محدودی در حوزه مراقبت‌های بهداشتی برخوردار است، قدرت دولتی که مبتنی بر دولت‌های مستقل عضو است (Pant, 2020) از این رو، نهادهای جهانی که بر اساس «نظریات همگرایی» در روابط بین‌الملل شکل گرفته بودند و قرار بود با انتقال برخی اختیارات دولت‌های ملی به آن‌ها، مسئولیت تأمین امنیت و رفاه شهروندان را برعهده بگیرند، با ناکارآمدی جدی روبه‌رو شدند و اساساً ساختار فراملی به آنها اجازه تصمیم‌گیری برای شهروندان در کشورهای مختلف را نداد. چراکه «اتحادیه اروپایی» نمونه جدی یک سازمان فراملی و از نماد اصلی جهانی شدن است در بحران ویروس کرونا در جهان، به دلیل عدم حمایت و ناکارآمدی بروکسل از کشورهایی چون ایتالیا و اسپانیا که بیشترین میزان مرگ و میر را در اتحادیه نسبت به اعضای دیگر داشتند نتوانست قدمی در راستای تأمین منافع ساکنان کشورهای اروپایی بردارد لذا موجهی از تمایل به تقویت دولت ملی در این کشورها را ایجاد کرد.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که منطق واقعی همگرایی اروپایی به‌شدت تضعیف شده و اتحادیه در معرض تبدیل به یک قربانی در بحران ویروس کرونا است رویدادی که می‌تواند زلزله‌ای اقتصادی در پی داشته باشد. همچنین این بحران نشان می‌دهد که الگوی فدرالیسم اتحادیه اکنون انگیزه خود را از دست داده است؛ چراکه بدون وجود هویت اروپایی هیچ پیشرفت کیفی در روند ادغام وجود نخواهد داشت. (Feffer, 2020). بر همین مبنا، به نظر می‌رسد اتحادیه اروپا به دلیل چالش‌ها و موانع پیش‌روی همگرایی و همچنین برای جلوگیری از فروپاشی ساختاری، به سوی نظام کنفدرالیسم حرکت کند. کنفدرالیسم یک نظام مدیریتی است که طی آن چند دولت، میزان محدودی از اختیارات و

قدرت خود را به یک دولت فراملی مشترک تفویض می‌کنند، دولت‌های عضو در این نظام در سیاست داخلی و خارجی خود آزادند لذا قدرت توسط ایالت‌های مستقل همچنان حفظ می‌شود و دولت مرکزی قدرت خود را از ایالت‌ها به عاریت می‌گیرد. از این رو به زعم بسیاری از منتقدان اتحادیه اروپا، بحران کرونا نشان داد که این همگرایی تجربه‌ای موفق نبوده و امکان حرکت این اتحادیه به سمت نظام کنفدرالی وجود دارد.

سناریوی محتمل دوم: خروج ایتالیا از اتحادیه اروپا

با توجه به شرایط بحرانی اخیر اتحادیه اروپا، این سؤال مطرح شده است که، سران ایتالیا گزینه ادغام و همگرایی را همچنان مورد توجه قرار می‌دهند یا طرح ایتالگزیٹ¹ را برای خروج از اتحادیه اروپا جایگزین آن خواهند کرد؟ در طول یک دهه گذشته، ایتالیا به عنوان یکی از پرشورترین حامیان ادغام بیشتر اروپا، به دلیل اوج‌گیری بحران مالی و پولی به یکی از کشورهای بدبین اتحادیه تبدیل شده است. با وقوع بحران یورو در اتحادیه، مسئله ملی‌گرایی از سوی ایتالیا به دلیل مشکلات ناشی از حضور در اتحادیه اروپا و برآورده نشدن منافع آن در این ساختار با شدت بیشتری عنوان شد (Toshkov, 2014: p.3). در بیان چرایی این مهم باید عنوان نمود که اکنون بعد از غلبه بر بحران اقتصادی جهان و ثبات نسبی منطقه یورو، در این کشور همچنان نرخ رشد اقتصادی پایین بوده، بازارهای ایتالیا اطمینان خاطر لازم را ندارند و اقتصاد ایتالیا حدود 5 درصد کوچکتر از آغاز بحران مالی جهانی سال 2008 است (Muqri Moazen, 2013: p.96). (Khaluzadeh, 2012: p.118), Bustani 2012: p.20 (Mehmetocal, 2012: pp.120- 122). البته ناگفته نماند که رشد اقتصادی برخی از مهم‌ترین مقاصد صادرات ایتالیا به ویژه آلمان و ایالات متحده نیز در پی فشارهای داخلی و عدم اطمینان به آینده تجارت جهانی کاهش یافته که این مسئله بحران در ایتالیا را تشدید کرده است. (Dullien, 2012: p.2) این در حالی است که ظهور قدرتمند جنبش‌های راست‌گرای افراطی با توسل به شیوه‌های عوام‌فریبانه و پوپولیستی می‌کوشند تا خروج از این اتحادیه را راه حلی برای خروج از مشکلات گوناگون جوامع خودشان تبلیغ کنند. بنابراین ورود این احزاب به عرصه سیاسی و پیروزی‌ها و مشارکت آن‌ها در این کشور و حضور در پارلمان ایتالیا باعث افزایش هر چه بیشتر

1- Italxit

سیاست‌ها و اقدامات ملی‌گرایانه و ضدهم‌گرایی شده است (Ahmadi Leforki, 2013: p.48) (Bozorg Mahdavi, 2012: p.448).

در این راستا به دنبال خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا احزاب ملی‌گرا در ایتالیا نیز در صدد آماده سازی افکار عمومی برای طرح موضوع و خروج از اتحادیه اروپا برآمدند. بر این مبنا «متیو سالوینی»^۱ رهبر ملی‌گرایان ایتالیا پس از همه‌پرسی ایتالیا اعلام نمود: «ممنون بریتانیا. حالا نوبت ماست. قلب، شعور و غرور بر فریب و تهدید پیروز شد.» به نظر می‌رسد دولت آینده ایتالیا یکی از فراگیرترین ائتلاف‌های اروپایی و بازویی قدرتمند برای کارشکنی در اتحادیه اروپا باشد. چنانچه بلومبرگ^۲ در تحلیلی ادعا می‌کند: «گرچه عاقبت ماجراجویی سیاسی ایتالیا معلوم نیست، اما می‌تواند دردسری بزرگ‌تر از برگزیت برای اتحادیه اروپا بیافریند» (Pollad, 2018) (Tasnim, 2016). ایتالیا طی سال‌های اخیر در بحث چگونگی مواجهه با پناهجویان نیز با چالش اساسی روبرو بوده است. این کشور پس از سال ۲۰۱۶ به مهم‌ترین مسیر مهاجرت پناهجویان به اتحادیه اروپا مبدل شده است. در واکنش به این مسئله ایتالیا خواهان بازنگری در توافق نامه «دوبلین»^۳ است، بر اساس این توافقنامه پناهجویان باید درخواست خود برای اسکان را در نخستین کشوری که در آن وارد می‌شوند ارائه دهند و این امر به نوعی مسئولیت مضاعفی را به خاطر قرار گرفتن در مسیر ورود متوجه ایتالیا می‌کند. لذا عدم توانایی اتحادیه اروپا در اتخاذ راهکار مدیریتی مناسب برای حل مشکلات ناشی از بحران پناهجویان و ورود آن‌ها به ایتالیا باعث شده است که میزان حمایت افکار عمومی از این نهاد در ایتالیا به کمترین میزان تاریخی خود سقوط کند و این امر فضای مناسبی را برای رشد احزاب پوپولیست ضد اتحادیه فراهم نموده است (Grigonis, 2016: p.22) از آنجا که ایتالیا در سال‌های اخیر همواره منتقد سیاست‌های اقتصادی اتخاذ شده از سوی اتحادیه اروپا بوده و این امر به مرور زمان فاصله بین این کشور و دیگر کشورهای شمالی را افزایش داده است. از این رو ایتالیا در اقدامی بر خلاف مسیر آمریکا و اروپا، به طور رسمی به یکی از اعضای همکار با چین در پروژه «جاده ابریشم» جدید تبدیل شده است Wang (et al., 2017: pp.12-14).

2- Matthew Salvini

3- Bloomberg

1- Dublin Agreement

ضعف همبستگی و وحدت رویه اتحادیه اروپای در مواجهه با شیوع کرونا نیز عامل دیگری است که آثار آن می‌تواند بحران همگرایی اتحادیه اروپا را را عمیق‌تر نماید. شیوع ویروس کرونا در طی ماه‌های اخیر در اروپا به ویژه گستردگی آن در کشور نسبتاً ضعیفی چون ایتالیا و همکاری نکردن مقامات اروپایی در کمک به این کشورها، سبب شده است تا انتقادات از عملکرد مقامات اروپایی افزایش یابد. از این رو به نظر می‌رسد که متحدان ایتالیا در بحران‌های شدید قابل اعتماد نیستند چراکه درخواست کمک ایتالیا از کشورهای اروپایی برای دستگاه تنفس و سایر موارد مشابه با پاسخ منفی این کشورها روبه‌رو شد. فرانسه و آلمان در بدو شیوع گسترده کرونا در ایتالیا، صادرات تجهیزات پزشکی و بهداشتی را ممنوع کرده و در اقدامی مرزهای خود را بستند. بنابراین در این شرایط دو کشور روسیه و چین با ارسال محموله‌ها و تجهیزات کمک‌پزشکی به یاری ایتالیا شتافتند. عملکرد فرانسه و آلمان، خشم مقامات ایتالیا را در پی داشت و اختلافات این کشور با اروپا را برجسته کرد. چراکه ایتالیا که تاکنون از عدم همبستگی در بحران مهاجرت رنج می‌برد اینک نیز معتقد است که در مقابل ویروس کرونا تنها مانده است. این در حالی است که اخیراً افکار عمومی نیز به شدت مقامات اتحادیه اروپا را به دلیل عدم توجه کافی به وضعیت این کشور در مواجهه با ویروس کرونا مورد انتقاد قرار داده‌اند. همچنین نکته قابل توجه دیگر آن است که اقدامات انجام شده در مقابله با ویروس کرونا توسط دولت ایتالیا باعث احیای گرایش‌های ناسیونالیستی شده است. به طوری که این احساسات خود را در بیانات و اظهارات سیاست‌مداران این کشور در توسل به وحدت ملی و همچنین راه‌حل‌های ملی برای مبارزه با این بحران آشکار ساخته است (Brendebach, 2020) (Feffer, 2020). چنانچه «جوزپه کونته»¹ با تاکید بر این که ایتالیا در بحران کرونا تنها مانده است هشدار داد: اگر اتحادیه اروپا در مقابله با ویروس کرونا مرتکب اشتباه شود، ممکن است فلسفه وجودی خود را از دست بدهد. در این راستا مردم ایتالیا در واکنش به عدم حمایت اروپا، در کمپینی پرچم اتحادیه اروپا را به آتش کشیدند و اعلام کردند «خودمان از خودمان محافظت می‌کنیم». حتی جوزپه کونته در واکنش به مطالبه خروج از اتحادیه اروپا گفت: «اول، بگذارید ویروس را شکست دهیم، سپس دوباره درباره اروپا فکر کنید؛ و در صورت لزوم، (با اتحادیه اروپا) خداحافظی کنید، حتی بدون تشکر کردن از آن» (IRNA, 2020) (Faqi Rad, 2020). بنابراین کاهش اعتبار اتحادیه اروپا در واکنش مؤثر در قبال کرونا و انفعال و رها کردن ایتالیا در

1- Giuseppe Conte

چمبره بیماری، سیاستمداران ایتالیایی را به سمت کشور چین و درخواست از پکن کشاند. بدین ترتیب با تداوم این روند، در آینده نه چندان دور، در نظام معرفتی و شناختی اروپایی‌ها تغییری به سوی تقویت ناسیونالیسم و تقلیل تعهد در قبال اتحادیه‌ها، شکل خواهد گرفت. بر همین مبنا شاید در وضعیت پساکرونا شاهد خروج ایتالیا از اتحادیه و گرایش فزاینده ایتالیا به سمت قدرت‌های دیگری مانند چین باشیم.

سناریوی ممکن: فروپاشی اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا علی‌رغم موفقیت‌های قابل توجه در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی، در روند همگرایی استراتژیک خود، با چالش‌ها و موانعی نیز مواجه بوده است. کنترل و درمان بحران مالی را می‌توان یکی از چالش برانگیزترین دشواری‌های اتحادیه اروپا دانست که در شرایط کنونی می‌تواند از یک سو در اقتصاد کشورهای ضعیف اروپایی و اقتصادهای نوظهور بیکاری را به ارمغان آورد و از سویی دیگر تورم و کسری بودجه را برای مدتی طولانی تشدید نماید. (Huebner, 2011: 291) درهم تنیدگی ساختارها و مناسبات اقتصادی کشورهای غربی به یکدیگر سبب شده است که در سراسر اروپا بعد از بحران مالی آمریکا شاهد بروز و تسری فاجعه اقتصادی باشند. از این رو ارزیابی شرایط کنونی اقتصاد کشورهای اروپایی نشان می‌دهد که تصمیمات سران اتحادیه اروپا برای آرام کردن شرایط بحران مالی اروپایی چندان مؤثر نبوده است؛ چراکه امروزه بحران یوروگرایشات ملی‌گرایانه و اقتدارگرایانه برخی کشورها از جمله آلمان و فرانسه را آشکار ساخته و این موضوع می‌تواند همگرایی سیاسی اقتصادی اروپا را مورد سؤال قرار دهد (Smialek, 2013). بدین ترتیب بحران کنونی اروپا از سطوح اقتصادی و مالی فراتر رفته و اینک به سطوح اجتماعی گسترش یافته و چشم‌انداز سرایت آن به سطح سیاسی روز بروز بیشتر شده و لذا راه‌حل‌های ارائه شده از سوی مسئولین اتحادیه اروپایی تاکنون بصورت ناقص و از طریق محرک‌های پولی بوده است (Grouwe, 2013: p.1).

رنگ باختن همگرایی اروپایی که با خروج انگلیس از اتحادیه اروپا کلید خورد و دوقطبی شدن جوامع اروپایی که هر کدام با توجه به شرایط خود بر طبل ماندن یا نماندن در این اتحادیه می‌کوبند، بیش از هر زمانی آینده اتحادیه اروپا را در هاله‌ای از ابهام فرو برده است. در چرایی این مهم باید عنوان کرد که اساساً قوانین و محدودیت‌های اتحادیه اروپا را می‌توان یکی از دلایل مهم رأی مثبت به برگزیت دانست. زیرا یکی از موانعی که اتحادیه اروپا از ابتدای تشکیل آن به دنبال راهکارهایی برای

فائق آمدن بر آن بوده، قوانین داخلی کشورها است که گاه این قوانین مانعی برای اجرای برنامه‌های جامع و فراگیر کشورهای عضو اتحادیه بوده است در این راستا «ژان کلود یونکر»¹ رئیس کمیسیون اروپا نیز صرفاً دولت بریتانیا را در موضوع جدایی این کشور از اتحادیه اروپا مقصر ندانسته و بر اشتباهات و رویکردهای نادرست این نهاد اروپایی در سوق دادن مردم بریتانیا به جدایی از این اتحادیه تأکید ورزیده است. در واقع وی، مداخله‌جویی اتحادیه اروپا را یکی از دلایل ایجاد و تشدید روند واگرایی در اتحادیه اروپا می‌داند. همچنین خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، می‌تواند اثر مخربی بر سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه اروپا داشته باشد زیرا با خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، تنها این فرانسه خواهد بود که در قاره سبز، عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد بوده و از حق وتو برخوردار است. ازسوی دیگر، اتحادیه اروپا بدون بریتانیا به معنای افزایش بیش از پیش نفوذ آلمان است. افزایش نفوذ این بازیگر نمی‌تواند نتایج مثبتی به دنبال داشته باشد و احتمال دارد کشورهای دیگری را مقابل آلمان قرار دهد و توانایی اتحادیه را برای مبارزه با چالش‌های بیرونی چون مهاجرت، تروریسم، و.. کاهش دهد. (Cilluffo & Cardash, 2006)

فرورفتگی اتحادیه اروپا به درون خود برای حل مشکلات اقتصادی، عدم توانایی دول اروپایی برای تخصیص اعتبارات کافی نظامی برای عهده‌داری مسئولیت‌های بین‌المللی بیشتر و رقابت‌های اقتصادی اتحادیه اروپا و آمریکا بر سر بازارهای شرق آسیا، جملگی از عوامل مهمی هستند که از همکاری‌های فراآتلانتیکی اروپا و آمریکا می‌کاهد. علاوه بر رقابت بین قطب‌های قدرت در سطح بین‌المللی، این موضوع در سطح داخلی اتحادیه نیز مصداق دارد. یعنی در بین کشورهای عضو نیز رقابت منفی جریان دارد. به طور مثال انگلیس نمی‌خواهد به سادگی بپذیرد که قدرت درجه سه اروپا بعد از آلمان و فرانسه باشد و سیاست‌مداران لندن ترجیح می‌دهند با پیروی از ایالات متحده، حداقل در خارج از اروپا به عنوان قدرت دوم در معادلات جهانی ایفای نقش کنند. بنابراین این رقابت منفی نیز به نوبه خود باعث تشدید تعارضات درونی اقتصادی شده است (Youngs, 2008). جنبش‌های پوپولیستی اروپاگرای نیز از دیگر چالش‌هایی است که تمایلات گریز از مرکز را در اتحادیه اروپا تقویت می‌کند. نمود عینی این جنبش‌ها، حضور و نفوذ روبه‌رشد احزاب و جنبش‌های راست‌گرای افراطی و راه‌یابی آن‌ها به پارلمان کشورهای اروپایی و نیز ظهور سیاست‌مداران پوپولیست در رأس

1- Jean-Claude Juncker

این احزاب است. در واقع برخلاف مسیر مورد نظر اتحادیه اروپا یعنی تقویت همگرایی اروپایی، اکنون در برخی کشورها مسیر معکوس یعنی افزایش ملی‌گرایی و بیگانه‌ستیزی قابل مشاهده است. در عین حال در سال‌های اخیر، احزاب راست‌گرای افراطی که رویکرد بیگانه‌ستیزانه دارند در اروپا در کشورهایی مانند آلمان، فرانسه، ایتالیا، اتریش، لهستان، مجارستان و جمهوری چک موقعیت بهتری پیدا کرده‌اند. همچنین موضوع مهاجرت از چند منظر روند تقویت همگرایی اتحادیه اروپا را با چالش مواجه کرده‌است (Ajili, 2017: p.1) (Moller & Oliver, eds. 2014) (Deutsche Bank Reserch,) (Nazemi et al, 2007: p.42) (Dimitriadi, 2016: p.7).

همزمان با قدرت گرفتن گروه‌های ملی‌گرای افراطی در سراسر اروپا، بحران کرونا به معضلی در راستای واگرایی برای قاره سبز تبدیل شده است؛ چراکه هنگام گسترش بحران کرونا کشورهای درگیر در این بحران، سیاست واحد و مشخصی برای مقابله و مدیریت بحران اتخاذ نکرده و هرکدام از این کشورها سیاست خود را پیگیری کردند. بدین ترتیب توجه بیش‌تر دولت‌ها به داخل و اعمال انواع محدودیت‌ها در زمینه تردهای داخلی و همچنین بین کشورها، باعث شده است که بسیاری از بلوک‌های منطقه‌ای به ویژه اتحادیه اروپا با چالش‌های بی‌سابقه‌ای مواجه شوند. واقعیت نشان داد در سطح اروپا عملاً کشورهایی که بیشترین درگیری را با کرونا داشتند تنها ماندند و کمک چندانی از جانب کشورهای قدرتمند اروپایی به ویژه فرانسه و آلمان دریافت نکردند که این مسئله برخلاف فلسفه همیاری اتحادیه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی است. در بحران اخیر، هرچند کمیسیون اروپا تلاش‌های همه‌جانبه‌ای را برای اجرای اقدامات هماهنگ از سوی کشورهای اروپایی برای مقابله و مهار ویروس کرونا در اتحادیه به مورد اجرا گذاشته است لیکن ساختارهای اقتصادی و مدیریتی ناهمگن در کشورهای عضو این اتحادیه و فشار افکار عمومی برای اولویت دادن دولت‌ها به رفع مشکلات شهروندان خود، عملاً امکان جلوگیری از روند واگرایی در کشورهای عضو اتحادیه اروپا فراهم نشده است. به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، بحران ویروس کرونا برخی از ارزش‌های اصلی چون؛ حاکمیت قانون، احترام به حقوق فردی و حمایت از دموکراسی که اتحادیه اروپا بر پایه آن بنا شده است را مورد آزمون جدی قرار داد چنانچه برخی از اقدامات ضروری در پیشگیری از بحران می‌تواند به اهداف اصلی اتحادیه اروپا مانند بازار واحد و آزادی جابجایی افراد آسیب وارد کند (Brendebach,).

2020) در خصوص حرکت آزاد شهروندان، بسته شدن مرزها یک روندی کاملاً نمادین بوده است که نشان می‌دهد سایر اروپایی‌ها هنوز هم به عنوان بیگانگان بالقوه خطرناک و بیمار شناخته می‌شوند. شایان ذکر است که اتحادیه اروپا براساس بازار واحد و حرکت آزاد، یورو و پیمان رشد و توسعه و قانون رقابت و کمک‌های دولت تعریف شده است. این سه ستون نیز در اثر ویروس همه‌گیر کرونا متزلزل گردیده است (Bray, 2020). در نهایت می‌توان گفت اتحادیه اروپا با توجه به سازوکارهای پیچیده حکمرانی خود در بحث کرونا به نوعی انفعالی برخورد کرده و نتوانسته است سیاست منسجمی را اتخاذ کند؛ چراکه این اتحادیه در بحث‌های راجع به مسائل امنیتی نمی‌تواند به سرعت وارد عمل و تصمیم‌گیری شود از آنجایی که شیوع ویروس کرونا نیز به سلامت و بهداشت عمومی بازمی‌گردد از این رو پیامدهای امنیتی در پی خواهد داشت. با توجه به موارد ذکر شده به نظر می‌رسد اتحادیه اروپا اساساً با چالش ماهوی در باره فلسفه وجودی‌اش مواجه شده است، مسئله‌ای که به احتمال زیاد در صورت مهیا شدن سایر عوامل می‌تواند بسترهای فروپاشی اتحادیه اروپا در آینده را هموار سازد.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر در پی پاسخ دادن به این پرسش اصلی بود که بحران پاندمی کرونا، چه سناریوهایی را پیش‌روی آینده اتحادیه اروپا قرار داده است؟ یافته‌های پژوهش براساس رویکرد «نئو-نئو» و بر پایه روش آینده‌پژوهی، پنج سناریو را در قالب سه دسته‌بندی پیش‌روی ما می‌گذارد: الف) سناریوی مطلوب یا مرجح؛ تداوم همگرایی اتحادیه اروپا و حفظ قدرت بازیگری در سطح روابط بین‌الملل، تداوم همگرایی اتحادیه اروپا با رهبری آلمان؛ ب) سناریوی محتمل؛ تبدیل اتحادیه اروپا به کنفدراسیون منطقه‌ای، خروج ایتالیا از اتحادیه اروپا؛ ج) سناریوی ممکن؛ واگرایی و فروپاشی اتحادیه اروپا. ارزیابی سناریوهای پیش‌رو برپایه مناظره «نئو-نئو» نشان می‌دهد که یکی از سناریوهای محتملی که اروپا در پی بروز پاندمی کرونا تجربه خواهد کرد «فروپاشی این اتحادیه» است. این سناریو به رویکرد نئورئالیست‌ها نزدیک است؛ چراکه نئورئالیست‌ها بر این باور هستند که جهان شاهد احیا و بازگشت دولت ملی و تقویت قدرت آن خواهد بود چنانچه از نگاه آن‌ها، بسته شدن مرزها و ایجاد محدودیت در تردد آزادانه افراد به صورت دستوری از سوی سران کشورها و مهم‌تر از آن اتخاذ روش‌های اختصاصی از سوی دولت‌ها برای مدیریت بحران نتیجه‌ای جز در مرکز قرار گرفتن دولت‌ها به عنوان مهم‌ترین بازیگر بین‌المللی به دست نمی‌دهد. به زعم نئورئالیست‌ها، تنها دولت‌های نهادینه شده و نیرومند هستند که از توان کافی برای مواجهه با بحران و کنترل سریعتر آن برخوردارند. همه‌گیر شدن ویروس کرونا می‌تواند دولت‌ها را که هم‌اکنون نیز دیگر تمایل چندانی به پیمودن روند جهانی شدن ندارند و سعی در ارتقای استقلال خود دارند، بیش از پیش از این مسیر جهانی شدن خارج سازد.. اما سناریوهای مطلوب (مرجح) صحبت از تداوم همگرایی اتحادیه اروپا و حفظ قدرت بازیگری در نظام بین‌المللی و همچنین تداوم همگرایی به رهبری آلمان را دارد. در این سناریوها بر خلاف سناریوهای محتمل و ممکن عقیده بر آن است که بحران‌هایی چون کرونا به منزله یک محرک، همگرایی و همکاری اروپایی را در قالب «اتحادیه اروپا» تقویت خواهد کرد. دلیل ترسیم چنین آینده مطلوبی نزدیکی به نظریه‌هایی است که از سوی نئولیبرالیست‌ها ارائه شده است. از دیدگاه این رویکرد نمایان شدن کرونا ویروس به عنوان یک مشکل جهانی ضرورت همکاری کشورها، لزوم وجود استانداردهای بین‌المللی و وجود منافع مشترک بشری را دوچندان کرده است. از این‌رو، دولت‌ها گریزی از واگذار کردن بخشی از حاکمیت و اقتدار خود به قوانین و الزامات بین‌المللی برای مقابله با بحران‌های آینده که کلیت جامعه بشری را تهدید می‌کند ندارند. بنابراین کشورها به دنبال یافتن

سازوکاری جهانی برای مقابله با بحران و تهدیدات مشترک در آینده خواهند بود. اگرچه در این پژوهش با توجه به سناریوهای محتمل و ممکن رویکرد نئورئالیست‌ها نسبت به نئولیبرالیست‌ها برجسته‌تر و پرننگ‌تر به نظر می‌رسد اما با توجه به عدم شفافیت و ابهام فزاینده در زمینه ابعاد و بازه زمانی بحران، مشخص نیست که تحولات آینده اتحادیه اروپا منطبق بر کدام رویکرد پیش خواهد رفت. روی هم رفته، می‌توان گفت پیامدهای بحران ویروس کرونا، اتحادیه اروپا را دچار مشکلات عدیده کرده است؛ بطوری که این اتحادیه در مدیریت این بحران دچار ضعف‌هایی شده و لذا قدرت بازیگری خود را در سطح داخلی و بین‌المللی کاهش داده است. از این رو چنانچه اتحادیه اروپا خود را به دیدگاه و استراتژی مشترک جهانی که همه اعضا نسبت به آن ملزم نداند نمی‌تواند الگوی رفتاری منسجم و مقتدر در عرصه مسائل مهم سیاسی و امنیتی در نظام بین‌الملل را تعقیب نماید و در نهایت در میان مدت و بلند مدت تغییرات قابل توجهی در موازنه داخلی اتحادیه اروپا در سطح دولت-ملت‌ها و یا در سطح نهادهای اروپایی روی خواهد داد.

References

- Ajili, H., & Fallahi Barzaki, M. (2017). "Brexit and its Political-Economic Consequences", *Quarterly Journal of Political and International Research*, Volume 8, Number 32 (in Persian).
- Ahmadi Lefourki, B. (2013), Turning to the Right: Parties and the Far-Right Discourse in the European Union in Leforky, Behzad, Book of Europe 12: Special for European Parties and Currents, *Tehran International Studies & Research Institute*. (in Persian).
- Anastasiou, H. (2007). The EU as a peace building system: deconstructing nationalism in an era of globalization. *International Journal of Peace Studies*, 12(2), pp: 31-50
- Ashton, C. (December 17, 2009). Quiet diplomacy will get our voice heard, *Times*, pp. 1-2, Available at: <http://www.timesonline.co.uk>
- Anand, M. R., Gupta, G. L., & Das, R. (Accessed on 2012, July23). The euro zone crisis: its dimension and implication. Available at: http://finmin.nic.in/workingpaper_euro_zone_crisis.pdf
- Brendebach, J. (27, 2020). The EU response to the COVID-19 pandemic: achieving relevance, mobilising solidarity and preparing for the future. <https://cadmus.eui.eu/handle/1814/66789>
- Bray, D. (2020). Coronavirus Politics & Diplomacy. <https://www.google.com/search?client=firefox-bd&q=CoronavirusPolitics+%26+Diplomacy>

- Bozorgmehri, M. (2012). Right Parties in Today's Europe and the Process of European Convergence. In Ahmadi Lefourki, B, *Europe 11: Special Strategic Issues of the European Union, Tehran International Studies & Research Institute* (in Persian).
- Bustani, R. (2012). *A Study of the European Debt Crisis and Its Impact on the Iranian Economy*, Tehran, Office of Program and Budget Studies, Islamic Parliament Research Center of The Islamic Republic of Iran. (in Persian).
- Chassany, A., et al., (June24, 2016). *How will Brexit Result affect France, Germany and the rest of Europe Britain's Decision Raises Challenges for many other EU states?* Available: <https://next.ft.co>.
- Dashdorj, Z. (18, 2020). *A New Version of Globalization May Emerge*, Website: Austrian Economic Center: [https://www.austriancenter.com/new-globalization-emerge/\(in Persian\)](https://www.austriancenter.com/new-globalization-emerge/(in Persian)).
- Dehghani Firoozabadi, J. (2003). "Evolution in theories of conflict and cooperation in international relations", *Quarterly Journal of public law*, Volume 5, Number 8 (in Persian).
- Dehghani Firoozabadi, J. (2020) "What will be the post-Crona international system? Retrieved from: <https://www.tasnimnews.com/fa/news/2257040/>, (in Persian).
- Dullien, S. (2012). *Why the Euro Crisis Threatens the European Single Market*. ECFR/64 October, Available at: www.ecfr.eu.
- Mehmetocal, F. (2012). European debt crisis and its analysis. *International Research Journal of Finance and Economics*. Issue 97.
- Dimitriadi, A. (2016). *Deals without Borders: Europe's Foreign Policy on Migration, European Council on Foreign Relations*, https://ecfr.eu/publication/deals_without_borders_europes_foreign_policy_on_migration6054/
- Faqihirad, A. (2020) "New world order in the future of post-crona" retrieved from: <https://www.nasimonline.ir/Content/Detail/2350306>, (in Persian).
- Farsai, Sh. (2003), *New Political and Security Developments of the European Union*, Tehran, Office of Political and International Studies. (in Persian)
- Feffer, J. (2020), *Will the EU Survive the Coronavirus?* <https://fpif.org/will-the-eu-survive-the-coronavirus/>
- Gilpin, R. (1986), *The Richness of the Tradition of Political Realism*, in R. Keohane, ed., *Neorealism and its Critics*, New York: Columbia University press, pp.301- 21.
- Grieco, J. (1988). *Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institution*", in Linklater, A. Ed (2000), *International Relations: Critical Concepts in Political Science*, London: Routledge.
- Grauwe, P. D. (2013). *In Search of Symetry in the Eurozone*, London: CEFPS

- Grigonis, S. (2016). EU in the face of migrant crisis: Reasons for ineffective human rights protection in: *International Comparative Jurisprudence*. URL: <https://ac.els-cdn.com/S2351667416300439/1-s2.0-S2351667416300439-main.pdf?>
- Gen, M. Dr. Frank, J. (2020). Covid-19: *Herausforderungen für die europäische Sicherheit und ausgewählte Krisenregionen*, IFK, Institut für Friedenssicherung und Konfliktmanagement (IFK), Landesverteidigungsakademie Wien: http://www.fatt.at/Portals/0/BlogItems/PDF/ifkmonitor_62_covid_19_spezial_apr_20_web.pdf
- IRNA, (2021). "Corona and its effects on globalization", retrieved from <https://www.irna.ir/news/83769286>, (in Persian).
- Huebner, K. (2011). *Macroeconomic Imbalance & Sovereign Debt Market*. In KHuebner, Europe, Canada & the Comprehensive Economic & Trade Agreement (pp. 289- 305). London: Routledge
- Hainsworth, P. (2008). *The Extreme Right in Western Europe*. London: Routledge Press.
- Himani, Pant. (march31, 2020), Impact of the Coronavirus Pandemic on the European Union. <https://www.vifindia.org/impact-of-the-coronavirus-pandemic-on-the-european-union>
- Jokela, J. (2013). Towards a Deeper EMU: An assessment of political divisions within the EU. *The Finnish Institute of International Affairs*, FIIA Briefing Paper 140.
- Keohane, R. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton: Princeton University press
- Khalouzadeh, S. (2012). the financial and economic crisis of the European Union and the fate of the Euro. In Ahmadi Leforki, B, Europe Book 11 : Special Strategic Issues of the European Union, *Tehran International Studies & Research Institute*. (in Persian).
- Moller, A., & Oliver, T. (2014). *The United Kingdom and European Union: What would a Brexit mean for the EU and Other States around the World?* Birling, DGAP.
- Minkenberg, M. (2002). The Radical Right in Postsocialist Central and Eastern Europe: *Comparative Observations and Interpretations*. *East European Politics and Society*, 16(2), pp. 335–362.
- Migration to the EU: *five persistent challenges*, (2018). <http://fra.europa.eu/en/publication/2018/five-persistent-migration-challenges>
- Poddar, S. (2016). *European Migrant Crisis: Financial Burden or Economic Opportunity?* http://www.ecfr.eu/article/commentary_the_end_of_angst_germany_is_ready_to_lead_in_europe
- Moghari Moazen, T. (2013). the stream of nationalism in contemporary Europe. (in Persian)

- Nazemi, A.; Ameli Khoraskani, M.; Martin, P., & Vigren, J. (2007). *International Migration Facing Challenges*, Tehran, *Institute for trade Studies and Research* (in Persian).
- Polad, A. (2018). "A bigger threat than Brexit for Europe" Retrieved from: <https://donya-e-eqtasad.com/3391863/>, (in Persian).
- Rahr, A. (2007). Germany and Russia: A Special Relationship, *Washington Quarterly* 19(4).
- Rahmani, S., & Valipour, A. (2004). US Approach to EU Defense and Security Policy, *Europe Book* (4), *Tehran International Studies & Research Institute*. (in Persian).
- Smialek, J. (2013). *Stiglitz Says More Fiscal Stimulus Needed in U.S.*: Tom Keene, retrieved from Bloomberg: [www.bloomberg.com/news/stiglitz says more fiscal stimulus needed in us tom keene.html](http://www.bloomberg.com/news/stiglitz-says-more-fiscal-stimulus-needed-in-us-tom-keene.html).
- Schäferm, S.; Martinek, D., & Kushwaha, B. (2020). *Covid-19 in the Danube Region- resilience or reversion of European Integration?* *Institut für Donauregion und Mitteleuropa (IDM)*: http://www.fatt.at/Portals/0/BlogItems/PDF/IDM_PPS_1_2020.pdf
- Shapiro, J., & Nick, W. (2009). *Towards a post-American Europe: A Power Audit of EU-US*, London: European Council on Foreign Relations (ECFR).
- Smith, K. E. (2003). "Understanding the European foreign policy system", 12 (2). pp. 239-254.
- Tasnim, (2016). "Italian and French nationalists retrieved from the European Union following the referendum on leaving the European Union" <https://www.tasnimews.com/fa/news/1114335/>, (in Persian).
- Toshkov, D. (2014). The 'Old' and the 'New' Europeans: Analyses of Public Opinion on EU Enlargement in Review". MAXCAP Working Paper, No. 2 *Research Journal of Finance and Economics*, 97
- Trondal, J.; Riddervold, M., & Newsome, A. (2020), *what previous crises tell us about the likely impact of Covid-19 on the EU*. <https://blogs.lse.ac.uk/euoppblog/what-previous-crises-tell-us-about-the-likely-impact-of-covid-19-on-the-eu/>
- Vaezi, M., & Kiani, D. (2008). "European Union and International Policy", *Strategic Research Journal*, Strategic Research Center of the Expediency Council, No. 58. (in Persian).
- Voros, J. (2003). A generic foresight process framework. *Foresight*, 5(3), pp. 10-21
- Wang, X.; RUET, J., & Richer, X. (2017). *One Belt One Road and the reconfiguration of China-EU relations*, Paris: Université Paris, Centre d'économie de l'Université Paris Nord, March.
- Waltz, K. H. (1979). *Theory of International Politics*, New York: Random House.

- Waltz, K. (1979). *Theory of International Politics*, University of California, Berkley, p. 126
- Zielonka, J. (2005). *Europe as Empire: The Nature of the Enlarged European Union*, Oxford: Hart Publishing

تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی دیوان کیفری بین‌المللی (پروندهٔ سیف‌الاسلام قذافی)

سیدمهدی سیدزاده ثانی^۱
میثم غلامی^۲

چکیده

از مهم‌ترین موضوعات مورد چالش در تشکیل دیوان کیفری بین‌المللی موضوع، صلاحیت این دادگاه بود. چراکه ارتباط تنگاتنگی میان حاکمیت ملی و صلاحیت کیفری محاکم، وجود دارد. لذا به منظور احترام به حق حاکمیت ملی و ترغیب کشورها به عضویت در دیوان، اساسنامه دیوان صراحتاً صلاحیت تکمیلی را نسبت به محاکم داخلی پذیرفت. با وجود این، برخی دولت‌ها به دلیل حق حاکمیت ملی و نیز تکمیلی بودن صلاحیت دیوان، از همکاری با دیوان امتناع می‌ورزند. این موضوع باعث بروز مناقشاتی در رسیدگی به پرونده‌ها گردید و تقابل میان صلاحیت تکمیلی و ذاتی دیوان کیفری بین‌المللی را به وجود آورد. نمونه این تقابل را می‌توان میان دولت لیبی و دیوان در محاکمهٔ سیف‌الاسلام قذافی مشاهده نمود. در پرتو بررسی پرونده مذکور، پژوهش حاضر ضمن تبیین صلاحیت ذاتی و تکمیلی، به این پرسش‌های اساسی می‌پردازد که آیا صلاحیت تکمیلی دیوان در مواجهه با رسیدگی به محاکمهٔ مجرمان جنایات بین‌المللی ناکارآمد است؟ نحوهٔ تفسیر صلاحیت تکمیلی و مقررات مربوط به قابلیت پذیرش پرونده در دیوان به چه صورتی است؟ در این راستا فرض بر آن است که به دلیل محدودیت‌های صلاحیت تکمیلی از جمله انکاء بر حاکمیت دولت‌ها، این نوع صلاحیت کارآمدی لازم را برای مقابله با جنایتکاران بین‌المللی ندارد و به همین دلیل دیوان با توجه به تفسیرپذیر بودن مقررات مربوط به صلاحیت تکمیلی برای خود قائل به صلاحیت ذاتی گردید. این نوع مداخله در رسیدگی‌های داخلی، هزینه‌های سیاسی را بر دیوان تحمیل می‌کند.

کلیدواژه‌ها: دیوان کیفری بین‌المللی، صلاحیت ذاتی، صلاحیت تکمیلی، جنایات بین‌المللی.

۱- استادیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد seidzadeh@um.ac.ir

۲- دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد نویسنده مسئول: me_gh967@mail.um.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۲۷ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۳/۱۱

The Complementary and Inherent Competence of the International Criminal Court (The Case of Saif al-Islam Qaddafi)

Seyyed Mehdi Seyyedzadeh Sani

Assistant Professor of Criminal Law and Criminology, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

Meysam Gholami¹

PhD Candidate in Criminal Law and Criminology, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

Abstract

One of the most important issues in the international Criminal Tribunal was the issue of jurisdiction of the court. Because of the close relationship between national sovereignty and the jurisdiction of the courts, this is why to respond to the desire of most countries as well as respect for national sovereignty. However, the Statute of the Tribunal explicitly admitted supplementary jurisdiction to domestic courts. Nevertheless, some governments refuse to cooperate with the Supreme Court for the sake of national sovereignty and complementary jurisdiction, and refuse to extradite the offenders to the Court. There were conflicts in the handling of cases and the conflict between completeness Li and the essence of the International Criminal Tribunal. An example of this confrontation can be found between the Libyan government and the International Criminal Court in the trial of Saif al-Islam Gaddafi. In the light of the case, the present study, while explaining the inherent and complementary jurisdiction, addresses the fundamental questions of whether the Court's supplementary jurisdiction is ineffective in dealing with the trial of perpetrators of international crimes. How to interpret the supplementary jurisdiction and the rules related to the admissibility of the case in the court? In this regard, it is assumed that due to the limitations of supplementary jurisdiction, including reliance on the sovereignty of states, this type of jurisdiction does not have the necessary efficiency to deal with international criminals, and therefore the Court, given the interpretability of the provisions of jurisdiction He was given additional qualifications. This action of the court will bring political effects to the court.

Keywords: International Criminal Court, Intrinsic jurisdiction, Supplemental competence, International crimes.

¹ Corresponding Author: me_gh967@mail.um.ac.ir

مقدمه

دیوان کیفری بین‌المللی^۱ دادگاه دائمی است که توسط معاهده بین‌المللی برای محاکمه مجرمین جدی‌ترین جنایات بین‌المللی (نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و تجاوز) تأسیس شده است و صلاحیت آن، مکمل محاکم ملی است. این بدان معنی است که برخلاف دادگاه‌های ویژه بین‌المللی، از جمله نورمبرگ و توکیو که در رسیدگی به جرائم تحت صلاحیت خود بر محاکم ملی اولویت دارند، دیوان اولویتی نسبت به محاکم ملی ندارد. (Konforta & Munivra Vajda, 2014, p. 9) صلاحیت تکمیلی، احترام به «حاکمیت»^۲ ملی محاکم داخلی برای اعمال صلاحیت کیفری است^۳ و مطابق آن دیوان زمانی اقدام به رسیدگی می‌کند که امکان دستیابی به عدالت در سطح داخلی وجود نداشته باشد و دولت‌ها تمایل یا قادر به انجام محاکمه نباشند. در واقع، صلاحیت تکمیلی سنگ‌بنای تشکیل دیوان تلقی می‌شود و ارتباط بین دیوان و محاکم داخلی را شکل می‌دهد. (Tedeschini, 2015, p. 76)

با وجود این، صلاحیت در امور بین‌المللی ماهیتاً با مفهومی که از صلاحیت در امور داخلی مورد توجه است، متفاوت می‌باشد؛ چرا که در امور بین‌الملل صلاحیت از سوی جمعی از دولت‌ها اعمال می‌شود که امکان تعارض آن با صلاحیت و حاکمیت دولت‌های معین مطرح است. (Tahmasebi, 2009, p. 22) با این توضیح که برخی دولت‌ها به دلیل قوانین داخلی، معیارهای صلاحیت محاکم بین‌المللی از جمله دیوان را قبول ندارند و در این حالت در رسیدگی به جنایات بین‌المللی میان محاکم داخلی و دیوان تعارض به وجود خواهد آمد. تعارض صلاحیت میان دیوان و محاکم داخلی که در بیشتر پرونده‌ها وجود دارد، متأثر از موضوع صلاحیت ذاتی و تکمیلی دیوان است. نمونه بارز این تعارض، در رسیدگی به پرونده سیف الاسلام قذافی (از این پس؛ قذافی) قابل مشاهده است. در این پرونده، پس از ارجاع وضعیت لیبی توسط

^۱ - جهت رعایت اختصار، در ادامه این نوشتار در برخی موارد به جای «اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی» از واژه «اساسنامه» و به جای «دیوان کیفری بین‌المللی» از واژه «دیوان» استفاده می‌شود.

^۲ - Sovereignty.

^۳ - یکی از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل، اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها است که بند ۷ ماده ۲ منشور سازمان ملل متحد به آن اشاره کرده است؛ «هیچ یکی از مقررات مندرج در این منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌داند در اموری که ذاتاً جزء صلاحیت داخلی هر کشوری است دخالت نماید و اعضاء را نیز ملزم نمی‌کند که چنین موضوعاتی را تابع مقررات این منشور قرار دهند لیکن این اصل به اعمال اقدامات قهری پیش‌بینی شده در فصل هفتم خلل وارد نمی‌کند.» البته، مجادله‌های حقوقی در مورد مداخله بشر دوستانه در دیگر کشورها به قصد برقراری امنیت انسانی و صیانت از حقوق بشر اقتدار اصل منع مداخله را زیر سؤال برده است. وارد شدن مفاهیم جامعه و شهروند جهانی به ادبیات حقوقی و سیاسی بین‌المللی به منزله پیچ تاریخی تحول در حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود. (Asgari, 2017, p. 16)

شورای امنیت در ۲۶ فوریه سال ۲۰۱۱، دیوان قائل به صلاحیت ذاتی خود بود و خواستار تحویل قذافی برای محاکمه شد. در مقابل، دولت لیبی نیز به دلیل تکمیلی بودن صلاحیت دیوان، حاضر به همکاری با دیوان نشد.

دیوان مطابق اساسنامه در مورد برخی جرائم صلاحیت دارد لیکن، از یک سو، عملاً اصل صلاحیت تکمیلی به طور قابل توجهی توانایی دیوان را در اجرای صلاحیت ذاتی کاهش داده است. (2013, p. 392, Bishop) به گونه‌ای که باعث تلقی ناکارآمدی اصل صلاحیت تکمیلی و تبدیل دیوان به یک نهاد غیر مؤثر و وابسته به دولت‌ها شده است. از سوی دیگر، سه معیاری که به قابل پذیرش شدن موضوع در دیوان می‌انجامد؛ یعنی «عدم اقدام»^۱، «ناتوانی»^۲ و «عدم تمایل»^۳ دولت صلاحیت‌دار، تفسیرپذیر است. همچنین، علی‌رغم اینکه در بیشتر پرونده‌ها تعارض صلاحیت میان دیوان و محاکم داخلی به چشم می‌خورد، دیوان در نهایت در اکثر آنها با ارائه تفسیری از ناکارآمدی رسیدگی‌های داخلی، قائل به صلاحیت ذاتی خود و به تبع آن، مداخله در رسیدگی‌های داخلی شده است.^۴ این نوع مداخله، ضمن اینکه باعث به وجود آمدن تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی دیوان می‌شود، دیوان را متهم به تفسیر موسع از صلاحیت تکمیلی و عدول از قواعد آن می‌کند که همین مسئله باعث بروز چالش‌ها و تحمیل هزینه‌های سیاسی به دیوان می‌شود.

پژوهش حاضر که صرفاً حقوقی یا سیاسی نیست بلکه، بین‌رشته‌ای میان حقوق جزای بین‌الملل، حقوق بین‌الملل عمومی و علوم سیاسی است، با طرح این سؤالات اساسی به نگارش درآمده است که آیا دیوان مایل است با ارائه تفسیری از رسیدگی‌های داخلی، عملاً صلاحیت تکمیلی خود را به صلاحیت ذاتی ارتقاء دهد؟ مداخله در رسیدگی‌های داخلی، می‌تواند چه هزینه‌های بر دیوان تحمیل کند؟ در موارد ارجاع وضعیت توسط شورای امنیت، آیا باز صلاحیت تکمیلی وجود دارد، یا تبدیل به صلاحیت ذاتی می‌شود؟ آیا بر اثر چالش‌های موجود در صلاحیت تکمیلی دیوان، می‌توان گفت این صلاحیت کارآیی لازم را در مواجهه با جنایتکاران بین‌المللی ندارد؟ دیوان در چه شرایطی می‌تواند از اصل صلاحیت تکمیلی بودن پیروی نکند؟ در خصوص پرونده قذافی، تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی دیوان به چه صورت می‌باشد؟ آیا رسیدگی به پرونده قذافی مشمول صلاحیت تکمیلی دیوان می‌شود یا صلاحیت

¹- Inaction

²- Inability

³- Unwillingness

^۴- در ادامه به این پرونده‌ها اشاره می‌شود.

ذاتی؟ علل رد اعتراض دولت لیبی توسط دیوان مبنی بر عدم صلاحیت ذاتی رسیدگی به جرائم قذافی چیست؟ بر همین اساس، ابتدا پس از اشاره به مفهوم صلاحیت ذاتی و تکمیلی دیوان، به علت وضع صلاحیت تکمیلی برای دیوان و ناکارآمدی آن اشاره می‌شود. سپس، اجمالاً با بررسی برخی از پرونده‌های مطروحه در دیوان، که عینی و مبتلا بودن مسئله تعارض صلاحیت میان محاکم داخلی و دیوان را نشان می‌دهد، به گرایش دیوان از صلاحیت تکمیلی به سمت اعمال صلاحیت ذاتی پرداخته می‌شود و در ادامه جوانب مختلف این تعارض را به طور خاص در رسیدگی به پرونده قذافی مورد بررسی قرار می‌دهیم.

روش و پیشینه پژوهش

روش‌شناسی پژوهش

پژوهش حاضر که به دلیل دارا بودن ماهیت حقوقی و سیاسی، در زمره تحقیقات بنیادی نظری قرار دارد و می‌توان آن را در گروه مطالعات میان رشته‌ای حقوق جزای بین‌الملل، حقوق بین‌الملل عمومی و علوم سیاسی است گنجانند. لذا، منابع مورد استفاده این تحقیق بنا به ماهیت نظری آن، از نوع منابع اسنادی و کتابخانه‌ای است.

پیشینه پژوهش

نزدیک به دو دهه از تأسیس دیوان کیفری بین‌المللی می‌گذرد. در این مدت کتب و مقالات فراوانی به زبان‌های فارسی و انگلیسی در این حوزه نگاشته شده است. با این حال، تاکنون بررسی عملکرد دیوان به ویژه در موضوع تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی مورد مطالعه جامع پژوهش گران قرار نگرفته است و تنها معدود نویسندگانی اجمالاً به بررسی صلاحیت‌های دیوان پرداخته‌اند.

طهماسبی (۲۰۱۳) در کتاب خود تحت عنوان «صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی» ضمن اشاره به زمینه‌های شکل‌گیری صلاحیت دیوان و اصول حاکم بر آن، به تشریح جرائم داخل در صلاحیت دیوان اشاره نموده است. جانی‌پور و موسوی معاف (۲۰۱۶) در مقاله تحت عنوان «تأملی بر اعمال صلاحیت تکمیلی در عدم اقدام دولت‌ها با نگاهی بر صلاحیت تکمیلی مثبت» به این موضوع اشاره نموده است که اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی یک تعریف مناسب و دقیقی از اصل صلاحیت تکمیلی ارائه نکرده است و نویسندگان در صدد بررسی ضوابط اعمال اصل صلاحیت تکمیلی می‌باشند. در خصوص وضعیت دولت لیبی نیز نویسندگان متعددی به تحولات این کشور صرفاً از بُعد سیاسی پرداخته‌اند. به عنوان نمونه، می‌توان به داداندیش (۲۰۱۳) «تحولات لیبی و دکرین مسئولیت حمایت» و نیز طباطبایی (۲۰۱۱)، «شورای امنیت و مداخله نظامی در لیبی: حمایت از غیرنظامیان و ایجاد منطقه ممنوعه پروازی»، اشاره کرد.

بنزینگ (۲۰۰۳) در مقاله خود تحت عنوان «صلاحیت تکمیلی دادگاه کیفری بین‌المللی؛ تقابل عدالت کیفری بین‌المللی میان حاکمیت دولت و مبارزه با مصونیت از مجازات» ضمن تبیین صلاحیت تکمیلی و بیان مقررات پذیرش پرونده در دیوان به این موضوع اشاره کرده است که صلاحیت تکمیلی در عین حال که حاکمیت دولت‌ها را به رسمیت می‌شناسد اما به دلیل وابستگی به قدرت کشورهای عضو در مبارزه با بی‌کیفری کارآمدی لازم را ندارد. آنا بیشاپ (۲۰۱۳) در پژوهش خود تحت عنوان «عدم موفقیت صلاحیت تکمیلی: آینده دادگاه بین‌المللی کیفری به دنبال چالش پذیرش وضعیت لیبی» بررسی وضعیت دولت لیبی در دیوان را یک آزمون برای ایجاد رویه مرتبط با صلاحیت تکمیلی می‌داند. ضمن اینکه با اشاره به محدودیت‌های اصل صلاحیت تکمیلی، ناکارآمدی این صلاحیت را در برخورد با مجرمین جنایات بین‌المللی تبیین می‌کند. چودوری (۲۰۱۳) در مقاله تحت عنوان «مشکلات صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی» با بررسی مقررات اساسنامه، چالش‌های صلاحیت دیوان از جمله وابسته بودن قدرت دیوان به همکاری‌های دولت‌های عضو و نیز نداشتن قدرت اجرایی دیوان را مورد بررسی قرار داده است. آنچه اثر حاضر را از تمامی آثار فوق متمایز می‌سازد این است که تنها به بررسی صلاحیت‌های دیوان محدود نشده بلکه تلاش شده است از منظری جامع‌تر، ضمن تشریح چگونگی ایجاد تقابل میان صلاحیت ذاتی و تکمیلی، ایرادات و محدودیت‌های صلاحیت تکمیلی با توجه به پرونده سیف الاسلام قذافی بیان گردد و در نهایت با توجه به مقررات اساسنامه نحوه تفسیر و آثار سیاسی عملکرد دیوان را مورد ارزیابی قرار گیرد.

تمایل دیوان کیفری بین‌المللی برای عبور از سد صلاحیت تکمیلی

اولین بار که دولت عضو دیوان، صلاحیت دیوان را به چالش کشید، دولت کنیا بود؛ در سال ۲۰۰۷ درگیری‌های پیش از انتخابات ریاست جمهوری به وجود آمد که در نهایت منجر به کشته و زخمی شدن ده‌ها هزار نفر و کوچ اجباری بیش از ۶۰۰/۰۰۰ نفر، شد. دولت کنیا با این استدلال که در حال انجام تحقیقات است و دیوان باید پیش از مداخله، فرصت آزادی عمل به وی دهد به استناد بند الف (۱) ماده ۱۷ اساسنامه اعتقاد داشت که مسئولیت رسیدگی به این پرونده با دولت کنیا است و از این منظر تا زمانی که دولت دارای صلاحیت به تحقیق یا تعقیب این پرونده می‌پردازد، دیوان حق ورود به آن را ندارد. لیکن، شعبه مقدماتی مفهوم جدیدی از بند الف (۱) ماده ۱۷ اساسنامه ارائه کرد که به موجب آن مسئولیت دولت دارای صلاحیت به صرف تحقیق و تعقیب منتفی نمی‌شود و در نهایت دیدگاه دولت کنیا مورد پذیرش قضات دیوان قرار نگرفت و دیوان برای خود قائل به صلاحیت ذاتی شد. (Salehi, 2018, p.671-672)

همچنین، اصل صلاحیت تکمیلی با اتکاء بر حاکمیت دولت‌ها عملاً دیوان را به یک نهاد غیر مؤثر تبدیل می‌نماید؛ چراکه قدرت و ماندگاری هر قانون در مکانیسم اجرای آن است. به‌رغم اینکه اساسنامه، مسئولیت ایجاد یک مکانیسم دائمی برای اجرای قانون را بر عهده دارد ولی فاقد نیروی پلیس و نیروی اجرایی می‌باشد و در صورت عدم وجود نیروی مستقل پلیس، عملکرد دیوان به طور کامل به همکاری و کمک کشورهای عضو بستگی دارد. (Chowdhury, 2003, p. 11) لذا، با وجود اینکه اساسنامه تعهد عامی را مبنی بر همکاری با دیوان بر عهده دولت‌های عضو نهاده است^۱ و دولت‌ها مجبور به ایجاد زمینه قانونی برای ارائه این همکاری‌ها هستند لیکن، عملاً کشورها از انجام تعهد استنکاف می‌ورزند. به عنوان مثال، در خصوص پرونده عمرالبشیر، رئیس جمهور سودان، دیوان پس از صدور حکم جلب وی به استناد بند ۱ ماده ۸۹ اساسنامه، که دولت‌های عضو را متعهد ساخته است با دیوان در دستگیری و تحویل افراد مشمول حکم دستگیری همکاری نمایند، از دولت‌های عضو اساسنامه برای دستگیری و تحویل وی تقاضای همکاری کرد. لیکن، علی‌رغم حضور عمرالبشیر در کشورهای کنیا، چاد، مالاوی و جیبوتی، که همگی عضو اساسنامه نیز هستند، این کشورها با دیوان همکاری نکردند. (Salehi, 2017, p.77)

ایرادات و محدودیت‌های اصل صلاحیت تکمیلی، باعث شد که دیوان بی‌تمایل نباشد که با تفسیر موسع از صلاحیت تکمیلی عملاً برای خود صلاحیت ذاتی در نظر گیرد. در حالی که ناتوانی، عدم اقدام و عدم تمایل باید در مفهوم مضیق و نه در مفهوم موسع، تفسیر شود. بررسی تاریخی روند تدوین اساسنامه نیز مؤید ضرورت تفسیر مضیق و اعتقاد به حصری بودن موارد مزبور در اساسنامه است؛ چراکه پیش‌نویس متنی که کمیسیون حقوق بین‌الملل تهیه کرده بود؛ سه مورد یاد شده وجود نداشت و بعدها در جریان مذاکرات کنفرانس رم در اساسنامه درج گردید. (Khaleghi & Mazaheri, 2012, p.161)

دلیل این ادعا که دیوان در اکثر پرونده‌ها با تفسیر موسع از صلاحیت تکمیلی عملاً برای خود صلاحیت ذاتی در نظر گرفت این است که؛ در بیشتر پرونده‌های که تقابل صلاحیت ذاتی و تکمیلی میان دیوان و محاکم ملی وجود داشت دیوان، در نهایت با توسل به تفسیر، رسیدگی داخلی را نامناسب یا ناکارآمد می‌داند و برای خود قائل به صلاحیت ذاتی شد.

^۱ در تمام موضوعاتی که به همکاری بین‌المللی و معاضدت قضایی مربوط می‌شود، فصل نهم اساسنامه دیوان مرتباً بین دولت‌های عضو و غیر عضو تمایز قائل شده است. مخاطب تعهدات مندرج در اساسنامه فقط دولت‌های عضو هستند. اساسنامه، همچون معاهده‌ای بین‌المللی بنا به قاعده نسبی بودن آثار حقوقی معاهدات، برای دولت‌های غیر عضو هیچ تکلیفی ایجاد نمی‌کند. (Ardebil, 2007, p. 20)

افزون بر پرونده دولت کنیا، که پیشتر اشاره شد، از پرونده‌های دیگری که میان دولت‌ها و دیوان در خصوص صلاحیت رسیدگی تعارض وجود دارد و دیوان به سمت اعمال صلاحیت ذاتی گرایش داشته است، می‌توان به ارجاع وضعیت «دارفور» توسط شورای امنیت اشاره کرد. در این پرونده پس از درگیری - های منطقه دارفور از فوریه سال ۲۰۰۳، شورای امنیت در بند ۱۲ قطعنامه شماره ۱۵۶ (۱۸ سپتامبر ۲۰۰۴) و در چارچوب فصل هفتم، از دبیر کل سازمان درخواست تشکیل کمیسیون بین‌المللی تحقیق می‌کند. کمیسیون پنج نفره تشکیل و بعد از چند بار بازدید از منطقه، در گزارش خود اعلام داشت؛ دولت سودان و گروه‌های مورد حمایت آن مرتکب قتل‌های دسته جمعی، شکنجه، تجاوز به عنف و کوچ اجباری غیرنظامیان شده‌اند. دو ماه پس از این گزارش، شورای امنیت به موجب قطعنامه ۱۵۹۳ و بر طبق بند «ب» ماده ۱۳ اساسنامه، بحران موجود در دارفور را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی دانست و وضعیت دارفور را به دادستان دیوان ارجاع داد. در نهایت، علی‌رغم اختلاف میان دولت سودان و دیوان در خصوص صلاحیت رسیدگی، دیوان برای خود قائل به صلاحیت ذاتی شد. (Savari, 2011, p. 255-261)

در پرونده محمود مصطفی الورفالی^۱ نیز علی‌رغم اختلاف میان دیوان و دولت لیبی در خصوص صلاحیت رسیدگی، دیوان با تفسیر اصل صلاحیت تکمیلی، خود را صالح به رسیدگی دانست و ضمن صدور قرار جلب، خواستار تحویل مرتکب توسط دولت لیبی شد.^۲ همچنین، در پرونده احمد هارون و عبدالرحمن محمود حسین از مقامات کشور سودان نیز با وجود رسیدگی دیوان و محکومیت آنان به اتهامات جنایات جنگی، دولت سودان همانند پرونده عمر البشیر حاضر به همکاری با دیوان نشده و میان دولت سودان و دیوان تعارض در صلاحیت رسیدگی وجود دارد. گرایش دیوان به سمت اعمال صلاحیت ذاتی می‌تواند برای خود دیوان هزینه‌های سیاسی به دنبال داشته باشد؛ چراکه اگر نهادهایی بین‌المللی مانند دیوان رسیدگی‌ها و آراء محاکم داخلی دولت‌ها را نپذیرند، این اقدام چون سبب هزینه‌های سیاسی برای دولت‌ها می‌شود آن را نخواهند پذیرفت. دلایل دولت‌ها برای نپذیرفتن رأی محاکم بین‌المللی و رای رأیی محاکم داخلی خود عبارت است از؛ نخست دولت‌ها تمایل دارند تا جایی که ممکن است حق حاکمیتی

^۱- الورفالی فرمانده یک گروه نظامی در بنغازی بود که بنابر اعلام رسانه‌ها، اعضای دستگیر شده داعش در لیبی را بدون محاکمه و به شیوه مرسوم خود در عراق و سوریه اعدام کرده است. با وجود درخواست دیوان برای تحویل الورفالی، دولت لیبی تاکنون اقدامی در این زمینه صورت نپذیرفته است. (<http://www.icicl.org/details.asp?id=482>)

^۲- برگرفته از سایت <http://www.icicl.org/details.asp?id=482>

خود که منبع قدرت آنها است را با کسی شریک نکنند. (Cryer, 2006, p. 982) مورد دوم اینکه رهبران دولت‌ها برای حفظ منافع ملی و امنیت ملی خود در مواردی به گزینه نظامی متوسل می‌شوند. دولت‌ها نمی‌خواهند سیاست‌مداران و نظامیان آنها در صورت نیاز به زور، بترسند و نگران تعقیب کیفری باشند. رهبر سیاسی و فرد نظامی اگر تصور کند در صورت استفاده از زور تحت تعقیب بین‌المللی قرار می‌گیرد ممکن است احتیاط کند و از این طریق امنیت آن کشور و یا بقای نظام سیاسی آن در خطر قرار گیرد. (Ibid, 984)

افزون بر این، توسعه قلمرو صلاحیت دیوان سبب هجوم انتقادات و فشار از سوی دولت‌های عضو و چه بسا خروج آنان از عضویت در اساسنامه بشود. لازم به ذکر است از علل عدم همکاری توسط دولت‌ها را می‌توان اینگونه استنباط نمود که غالباً اقدامات دیوان را سیاسی قلمداد می‌کنند (به ویژه، وقتی که یک وضعیت توسط شورای امنیت به دیوان ارجاع می‌شود) و از آنجایی که بیشترین پرونده در دیوان مربوط به قاره آفریقا است. دول آفریقایی که وضعیت‌های مطرح شده نزد دیوان را در عمل محدود به قاره سیاه یافته‌اند و برای دستگیری و تحویل متهمان تحت فشار قرار گرفته‌اند، تردیدهای جدی نسبت به استقلال و بی‌طرفی دیوان دارند و زمره‌های مبنی بر سیاسی کاری دیوان را مطرح کرده‌اند و مدعی تبانی و توطئه علیه قاره آفریقا شده‌اند و حزب کنگره ملی آفریقا بر این باور است که دیوان تلاش می‌کند حکومت‌های کشورهای آفریقایی را بی‌ثبات کند. دول آفریقایی نیز با ابتدای به همین بی‌اعتمادی به دیوان، در صدد ایجاد نهاد قضایی مستقل آفریقایی برای محاکمه مرتکبین نقض‌های فاحش حقوق بین‌الملل برآمده و آن را رسماً در ۸ فوریه ۲۰۱۳ با نام «محاکم آفریقایی فوق العاده» در سنگال بنا نهادند. (Ramezani Ghavamabadi & Bahmaei, 2017, p.2) پرونده سیف‌الاسلام قذافی نیز نمونه‌ای از توسعه صلاحیت دیوان است که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

بررسی صلاحیت ذاتی دیوان در موارد ارجاع توسط شورای امنیت با نگاهی به پرونده لیبی

اعمال صلاحیت دیوان، گاهی به اعتبار عضویت دولت‌های عضو اساسنامه و گاهی به اعتبار اختیار شورای امنیت است. در حالت نخست، اعمال صلاحیت دیوان زمانی ممکن است که جرم در قلمرو دولت عضو اساسنامه یا توسط اتباع یکی از این دولت‌ها ارتکاب یافته باشد اما دیوان اعتبار صلاحیت خود را تنها از عضویت دولت‌ها کسب نمی‌کند، بلکه حالت دوم زمانی است که شورای امنیت وضعیت حاوی جنایات مشمول صلاحیت دیوان را ارجاع می‌دهد. (Tahmasebi, 2009, p. 23) ارجاع وضعیت لیبی و بررسی

پرونده قذافی در دیوان، حاصل استفاده شورای امنیت از اختیارات خود طبق بند «ب» ماده ۱۳ اساسنامه بوده است.^۱

از فوریه ۲۰۱۱ کشور لیبی، با خیزش‌های مردمی برای پایان دادن به حکومت ۴۲ ساله سرهنگ معمر قذافی، مواجه شد. پس از اعتراضات اولیه، تظاهرات بالا گرفت و به سرعت به خشونت کشیده شد. این امر ناشی از سرکوب شدید تظاهرات و نیز نتیجه رویگردانی افراد در دولت و ارتش لیبی و پیوستن آنها به مخالفین و تشکیل "شورای ملی انتقالی موقت" در این کشور بود. (Dadandish, 2013, p. 178) این درگیری‌ها و اوج‌گیری خشونت نیروهای قذافی باعث کشته شدن شمار زیادی از غیرنظامیان شد و ضمن تخریب اماکن مسکونی و زیرساخت‌ها، تعداد زیادی بی‌خانمان شدند، این مسائل واکنش جامعه بین‌المللی را در پی داشت و شورای امنیت در اولین اقدام خود در ۲۶ فوریه سال ۲۰۱۱ با تصویب قطعنامه ۱۹۷۰ با توافق آراء تصمیمات متعددی بر اساس ماده ۴۱ منشور بر ضد رژیم لیبی اتخاذ نمود. یکی از این اقدامات^۲ این بود که شورای امنیت در اجرای فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد وضعیت لیبی را از مصادیق نقض صلح و امنیت بین‌المللی دانسته و آن را بر اساس بند «ب» ماده ۱۳ اساسنامه، به دیوان ارجاع نمود. (Tahmasebi, 2009, p.148)

اگرچه دیوان براساس ارجاع شورای امنیت به وضعیت لیبی رسیدگی می‌کند. لیکن، در این پرونده نیز دیوان باید طبق مقررات اساسنامه بررسی کند که آیا صلاحیت رسیدگی به پرونده قذافی را دارد تا اولویت رسیدگی به این پرونده را به خود اختصاص دهد. این اثبات تقدم در صلاحیت ممکن است چالش‌های جدیدی را به وجود آورد. (stahn, 2012, p. 33) به عبارت دیگر، هرچند به موجب ماده ۲۵ منشور سازمان ملل متحد، تصمیمات شورای امنیت برای تمام عضو سازمان ملل الزامی است. لیکن، این تصمیم برای نهادهای بین‌المللی مستقل از سازمان ملل الزام‌آور نیست و دیوان تنها در چارچوب اساسنامه ملزم به تبعیت از شورای امنیت است و طبق ماده ۱۹ اساسنامه، باید اطمینان حاصل نماید که نسبت به موضوع و

^۱- ماده ۱۳ اساسنامه: «دیوان می‌تواند مطابق مقررات این اساسنامه صلاحیت خود را نسبت به جنایات مذکور در ماده ۵ اعمال نماید، چنانچه: الف- یک دولت عضو وضعیتی را که در آن یک یا چند جنایت به نظر می‌رسد ارتکاب یافته است، به موجب ماده ۱۴ به دادستان ارجاع نماید. ب- شورای امنیت وضعیتی را که در آن یک یا چند جنایت به نظر می‌رسد ارتکاب یافته است، به موجب فصل ۷ منشور ملل متحد به دادستان ارجاع نماید. ج- دادستان تحقیقاتی را به موجب ماده ۱۵ در مورد آن جنایت شروع نموده باشد.»

^۲- سایر محوره‌های قطعنامه ۱۹۷۰ شورای امنیت عبارت بود از: ۱- تحریم تسلیحاتی لیبی ۲- ممنوعیت سفر خارجی برخی از مقامات لیبی ۳- انسداد دارایی‌های افراد وابسته به نظام لیبی ۴- تأسیس کمیته‌ای برای نظارت بر تحریم‌ها و اجرای قطعنامه.

وضعیتی که توسط شورای امنیت به آن ارجاع شده است، صلاحیت دارد. (Tahmasebi, 2009, p. 334) لذا، در مورد ارجاع وضعیت دولت لیبی، رعایت مقررات اساسنامه و لازم‌الاجرا بودن قواعد آن از جمله قابلیت پذیرش دعوا و مباحث مربوط به صلاحیت تکمیلی الزامی است.

پرونده سیف الاسلام قذافی در دیوان کیفری بین‌المللی

در پی درخواست شورای امنیت، آقای لویس مورنو اکامپو،^۱ دادستان وقت دیوان، اعلام نمود که تحقیقات در خصوص جرائم انجام یافته در سرکوب اعتراضات مردمی توسط محمد قذافی، برخی از فرزندان و وابستگان وی را با اتهام جرائم علیه بشریت آغاز نمود. (Tabatabai, 2010, p. 187) با این توضیح که حکم دستگیری سه نفر؛ محمد قذافی، سیف الاسلام قذافی و عبدالله السنوسی در تاریخ ۲۷ ژوئن ۲۰۱۱ صادر شد. در مورد عبدالله السنوسی دیوان، برخلاف پرونده سیف الاسلام قذافی، در تاریخ ۱۱ اکتبر ۲۰۱۳ پرونده وی را غیر قابل پذیرش اعلام کرد. پرونده علیه محمد قذافی نیز در تاریخ ۲۲ نوامبر ۲۰۱۱ به علت کشتن او به دست مخالفان مختومه شد.^۲ لیکن، رسیدگی به پرونده فرزند وی (سیف الاسلام) کماکان در دست بررسی است. در این میان، شورای ملی انتقالی لیبی، قذافی را در حالی که می‌کوشید به نیجر بگریزد در نزدیکی شهر بیابانی اوباری در جنوب غرب لیبی در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۱۱ دستگیر کرد. پس از دستگیری قذافی، عبدالرحیم الکیب، نخست‌وزیر دولت موقت لیبی و محمد العلاقی وزیر موقت دادگستری لیبی اعلام کرده‌اند که قصد دارند قذافی را در دادگاهی در کشور لیبی محاکمه کنند.^۳ این در حالی است که مقامات اتحادیه اروپا، دادستان دیوان و نهادهای حقوق بشری خواستار تحویل او به دیوان یا همکاری شورای ملی انتقالی لیبی با دادگاه‌های بین‌المللی در روند محاکمه فرزند قذافی هستند. لیکن، عبدالرحیم الکیب درخواست تحویل قذافی به دیوان را رد کرد و در این خصوص

³- Luis Moreno-Ocampo

⁴- See International Criminal Court, Situation in Libya: available at: (<https://www.icc-cpi.int/libya>)

^۱- البته، در آوریل ۲۰۱۱، قبل از سقوط معمر قذافی، شورای انتقالی ملی لیبی نامه‌ای به دادستان دیوان ارسال نمود و متعهد گردید که در زمینه محاکمه و استرداد مجرمین با این دادگاه همکاری به عمل آورد، و در مقابل نیز انتظار داشت که جامعه جهانی همانطور که در اساسنامه دادگاه و قطعنامه ۱۹۷۰ شورای امنیت که در ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد اتخاذ گردیده است، محاکمات به صورت عادلانه انجام دهند و عدالت کیفری در حق مجرمین به اجرا در آورند. (Faria, 2015, p. 311)

اظهار داشت؛ ما به احکام بین‌المللی احترام می‌گذاریم ولی این حق ملت ماست که او را در اینجا محاکمه کنیم و با سیف الاسلام بر اساس آموزه‌های اسلام در زمینه برخورد با جنایتکاران جنگی رفتار خواهد شد.^۱ سرانجام، دادگاه لیبی قذافی را به دلیل شرکت در سرکوب اعتراض‌های سال ۲۰۱۱ مجرم شناخت و به اعدام محکوم کرد؛ اما در ماه ژوئن ۲۰۱۷ اعلام شد وی براساس قانون عفووی که در پارلمان طبرق در شرق لیبی تصویب شد مورد عفو قرار گرفته است.^۲ با وجود صدور حکم بازداشت قذافی در ۲۷ ژوئن ۲۰۱۱ به اتهام ارتکاب جنایت علیه بشریت از جمله قتل و آزار و شکنجه در نقاط مختلف سرزمین لیبی، بویژه در بنغازی، مصراته، طرابلس و دیگر شهرهای همسایه، بر طبق بند نخست ماده ۷ (الف) و (ح)،^۳ اما تاکنون دولت لیبی وی را جهت محاکمه به دیوان تحویل نداده است. مهم‌ترین مانع در رسیدگی به این پرونده ناشی از اختلاف ضابطه‌های اعمال صلاحیت تکمیلی دیوان با دولت لیبی است که در مبحث بعدی به جوانب این تعارض پرداخته می‌شود.

دلایل دیوان برای عبور از صلاحیت تکمیلی در پرونده سیف الاسلام قذافی

ارجاع وضعیت لیبی توسط شورای امنیت و متعاقباً مداخله دیوان، نخستین مورد در دیوان است که با مفهوم مسئولیت حمایت^۴ همراه بود. این ارجاع در ابتدا به عنوان یک پیروزی برای عدالت بین‌المللی مطرح شد اما در عین حال دیوان را در موقعیت حساسی قرار داد. چراکه عملکرد دیوان در قبال این ارجاع نشانگر آن بود که ارجاعات شورای امنیت چالش‌ها و مشکلات خاص خود را به همراه دارد. بدین لحاظ که این موضوع مسائل قانونی و سیاسی حل نشده مرتبط با؛ تفسیر تکمیلی بودن صلاحیت دیوان، ارتباط بین اصل تکمیلی و همکاری دولت‌ها و همچنین اهمیت روند محاکمه تحت قواعد قابلیت پذیرش اساسنامه، را آشکار می‌کند. (stahn, 2012, p. 325) البته وضعیت لیبی، فرصتی منحصر به فرد برای

^۲- برگرفته از سایت <https://fa.wikipedia.org>

^۳- برگرفته از سایت <http://www.irna.ir>

^۴- See International Criminal Court, Situation in Libya: available at (<https://www.icc-cpi.int/libya/gaddafi/Pages/selected-records.aspx?case=ICC>)

^۵- مسئولیت حمایت، نظریه‌ای جدید در حقوق بین‌الملل است. نظریه‌ای که در سال ۲۰۰۱ از سوی کمیسیون بین‌المللی مداخله و حاکمیت دولت (ICISS) منتشر شد و سران کشورهای جهان در کنفرانس سپتامبر ۲۰۰۵ بر آن مهر تأیید زدند. به موجب این نظریه، جامعه بین‌المللی نسبت به نسل‌زدایی و نقض گسترده حقوق بشر، در کشوری که دولتش قادر به جلوگیری از آن نیست، نه تنها نمی‌تواند بی‌تفاوت بماند بلکه در نگرش جدید، حفظ و صیانت از حقوق بشر، مسئولیت مشترک همه کشورها و جامعه بین‌المللی است. (Asgari, 2017, p. 16)

رسیدگی به مسئله ناتوانی به دیوان ارائه داد؛ زیرا تصمیم دیوان در این مورد نه تنها بر نحوه نگاه یک کشور در مورد تعقیب یک مظنون در آینده تأثیر می‌گذارد، بلکه ممکن است بر خط‌مشی دیوان در رابطه با اصل تکمیلی بودن صلاحیت و در نهایت، رابطه دیوان با دولت‌های صلاحیتدار، نیز تأثیر بگذارد. (Pitts, 2013, P. 1293)

در خصوص ضابطه اعمال صلاحیت تکمیلی دیوان، در رسیدگی به پرونده قذافی، با توجه به ماده ۱۷ اساسنامه، می‌توان به دو عنصر اساسی عدم تمایل و عدم توانایی اشاره کرد. بدین لحاظ و با توجه به مفهوم کلیدی «تکمیلی بودن صلاحیت»، دیوان تنها زمانی می‌تواند صلاحیت خود را اعمال کند که دادگاه‌های ملی تمایل یا قادر به انجام محاکمه نباشد و در مواردی که دادگاه‌های ملی اقدام مؤثر می‌کنند، پرونده در دیوان «غیرقابل پذیرش» است. (Schabas, 2007, p. 511) در خصوص بررسی وضعیت لیبی در دیوان در خصوص پرونده عبدالله السنوسی دادگاه تجدیدنظر در نهایت در تاریخ ۲۴ جولای ۲۰۱۴ پرونده وی را غیر قابل پذیرش در دیوان اعلام کرد. با وجود این، دیوان به رغم اتهامات مشترک علیه سیف الاسلام قذافی و عبدالله السنوسی، مستند به بند ۱ (الف) ماده ۱۷ دولت لیبی را به علت عدم توانایی در رسیدگی به تحقیقات و دادرسی، صالح به رسیدگی ندانست.^۱ با توجه به بند ۳ ماده ۱۷ اساسنامه، معیار «عدم توانایی» لیبی در رسیدگی و ارجاع پرونده قذافی به دیوان را می‌توان به این صورت تحلیل و بررسی نمود که اقدام دیوان نسبت به صالح ندانستن محاکم داخلی لیبی در رسیدگی به پرونده قذافی امن نبودن این کشور برای محاکمه قذافی بود. در حالی که تصمیم دیوان در مورد پرونده عبدالله السنوسی بیانگر این امر بود که دولت لیبی نسبت به اتهامات وی که همان اتهامات سیف الاسلام قذافی بود، توانایی رسیدگی و محاکمه را دارد.

افزون بر امن نبودن کشور لیبی، دیگر دلایل دیوان در خصوص پذیرش پرونده قذافی این بود که؛ دولت لیبی قادر به انجام تحقیق و محاکمه وی نیست؛ زیرا از توانایی لازم برای دستگیری و انتقال وی به بازداشتگاه دولتی و همچنین توانایی استماع شهادت شهود لازم و نیز حمایت از شهود، برخوردار نیست. بدین سان، دیوان تصمیم گرفت که قذافی باید توسط دیوان محاکمه شود، اما عبدالله السنوسی می‌تواند در لیبی محاکمه شود. در ارزیابی استدلال‌های مختلف دیوان راجع به این پرونده‌ها برخی اظهار داشتند که این دو پرونده از جهت گستردگی جنایات مرتکب آن با هم تفاوت دارد به این صورت که اتهامات علیه

¹- See International Criminal Court, Situation in Libya: available at: (<https://www.icc-cpi.int/libya/>)

قذافی دامنه جغرافیایی و زمانی گسترده‌ای دارد، که شامل جنایات ارتكابی در طرابلس، بنغازی، درنه و طبرق اتفاق افتاده است ولی پرونده عبدالله السنوسی مربوط به رفتارهایی است که تنها در جریان سرکوب تظاهرات در بنغازی رخ داد. به این ترتیب، میزان و کیفیت شواهد و مدارک مورد نیاز در هر کدام متفاوت است. (Ferstman, 2014, pp. 3-4)

از دیگر دلایلی که دیوان خود را صالح به رسیدگی به پرونده قذافی می‌داند؛ مبارزه برای قدرت در لیبی است که می‌توان آن را بخشی از سیاست‌های معاصر برشمرد به ویژه همراه با جنگ داخلی که باعث بسیاری از جابجایی‌های داخلی و تهدید دائمی دولت اسلامی شده است. همچنین، مطالعات مختلفی در خصوص پرونده قذافی صورت گرفته است و سازمان عفو بین‌الملل، سازمان بین‌المللی دادگستری و دیده‌بان حقوق بشر نیز بیانیه‌هایی مبنی بر محکوم نمودن دولت لیبی بر محاکمه سیف الاسلام قذافی صادر نمودند.^۱ با وجود این، به نظر می‌رسد دولت لیبی توانایی رسیدگی به پرونده قذافی را دارد. چراکه اولاً؛ ارتش لیبی و شبه نظامیان طرابلس در ماه ژانویه ۲۰۱۵ اعلام آتش‌بس کردند.^۲ ثانیاً؛ با توجه به اساسنامه، تعهد دولت‌ها به همکاری با دیوان نسبت به رفتار است و نه نسبت به نتیجه، بنابراین کافی است که دولت لیبی نشان دهد که واقعاً در حال تحقیق و بررسی پرونده است. همین موضوع هم از اقدامات صورت گرفته توسط دولت لیبی قابل برداشت است. بدین‌سان که در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۱۱ قذافی را در حالی که می‌کوشید به نیجر بگریزد در نزدیکی شهر بیابانی اوباری در جنوب غرب لیبی دستگیر کرد. همچنین، تحقیقات در مورد جرائم قذافی را به طور ویژه در رابطه با جنایات مالی و فساد، در تاریخ ۲۳ نوامبر ۲۰۱۱، آغاز نموده است و در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۱ تصمیم گرفته شد این تحقیقات نسبت به جنایات علیه بشریت گسترش داده شود. به گونه‌ای که در ۸ ژانویه ۲۰۱۲، دادستان کل تحقیقاتی را شامل مصاحبه با شاهدان (حدود پنجاه شاهد) و جمع آوری شواهد دیگر، برای تکمیل پرونده راجع به جرائم جدی که توسط وی در جریان انقلاب انجام شده است آغاز کرده است. لیبی شواهد مستند را در حمایت از ادعاهایش ارائه

¹ See Chris Stephen, Saif Al-Islam sentenced to death by court in Libya, in the guardian, July, 28, 2015, available at <http://www.theguardian.com/world/2015/jul/28/saif-alislam-sentenced-death-by-court-in-libya-gaddafi-son>.

² See bbc news, libya profile – Timeline, in bbc news website, February, 16, 2015, available at <http://www.bbc.com/news/world-africa-13755445>.

می‌دهد و حتی دیوان را برای فرستادن یک نماینده به طرابلس برای مشاهده و بررسی کل پرونده دعوت می‌کند.^۱

لازم به ذکر است که صرف نظر از استدالات سیاسی، دولت لیبی به ندرت درباره معیار عدم ناتوانی در تعقیب و رسیدگی به پرونده قذافی اظهار نظر کرد. دادستان دیوان نیز در قبال اقدامات دولت لیبی نسبت به رسیدگی به پرونده قذافی، کمتر به معیار مذکور پرداخته است. لیکن، در نهایت، دادگاه تجدید نظر معیار عدم توانایی دولت لیبی به رسیدگی و محاکمه قذافی را مبنای پذیرش پرونده در دیوان در نظر گرفت. (Pitts, 2013, p. 1292) با وجود اینکه دیوان، دولت لیبی را صالح به رسیدگی به جرائم قذافی ندانسته است، اما دولت لیبی معتقد است صلاحیت دیوان تکمیلی است و با توجه به دستگیری قذافی و تحقیقات صورت گرفته راجع به جرائم وی، صالح به رسیدگی به پرونده است.

تعارض دیوان و دولت لیبی در تعیین صلاحیت پرونده سیف الاسلام قذافی

صلاحیت موازی ممکن است بین یک مرجع بین‌المللی و یک محکمه داخلی به وجود آید و هر یک از محاکم خود را صالح به رسیدگی بدانند. در این زمینه دو نظر کلی قابل طرح است؛ نظر اول، پذیرش برتری و تقدم صلاحیت مراجع بین‌المللی و نظر دوم، قبول صلاحیت همزمان دو مرجع قضایی بین‌المللی و ملی و قائل شدن حق تقدم رسیدگی برای یکی از آن دو است. (Momeni, 2014, p. 174) در این حالت، سؤالی که مطرح می‌شود این است که مسئله صلاحیت موازی بین دیوان کیفری بین‌المللی و محاکم ملی چگونه باید حل شود؟ برخی از حقوقدانان بر این باورند که اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها مانع از آن است که مقررات مربوط به اعمال صلاحیت‌های داخلی ملی توسط مراجع بین‌المللی نقض شود. در مقابل، غالب حقوقدانان بین‌المللی نیز معتقدند که قواعد حقوق بین‌الملل، برتر از قواعد حقوق داخلی دولت‌هاست و هرگونه تعارض بین قواعد حقوق بین‌الملل و قواعد ملی همواره می‌بایست به نفع قواعد حقوق بین‌الملل حل شود. (Foroughi, 2017, p. 273)

با وجود این، شاید بتوان اظهار داشت با توجه به عفو قذافی بعد از محاکمه وی، معیارهای اصول دادرسی شناخته شده در سطح حقوق بین‌الملل می‌تواند از دلایلی باشد که دیوان صلاحیت تکمیلی محاکم دولت لیبی را به رسمیت نشناسد، چرا که بند ۲ (الف) ماده ۱۷ اساسنامه به مصون نگه داشتن فرد از عدالت

¹⁻ See International Criminal Court, Situation in Libya: available at (<https://www.icc-cpi.int/libya/gaddafi/Pages/selected-records.aspx?case=ICC>)

اشاره دارد که می‌تواند در قالب عفو و یا مصونیت در داخل نظام قضایی ملی صورت پذیرد. (Pichon & Jakob, 2008, p. 202) اگرچه، در این حالت درخواست تسلیم قذافی از سوی دیوان ممکن است مخالف قانون دولت لیبی تلقی شود. این مشکل از آنجا ناشی می‌شود که آنچه بر اساس ماده ۱۷ اساسنامه مانع از رسیدگی دیوان است انجام تحقیقات یا محاکمه در مورد شخص مورد نظر در دادگاه‌های یک کشور صالح است و نه اعطای عفو یا بخشودگی به وی در کشور دیگر. برای حل این مشکل می‌توان گفت که اعطای عفو یا بخشودگی در یک کشور فقط مانع تعقیب یا مجازات فرد در نظام داخلی آن می‌شود و مانع تسلیم فرد به دیوان نخواهد شد. (Sadeghi, 2015, p.239)

همچنین، با توجه به بند ۲ (ج) ماده ۱۷ اساسنامه که بیان می‌دارد: «یک موضوع در محدوده صلاحیت دیوان است مگر اینکه رسیدگی ملی ناعادلانه و غیر مستقل باشد و به نحوی صورت گیرد که با قصد اجرای عدالت نسبت به شخص مورد نظر مغایرت داشته باشد». در نتیجه اگر در دولت لیبی شرایط دشوارتری برای محکومیت قذافی مطرح باشد، با توجه به اینکه این مسئله با قصد اجرای عدالت نسبت به وی مغایرت ندارد، عدم تمایل مطرح نخواهد شد. به سخن دیگر صرفاً در جایی می‌توان عدم تمایل را تشخیص داد که در سطح ملی شرایط آسان‌تری برای محکومیت فرد مطرح باشد. (Stegmiller & Ignaz, 2013, p. 475)

نتیجه‌گیری

به دلیل ارتباط تنگاتنگ میان حاکمیت ملی و صلاحیت کیفری، مهم‌ترین موضوع مورد اختلاف در تشکیل دیوان کیفری بین‌المللی مسئله راجع به صلاحیت موضوعی و شیوه‌های چگونگی اعمال صلاحیت دیوان بود. چراکه از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل که بند ۷ ماده ۲ منشور سازمان ملل متحد نیز آن را به رسمیت شناخته است اصل، عدم‌مداخله در امور داخلی دولت‌ها است. برای برون‌رفت از این چالش، تدوین‌کنندگان اساسنامه در ماده ۵ قلمرو صلاحیت ذاتی دیوان را محدود به مهم‌ترین جنایات بین‌المللی نسل‌کشی، جرائم جنگی، جنایات علیه بشریت و تجاوز کردند و در مورد چگونگی نحوه اعمال صلاحیت دیوان، اصل صلاحیت تکمیلی، پاسخ اساسنامه دیوان به نگرانی دولت‌ها پیرامون حاکمیت ملی آنان بود. این اصل صراحتاً در دیباچه و ماده یک اساسنامه به رسمیت شناخته شده است و براساس آن، صلاحیت دیوان مکمل محاکم کیفری ملی معرفی شده است. همچنین اساسنامه مفهوم و نحوه اعمال صلاحیت تکمیلی دیوان و همچنین چگونگی قابلیت پذیرش دعوا را در مواد ۱۷، ۱۸ و ۱۹ به عنوان سازوکارهای بیان شرایط پذیرش دعوا و شیوه‌های رسیدگی به این مسئله تشریح نموده است.

اعمال صلاحیت تکمیلی، قابلیت پذیرش و تشریفات مربوط به آن در اساسنامه متضمن رابطه پیچیده بین نظام‌های حقوقی ملی و دیوان کیفری بین‌المللی است که در عمل، احراز شرایط آن با مشکلاتی همراه خواهد بود به گونه‌ای که باعث ناکارآمدی صلاحیت تکمیلی و گرایش دیوان به سمت اعمال صلاحیت ذاتی گردید. نمونه این مشکلات که منجر به تعارض میان صلاحیت ذاتی و تکمیلی دیوان با محاکم ملی می‌شود را می‌توان در اکثر پرونده‌های تحت بررسی در دیوان مشاهده کرد. بدین لحاظ که دو معیار ناتوانی و عدم تمایل دولت صلاحیت‌دار که به قابل‌پذیرش شدن موضوع در دیوان می‌انجامد، تعریف مشخصی ندارد و قابل تفسیر است و دیوان در اکثر پرونده‌هایی که تعارض صلاحیت پیش می‌آید، رسیدگی‌های داخلی را ناکارآمد تلقی و در آن مداخله می‌کند. این نوع توسعه صلاحیت، افزون بر فشار و انتقاد به عملکرد دیوان، هزینه‌های سیاسی از جمله عدم همکاری با دیوان، تهدید کشورها به خروج از دیوان و در نتیجه کاهش اقتدار دیوان در سطح بین‌المللی را برای دیوان به همراه خواهد داشت. ارجاع وضعیت دولت لیبی توسط شورای امنیت باعث بررسی جرائم ارتكابی محمد قذافی، عبدالله السنوسی و سیف الاسلام قذافی توسط دیوان گردید. پرونده محمد قذافی به دلیل مرگ وی مختومه شد و پرونده عبدالله السنوسی برخلاف پرونده سیف الاسلام قذافی، قابلیت پذیرش در دیوان را نداشت. بررسی زوایایی پرونده قذافی به خوبی تقابل میان صلاحیت ذاتی و تکمیلی و همچنین ناکارآمدی صلاحیت تکمیلی دیوان را نمایان ساخت. دیوان در این پرونده با استناد به اینکه، بعد از انقلاب لیبی که منجر به فروپاشی دولت محمد قذافی شد، دولت لیبی توانایی رسیدگی به پرونده سیف الاسلام قذافی را ندارد، زیرا قادر به دستگیری و انتقال وی به بازداشتگاه دولتی و همچنین توانایی استماع شهادت شهود لازم و نیز حمایت از شهود، برخوردار نیست.

با این حال، تصمیم دیوان مبنی بر صلاحیت رسیدگی به پرونده قذافی به دلیل ناتوانی دولت لیبی خالی از اشکال نیست و به نظر می‌رسد دیوان تحت تأثیر ارجاع شورای امنیت، برای خود صلاحیت رسیدگی در نظر گرفته است. چراکه اقدامات دولت لیبی همچون دستگیری قذافی، انجام تحقیقات در مورد جرائم وی به ویژه جنایات علیه بشریت و استماع شهادت شهود بیانگر توانایی دولت لیبی برای رسیدگی به پرونده قذافی است. افزون بر این، دیوان صلاحیت تکمیلی و توانایی دولت لیبی را در رسیدگی به پرونده عبدالله السنوسی علی‌رغم اینکه اتهامات مشترکی با سیف الاسلام قذافی دارد، به رسمیت شناخته است. این تعارض صلاحیت که در اکثر پرونده‌های دیوان وجود دارد ناشی از نحوه تفسیر صلاحیت تکمیلی و مقررات مربوط به آن است. دولت لیبی نیز با توسل به اصل صلاحیت تکمیلی دیوان و اینکه آنچه تکلیف

برای دولت‌ها به حساب می‌آید تعهد انجام تحقیق یا تعقیب در خصوص پرونده توسط دولت صلاحیت‌دار است و این تعهد، تعهدی نسبت به رفتار است نه نسبت به نتیجه، و ادعا می‌کند به وظیفه خود در این زمینه عمل نموده است و در نتیجه حاضر به همکاری با دیوان نشده است و علی‌رغم تذکرات دیوان مبنی بر استرداد قذافی، مبادرت به محاکمه و سپس عفو وی کرده است.

با این وجود، به نظر می‌رسد عفو قذافی علی‌رغم محرز بودن اتهامات وی، بیانگر عدم تمایل دولت لیبی به اجرای عدالت است لذا، دیوان از این لحاظ (و نه از لحاظ عدم توانایی دولت لیبی) صلاحیت ذاتی رسیدگی به پرونده قذافی را برخوردار است چراکه در این صورت، معیارهای اصول دادرسی شناخته شده در سطح حقوق بین‌الملل می‌تواند از دلایلی باشد که دیوان صلاحیت تکمیلی محاکم دولت لیبی را به رسمیت نشناسد و اساسنامه نیز به مصون نگه داشتن فرد از عدالت اشاره دارد که می‌تواند در قالب عفو و یا مصونیت در داخل نظام قضایی ملی صورت پذیرد. بنابراین، در تقابل صلاحیت تکمیلی و ذاتی، صلاحیت تکمیلی همیشه در رسیدن به اهداف دیوان به ویژه مقابله با بی‌کیفری مرتکبان جنایات بین‌المللی موفق نبوده است و حتی می‌توان اذعان داشت، شرایط و محدودیت‌های مربوط به صلاحیت تکمیلی و موضوع قابلیت پذیرش دعوا در اساسنامه یکی از موانع تحقق عدالت در راستای مقابله با بی‌کیفری به حساب می‌آید. از طرف دیگر، مقررات حاکم بر این اصل از تعریف مشخصی برخوردار نیست و همین امر باعث توسعه صلاحیت دیوان و متهم کردن دیوان به سیاسی کاری می‌شود. به همین دلیل، اکثر دولت‌های که حاضر به همکاری با دیوان نمی‌شوند، به اصل صلاحیت تکمیلی دیوان استناد می‌کنند و اساسنامه متضمن هیچ ضمانت اجرایی خاصی در زمینه اجبار دولت‌ها به همکاری با دیوان نیست. به گونه‌ای که علی‌رغم ارجاع وضعیت دولت لیبی از سوی شورای امنیت لیکن، دولت لیبی تاکنون حاضر به همکاری با دیوان نشده است.

References

- Abdou, M. (2017). *Commentary on the Law of the International Criminal Court*, (Vol. 29). Klamberg, M. (editor) Torkel Opsahl Academic E Publisher Brussels.
- Ardebil, M. A. (2007). Cooperation of Governments with the International Criminal Court, *Legal Research*, 10(137), 9-48. [In persian]
- Asgari, Y. (2017). *Responsibility for Support: The Transformation of Sovereignty in the Light of Human Rights Movements*, First Edition, Tehran, Iran: Mizan Publications. [In persian]

- Benzing, M. (2003). The complementarity regime of the international criminal court: international criminal justice between state sovereignty and the fight against impunity, *Max Planck Yearbook of United Nations Law Online*, 7(1), 591-632
- Bishop, A. (2013). Failure of Complementarity: The Future of the International Criminal Court Following the Libyan Admissibility Challenge, *minnesota journal of int'l law*, 22, 388.
- Carsten, S. (2012). Libya, the international criminal court and complementarity A Test for 'Shared Responsibility, *journal of international criminal justice*, 10(2), 325-349.
- Chris, S. (2015). saif al-islam sentenced to death by court in libya, in the guardian, july, 28, available at <http://www.theguardian.com/world/2015/jul/28/saif-alislam-sentenced-death-by-court-in-libya-gaddafi-son>.
- Chowdhury, M. Sh. (2013). jurisdictional problems of the international criminal court, *Chittagong University Journal of Law*, 6(1), 1-18.
- Cryer, R. (2006). International Criminal Law vs State Sovereignty: Another Round? *The European Journal of International Law*, 16, 979-986.
- Dadandish, P. (2012). "Libyan Developments and the Doctrine of Responsibility for Support", *Strategy Quarterly*, 21(62), 169-192. [In Persian]
- Faria, (2015). the international criminal court and the cases of muammar al-gaddafi, saif al-islam gaddafi and abdullah al-senussi, *journal of institutional studies*, 35, 589.
- Ferstman, C. (2014). The International Criminal Court and Libya: Complementarity in Conflict, By Kevin J Heller, In the, *International Law Programme, Chatham House*. 10(2), 325-349.
- Foroughi, F. (2017). "Solutions to Conflict of Jurisdiction in the Realm of International Criminal Law", *International Legal Journal*, 34(57), 249-287. [In Persian]
- Graefrath, B. (1990). Universal Criminal Jurisdiction and an International, Criminal Court, *European Journal of International Law*, 1, 67.
- Helen, D. (2001). National constitutional and thw international criminal court. duke, *journal of comparative and international law*, 11, 5.

- Heller, k. (2006). "The shadow side of complementarity: the effect of article 17 of the rome statute on national due process", *criminal law forum*, 17. 255-280.
- International criminal court, situation in libya: the prosecutor v. saif al-islam gaddafi, in official website of the international criminal court (2015). available at: <https://www.icc.cpi.int/iccdocs/pids/publications/gaddafieng.pdf>.
- Janipour, M., & Mousavi, M. (2015). "A Reflection on the Implementation of Complementary Competence in the Non-Action of Governments with a Look at Positive Complementary Competence", *Criminal Law Research*, 1(1), 107-136. [In Persian]
- Liivoja, R. (2010). The criminal jurisdiction of states A theoretical primer, *Journal of Extreme Legal Positivism*. 7. 25-58.
- Klamberg, M. (2017). *Commentary on the Law of the International Criminal Court by Mark Klamberg* (editor) Torkel Opsahl Academic EPublisher Brussels.
- Khaleghi, A., & Mazaheri, A. M. (2012). "The Unwillingness of the Government to Consider: One of the Basics of Acceptability of the Subject in the International Criminal Court", *Private Law Studies (Law)*, 42(3), 159-176. [In Persian]
- Konforta, Marijana. & Vajda. M. Munivrana (2014). *the principle of complementarity in the jurisprudence of the icc*, *Zagrebačka pravna revija*, 3(1).
- Momeni, M. (2014). *International Criminal Law*, First Edition, Tehran, Iran: Danesh Shahr Publications. [In Persian]
- Nejandi Manesh, H., & Bazar, V. (2017). "The Competence of the International Criminal Court and the Crime of Rape", *Teachings of Criminal Law*, 4(14), 201-224. [In Persian]
- Pichon, J. (2008). the principle of complementarity in the cases of the sudanese nationals ahmad harun and ali kushayb before the international criminal court, *international criminal law review*, 8(1-2), 185-228.
- Pitts, M. Ch. (2013). Being Able to Prosecute Saif Al-Islam Gaddafi: Applying Article 17(3) of the Rome Statute to Libya, *Emory International Law Review*. 27, 1291.

- Ramezani Ghavamabadi, M. H., & Bahmaei, M. (2017). "Realization of International Criminal Justice in Africa; Obstacles and Strategies", *Quarterly Journal of Public Law Studies*, 47(1), 1-26. [In Persian]
- Rosenne, Sh. (1997). *the law and practice of hnternational court*, martinus nijhoff publishers 'second revised edition.
- Sadeghi, M. H. (2015). *International Criminal Court*, Second Edition, Tehran, Iran: Justice Publishing. [In Persian]
- Salehi, J. (2017). "Challenges of the International Criminal Court in pursuing the case of the President of Sudan: from the opposition of the African Union to the non-cooperation of the member states of the Union", *Quarterly Journal of Public Law*, 19(57), 69-89. [In Persian]
- Salehi, J. (A) (2018). "Application of Supplementary Jurisdiction of the International Criminal Court in Domestic Violence in the Incompetence of the Kenyan Government", *Quarterly Journal of Public Law Studies*, 48(3), 661-676. [In Persian]
- Savari, H. (2011). "Incompatibility of Justice and Peace in the International Criminal Court in the Light of the Case of Omar Al-Bashir (Sudan)", *Strategy Quarterly*, 20(58). 243-266. [In Persian]
- Schabas, William A. (2007). *An Introduction to the International Criminal Court*, Cambridge University Press.
- Solera, O. (2002). Complementary jurisdiction and international criminal justice, *International Review of the Red Cross*. 84(845), 145-171.
- Stegmiller, I. (2013). the international criminal court and mali: towards more transparency in international criminal law investigations? *criminal law forum*, 24(4), 475-499.
- Tabatabai, S. A. (2010). "Security Council and Military Intervention in Libya: Supporting Civilians and Creating a Forbidden Flight Zone", *Private Law*, 70(16), 185-206. [In Persian]
- Tahmasebi, J. (2009). *Competence of the International Criminal Court*, First Edition, Tehran, Iran: Jangal Publications. [In Persian]
- Tedeschini, M. (2015). *Opinion Complementarity in Practice: the ICC's Inconsistent Approach in the Gaddafi and Al-Senussi Admissibility Decisions*, Amsterdam law forum, summer edition.
- Yvone, M. (2015). how libya became the international criminal court's latest failure, in the conversation, august, 6, available at [http:](http://)

//theconversation.com/howlibya-became-the-international-criminal-courts-latest-failure-45389.

Zamani, S. G., & Hosseini A. (2009). Haleh: "The Principle of Global Competence in the Mirror of the International Criminal Court", Quarterly Journal of Research in Law and Politics, 11(26). 203-243. [In persian]

bbc news, libya profile – timeline, in bbc news website, february, 16, 2015, available at <http://www.bbc.com/news/world-africa-13755445>.

رویکرد متقابل ایران و گروه ویژه اقدام مالی از منظر اسناد بین‌المللی

محمودرضا فارسیانی^۱

هیلدا رضائی^۲

احد باقرزاده^۳

مصطفی نوراللهی^۴

چکیده

گروه ویژه اقدام مالی (FATF) که ابتدا توسط تعداد انگشت‌شماری از قدرت‌های اقتصادی جهان به عنوان یک گروه ضربت، صرفاً جهت مبارزه با پولشویی و با تعیین دوره فعالیت محدود تشکیل گردید؛ طی دو دهه گذشته توانسته است با گسترش دامنه شمول و تمدید دوره مأموریت خود و پوشش دادن گروه‌های منطقه‌ای متعدد با اهداف مشابه، نقش محوری در مبارزه با پولشویی، تأمین مالی تروریسم، تأمین مالی تسلیحات کشتار جمعی و سایر جرائم مالی بین‌المللی بر عهده بگیرد. این گروه با تعیین استاندارد برای شیوه‌های مبارزه با جرائم مذکور و نظارت بر حسن اجرای این معیارها توسط کشورهای عضو و غیر عضو چنان جایگاهی در سالم‌سازی و انسجام بخشیدن به عملیات مالی بین‌المللی و شفاف‌سازی فعالیت دولت‌ها داشته است که امروزه موفقیت یک کشور در عرصه فعالیت‌های اقتصادی و مالی بین‌المللی تا حد زیادی متأثر از میزان تعامل آن کشور با FATF است. مقاله حاضر با بهره‌گیری از منابع گوناگون، ضمن برشمردن مشکلات موجود در روابط جمهوری اسلامی ایران با گروه FATF تلاش نموده است تا نشان دهد که از یک‌سو بعضاً در خصوص موانع و خطرات موجود در تعامل ایران با گروه ویژه اقدام مالی - از جمله مشکلات مربوط به واحد اطلاعات مالی (FIU) یا عدم اعتماد به مراحل بعدی برنامه اجرایی گروه FATF و همچنین نحوه تصمیم‌گیری اعضای گروه بر اساس اجماع اغراق و بزرگ‌نمایی صورت گرفته است و از سوی دیگر برخی از موانع و مشکلات پیچیده‌تر مطروحه نظیر پیامدهای ناشی از پیوستن به کنوانسیون‌های پالرمو و مبارزه با تأمین مالی تروریسم با راه‌حل‌های مبتنی بر حقوق بین‌الملل و فقه اسلامی قابل حل می‌باشند.

کلیدواژه‌ها: شفافیت مالی، پولشویی، توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی، تروریسم.

^۱. دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل عمومی، گروه حقوق، واحد تهران جنوب دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

^۲. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران نویسنده مسئول: rinternationalaw20@gmail.com

^۳. استادیار، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

^۴. استادیار، دانشگاه خاتم، تهران، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۱۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۰۶

Reciprocal Approach of Iran and The Financial Action Task Force from the Perspective of International Documents

Mahmoud Reza Farsiani

Ph.D. Candidate of Public International Law,
Department of Law, South Tehran Branch, Islamic
Azad University, Tehran, Iran

Hilda Rezaee¹

Assistant Professor, Islamic Azad University,
Tehran, Iran Corresponding Author

Ahad Bagherzadeh

Assistant Professor, Islamic Azad University,
Tehran, Iran

Mostafa Nourollahi

Assistant Professor, Khatam University, Tehran, Iran

Abstract

The Financial Action Task Force was initially founded by a few IMF advanced economies (G7) as a task force group for combating money laundering crime and with a limited delegation period. All the same, in about two decades the group has managed to expand its scope of the mission and today, receiving support from many FATF-Styles Regional Bodies (FSRBs), FATF plays a pivotal role in combating money laundering, terrorism financing, financing of WMD proliferation and other international financial organized crimes. By setting standards for how countries should prevent and fight against the financial crimes and supervising members and other states' performance in this respect, FATF has proved to be very competent in preserving the integrity of international financial system and promoting transparency of states' financial conducts. As a result, complying with FATF Recommendations is very crucial for countries to establish and keep successful international economic and financial relations with other states. The present paper has tried to use different sources in order to demonstrate that on the one hand, there has been overstatements and exaggeration about risks involved in Iran's compliance with FATF recommendations and Action Plan— such as risks in FIU information leakage, uncertainty about the next steps in the group's Action Plans or pessimism about FATF decision making method (consensus); and on the other hand, solutions are available for more complicated issues - such as Iran's entering into Palermo and CFT conventions - based on international law and Islamic jurisprudence.

Keywords: Financial transparency, Money laundering, Financial task force, Recommendations, Terrorism.

¹Corresponding Author: rinternationalaw20@gmail.com

مقدمه

در سال‌های اخیر مسئله عضویت یا عدم عضویت ایران در FATF^۱ یا گروه‌های منطقه‌ای موسوم به FSRBs^۲ و نحوه تعامل و تبعیت از توصیه‌ها و دستور کارهای پیشنهادی گروه ویژه اقدام مالی به یکی از مباحث مهم سیاسی کشور تبدیل گردیده و با سعی رسانه‌ها و مطبوعات، این موضوع از محافل حقوقی و سیاسی به مکالمات روزانه مردم عادی وارد شده است. این واقعیت حکایت از آن دارد که حفظ و ارتقاء ارتباطات مالی کشور با جامعه بین‌المللی نه تنها از نظر سیاستمداران، حقوقدانان و فعالین اقتصادی؛ بلکه حتی از دیدگاه عامه مردم نیز حائز اهمیت فراوان بوده و به ویژه در شرایط کنونی که کشور با تحریم‌های تجاری و اقتصادی روبرو است؛ دستیابی به راه‌حلی برای برقراری تعامل سازنده با این گروه - و به تبع آن بهبود ارتباطات مالی با قدرت‌های اقتصادی و صنعتی جهان - از اولویت‌های کشور به حساب می‌آید.

اگرچه عدم عضویت ایران در گروه ویژه باعث گردیده که این کشور هرگز موضوع گزارش ارزیابی متقابل (MER)^۳ که سازوکار نظارتی مخصوص اعضای FATF و گروه‌های منطقه‌ای وابسته به آن می‌باشد، قرار نگیرد و از عواقب آن تا حدودی مصون بماند؛ لیکن بنا به دلایل متعددی که اغلب سیاسی بوده‌اند؛ از یک‌سو نام ایران از سال ۲۰۰۸ تاکنون به‌طور مداوم در گزارش‌های عمومی و برخی گزارش‌های خاص FATF در حال تکرار بوده و در لیست به اصطلاح خاکستری و گاهی سیاه این گروه قرار گرفته است و از سوی دیگر، در داخل کشور نگرانی‌های زیادی در ارتباط با هرگونه تعامل با گروه مزبور و پیروی از توصیه‌ها و برنامه اجرایی آن به وجود آمده است. مقاله حاضر بر آن است که ضمن مرور فراز و نشیب‌های تعامل ایران با گروه ویژه اقدام مالی، به مهم‌ترین موانع موجود بر سر رسیدن به تعامل سازنده بین ایران و گروه ویژه اقدام مالی - و به این نکته پردازد که آیا در شرایط حاضر می‌توان به پیدا شدن راه‌حلی مرضی‌الطرفین که نگرانی‌های بین‌المللی و داخلی در این مورد را برطرف نماید امیدوار بود؟

روش اجرای تحقیق

روش تحقیق در این مقاله توصیفی، و ابزارهای به کار گرفته شده برای گردآوری اطلاعات، عبارت از کتابخانه، کتابخانه‌های مجازی و پایگاه‌های اینترنتی است.

^۱ Financial Action Task Force

^۲ FATF-Style Regional Groups

^۳ Mutual Evaluation Report

پیشینه پژوهش

پیشینه پژوهش را می‌توان به دو بخش عمده تقسیم نمود. نخستین بخش شامل ادبیات مرتبط با جرائمی می‌شود که گروه ویژه اقدام مالی به منظور مبارزه با آن‌ها تشکیل گردیده است. در خصوص جرائم مالی فراملی از دهه‌های گذشته و به ویژه از زمان تشکیل گروه ویژه اقدام مالی در سال ۱۹۸۹ کتاب‌ها، مقالات و رساله‌های زیادی به زبان‌های مختلف و از جمله زبان فارسی به رشته تحریر درآمده است. از این دسته آثار در زبان فارسی می‌توان به این کتاب‌ها اشاره نمود:

"نگرشی تطبیقی بر پولشویی" اثر احد باقرزاده (۲۰۰۸)، "بررسی جرم پولشویی در حقوق کیفری ایران و اسناد بین‌المللی و تبیین حقوقی پولشویی سایبری در نظام بانکی ایران" کار پژوهشی مشترک پهلوان، کشاورزی و سهم دینی (۲۰۱۷)، "مطالعه تطبیقی پولشویی بین ایران و امارات متحده عربی" از الناز چلونگر (۲۰۱۹)، "حقوق کیفری اقتصادی پولشویی: مبارزه با پولشویی در اسناد بین‌المللی - دو نظام حقوقی ایران" نوشته عباسی (۲۰۱۵)، "جنایت سازمان یافته فراملی" از سلیمی (۲۰۱۳)، "جامعه بشری و پدیده جرائم سازمان یافته" اثر افشار (۲۰۱۷)، "آشنایی با اصول استرداد دارایی‌های ناشی از فساد" نوشته پاکجو و آقا محمدی (۲۰۱۱)، "چشم اندازهای نظری فساد" نوشته هژبرالسلطانی، حسینی، یاری و فاضلی (۲۰۱۶). ضمناً "هریک از کنوانسیون‌های مورد حمایت FATF به تنهایی موضوع تحقیقات گسترده و متنوع حقوق دانان، سازمان‌های علمی و پژوهشی، بانک‌ها، اتاق‌های بازرگانی و پژوهشکده‌های پولی و مؤسسات مالی گوناگون بوده است. به طوری که جستجوی هر یک از کلمات پولشویی، تأمین مالی تروریسم، شفافیت مالی، کنوانسیون مریدا، کنوانسیون پالرمو یا سایر واژه‌های مرتبط با این موضوعات در پایگاه‌های اطلاعاتی، جوینده را با گنجینه عظیمی از گزارش‌ها، تحقیقات و تألیفات مرتبط در عرصه بین‌المللی و همچنین در زبان فارسی روبرو می‌سازد. تعدادی از آثار مرتبط با این موضوع که در این مقاله مورد ارجاع قرار گرفته‌اند عبارتند از: "بررسی پیامدهای امنیتی عضویت ایران در معاهدات خلع سلاح و کنترل تسلیحات (مطالعه موردی معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای) نوشته اصغری و قاسمی (۲۰۱۶)، "الزامات قانون‌گذاری ایران پس از الحاق به کنوانسیون مبارزه با فساد (مریدا) از فرهمندفر (۲۰۰۹).

بخش دوم ادبیات پژوهشی موجود به موضوع عملکرد گروه ویژه اقدام مالی و تعامل کشورها و از جمله جمهوری اسلامی ایران با این گروه مربوط می‌گردد که به ویژه طی سالیان اخیر محققین از جنبه‌های مختلف و با دیدگاه‌های متفاوت به آن پرداخته‌اند. در ادبیات مرتبط با این موضوع که بیشتر شامل مقالات

ارائه شده در سمینارهای حقوقی و علوم سیاسی و رساله‌های دانشگاهی می‌گردد؛ پژوهشگران بر آن بوده‌اند که از دیدگاه خود به واکاوی مزایا و مشکلات پیوستن ایران به FATF بپردازند. از میان کتاب‌هایی که در این زمینه به فارسی منتشر گردیده است می‌توان از موارد ذیل نام برد:

"نگاهی تحلیلی به تعامل میان ایران و گروه ویژه اقدام مالی" از بهنیا فر (۲۰۱۷)، "گروه ویژه اقدام مالی FATF، ساختار، اهداف و پیامدهای حقوقی و اقتصادی آن در ایران" اثر فیضی چکاب (۲۰۲۰)، "اقتصاد مقاومتی، سیاست خارجی" نوشته موسوی (۲۰۱۷)، "خودتحریمی: جستاری در مفهوم، ابعاد و پیامدهای خسارت بار FATF" که مشتمل بر ۲۰ مقاله از صاحب‌نظران مختلف در این ارتباط بوده و توسط دفتر مطالعات گفتمان انقلاب اسلامی منتشر گردیده است (۲۰۱۹)، "تدابیر پیشگیرانه و مجازات در قانون مبارزه با پولشویی (با نگاهی به اسناد بین‌المللی؛ کنوانسیون‌های وین، پالرمو، مریدا و توصیه‌های FATF)" نوشته همتی (۲۰۱۳).

در این زمینه همچنین می‌توان به مقالاتی نظیر "پیشنهادهای گروه ویژه اقدام مالی و جایگاه نهاد مذکور در مبارزه بین‌المللی با جرائم اقتصادی"، نوشته مشترک سماواتی و نجفی (۲۰۱۹) و یا "اهمیت روابط با گروه ویژه اقدام مالی در پسابرجام" از عالی پور (۲۰۱۷) و همچنین "بررسی گروه ویژه اقدام مالی - پیامدهای عضویت ایران" نوشته فولادی (۲۰۱۸) نیز اشاره نمود. ضمناً رساله‌های دانشگاهی متعددی به ویژه در سال گذشته در این زمینه در دانشگاه‌های مختلف و در مقاطع دکتری تخصصی و کارشناسی ارشد رشته‌های علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل به رشته تحریر درآمده است. در مقاله حاضر سعی بر آن شده است که با مروری بر الزامات مطرح شده در توصیه‌ها و دستورالعمل‌های گروه ویژه اقدام مالی؛ دلایل مخالفان پیوستن و یا تعامل با گروه مذکور، و همچنین راه‌حل‌های رهایی از دغدغه‌های مطروحه بررسی گردد.

چهارچوب مفهومی: رویکرد متقابل جمهوری اسلامی ایران و گروه ویژه اقدام مالی

پیش از آن که به روابط بین جمهوری اسلامی ایران و گروه FATF پرداخته شود؛ بهتر است مختصری در ارتباط با گروه ویژه اقدام مالی و مبانی و سازوکارهای این گروه بیان گردد. ضمناً با توجه به آن که تشکیل گروه ویژه اقدام مالی متعاقب و مرتبط با تعدادی از کنوانسیون بین‌المللی صورت پذیرفته است و معیارهای معرفی شده توسط این گروه مبتنی بر مفاد کنوانسیون‌های منعقد می‌باشد؛ اشاره‌ای مختصر به پیمان‌ها و اسناد مبنای توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی ضروری به نظر می‌رسد.

کنوانسیون‌ها و اسناد بین‌المللی مرتبط با گروه ویژه اقدام مالی

در حالی که عقد کنوانسیون‌ها و پیمان‌های نظامی و سیاسی بین دولت‌ها سابقه‌ای بسیار طولانی دارد؛ لیکن از یک سو انعقاد معاهداتی که بر انضباط مالی بین دولت‌ها یا سازمان‌های بین‌المللی نظارت کنند؛ پدیده‌ای است که از نیمه قرن بیستم پا به عرصه ظهور گذاشته است؛ و از سوی دیگر سابقه ظهور کنوانسیون‌های بین‌الدولی مربوط به سلامت و شفافیت پولی و مبارزه با جرائم مالی در عرصه بین‌المللی که متضمن عملکرد یکپارچه و هماهنگ کشورهای عضو باشند؛ از آن هم کمتر بوده و نهایتاً به سه دهه قبل بر می‌گردد. نوظهور بودن تلاش‌های جهانی برای افزایش انضباط مالی بین‌المللی بیش از هر چیز از این واقعیت نشأت می‌گیرد که شیوع جرائم سازمان یافته فراملی مربوط به نیمه دوم قرن بیستم و از تبعات جنگ سرد بین ابرقدرت‌ها بوده است (Salimi, 2012, p.170) و این جرائم با پیشرفت فناوری و گسترش مبادلات بازرگانی بین کشورها افزایش چشمگیری یافته است. به موازات افزایش جرائم مالی و جنایات مرتبط با آن‌ها، طبیعتاً سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی نیز با هدف قرار دادن این جرائم، به طور مداوم به دنبال ایجاد سازوکارهای قانونی و اجرایی مناسب برای مبارزه با آن‌ها بوده‌اند.

نخستین پیمان بین‌المللی مربوط به مسائل مالی و انضباط پولی - که البته موضوع آن با مسائل تحت پوشش کنوانسیون‌های مالی مورد نظر گروه ویژه مالی فاصله زیادی دارد - در سال ۱۹۴۵ و به ابتکار صندوق بین‌المللی پول منعقد گردید (Simmons, 2000, p. 819) و طی آن کشورهای امضا کننده توافقنامه در خصوص ضرورت برداشتن محدودیت از حساب جاری خود و التزام به تبدیل ارز خود به سایر ارزها موظف به رعایت نمودن نوعی ضوابط خاصی گردیدند. پس از این تاریخ نیز صندوق بین‌المللی پول و سایر ارگان‌های مالی وابسته به سازمان ملل متحد، اتاق بازرگانی بین‌المللی و سایر مؤسسات پولی و مالی بین‌المللی قطعنامه‌ها، اعلامیه‌ها و پیمان‌های متعددی را در ارتباط با این موضوع به امضای اعضای خود رسانده‌اند. با این حال تنها طی سه دهه اخیر شاهد آن هستیم که با عینی‌تر شدن مفهوم دهکده جهانی و ضرورت تعامل بیشتر دولت‌ها با یکدیگر، نیاز به نظارت، هماهنگی و شفافیت بیشتر در مسائل مالی نمود جدی‌تری پیدا نموده و همین ضرورت و نیاز، به تصویب قطعنامه‌های متعدد مرتبط با موضوع سلامت و شفافیت مالی در سازمان ملل متحد، ظهور سازمان‌های جهانی و منطقه‌ای و انعقاد پیمان‌های بین‌المللی مرتبط با یکپارچگی و وحدت رویه دولت‌ها در این زمینه منجر شده است.

مهم‌ترین اقدامات جهانی در راستای افزایش سلامت و شفافیت مالی را می‌توان به اخذ سیاست‌های منسجم بین‌المللی در مبارزه با پدیده پولشویی به حساب آورد که در واقع با اقدامات شورای اروپا در دهه ۱۹۸۰

میلادی کلید خورد که به اعضای این اتحادیه توصیه کرده بود تا نسبت به وضع قوانین مبارزه با پولشویی – به ویژه برای سیستم مالی و بانکی این کشورها – اقدام کنند. توصیه‌های شورای اروپا و پیگیری مستمر توصیه‌های آن توسط اعضای آن در سال ۱۹۸۸ به دو رویداد مهم منجر گردید: نخستین دستاورد این تلاش‌ها تصویب کنوانسیون وین ۱۹۸۸ توسط سازمان ملل متحد بود؛ و دومین نتیجه آن نیز مأموریت‌هایی بود که به عهده «کمیته بال برای نظارت بیشتر بر نظام بانکی» (BCBS)^۱ گذاشته شد تا با ابداع سازوکارهای جدید مراقبت خود را از بانک‌ها در برابر استفاده مجرمین از آن‌ها به عنوان ابزار پولشویی و پوشش فعالیت‌های مجرمانه افزایش دهند. (Mekpor, 2017, p. 18)

کنوانسیون ۱۹۸۸ وین برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر و داروهای روان گردان بدان دلیل به عنوان نخستین سند بین‌المللی مبارزه با پولشویی مطرح می‌شود که به همان گونه که امروزه تمرکز کشورها در مبارزه با جرائم مالی مربوط به مبارزه با تأمین مالی تروریسم می‌باشد؛ در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی دغدغه اصلی بین‌المللی در ارتباط با پولشویی مربوط به وجوهای حاصل از قاچاق مواد مخدر بوده است. (Oliveira, 2014, p. 20)

از میان مهم‌ترین اسناد بین‌المللی در ارتباط با مقوله سلامت و شفافیت مالی می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

* کنوانسیون سازمان ملل متحد برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر و داروهای روان گردان، موسوم به کنوانسیون وین (۱۹۸۸)^۲

* کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با تأمین مالی تروریسم (سال ۱۹۹۹) موسوم به کنوانسیون CFT^۳

* کنوانسیون مبارزه با جرائم سازمان یافته فراملی، موسوم به کنوانسیون پالرمو (سال ۲۰۰۰)^۴

* کنوانسیون مبارزه با فساد، موسوم به کنوانسیون مریدا (۲۰۰۳)^۵

* توصیه‌های چهل گانه گروه ویژه اقدام مالی برای مبارزه با پولشویی (۲۰۰۳)

* توصیه‌های نه گانه گروه ویژه اقدام مالی برای مبارزه با تأمین مالی تروریسم (۲۰۰۱)

^۱ Basel Committee on Banking Supervision

^۲ United Nations Convention Against Illicit Traffic in Narcotic Drugs and Psychotropic Substances.

^۳ United Nations Convention Against Transnational Organized Crime

^۴ United Nations Convention Against Transnational Organized Crime

^۵ United Nations Convention Against Corruption

*مصوبات صندوق بین‌المللی پول در ارتباط با مبارزه با پولشویی، تأمین مالی تروریسم و جرائم مالی بین‌المللی

*مقررات کمیته بال در ارتباط با شفافیت مالی و مبارزه با جرائم پولی

معرفی گروه ویژه اقدام مالی

گروه ویژه اقدام مالی یا FATF به موجب تعریفی که خود ارائه می‌دهد - یک تشکیلات بین‌الدولی است که به منظور تعیین معیارهای جهانی برای مبارزه با پولشویی، تأمین مالی تروریسم، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و سایر آسیب‌های مترتب بر نظام مالی بین‌المللی و همچنین تقویت شیوه‌های حقوقی و اجرایی مؤثر برای دستیابی به سلامت و شفافیت مالی کشورها به وجود آمده است. این گروه در اجلاس سال ۱۹۸۹ از سوی هفت قدرت برتر اقتصادی جهان متشکل از کشورهای آمریکا، انگلستان، آلمان، ایتالیا، فرانسه، ژاپن و کانادا بنیان‌گذاری گردید. در واقع، در میان آن دسته از نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای که تعداد اعضای محدودی دارند؛ کمتر نهاد یا سازمانی یافت می‌شود که به مانند «گروه ویژه اقدام مالی» یا FATF، عدم تبعیت و توجه به مقررات وضع شده توسط آن چنان پیامدهای سختی - حتی برای کشورهای غیر عضو - در پی داشته باشد. قرار گرفتن نام یک کشور در لیست به اصطلاح سیاه گروه ویژه اقدام مالی یا طبقه بندی شدن یک دولت در فهرست کشورهای دارای ریسک بالا از نظر کنترل و مبارزه با پولشویی و تأمین مالی تروریسم در گزارش‌هایی که این نهاد بین‌المللی هر ۴ ماه یک بار منتشر می‌نماید، طبعاً تأثیر بسیار زیادی در تعامل مالی سایر کشورها با دولت غیر همکار و در نتیجه بر روی تولید ناخالص ملی و در نهایت بر سطح رفاه اقتصادی مردم آن کشور خواهد داشت.

گروه ویژه اقدام مالی برای رسیدن به اهداف تعیین شده خود که مبارزه با پولشویی، تأمین مالی تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی است، به ارائه توصیه‌های ۴۰ گانه کلی و ۹ گانه مربوط به مبارزه با تأمین مالی تروریسم - که تبدیل به حقوق نرم بین‌المللی شده‌اند - روی آورده است. این قواعد بر امور مربوط به نقل و انتقال پول، بانکداری و تأمین مالی در عرصه داخلی و بین کشورها پرداخته و به عنوان سکویی مشترک برای همکاری کشورها در پاسخ به تهدیداتی که کار می‌رود که سلامت و شفافیت نظام پولی بین‌المللی را تهدید می‌کند. در این میان نظارت دقیق بر نظام بانکداری و به ویژه رصد دقیق فعالیت‌های موسوم به بانکداری زیرزمینی - که بنا به قولی سابقه تاریخی آن بر بانکداری رسمی مقدم است؛ (McCusker, 2005, p.1) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. توصیه‌های گروه ویژه مالی در سال ۱۹۹۰

نوشته و در سال‌های ۱۹۹۶، ۲۰۰۱، ۲۰۰۳ و ۲۰۱۲ بازنگری و برای تحت پوشش دادن شیوه‌های جدید جرائم مالی بین‌المللی به روز رسانی گردیده است. امروزه اگرچه تنها ۳۶ کشور یا سازمان بین‌المللی به طور رسمی به عضویت گروه ویژه اقدام مالی درآمده‌اند؛ لیکن توصیه‌های صادره نهاد مذکور توسط حدود ۱۹۰ کشور پیروی شده و سازوکارهای اجرایی این گروه تحت عنوان «ارزیابی متقابل» که در نشست‌های چهارماه یک بار اعضای گروه به کار گرفته می‌شود؛ و همچنین بیانیه‌های عمومی صادره آن اهمیت بین‌المللی بی بدیلی داشته و دامنه تأثیرات آن نه تنها کشورهای عضو، بلکه کلیه کشورهای جهان را در بر می‌گیرد.

نخستین وظیفه گروه ویژه اقدام مالی تعیین معیارهای عملی برای پیشگیری و مبارزه با جرائم مالی بین‌المللی است که این کار با صدور توصیه‌های عام و ویژه و دستورالعمل‌های اجرایی دیگری انجام می‌گیرد که به طور مداوم و به فراخور شرایط بین‌المللی اصلاح و به روز رسانی می‌گردند. مسئولیت دیگر گروه FATF و گروه‌های منطقه‌ای مرتبط با آن نظارت بر عملکرد کشورهای عضو و غیر عضو در خصوص نحوه رعایت استانداردهای موضوعه می‌باشد. این وظیفه نظارتی در خصوص کشورهای عضو از طریق سازوکاری به نام ارزیابی متقابل و در مورد سایر کشورها به روش‌های متنوع دیگری تحقق می‌پذیرد که مبنای اولیه کار همه آنها گزارش‌های تهیه شده توسط کارشناسان و ارزیابان حرفه‌ای و آموزش دیده‌ای است که عملکرد کشورها را در مبارزه با پولشویی و سایر جرائم مالی از دو جنبه «بررسی تطابق فنی» و «بررسی میزان اثربخشی» در تحقق اهداف آنی یا اولیه یازده گانه ای ارزیابی می‌نمایند که در دستورالعمل‌های صادره گروه ویژه به تفصیل معرفی شده‌اند.

گروه ویژه اقدام مالی از همان آغاز نه به عنوان یک سازمان، بلکه به عنوان یک گروه ضربت پا به عرصه وجود گذاشت و در ابتدا قرار بود تا سال ۲۰۰۴ فعالیت آن ادامه یابد. متعاقباً این مأموریت ابتدا برای مدت ۸ سال دیگر و پس آن نیز مجدداً تا سال ۲۰۲۰ تمدید گردید. عضویت در FATF مستلزم برخورداری از شرایطی است که برخی از آن‌ها عبارتند از:

- پذیرش عملی کردن توصیه‌های گروه در یک دوره سه ساله در سطح سیاسی
- پذیرش انجام حداقل دو نوبت ارزیابی متقابل از سوی گروه
- عضویت فعال در گروه‌های منطقه‌ای وابسته به FATF
- برخورداری از قوانین داخلی کارآمد برای مبارزه با جرائم موضوع فعالیت گروه
- الزام مؤسسات مالی به رعایت کلیه ضوابط مربوط به نظارت‌های دقیق مالی

ضمناً کشور درخواست کننده می‌بایست از نظر استراتژیکی نیز در عرصه بین‌المللی کشور مهمی باشد. (Samavati, 2018, p. 8)

روش به کار گرفته توسط گروه ویژه مالی برای دستیابی به شفافیت و سلامت مالی بین‌المللی و انسجام و وحدت عمل کشورها در این زمینه، اقدام به تهیه و ابلاغ توصیه‌نامه‌هایی است که نخستین نسخه آن‌ها در سال ۱۹۹۰ میلادی عرضه گردید و از آن تاریخ تاکنون در چندین نوبت بر اساس جدیدترین معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی یا قطعنامه‌های سازمان ملل که در ارتباط با انضباط مالی یا امنیت بین‌المللی صادر شده‌اند، این توصیه‌ها مورد اصلاح قرار گرفته و به روزرسانی شده‌اند. برای هر کدام از توصیه‌های چهار گانه اصلی و همچنین توصیه‌های نه گانه ویژه یادداشت‌های تفسیری توسط گروه ویژه اقدام مالی نیز نوشته شده است که به نوبه خود محتوا و مصادیق هر توصیه را تبیین و تفسیر نموده و ضمن رفع ابهامات موجود، جزئیات بیشتری را در ارتباط با هر کدام از توصیه‌ها مشخص می‌نماید.

مصوبات و اقدامات گروه ویژه اقدام مالی علاوه بر بهره‌وری از تشریک مساعی دولت‌های عضو و همچنین سایر کشورها در تبعیت از قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد، از حمایت سازمان‌های بین‌الدولی نظیر بانک جهانی و صندوق جهانی پول نیز برخوردار می‌باشد. این دو سازمان بزرگ بین‌المللی که در ابتدا به خاطر نگرانی‌های خاص خود نسبت به موضوع مبارزه با پولشویی، مشارکت فعالی در این زمینه از خود بروز نمی‌دادند (Oliveira, 2014, p. 96)؛ در سال ۲۰۰۰ و به ویژه پس از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر با تغییر سیاست‌های سنتی خود نقشی فعال را در این زمینه بر عهده گرفتند و صندوق بین‌المللی پول با درج مقررات مربوط به مبارزه با پولشویی در اساسنامه خود الزامات مربوط به این کارزار را به سیاست‌های جهانی خود در خصوص تقویت ثبات مالی بین‌المللی وارد نمود.

اهمیت توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی - که می‌توان آن‌ها را به دو بخش توصیه‌های پیشگیرانه و اقدامات تنبیهی تقسیم نمود - بیشتر از آن بابت است که اجرای این دستورالعمل‌ها متضمن تبعیت از مهم‌ترین قوانین موضوعه بین‌المللی مرتبط با مبارزه با فساد، تأمین مالی تروریسم، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و سایر جرائم سازمان یافته بین‌المللی می‌گردد و گروه ویژه اقدام مالی با تجمیع الزامات و اصول مندرج در کنوانسیون‌های وین (۱۹۸۸)، پالرمو (۲۰۰۰)، CFT (۱۹۹۹)، مریدا (۲۰۰۳) و سایر کنوانسیون‌های منطقه‌ای و بین‌المللی مربوط به جرائم مالی در متن توصیه‌های ۴۰ گانه و ۹ گانه خود، سازوکار اجرایی مبتنی بر قوانین بین‌المللی فوق‌الذکر را برای دستیابی به حداکثر شفافیت، سلامت و امنیت مالی بین‌المللی را به دولت‌ها پیشنهاد می‌دهد. لزوم پیوستن به این کنوانسیون‌ها و به کار بستن الزامات مندرج در آن‌ها در مواد ۳ و ۴ توصیه‌های چهار گانه FATF به صراحت درج شده است.

رویکرد متقابل جمهوری اسلامی ایران و گروه ویژه اقدام مالی

پیش از پرداختن به موضوع روابط جمهوری اسلامی ایران با گروه ویژه اقدام مالی، شایسته است نگاهی به اقدامات ایران در برخورد با جرائم مرتبط با فعالیت این گروه و عضویت این کشور در کنوانسیون‌های کلیدی تأکید شده در توصیه‌های FATF پرداخته شود.

در توصیه شماره ۳۶ FATF می‌خوانیم که کشورها باید بدون فوت وقت نسبت به الحاق به کنوانسیون سال ۱۹۸۸ وین، کنوانسیون سال ۲۰۰۰ پالرمو، کنوانسیون سال ۲۰۰۲ سازمان ملل متحد برای مبارزه با فساد و کنوانسیون سال ۱۹۹۹ مبارزه با تأمین مالی تروریسم پیوسته و به مفاد آن‌ها عمل نمایند. اگرچه جمهوری اسلامی ایران در گروه ویژه اقدام مالی و همچنین هیچکدام از گروه‌های منطقه‌ای مرتبط با آن عضویت ندارد؛ لیکن این کشور از میان چهار کنوانسیون بین‌المللی مطرح شده در توصیه شماره ۳۶

FATF تاکنون به عضویت کنوانسیون سازمان ملل متحد در باره قاچاق غیرقانونی مواد مخدر و داروهای روان گردان (کنوانسیون وین ۱۹۸۸) و کنوانسیون سازمان ملل متحد برای مبارزه با فساد (کنوانسیون مریدا ۲۰۰۳) درآمده است و علیرغم نپیوستن به کنوانسیون‌های تأمین مالی تروریسم (CFT) و مبارزه با جرائم سازمان یافته فراملی (پالرمو) به واسطه دغدغه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی خاصی که در این موارد دارد؛ قوانین داخلی کارآمد و متقنی را برای مبارزه با جرائم موضوع کنوانسیون‌های مذکور از تصویب گذرانده است. نکته‌ای که در این میان وجود دارد آن است که لوایحی نیز در ارتباط با دو کنوانسیون فوق توسط دولت تهیه و به تصویب مجلس رسیده است؛ لیکن دلواپسی‌هایی که ذیلاً به آن‌ها اشاره خواهد گردید مانع از تصویب نهایی این لوایح توسط شورای نگهبان و ابلاغ و اجرای آن‌ها گردیده است.

با وجود این که در نظام قضایی ایران جرائم موضوع توصیه‌های گروه ویژه جرم انگاری شده‌اند و برای آن‌ها مجازات‌های متناسب با شدت جرم تعیین گردیده است؛ لیکن در نظام حقوقی این کشور قانون خاصی تحت عنوان قانون جرائم مالی وجود ندارد. (Pahlavan et al., 2018) برخی از معروف‌ترین قوانین داخلی مرتبط با جرائم مالی و اقتصادی عبارتند از: قانون مجازات اخلاک‌گران در نظام اقتصادی کشور مصوب ۱۳۶۹، قانون تجارت الکترونیک، قانون نحوه اجرای اصل ۴۹ قانون اساسی که بر اساس آن دولت و مقامات قضایی موظف به توقیف و مصادره دارایی‌های غیرقانونی هستند که از ربا، ارتشاء، اختلاس، دزدی، قمار، سوء استفاده از موقوفات، سوء استفاده از مقاطعه کاری‌ها و معاملات دولتی، سوء استفاده از اموال عمومی و هر گونه اعمال خلاف قانون دیگر به دست آمده باشد. در قانون مجازات اسلامی نیز جرم انگاری و مجازات برای اعمالی نظیر ارتشاء، اختلاس، کلاهبرداری و سایر جرائم مالی که موضوع

کنوانسیون‌های معرفی شده در توصیه ۳۶ گروه ویژه اقدام مالی هستند، در نظر گرفته شده است. با این حال، ارتباط جمهوری اسلامی ایران با هر یک از کنوانسیون‌ها به شرح زیر است.

جمهوری اسلامی ایران و موضوع پولشویی و کنوانسیون سال ۱۹۸۸ وین

جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۰ به کنوانسیون سازمان ملل متحد برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر و داروهای روانگردان پیوست و از همان تاریخ نسبت به وارد نمودن مفاد معاهده در قوانین داخلی خودش و جرم انگاری و تعیین مجازات فعالیت‌های مربوط به پولشویی اهتمام ورزیده است. نخستین قانون مبارزه با پولشویی در جمهوری اسلامی ایران پس از الحاق به کنوانسیون وین ۱۹۸۸ و در سال ۱۳۸۱ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید که البته پس از تصویب به دلیل برخی از ملاحظات متنی از سوی شورای نگهبان قانون اساسی مورد تأیید قرار نگرفت. (Chaloungar, 2015) با این حال قانون مذکور پس از پاره‌ای اصلاحات در سال ۱۳۸۶ مراحل تصویب نهایی را گذراند. در این حال، از آنجا که تصویب نهایی و ابلاغ قانون فوق به مدت چند سال به درازا کشید و دولت و مقامات پولی کشور در ارتباط با مبارزه با پولشویی دغدغه‌های ویژه‌ای داشتند؛ شورای پول و اعتبار کشور از سال ۱۳۸۱ مقررات ویژه‌ای را در همین راستا وارد سیستم بانکی نمودند. (Chaloungar, 2015) قانون مبارزه با پولشویی جمهوری اسلامی ایران از زمان تصویب تاکنون چندین بار مورد بازنگری قرار گرفته است تا تغییرات مورد نیاز در ارتباط با آخرین تحولات داخلی و بین‌المللی در زمینه مبارزه با پولشویی در آن گنجانده شود.

ایران و کنوانسیون سازمان ملل متحد برای مبارزه با جرائم سازمان دهی شده فراملی

اگرچه کنوانسیون سال ۲۰۰۰ سازمان ملل متحد برای مبارزه با جرائم سازمان دهی شده بین‌المللی موسوم به کنوانسیون پالمو در همان سال به امضای جمهوری اسلامی ایران رسید؛ لیکن تاکنون توسط این کشور تصویب و قابل اجرا نشده است. لوایحی که دولت در ارتباط با الحاق به کنوانسیون مزبور در سال‌های ۱۳۹۲ و ۱۳۹۵ تنظیم نموده و به مجلس تقدیم کرده بود با مخالفت پارلمان روبرو شد و نهایتاً لایحه اصلاح شده در چهارم بهمن ماه ۱۳۹۶ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید. در لایحه تنظیم شده از سوی دولت که به تصویب مجلس نیز رسیده است؛ الحاق ایران به کنوانسیون مذکور با درج پنج شرط مطرح گردیده که شامل حق تفسیر برخی از مواد کنوانسیون بر اساس قوانین داخلی جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. البته لایحه مصوّب مجلس نهایتاً با مخالفت شورای نگهبان روبرو و سپس برای تصمیم‌گیری قطعی به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع گردید و نهایتاً پس از انقضای مهلت به کنار

گذاشته شد. دلایلی که بر اساس آن‌ها شورای نگهبان با پیوستن ایران به کنوانسیون پالرمو مخالفت نموده و مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز در این مورد به اجماع نرسیده است.

ایران و کنوانسیون سازمان ملل برای مبارزه با فساد

کنوانسیون سال ۲۰۰۳ مریدا یکی از مهم‌ترین اسناد بین‌المللی در زمینه سلامت مالی و اداری دولت‌ها به شمار می‌آید. جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۸۷ به عضویت این کنوانسیون درآمده و بر همین مبنا و در جهت انجام وظیفه حقوقی بین‌المللی که عضویت در کنوانسیون برای وارد نمودن مفاد کنوانسیون در قوانین داخلی بر دوش این کشور گذاشته بود، در سال ۱۳۹۰ نسبت به تنظیم و تصویب «قانون ارتقاء سلامت نظام اداری و مبارزه با فساد» اقدام نمود. قانون مزبور در همان سال به تصویب شورای نگهبان رسید و برای اجرا ابلاغ گردید. به اعتقاد برخی از محققین (Nazari & Vatankhsh, 2016) مقوله فساد به عنوان یک جرم در نظام حقوقی ایران وجود ندارد، بلکه برخی از مصادیق این جرم ممکن است به صورت ناقص در برخی از احکام حقوقی گنجانده شده باشند. با این وجود، در پژوهش تطبیقی مبسوطی که توسط برخی از حقوقدانان انجام گرفته است؛ (Nazari Nejad & Esfandiari, 2016) چنین بر می‌آید که علیرغم تفاوت‌های شکلی موجود بین قانون ارتقاء سلامت نظام اداری ایران و کنوانسیون سازمان ملل متحد، قانون مصوب مجلس شورای اسلامی در تطابق کامل با مفاد کنوانسیون و با هدف واحد جلوگیری از وقوع فساد و بهبود و ارتقاء سلامت مالی کشور نگاشته شده است. نامبردگان همچنین بر این عقیده‌اند که قانون داخلی جمهوری اسلامی ایران حتی در پرداختن به جزئیات دقت بیشتری به خرج داده است و با پیشنهاد تشکیل دادگاه ویژه‌ای برای رسیدگی به جرائم مربوط به فساد، گام‌های بلندتری نسبت به کنوانسیون سازمان ملل متحد برداشته است.

ایران و کنوانسیون مبارزه با تأمین مالی تروریسم

موقعیت جغرافیایی کشور ایران در خاور میانه و در همسایگی کشورهایمانند عراق، افغانستان و پاکستان و همچنین ماهیت ایدئولوژیک نظام حاکم بر آن، این کشور را نسبت به فعالیت‌های تروریستی آسیب‌پذیر نموده است. به گونه‌ای که جمهوری اسلامی ایران طی ده‌های گذشته به طور مکرر هدف و قربانی جنایات تروریست‌های بین‌المللی بوده است که تأمین مالی آن‌ها بعضاً از سوی برخی کشورهای متخاصم صورت می‌پذیرفته است. به همین دلیل، و به منظور ایمن‌سازی کشور در مقابل فعالیت‌های مجرمانه گروه‌های تروریستی از طریق خشکاندن منابع مالی آن‌ها، دولت ایران به طور مداوم در تلاش بوده است تا مشکلات

موجود بر سر راه الحاق به کنوانسیون بین‌المللی را برطرف نماید و به همین منظور تاکنون در چند نوبت لوایحی برای پیوستن به کنوانسیون مذکور به مجلس فرستاده است. از آنجا که اجرایی شدن مصوبات مجلس شورای اسلامی مستلزم تأیید آن مصوبات توسط شورای نگهبان قانون اساسی کشور است، تلاش‌های دولت و مجلس تاکنون نتیجه مطلوب را نداده و لوایح مصوب بنا به برخی ملاحظات سیاسی و امنیتی که بعداً به آن‌ها پرداخته خواهد شد؛ نتوانسته‌اند تأیید شورای نگهبان را به دست آورند.

مروری بر تاریخچه روابط ایران و گروه ویژه اقدام مالی

با وجود این که برخی از صاحب نظران بر این باور هستند که صرفاً "عضویت و یا عدم عضویت یک کشور در FATF یا گروه‌های منطقه‌ای آن موضوعی حیاتی و بسیار تعیین کننده نیست؛ لیکن همین دسته از نظریه پردازان نیز به این نکته اذعان دارند که نحوه تعامل با گروه ویژه اقدام مالی و اجرای توصیه‌ها و سازوکارهای پیشنهادی این گروه، نه تنها برای اعضای آن، بلکه برای کشورهای غیر عضو نیز امری سرنوشت ساز و خطیر به شمار می‌آید. (Alipour, 2016, p. 124) در واقع همین موضوع باعث گردیده است که علیرغم عدم شمول ایران در دستور کار ارزیابی متقابل (MER) نام این کشور از سال ۲۰۰۸ تاکنون به طور مداوم در گزارش‌های عمومی و برخی گزارش‌های خاص FATF در فهرست‌های به اصطلاح خاکستری و گاهی سیاه در حال تکرار بوده و همین وضعیت، نوسانات قابل توجهی را در ارتباطات مالی جمهوری اسلامی ایران با سایر کشورها به دنبال داشته باشد.

نخستین سند گروه ویژه اقدام مالی که در آن از جمهوری اسلامی ایران به عنوان یکی از کشورهای دارای ریسک بالا و تحت مراقبت گروه ویژه اقدام مالی یاد شده، بیانیه عمومی مورخ ۲۸ فوریه سال ۲۰۰۸ است که طی آن ضمن تشویق ایران به تعامل بیشتر با FATF و با جامعه جهانی و بهبود اقداماتش در مبارزه با پولشویی و تأمین مالی تروریسم، از اعضای گروه مزبور و همچنین سایر کشورها خواسته شده که به مؤسسات مالی تابعه خود اعلام نمایند که به واسطه وجود نقائص جدی در ساختار مبارزه با پولشویی و تأمین مالی تروریسم ایران، در مبادلات مالی خود با این کشور کمال دقت و مراقبت را به عمل آورند. این اختراها و اظهار نظرهای مشابه در گزارش‌های گروه ویژه پس از سال ۲۰۰۸ نیز ادامه یافته و به طور مداوم در اعلامیه‌های صادره FATF طی سال‌های ۲۰۰۸ تا ماه ژوئن ۲۰۱۶ به کشورهای دیگر توصیه می‌شود که ضمن نظارت دقیق بر کلیه تبادلات و تعاملات مالی با ایران، نسبت به خطراتی که از ناحیه ضعف این کشور در مبارزه با پولشویی و تأمین مالی تروریسم جامعه جهانی را تهدید می‌نماید، دست به اقدامات متقابل متناسب و مؤثر بزنند.

در فاصله سال‌های ۲۰۱۲ الی ۲۰۱۶ به مدت چهار سال نام جمهوری اسلامی ایران در کنار نام کره شمالی در لیست سیاه گروه ویژه اقدام مالی قرار گرفت و در نتیجه آن ارتباط مالی و پولی کشور با بانک‌ها و نهادهای مالی بین‌المللی به حداقل رسید. (Alipour, 2016, p 124) در ماه ژوئن ۲۰۱۶ به دنبال اجرایی شدن برنامه جامع اقدام مشترک یا برجام و افزایش تلاش‌های دیپلماتیک ایران در رفع برخی از مشکلات موجود در تعامل با گروه ویژه اقدام مالی، این گروه ضمن تعلیق اقدامات متقابل توصیه شده قبلی برای مدت ۱۲ ماه، به ایران توصیه نمود که طی این دوره به پیروی دقیق از برنامه اجرایی ابلاغ شده و توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی ادامه داده و شرایط را برای گام‌های بعدی در همین راستا آماده نماید. این مهلت در چند نوبت و تا سال ۲۰۱۹ تمدید گردید و لیکن در آن سال به واسطه عدم برآورده شدن انتظارات گروه، محدودیت‌های در نظر گرفته شده از سوی FATF برای ارتباط مالی کشورها با ایران افزایش یافت و در ادامه، در اعلامیه منتشر شده بعد از اجلاس ماه فوریه سال ۲۰۲۰ گروه ویژه اقدام مالی، نام جمهوری اسلامی ایران در کنار نام جمهوری دموکراتیک خلق کره در فهرست "کشورهای پرریسک نیازمند اقدام عملی" قرار گرفت.

در حال حاضر تقارن زمانی فشارهای بین‌المللی بر روی ایران برای تمکین در برابر توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی و تنگنای اقتصادی ناشی از تحریم‌های ایالات متحده که باعث قطع ارتباطات مالی بسیاری از کشورها با جمهوری اسلامی ایران گردیده؛ شرایط را برای تصویب نهایی و اجرای توصیه‌های FATF و برنامه اجرایی اعلام شده از سوی این گروه بین‌المللی پیچیده‌تر از همیشه کرده است. از یک‌سو ایران نیازمند بازنگاه داشتن کانال‌های محدود روابط تجاری و بانکی با کشورهای دیگر، جذب سرمایه خارجی و افزایش درآمدهای ارزی خود بوده و مرتباً پیام‌هایی دریافت می‌کند که در صورت عدم تمکین در برابر توصیه‌های گروه ویژه و اجرای برنامه اجرایی دیکته شده توسط آن، از حداقل ارتباطات مالی ضعیف نیز محروم خواهد گردید؛ از سوی دیگر سابقه رفتار غیر قابل اعتماد غرب، جمهوری اسلامی ایران را وادار می‌سازد که پیش از هر توافقی، از پیامدهای اقتصادی و جنبه‌های امنیتی آن اطمینان حاصل کند.

دغدغه‌های ایران در تمکین به خواسته‌های FATF

دلیل آن که با وجود پیشرفت جمهوری اسلامی ایران در تعامل با FATF در سال‌های پیش و بعد از ۲۰۱۶، در نهایت کار به اعلامیه فوریه ۲۰۲۰ انجامید را می‌توان در دغدغه‌های متعددی جستجو کرد که در شرایط افزایش تحریم‌های اقتصادی و تهدیدهای امنیتی از سوی ایالات متحده آمریکا به وجود آمده و رشد کرده است. طرح این دغدغه‌ها از سوی برخی از بزرگان نظام و مراجع عالی قانونگذاری و نظارتی

باعث شده است که لوایحی را که از سوی دولت جمهوری اسلامی و در راستای پیوستن به کنوانسیون‌های مرتبط با توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی به مجلس ارائه گردیده و در تاریخ ۱۵ مهر ۱۳۹۷ به تصویب مجلس رسیده است؛ با ورود به شورای نگهبان مورد اعتراض قرار گرفته و پس از ارجاع به مجمع تشخیص مصلحت نظام، با انقضای مهلت قانونی رسیدگی غیر قابل اجرا باشد.

در این تحقیق برای آگاهی از دغدغه‌ها و ایرادات وارده به تعامل با FATF و تهیه فهرستی از خطراتی که - به زعم مخالفین - در تبعیت جمهوری اسلامی ایران از توصیه‌ها و برنامه اجرایی آن وجود دارد؛ ضمن بررسی متن بیانیه‌های صادره گروه ویژه اقدام مالی در باره ایران، توصیه‌های عام و ویژه این گروه، متن کنوانسیون‌های بین‌المللی مرتبط و کلیه اسناد و دستورالعمل‌های اجرایی گروه ویژه اقدام مالی و گروه اگمونت، به منابع متنی، صوتی و خبری داخلی مختلفی مراجعه گردیده است که عمده آنها شامل موارد زیر می‌باشد:

- ایرادات وارده توسط شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر لوایح مصوب مجلس
- مشروح سخنان نمایندگان مخالف لوایح مربوط به کنوانسیون‌های پالمو و CFT
- بولتن‌ها، مقالات و کتاب‌های منتشره توسط برخی از نهادهای صاحب نظر
- مناظره‌ها، مصاحبه‌ها، فایل‌های صوتی و مقالات چاپ شده از سوی برخی از سران نظام و سیاستمداران تأثیرگذار در عرصه روابط بین‌الملل و حقوقدانان و اساتید صاحب نظر.

طبقه‌بندی دغدغه‌های موجود و ایرادات وارده

در بررسی به عمل آمده مشخص گردید که مشکلات موجود و به ویژه ایرادات وارده از سوی شورای نگهبان به لوایح مربوط به تبعیت از الزامات گروه ویژه اقدام مالی هم جنبه شکلی و هم جنبه محتوایی دارد. در خصوص ایرادات شکلی وارده می‌توان به سخنان سخنگوی شورای محترم نگهبان در ۲۳ تیرماه سال ۱۳۹۷ اشاره نمود که به موجب آن:

الف) بر اساس بند ۲ اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران بر عهده رهبری است و نظر دولت یا مجلس نمی‌تواند در مورد موضوعاتی که به سیاست‌های کلی نظام ارتباط دارد ورود کنند.

ب) لایحه مبارزه با تأمین مالی تروریسم یک لایحه قضایی بوده و می‌بایست از سوی رئیس دستگاه قضا به مجلس تقدیم می‌گردید و ارائه آن از سوی دولت را مغایر با بند ۲ اصل ۱۵۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است.

در پاسخ به نخستین ایراد فوق می‌توان گفت که اولاً^۱ درست است که بر اساس بندهای ۱ و ۲ اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در تبیین وظایف و اختیارات رهبری، تعیین سیاست‌های کلی نظام و همچنین نظارت بر حسن اجرای آن‌ها از اختیارات ایشان درج گردیده است؛ لیکن این تعیین اختیارات بدین معنا نیست که سایر ارکان نظام در این ارتباط وظیفه یا اختیاری ندارند. نکته مهم این است که رهبری بر صحت و سلامت عملکرد ارکان دیگر در این زمینه نظارت خواهند داشت. در خصوص دومین موضوع مطروحه فوق نکته مهم این است که با توجه به ایرادات محتوایی عدیده‌ای که از سوی شورای محترم نگهبان بر لوایح تصویب شده مجلس و همچنین پیوستن به کنوانسیون‌های مورد نظر FATF وارد شده و به تفصیل به آن‌ها پرداخته خواهد شد؛ به نظر نمی‌رسد که این موضوع که لایحه از سوی کدام مرجع تهیه و به مجلس ارائه شده باشد؛ اهمیت چندانی داشته باشد. بر اساس اطلاعات به دست آمده از منابع مختلف، ایرادات محتوایی وارده بر تبعیت از توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی در چند دسته ذیل طبقه‌بندی شده است که به ترتیب به هریک از آن‌ها پرداخته خواهد شد: نگرانی از افشای اسرار مالی از طریق واحد اطلاعات مالی^۱ (FIU)؛ عدم اعتماد به مراحل بعد از برنامه اجرایی؛ عدم اطمینان از نحوه تصمیم‌گیری FATF پس از انجام برنامه اجرایی؛ کنوانسیون پالرمو و اصل استرداد مجرمین؛ الزام به اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل متحد علیه خود.

نگرانی از افشای اسرار مالی از طریق واحد اطلاعات مالی

یکی از دغدغه‌هایی که به طور مکرر توسط مخالفان FATF در داخل کشور به آن اشاره شده آن است که با به راه انداختن مرکز اطلاعات مالی یا FIU مستقل با ویژگی‌های توصیه شده توسط گروه ویژه، جمهوری اسلامی ایران قادر به پنهان کردن کانال‌های مالی که در حال حاضر از طریق آن‌ها ارز ناشی از صادرات نفت خود را دریافت و جابجا می‌کند؛ نخواهد بود. (Naderi, 2018) البته آن چه که از مطالعه متن توصیه‌های FATF برداشت می‌شود، آن است که در واقع نه متن توصیه‌ها، بلکه اسناد متمم آن

^۱ Financial Intelligence Unit

موجبات این نگرانی را فراهم آورده است؛ زیرا در توصیه‌های اصلی یا ویژه FATF فقط ضرورت ایجاد FIU مورد تأکید قرار گرفته و در ارتباط با حدود وظایف یا اختیارات آن مطلب زیادی به چشم نمی‌خورد. در واقع، شرح ساختار، وظایف و مسئولیت‌های واحد اطلاعات ملی را باید در یادداشت تفسیری گروه ویژه اقدام مالی ذیل توصیه شماره ۲۹ و اسناد مرتبط دیگری جستجو کرد که تفسیریه موصوف از آن‌ها نام برده است. در یادداشت تفسیری مذکور آمده است که در واحد اطلاعات مالی در خصوص اختیارات و وظایف خود از دو دستورالعمل گروه اگمونت^۱ موسوم به "بیانیه اهداف" و "اصول تبادل اطلاعات بین واحدهای اطلاعات مالی در ارتباط با موارد مرتبط با پولشویی و تأمین مالی تروریسم" تبعیت می‌نماید.

گروه اگمونت و اسناد آن در ارتباط با توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی

گروه اگمونت متشکل از بیش از ۱۶۰ واحد اطلاعات مالی کشورهای مختلف است که وظیفه آن سیاست‌گذاری و ایجاد ارتباط و هماهنگی بین این واحدها در عرصه بین‌المللی بوده و پایگاه تبادل دانش فنی و اطلاعات مالی مورد نیاز برای مبارزه با پولشویی و تأمین مالی تروریسم به شمار می‌آید. از میان دو سند گروه اگمونت، "بیانیه هدف گروه اگمونت" سندی کلی است که چشم‌اندازها و اهداف گروه را تبیین می‌نماید. این بیانیه در سال ۱۹۹۷ به تصویب رسید و یکی از اولویت‌های آن تشویق واحدهای اطلاعات مالی کشورهای مختلف در به اشتراک گذاشتن اطلاعات مالی مورد استفاده در مبارزه با پولشویی و تأمین مالی تروریسم و رفع موانع موجود بر سر راه دستیابی به این هدف است. سند "اصول تبادل اطلاعات بین واحدهای اطلاعات مالی در ارتباط با موارد مرتبط با پولشویی و تأمین مالی تروریسم" نیز مشتمل بر اصول و دستوراتی است که واحدهای اطلاعات مالی کشورهای مختلف موظفند بر اساس آن‌ها با فائق آمدن بر موانع ناشی از قوانین داخلی کشورها و مشکلات اجرایی موجود، تبادل اطلاعات بین واحدهای اطلاعات مالی را تسهیل نمایند. به موجب این دستورالعمل، واحدهای اطلاعات مالی باید به محض وصول درخواست اطلاعات مرتبط با جرم پولشویی یا جرائم منشأ آن و یا تأمین مالی تروریسم از سوی واحدهای اطلاعات مالی قرینه در کشورهای دیگر، نسبت به ارائه اطلاعات مورد نیاز اقدام، و یا مخالفت مستدل و معقول خود را با ارائه اطلاعات درخواستی اعلام نمایند. با این وصف جمهوری اسلامی ایران مانند هر کشور دیگری حق دارد که نگران افشای اطلاعات محرمانه‌ای باشد که واحد اطلاعات مالی به عنوان

¹ The Egmont Group of Financial Intelligence Units

مهم‌ترین ارگان مبارزه با پولشویی از کانال‌های رسمی یا غیر رسمی در اختیار می‌گیرد. حتی در شرایط عادی نیز افشای اطلاعات یک واحد اطلاعات مالی می‌تواند پیامدها و هزینه‌های زیادی در پی داشته باشد و به نحوی مورد سوء استفاده قرار بگیرد که علاوه بر تأثیر گذاری بر سرنوشت اشخاص، منافع ملی و امنیت ملی کشورها را نیز به خطر بیندازد. در پاسخ به نگرانی فوق می‌توان گفت که به موجب بند ۲۳ دستورالعمل اجرایی گروه اگمونت، واحدها می‌توانند با ذکر دلایل معقول از ارائه اطلاعات مورد درخواست واحدهای دیگر امتناع نمایند. در واقع نگرانی جمهوری اسلامی ایران از به اشتراک گذاشتن اطلاعات مالی مجرمین و افراد مشکوک به پولشویی و تأمین مالی تروریسم نبایستی بسیار بزرگتر از آن چه در واقعیت اتفاق می‌افتد، جلوه کند. در عالم واقعیت نیز تاکنون گزارش‌های نگران‌کننده‌ای در خصوص درز کردن اطلاعات مبادله شده توسط این واحدها منتشر نشده است. نکته قابل ذکر دیگر این است که بر اساس قانون پولشویی سال ۱۳۸۶ کشور و اصلاحات آن، مرکز اطلاعات مالی در کشور تشکیل گردیده و در حال حاضر مشغول به کار بوده و بر عملکرد بانک‌ها و مؤسسات مالی نظارت می‌نماید؛ بنابراین نگرانی موجود در مورد ایجاد و فعالیت‌های چنین نهادی به خودی خود به صورت de facto مرتفع گردیده است.

عدم اعتماد به مراحل بعد از برنامه اجرایی

نگرانی دیگری که توسط برخی صاحب‌نظران اعلام گردیده، آن است که به فرض پذیرش کلیه شروط برنامه اجرایی یا Action Plan دیکته شده از سوی گروه ویژه اقدام مالی و انجام دقیق کلیه اقدامات درخواست شده توسط جمهوری اسلامی ایران، چه اطمینان و تضمینی وجود دارد که تحریم‌ها و محدودیت‌های اقتصادی تحمیل شده علیه ایران لغو گردد؟ در پاسخ به پرسش فوق می‌توان گفت که از یک سو گروه ویژه اقدام مالی فقط توانایی و اختیار لغو محدودیت‌هایی را دارد که خود این گروه کشورها را به وضع آن‌ها ترغیب نموده است. از سوی دیگر، واقعیت این است که اگرچه گروه FATF در بیانیه‌های عمومی یا سایر اعلامیه‌های خود چنین وعده‌ای را نمی‌دهد؛ لیکن منطق حکم می‌کند که اگر بنا به سببی محدودیتی به وجود بیاید؛ با رفع آن سبب، محدودیت وضع شده ناشی از آن نیز خود به خود زائل می‌گردد؛ یعنی با رفع نقایص مورد اشاره در اعلامیه‌های گروه و اجرای توصیه‌های آن، گروه ویژه اقدام مالی هیچ دلیلی برای ادامه اقدامات متقابل نداشته و محدودیت‌های وضع شده لغو خواهد شد. در واقع بررسی وضعیت کشورهای دیگری که برای مدتی با اقدامات تنبیهی گروه ویژه اقدام مالی روبرو گردیده و پس از انجام برنامه اجرایی این گروه به شرایط عادی بازگشته‌اند؛ و همچنین تغییر موضع این گروه در مقابل ایران در سال ۲۰۱۶ شاهد این ادعا می‌باشد.

عدم اطمینان از نحوه تصمیم‌گیری FATF پس از انجام برنامه اجرایی

به موجب دستور کار گروه ویژه اقدام مالی برای سال‌های ۲۰۱۲ الی ۲۰۲۰ که می‌توان آن را به نوعی اساسنامه گروه دانست؛ وظیفه تصمیم‌گیری در این گروه بر عهده مجمع عمومی قرار دارد که شامل نمایندگان کشورها و سازمان‌های عضو گروه بوده و جلسات آن هر ۴ ماه یک بار برگزار می‌گردد. در سند مذکور در شرح وظایف مجمع عمومی قید گردیده که تصمیم‌گیری در مجمع عمومی بر اساس اجماع یا consensus صورت می‌پذیرد. طبیعتاً "قضاوت و تصمیم‌گیری در باره میزان مطابقت عملکرد کلیه کشورها و از جمله جمهوری اسلامی ایران با برنامه اجرایی ابلاغ شده و یا الزامات اجرایی مبتنی بر توصیه‌های FATF نیز بر عهده مجمع عمومی بوده و به طریق اجماع انجام می‌گیرد.

در پاسخ به نگرانی‌های اظهار شده در خصوص نحوه تصمیم‌گیری گروه ویژه اقدام مالی باید گفت که بدون در نظر گرفتن این موضوع که شیوه تصمیم‌گیری FATF از طریق اجماع و یا رأی‌گیری یا هر روش دیگری باشد؛ طبیعتاً "هر عمل مثبت یا منفی از سوی کشور مورد بررسی در راستای اجرای برنامه اجرایی و تمکین به توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی بلافاصله در رویکرد این گروه نسبت به کشور مزبور تأثیر گذاشته و باعث اصلاح نظرات مجمع عمومی گروه ویژه و نهایتاً رفع محدودیت‌های تحمیل شده و یا اعمال محدودیت‌ها و اقدامات تقابلی بر علیه آن کشور خواهد گردید. نکته مهم این است که به استناد سوابق موجود، اعلام هر تصمیم مجمع عمومی FATF با ذکر دلایلی همراه است تا نشان دهد که چه عواملی در قضاوت و تصمیم‌گیری دخیل و تأثیرگذار بوده است.

کنوانسیون پالرمو و اصل استرداد مجرمین

از نگرانی‌های دیگر نزد عده‌ای از رهبران سیاسی در ایران می‌توان به تبعات عضویت در کنوانسیون مبارزه با جرائم سازمان یافته فراملی (کنوانسیون پالرمو سال ۲۰۰۰) که از الزامات توصیه‌های FATF است اشاره نمود. به موجب اصل معاضدت حقوقی و قضایی که می‌بایست بر اساس کنوانسیون پالرمو بین کشورها شکل بگیرد؛ نوعی بدبینی بین عده‌ای از صاحب‌نظران وجود دارد که شاید ایران ناچار به اجابت درخواست کشورهای دیگر برای استرداد افرادی گردد که در محاکم آن کشورها با اتهامات مرتبط با موضوع این کنوانسیون تحت تعقیب هستند؛ اگرچه از نظر قوانین جمهوری اسلامی ایران جرمی بر ایشان مترتب نباشد. در پاسخ به این نگرانی باید گفت که از مطالعه بندهای متعدد کنوانسیون پالرمو در خصوص همکاری حقوقی مشخص می‌شود که بر اساس این کنوانسیون معاضدت باید با قوانین داخلی کشور درخواست شونده تطابق داشته باشد و کشورهای عضو هیچ اجباری برای پذیرش درخواست استرداد مجرمین از سوی

سایر کشورهایی که بر اساس کنوانسیون ملزم به معاضدت قضایی با آنها هستند، ندارند و استرداد مجرمین می‌تواند در صورت وجود پیمان‌های مرتبط با این موضوع بین دو کشور - و نه صرفاً به دلیل عضویت طرفین در کنوانسیون پالرمو - صورت پذیرد. ضمناً همان گونه که از سوی تعدادی از حقوقدانان مجمع تشخیص مصلحت نظام مطرح و در لایحه تنظیم شده توسط دولت نیز لحاظ گردیده است؛ پیوستن به کنوانسیون مزبور می‌تواند با استفاده از حق شرط یا تحفظ صورت گیرد؛ چرا که بر اساس ماده ۱۹ کنوانسیون وین ۱۹۶۹ موسوم به قانون معاهدات، کلیه کشورها هنگام پیوستن به یک معاهده می‌توانند از حق تحفظ استفاده کنند؛ مگر آن که متن معاهده استفاده از حق شرط را ممنوع و یا صرفاً برای موارد خاص مجاز اعلام کرده باشد؛ و یا شرط مورد نظر هدف و مقصود معاهده را نقض نماید. با مروری بر اعلامیه‌های الحاق کشورهای مختلف در پیوستن به کنوانسیون مبارزه با جرائم سازمان یافته فراملی در می‌یابیم که تعداد زیادی از کشورها با استفاده از حق تحفظ به عضویت کنوانسیون مزبور درآمده‌اند.

الزام به اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل متحد علیه خود

هنگامی که از نگرانی ایران در خصوص قطعنامه‌های تحریمی الزام آور شورای امنیت سازمان ملل متحد سخن به میان می‌آید؛ این موضوع دو دسته از قطعنامه‌های صادره را در بر می‌گیرد. نخستین دسته از این قطعنامه‌ها ذیل فصل ۷ منشور ملل متحد و در محکومیت فعالیت‌های هسته‌ای ایران بوده و با ممنوعیت گسترش تسلیحات کشتار جمعی و اتهامات وارده از سوی کشورهای غربی مبنی بر فعالیت‌های ایران در این زمینه ارتباط دارد. (Chavoshi & Keramati, 2018) خوشبختانه همه این قطعنامه‌ها پس از توافق هسته‌ای بین ایران و ۵ عضو شورای امنیت سازمان ملل به علاوه آلمان - موسوم به برنامه جامع اقدام مشترک یا برجام - طی قطعنامه شماره ۲۲۳۱ ژوئیه ۲۰۱۵ ملغی گردید و مقرر شد که به شرط پایبند ماندن جمهوری اسلامی ایران به تعهداتش بر اساس برنامه جامع اقدام مشترک، کلیه تحریم‌های وضع شده بر اساس قطعنامه‌های صادره پیش از تاریخ این قطعنامه کان لم یکن تلقی گردد. البته چنان چه به دلیل شرایط پیش بینی شده در متن قطعنامه ۲۲۳۱ و بند ۱۸ پیوست شماره ۵ قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت شرایط به گونه دیگری رقم بخورد؛ راه‌های حقوقی دیگری نیز وجود خواهد داشت.

دسته دوم از قطعنامه‌هایی که از سوی مخالفان برنامه اجرایی گروه ویژه اقدام مالی برای ایران نامطلوب تشخیص داده شده و بر همین اساس اجرای آنها باعث به وجود آمدن چالش‌هایی برای کشور می‌گردد، قطعنامه‌هایی است که در محکومیت و لزوم به کارگیری اقدامات حقوقی و اجرایی بر علیه فعالیت برخی گروه‌های شبه نظامی صادر شده است که از سوی برخی از اعضای ثابت شورای امنیت - که بالطبع نظرشان

در تصمیم‌گیری‌های این سازمان بسیار تأثیر گذار است - تحت عنوان گروه‌های تروریستی شناسایی شده‌اند. لزوم پابندی به این دسته از قطعنامه‌ها در توصیه شماره ۶ گروه ویژه اقدام مالی و نیز توصیه شماره ۱۶ و همچنین یادداشت‌های تفسیری شماره ۱ و ۳ و برخی دیگر از یادداشت‌های تفسیری مندرج در توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی درج شده است. اگرچه رسیدن به یک راه حل جامع الاطراف مرضی الطرفین در این مورد کمی دشوار به نظر می‌رسد؛ لیکن همان گونه که پیشتر نیز مطرح گردید؛ ضرورت محافظت از منافع ملی اقتضا می‌نماید که حقوقدانان و فقها با استفاده از احکام و قواعد موجود، تمهیدات مناسب به کار برند.

دیدگاه‌های موافقان

اگرچه از زمان ارجاع لوایح مرتبط با توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی به مجمع تشخیص مصلحت نظام هیچ گونه اظهار نظر رسمی از سوی آن مجمع صادر نگردید؛ لیکن نباید از نظر دور داشت که در طی دوره‌ای که بحث در خصوص لوایح مذکور در مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام مطرح بود؛ در کنار رؤسای سه قوه، عده‌ای از اعضای تأثیر گذار مجمع تشخیص مصلحت و به ویژه اعضای حقوقی آن موافقت خود را با پذیرفتن این لوایح، و در نهایت تبعیت ایران از توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی و برنامه اجرایی آن اعلام نموده‌اند. از این بین می‌توان به سخنرانی آقای محمدباقر قالیباف از اعضای مجمع اشاره نمود که در آن‌ها ضمن اشاره به چالش‌های ناشی از FATF اعلام کرده بود که لوایح ارائه شده توسط دولت با درج حق شرط‌هایی قابل دنبال کردن هستند (Iranian Diplomacy, 2018) از میان سایر اعضای مجمع تشخیص که به پذیرش کنوانسیون‌های مرتبط با توصیه‌های گروه ویژه اقدام مالی با درج حق تحفظ باور داشته و بر آن تأکید ورزیده‌اند؛ می‌توان به آیت الله مجتهد شبستری، احمد توکلی، محمدرضا باهنر و مجید انصاری اشاره نمود. این بدان معناست که در بین اعضای مجمع تشخیص نظام نیز این باور وجود دارد که ایران می‌تواند با استفاده از حق تحفظ به عضویت کنوانسیون‌های باقیمانده از الزامات گروه ویژه اقدام مالی درآمده و نهایتاً با گروه مذکور به تعامل برسد.

نتیجه‌گیری

کارشناسان گروه ویژه اقدام مالی عملکرد کشورها در مبارزه با پولشویی و سایر جرائم مالی را از دو جنبه «بررسی تطابق فنی» و «بررسی میزان اثربخشی» و بر اساس دستورالعمل‌های دقیق و استانداردهای ابلاغ شده ارزیابی می‌نمایند. با این وجود، ارزیابی دقیق و فنی صرفاً برای اهداف یازده گانه آنی یا اولیه صورت

می‌گیرد و سنجش میزان تبعیت کلی کشورها و همچنین میزان موفقیت آن‌ها در دستیابی به اهداف میانی و به ویژه هدف عالی گروه که مصون نگاه داشتن نظام مالی و حوزه اقتصاد جهانی از آسیب‌های ناشی از ارتکاب جرائم پولشویی، تأمین مالی تروریسم و تأمین مالی گسترش تسلیحات کشتار جمعی است؛ نه به وسیله کارشناسان، بلکه توسط نمایندگان دولت‌های گروه عضو FATF تعیین می‌گردد. روشن است که اعضای گروه در این مرحله و در اعلام نظر نهایی – که از ویژگی‌های فنی ارزیابی‌های اولیه برخوردار نیست – به راحتی قادر هستند که منافع ملی و مطامع سیاسی خود را در ایراد اتهام به کشور هدف دخالت دهند. با این وصف، در شرایطی که ایران مانند هر حکومت پویای دیگری نیازمند بهبود جایگاه بین‌المللی خود و تعامل با سایر کشورها است؛ برطرف کردن موارد اختلاف با مجامع، سازمان‌ها و گروه‌های تأثیرگذار بین‌المللی از اولویت‌های اصلی آن به شمار آمده و رسیدن به تعامل سازنده با گروه ویژه اقدام مالی که علیرغم جوان بودن و تعداد نسبتاً اندک اعضای آن، از نهادهای بسیار تأثیرگذار در عرصه روابط بین‌الملل به ویژه در زمینه اقتصادی می‌باشد؛ از اولویت‌های کشور به حساب می‌آید. در این مقاله سعی بر آن بود که ضمن اشاره به اصول بنیادین و نحوه عملکرد گروه FATF به سابقه روابط گروه مذکور با ایران اشاره شده و با بهره‌گیری از منابع مختلف، موانع رسیدن به تعامل فی‌مابین مورد ارزیابی قرار گیرد. در نتیجه این بررسی مشخص گردید که برخی از نگرانی‌های مطروحه واقع‌گرایانه نبوده و در خصوص آن‌ها اغراق شده است. در خصوص سایر دغدغه‌های ذکر شده نیز این نتیجه حاصل شد که برای رفع آن‌ها راه‌حل‌های مبتنی بر فقه اسلامی و حقوق داخلی و بین‌المللی وجود دارد که می‌بایست توسط فقها و حقوقدانان – با رعایت اصول شریعت و قانون و حفظ منافع ملی – مورد مذاقه و چاره‌اندیشی قرار گیرد تا در نتیجه آن ایران در مقابل اقدامات برخی دولت‌های متخاصم مصونیت یافته و با تعاملی که با حفظ خطوط قرمز خود با گروه ویژه اقدام مالی به عمل خواهد آورد؛ به جایگاه شایسته خود در عرصه بین‌المللی دست یابد.

References

- Abasi, A. (2014). *Economic criminal law- combating money laundering in international law documents and Iran legal system*, Tehran, Mizan Publisher
- Aali Pour, H. (2016). The significance of interaction with FATF in ost-JCPA, *Strategic Studies Journal*, Year 19, Vol. 1
- Afshar, A. (2016). *Human society and the phenomenon of organized crime*, Tehran, Safir Ardahal publisher
- Baghezadeh, A. (2016). *A comparative approach to money laundering*, Tehran, Mizan publisher. (in Persian)

- Brewer, J. (2018). The financing of WMD: conducting risk assessments, energy, economy & security
- Chaloungar, E. (2018). *Comparative study of money laundering crime in Iran and United Arab Emirates*, Tehran, Farhikhtegan Daneshgah publishers
- Chavoshi, M. S., & Keramati Moez, H. (2018). Challenges and obstacles in combating against financing of terrorism, *Political Sciences Quarterly*, Vol.42 (in Persian)
- The Arab Convention for the Suppression of Terrorism (1984)
- The United Nations Convention against Corruption (2003)
- United Nations Convention against Illicit Traffic in Narcotic Drugs and Psychotropic Substances (1988)
- United Nations Convention against Transnational Organized Crime and the Protocols Thereto (2000)
- International Convention for the Suppression of the Financing of Terrorism (1999)
- Vienna Convention on the Law of Treaties (1969)
- Farahmandfar, H. (2009). Requirements of Iranian law makers after joining United Nations Convention Against Corruption, *Karagah Quarterly*, Season 2. Summer 2009
- FATF Guidance on Capacity Building for Mutual Evaluations and Implication of the FATF Standards Within Low-Capacity Countries.
- FATF Methodology for Assessing Technical Compliance with the Recommendations and the Effectiveness of AML/CFT Systems
- FATF Public Statements since February 2008 to November 2019: October 2010. Financial secrecy Index 2018.
- The FATF Recommendations: International Standards on Combating Money Laundering and the Financing of Terrorism and Proliferation
- The FATF Special Recommendations
- The FATF Recommendations Revised by Working Group on Evaluations and Implementation
- Fouladi, M. (2018). Study of the consequences of Iran's joining the FATF, *New Achievements in Human Sciences Journal*, Vol 3
- Hemati, M.B, (2012). Predictive measures and punishment in the law against money laundering, Tehran, Khordsndi press
- Hojabrolsadati, H.; Hoseini Hashem Zadeh, D., & Yari, J. & Fazeli, M. (2015) *Theoretical perspectives of corruption*, Tehran. Agah publisheers

- Iran Diplomacy. (2020). All defenders and opponents of FATF in the Expediency Council. URL: <http://irdiplomacy.ir/fa/news/>
- IRI Law on Combating Terrorism Amendment, 2018
- IRI Law on Anty Money Launderingl Amendment 2018
- Jafari, A & Ghasemi, A. (2014). Some of the security consequences of Iran's joining to disarmament and arms control treaties, (NPT Case Study) *IAU Shahreza Political and International Quarterly*. Vol 19.
- Joint Comprehensive Plan of Action Vienna, (14 July 2015).
- Javanmard, B. (2017). *Transnational organized crimes*, Tehran, Javedaneh publishers.
- McCusker, R. (2005). Underground banking: legitimate remittance network or money laundering ystem.
- Naderi, A. (2018). *Self-Imposed embargo: a survey of the concept, aspects and destructive consequences of joining the FATF*, Qom, Shahid Kszemi press.
- Detailed Report of the negotiations of the Islamic Republic of Iran Parliament, Session Number 248, downloaded from IRI Official Newspaper.
- Detailed Report of the Negotiations of the Islamic Republic of Iran Parliament, Session Number 243, downloaded from IRI Official Newspaper.
- Mekpor, S. (2017). *The Determinants of anti-money laundering compliance among financial action task force (FATF) member states*, MPHIL finance degree, university of Ghana.
- Mousavi, A. (2016). *Resistance economy*, Tehran, Zamzam publishers.
- Nazari Moghadam, M. & Vatankhah, H. (2016). Confronting corruption in Iran legal system and Merida convention, *Police International Studies Journal*, Vol. 28.
- Nazari Nejad, M. & Eshfandiari Far, Kh. (2016). A Comparative study of the United Nations Convention Against Corruption and Iran's law for promoting the financial hygiene and fighting against corruption, *Criminal Law Journal*, Vol. 7.
- Oliveira, Inês. S. (2014). *Anti-money laundering: the conditions for global governance and harmonization*, PhD, Faculty of Arts, University of Edinburgh.
- Pakjou, A. & Aghamohamadi, M. (2011). *Learning about the principles of reclaiming assets gained through corruption*, Tehran, Mizan publishers
- Pahlavan, M. J.; Keshavarzi, M., & Sahmdini, R. (2017). *Study of money laundering in penal law and international documents*, Tehran: Ferdowsi press.

- Salimi, S. (2012). *Transnational organized crimes*, Tehran, Jangal publisher. (in Persian)
- Samavati Pirouz, A., & Najafi. S. (2018). FATF recommendations and their position in international combat against financial crimes, *The Comparative Studies of Iran and International Law Journal*, Vol 41.
- SHIN, J. (2016). The Greatest Asset of the FATF is the expertise and integrity of its members, *Journal of FATF Associate Members and Observers Transparency International Report*. (2016-2020) Retrieved from Website: <https://www.transparency.org/cpi2011>
- Simmons, B. (2000). Money and the law: why comply with the public international law of money? *Yale Journal of International Law* Volume 25 Issue 2, p.323-359.

جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در رویه کمیسیون داورى آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری

مصطفی فضائلی^۱

محمد ستایش‌پور^۲

چکیده

جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی، از موضوعات چالش‌برانگیز حقوق بین‌الملل دانسته می‌شود که صرف‌نظر از چندوچون جانشینی، پس از تحقق جانشینی مطمح نظر قرار می‌گیرد. چالشی بودن این موضوع، موجب شد تا کمیسیون حقوق بین‌الملل ملل متحد، نیز بارها از رسیدگی به آن سر باز زند. حال آنکه کمیسیون داورى ایالات متحد آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان دو مرجع حقوقی برای حل و فصل مسألت‌آمیز اختلافات بین‌المللی، طی تصمیماتی که گرفته‌اند و استدلال‌های مطروح، متضمن منبعی غنی در ایضاح آن دانسته می‌شوند. سؤال اصلی نوشتار پیش رو آن است که رویکرد کمیسیون داورى آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری راجع به امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی چه بوده و چه نقشی در توسعه تدریجی چنین مفهومی در حقوق بین‌الملل داشته‌اند. جستار حاضر بر این فرض است که کمیسیون داورى آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری از رهگذر تصمیماتی که گرفته‌اند در دگردیسی مفهوم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در حقوق بین‌الملل نقش شایان توجهی داشته‌اند و از این رو بر آن شده است تا با مطالعه تطبیقی تصمیمات دو مرجع حقوقی پیش گفته، به چندوچون چنین مفهومی در حقوق بین‌الملل بپردازد.

کلیدواژه‌ها: جانشینی کشورها، مسئولیت بین‌المللی دولت، کمیسیون داورى آمریکا-بریتانیا، دیوان بین‌المللی دادگستری.

^۱. دانشیار حقوق بین‌الملل، دانشگاه قم نویسنده مسئول: fazaeli2007@gmail.com

^۲. دکتری حقوق بین‌الملل و مدرس دانشگاه قم

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۱۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۴

Possibility of State Succession to International Responsibility in the Jurisprudence of US-Britain Arbitral Commission and ICJ

Mosafa Fazaeli¹

Associate Professor in International Law,
University of Qom

Mohamad Setayeshpur

Ph.D. of International Law, University of
Qom

Abstract

State succession to international responsibility has been considered as one of the most controversial issues in international law, must be scrutinized regardless of the way the succession occurred. Being controversial, United Nations international law commission, as the scientific institution of codification and progressive development of international law, has repeatedly refused dealing with. While US-Britain Arbitral Commission and ICJ, as two legal bodies for the peaceful settlement of international disputes, via their decisions and the arguments advanced, clarified the conception, which re-affirms the role of international tribunals in the progressive development of international law, beside their main function, *i.e.*, the peaceful settlement of international disputes. The main question is the approach taken by the United States-Britain arbitral commission and the International Court of Justice regarding the possibility of a state succession in respect of international responsibility and the role it has played in the gradual development of such a concept in international law. The present essay is based on the assumption that US-Britain arbitral commission and ICJ have taken decisive role in transforming the concept of the state succession to international responsibility in international law, and by comparative study of the decisions of the two above-mentioned legal entities, it will deal with such conception in international law.

Keywords: Succession of States, International Responsibility of State, US-Britain Arbitral Commission, International Court of Justice.

مقدمه

جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی از موضوعات بسیار چالش‌برانگیز در جامعه بین‌المللی است (Šturma, 2016, p.653) و با حاکمیت دولت‌ها، سر و کار دارد (Crawford, 2012, pp.116 & 117; Saeedkolahi & Zakerian, 2017, pp.183 & 184). کمیسیون حقوق بین‌الملل، پس از سال‌ها

¹Corresponding Author: fazaeli2007@gmail.com

امتناع از رسیدگی به موضوع جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی، در سال ۲۰۱۶ میلادی بر آن شده است تا این موضوع حائز اهمیت را بررسی کند^۱ تا با قرار دادن آن در مدار تدوین و توسعه تدریجی خود به عنوان بازوی علمی ملل متحد، بشود بدان نظم و نسق بخشید (International law commission, 2016, pp.400 & 401). این در حالی است که پیش تر به دیگر پیامدهای جانشینی کشورها از جمله، جانشینی کشور در زمینه معاهدات بین المللی و همچنین، اموال، بایگانی و دیون و حتی تابعیت اشخاص پرداخته شده بود.^۲ درست است که در مورد دامنه شمول پیامدهایی که جانشینی کشورها می تواند بر معاهدات و همچنین اموال، بایگانی و دیون داشته باشد، اختلاف وجود دارد اما اختلاف ها در خصوص جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی، اختلاف بر سر بود یا نبود چنین پیامدی است و نه صرف دامنه آن. اختلافاتی که در مورد آن، نظراتی متمایز، متناقض و حتی متعارض مطرح شده است (Dumberry, 2007, pp.7 & 8).

مراجع حقوقی بین المللی، به اقتضای قضیه مطروح این فرصت را یافته اند تا به مقوله جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی بپردازند که در این میان، برخی آن فرصت را غنیمت شمرده و به خوبی بر دیگر نقش یک محکمه بین المللی، اعم از داوری یا قضایی، در حقوق بین الملل که همانا ایفاء نقش در توسعه تدریجی حقوق بین الملل است،^۳ پرداخته اند و برخی نیز به نحوی از آن گذر کرده اند و راه سکوت را برگزیده اند. در این میان، دو محکمه حقوقی بین المللی هستند که چنین فرصتی برایشان پیش آمده است، نخست، کمیسیون داوری ایالات متحده-بریتانیای کبیر^۴ (از این پس، کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا) به عنوان یک محکمه داوری که به موجب توافق دو کشور در سطح روابط آمریکا و بریتانیا از صلاحیت بین المللی برخوردار است (Leroy, 1926, pp.157 & 158) و دیگری، دیوان بین المللی دادگستری در قضیه موسوم به پروژ گابچیگوو ناگیماروس، قضیه نسل زدایی (کرواسی علیه صربستان) و همین طور تقاضای نظریه مشورتی راجع به پیامدهای جدایی چاگوس.^۵

^۱ http://legal.un.org/ilc/guide/3_5.shtml

^۲ Vienna Convention on Succession of States in respect of Treaties, 1978; Vienna Convention on Succession of States in respect of State Property, Archives and Debts, 1983.

^۳ در خصوص نقش دیوان بین المللی دادگستری در توسعه حقوق بین الملل بنگرید به: Habibi and Shamloo, 2013.

^۴ United States-Great Britain Arbitral Commission

^۵ <https://www.icj-cij.org/en/court>

البته این به آن معنا نیست که دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان دادگاه جهانی هم تراز با کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا به عنوان یک محکمه داوری دانسته شده است اما از آن جهت که هر دو محکمه در زمره سازکارهای حقوقی حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی هستند و از این رهگذر بر توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل راجع به چندوچون امکان جانشینی کشورها در زمینه مسئولیت بین‌المللی نقش ایفا کرده‌اند در این نوشتار بررسی شده‌اند. با در دستور کار قرار گرفتن این موضوع در کمیسیون حقوق بین‌الملل ملل متحد در سال ۲۰۱۶ و دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۲۰۱۸، تأمل در این آراء و نقشی که می‌تواند در تصمیمات و قاعده‌سازی پیرامون آن داشته باشد، کنکاش در آن را مقتضی می‌دارد. امری که از موضوعات بسیار چالشی است و بسیاری از نهادهای حقوقی بین‌المللی از پرداختن به آن سر باز می‌زدند. البته پر واضح است که مقاله پیش رو هرگز درصدد تدقیق در جزء به جزء این آراء نیست و تنها تا به آنجایی به این تصمیمات نظر می‌دوزد که مقتضای ایضاح بود یا نبود امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی باشد. امری که تا کنون در ادبیات فارسی حقوق بین‌الملل بدان پرداخته نشده است.^۱

کمیسیون حقوق بین‌الملل از آغازین سال‌های تشکیل، در سال ۱۹۴۹ میلادی، موضوع جانشینی دولت‌ها و حکومت‌ها^۲ را در برنامه تدوین خود قرار داده (A/RES/1686(xvi), 1961, p.62) و پس از بررسی‌های گسترده از جمله مطالعات دبیرکل، گزارش‌های کارگروه‌ها^۳ و زیرگروه‌ها^۴، مبادرت به ارائه سه گزارش به ترتیب در سال‌های ۱۹۶۲ (A/CN.4/148)، ۱۹۶۳ (A/CN.4/163) و ۱۹۶۷ (A/CN.4/199) کرده^۵ و در گزارش آخر به این نتیجه رسیده است که جانشینی دولت‌ها و حکومت‌ها^۶ را تحت سه عنوان مستقل جانشینی در ارتباط با معاهدات^۷، جانشینی در ارتباط با حقوق و تعهدات ناشی از منابع به جز معاهدات^۸ و جانشینی در ارتباط با عضویت در سازمان‌های بین‌المللی^۹ بررسی کند.^{۱۰} البته به تدریج دامنه و

^۱ قابل ذکر است که راقمان سطور حاضر بر آن شده‌اند تا پرداختن به تمام ابعاد این موضوع را از رهگذر رساله دکتری حقوق بین‌الملل در دانشگاه قم ارائه دهند و این نوشتار، مستخرج و برگرفته از آن است.

^۲ Succession of states and governments

^۳ Working Group

^۴ Sub-Committee

^۵ At http://legal.un.org/ilc/guide/3_1.shtml

^۶ Succession of States and Governments. See http://legal.un.org/ilc/guide/3_1.shtml.

^۷ Succession in Respect of Treaties.

^۸ Succession in Respect of Rights and Duties resulting from Sources other than Treaties.

^۹ Succession in Respect of Membership of International Organizations.

^{۱۰} http://legal.un.org/ilc/guide/3_1.shtml

حدود این موضوعات تغییر کرد و کنوانسیون ۱۹۷۸ وین در مورد جانشینی دولت‌ها در خصوص معاهدات^۱، کنوانسیون ۱۹۸۳ وین در مورد جانشینی دولت‌ها در خصوص اموال، آرشیوها و بدهی‌های دولت^۲ و پیش‌نویس مواد ۱۹۹۹ در زمینه تابعیت اشخاص طبیعی در ارتباط با جانشینی دولت‌ها، برآمد و حاصل این مطالعات هستند.^۳ جانشینی دولت در زمینه مسئولیت بین‌المللی، موضوعی است که تا آن زمان، قواعد حقوق بین‌الملل عام^۴ کمتر در مورد آن وجود داشت و از این رو بود که با پیشنهاد مانفرد لاکس، از اعضای کمیسیون حقوق بین‌الملل، مبتنی بر بررسی موضوع جانشینی دولت بر مسئولیت بین‌المللی مخالفت شد (ILC Yearbook, A/CN.4/160, 1963, vol. II, p.261). لاکس در سال ۱۹۶۳ پیشنهاد داد تا موضوع جانشینی دولت‌ها در خصوص مسئولیت ناشی از شبه‌جرم^۵ در برنامه کاری کمیسیون قرار گیرد، اما تعارض دیدگاه‌ها موجب شد تا این مهم محقق نشود (ILC Yearbook, A/CN.4/160, 1963, vol. II, p.261). در تنظیم کنوانسیون ۱۹۷۸ وین هم به‌عمد به برخی مطالب پرداخته نشد؛ چراکه حقوق بین‌الملل عرفی در آن زمینه شکل نگرفته بود و کمیسیون سعی داشت تا کمتر دست به توسعه تدریجی بزند (A/CN.4/708, 2017, p.7).

در نهایت، کمیسیون حقوق بین‌الملل در تنظیم برنامه کاری خود در اجلاس شصت و هشتم که در سال ۲۰۱۶ برگزار شد، موضوع جانشینی دولت‌ها در زمینه مسئولیت بین‌المللی را در برنامه کاری آینده خویش قرار داد (ILC, A/71/10, 2016, Supplement No. 10, Annex B).^۶ کمیسیون در اجلاسی که بلافاصله پس از آن در سال ۲۰۱۷ برگزار شد، با انتصاب آقای پاول استورما^۷، به‌عنوان گزارشگر ویژه، مطالعه «جانشینی دولت‌ها در خصوص مسئولیت بین‌المللی» را وارد فاز عملیاتی کرد و تا به امروز، دو گزارش، ارائه و پیش‌بینی شده است که تا پایان گزارش سوم، مجموعه مواد نهایی تهیه و ارائه گردد. (ILC First Report on Succession of States in Respect of State Responsibility, 2017, p.4)^۸

^۱ Vienna Convention on Succession of States in Respect of Treaties, 1978.

^۲ Vienna Convention on Succession of State Property, Archives and Debts, 1983.

^۳ ILC Ybook, 1999, vol. II, part two, paras. 47- 48.

^۴ General International Law

^۵ Tort

^۶ At <https://undocs.org/A/71/10>

^۷ Pavel Šturma

^۸ At <http://legal.un.org/docs/?symbol=A/CN.4/708>

سؤال اصلی نوشتار پیش رو آن است که رویکرد کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری راجع به امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی چه بوده و چه نقشی در توسعه تدریجی چنین مفهومی در حقوق بین‌الملل داشته‌اند. جستار حاضر بر این فرض است که کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری از رهگذر تصمیماتی که گرفته‌اند در دگرذیسی مفهوم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در حقوق بین‌الملل نقش شایان توجهی داشته‌اند و از این رو بر آن شده است تا با مطالعه تطبیقی تصمیمات دو مرجع حقوقی پیش گفته، به چند و چون چنین مفهومی در حقوق بین‌الملل بپردازد. در مورد سازمان‌بندی پژوهش قابل ذکر است که قابل ذکر است که اگرچه شاید مرسوم باشد که نخست به رویه دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان دادگاه جهانی پرداخته شود و سپس به رویه دیگر محکمه (محاکم) بین‌المللی، در اینجا کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا، نظر دوخته گردد، اما از آن جا که به لحاظ زمانی، تصمیمات دیوان داوری آمریکا-بریتانیا پیش از دیوان بین‌المللی دادگستری صادر شده‌اند، نوشتار پیش رو در ابتدا به تصمیمات این محکمه و سپس، دیوان بین‌المللی دادگستری پرداخته است که البته چنانچه نشان داده می‌شود، این امر همسو با و به فراخور موضوع و تحول در مفهوم مطروح نیز است.

کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا: اندیشه کلاسیک (عدم جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی)

کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا، یک محکمه داوری^۱ بود که به موجب موافقتنامه خاصی که در ۱۸ اوت ۱۹۱۰، متعاقب جنگ بوئر،^۲ میان دو کشور ایالات متحده آمریکا و بریتانیا منعقد شد، ایجاد گردید.^۳ این محکمه که از سازکارهای حقوقی (داوری) حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی بود، جهت رسیدگی به دعاوی مالی پا به عرصه حیات نهاد (Hurst, 1924, p.168). این دیوان داوری طی دو رأی از آراء خود این فرصت را یافت تا به مقوله بود یا نبود امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی بپردازد.

^۱ Arbitral Tribunal

^۲ Boer War

^۳ See Special Agreement for the Submission to Arbitration of Pecuniary Claims Outstanding Between the United States and Great Britain, 1910, p. 1.

قضیه رابرت ای براون علیه بریتانیا (۱۹۲۳)

یک تبعه آمریکایی به نام رابرت ای براون^۱ در سال ۱۸۹۵ میلادی امتیاز معدنکاری در معادن طلای جمهوری بوئر آفریقای جنوبی^۲ را کسب کرده بود تا این که این جمهوری، استقلال خود را از دست داد و در سال ۱۹۰۰ میلادی به بریتانیا منضم شد و متعاقب آن، با صدور سه اعلامیه متوالی، امتیازات معدنکاری این تبعه آمریکایی را یک سویه رد و انکار کرد (RIA, 1923, pp.120 & 121). آقای براون، ادعا داشت که این اقدام، وی را از حقوقی که به تعبیر او باید داشته باشد، محروم کرده است و از این رو در دیوان عالی جمهوری بوئر آفریقای جنوبی^۳ مبادرت به طرح دعوی نمود که با رد دعوی مواجه شد (RIA, 1923, p.123). مدت ها بعد، این دعوی در کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا مطرح شد؛ ایالات متحد آمریکا، جهت متقاعد ساختن کمیسیون داوری، به صراحت و به طور قطعی، به اصل جانشینی در زمینه مسئولیت بین المللی استناد نکرد و هیچ صراحتی بر این نداشت که بریتانیا، جانشین مسئولیت ناشی از اعمال متخلفانه ای است که جمهوری بوئر آفریقای جنوبی انجام داده است.

ایالات متحد آمریکا در آغاز فرایند رسیدگی از رهگذر مکتوبات خود قائل بدان بود که با توجه به آن که بریتانیا با غلبه بر جمهوری آفریقای جنوبی، تمام قلمرو سرزمینی که پیش تر، این جمهوری در آن حکومت می کرده است را از آن خود کرده و جانشین آن کشور در حاکمیت بر قلمرو مطروح گردیده است، مقتضی می نماید که خود را متعهد به پرداخت دیون (بدهی های) جمهوری فروپاشیده بوئر بداند (Hurst, 1924, p.164). با این همه، اندکی نگذشته بوده که ایالات متحد آمریکا تا اندازه ای از این اظهار خود عدول کرد (Hurst, 1924, p.165) و پذیرفت که جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی ناشی از اعمال متخلفانه ای که دولت پیشین مرتکب شده، جامه قاعده حقوقی بین المللی به خود نبوشیده و صرفاً در حد یک آموزه حقوقی بین المللی است که مسیر طولانی برای قاعده شدن در پیش دارد (RIA, 1923, p.182). در واقع، حتی ایالات متحد آمریکا نیز در مراحل بعدی رسیدگی پذیرفت که هیچ مسئولیت عامی ناشی از عمل متخلفانه بین المللی که دولت فروپاشیده ارتکاب یافته است متوجه کشور جانشین نیست (RIA, 1923, p.130).

^۱ Robert. E. Brown

^۲ Boer Republic of South Africa

^۳ The High Court of the Boer Republic of South Africa

آمریکا، استدلال‌های خود را بر پایه «حقوق مکتسبه» آقای براون طرح ریزی کرده بود. آمریکا ادعا داشت که بریتانیا حتی پس از انضمام جمهوری بوئر آفریقای جنوبی به خود، متعهد به رعایت حقوق مکتسبه اشخاص، از جمله آقای براون، دانسته می‌شود. در واقع، آمریکا بر آن بود که حقوق بین‌الملل در انضمام یک کشور به کشور دیگر مقتضی می‌دارد که کشوری که سرزمین کشور دیگر به آن ضمیمه شده است، به حقوقی^۱ که اشخاص و اموال برخوردار از شخصیت حقوقی جداگانه از آن برخوردار هستند، احترام بگذارد^۲ و از آن‌ها حراست^۳ کند (6 RIAA, 1925, p.167). ایالات متحد آمریکا طی استدلال‌ات مطروح افزود که رویه قضایی به خوبی مؤید آن است که حقوقی که در زمان حیات شخصیت حقوقی کشوری که هم اکنون از هم فروپاشیده، به وجود آمده و تحصیل شده است نباید توسط کشور جانشین بی‌اعتبار قلمداد گردد (6 RIAA, 1925, p.180).

ادعای بریتانیا، آن بود که آقای براون هرگز برخوردار از چنین حق‌هایی نشده است چرا که اساساً مقامات محلی جمهوری بوئر آفریقای جنوبی، در اعطای چنین حق‌هایی به وی، مرتکب اعمال متخلفانه بین‌المللی شده‌اند. مضاف بر این، بریتانیا اظهار داشت که در آن زمان، هیچ کنترلی بر مقامات محلی آفریقای جنوبی نداشته است و از این رو نباید بریتانیا را مسئول تعهدات ناشی از اعمال متخلفانه بین‌المللی که جمهوری بوئر آفریقای جنوبی مرتکب شده است، خواند (6 RIAA, 1925, p.165). به موجب اظهارات آقای هرست که خود، مشاور حقوقی بریتانیا در این قضیه بود، ادعای انتقال مسئولیت در چنین شرایطی کاملاً ناعادلانه است و قواعد حقوق بین‌الملل متضمن هیچ قاعده‌ای راجع به انتقال مسئولیت در پس جانشینی نیستند. لذا سخن گفتن از انتقال مسئولیت بین‌المللی به عنوان یکی از پیامدهای جانشینی کشورها را نه تنها در تعارض با عدالت که مغایر با اصول و قواعد حقوق بین‌الملل دانسته است (Hurst, 1924, p.165). بریتانیا قائل بر آن بود که طی مدت زمانی که میان آقای براون با مقامات جمهوری آفریقای جنوبی به اختلاف برخوردده است، آن جمهوری، یک کشور کاملاً آزاد و مستقل برخوردار از تمام عناصر دولت بودگی به شمار می‌آمده است (6 RIAA, 1925, p.165).

مشاور بریتانیا راجع به مسأله خاص جانشینی در زمینه اعمال متخلفانه بین‌المللی بر این موضع بود که چنانچه به تمام مراجع معتبر که با مسأله جانشینی دولت رویاروی هستند نگریسته شود و دقت گردد،

^۱ Rights

^۲ Respect

^۳ Safeguard

می توان دانست که هیچ یک در عمل، قائل به جانشینی دولت بر ارتکاب عمل متخلفانه بین المللی نیستند؛ این در حالی است که نویسندگان و صاحب نظران حقوقی در کتب و مقالات خود، صرف نظر از منافع سیاسی و رویه عملی، بعضاً سخن از امکان جانشینی در زمینه مسئولیت ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین المللی دولت پیشین به میان آورده اند. البته برخی از موارد وجود دارند که کشورها از طریق انعقاد موافقتنامه ای خاص، به دعاوی برخاسته از مسأله شبه جرم پرداخته اند اما باید توجه داشت که آن توافق های خاص، مبتنی بر جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین المللی دولت پیشین نبوده، بلکه در واقع، یک پرداخت از سر لطف^۱ قلمداد شده است؛ لذا این موارد به خصوص نیز به هیچ وجه نمی توانند مؤید جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی باشند. بدین ترتیب بود که بریتانیا قائل به آن بود که جانشینی کشور در زمینه مسئولیت، در حقوق بین الملل جامه قاعده بودن به خود نپوشیده است و صرفاً در حد یک اندیشه است (6 RIAA, 1925, pp.83 & 84).

در این باره، قطعاً استناد تیم بریتانیا به ماهیت شخصی بودن اعمال متخلفانه بین المللی در تأیید عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت، به مراتب قوی تر از دیگر استدلال های آنها است که بیشتر جنبه سیاسی با رویکرد ماتریالیستی داشتند. حال آنکه این استدلال، بیش از آن که جنبه سیاسی داشته باشد واجد جنبه حقوقی است. در واقع، یک استدلال حقوقی است که متضمن پیامد سیاسی است و آن، این که به موجب حقوق رومی-ژرمنی،^۲ اعمال متخلفانه بین المللی جنبه شخصی دارند^۳ و از این رو تنها مرتکب آن است که مسئول دانسته می شود. البته مقتضی است که به استدلال این تیم افزوده گردد و گفته شود که ماهیت شخصی بودن عمل متخلفانه تنها به نظام حقوق رومی-ژرمنی منحصر نمی شود و به عرصه حقوق بین الملل نیز راه یافته است^۴ و از جمله در ماده ۱ طرح ۲۰۰۱ کمیسیون حقوق بین الملل در زمینه مسئولیت بین المللی دولت ها ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین المللی (ARSIWA, 2001, Art. 1) و نیز ماده ۱ طرح ۲۰۱۱ این نهاد علمی سازمان ملل متحد در زمینه مسئولیت سازمان های بین المللی نیز متبلور گردیده است (ARIO, 2011, Art. 1). امری که حتی پیش تر از نظام حقوق رومی-ژرمنی در فقه اسلامی و بالاخص

^۱ Ex Gratia Payment

^۲ Roman Law

^۳ Actio Personalis Moritur Cum Persona

^۴ رک: Setayeshpur, 2018, pp. 9-20.

شیعی نیز وجود داشته است و از سوی فقها و دانشمندان اسلامی و شیعی، ذیل قاعده وزر (لا تزر وازره وزر اخری) به زیر ذره بین برده شده و مفصلاً در آن تدقیق گردیده است.

کمیسیون داوری پیش گفته پس از استماع استدلال‌ات طرفین به این نتیجه رسید که آقای براون مسلماً، برخوردار از حق مکتسبه است که مقامات جمهوری بوئر آفریقای جنوبی آن را نادیده انگاشته‌اند و به زیر پا نهاده‌اند. با این همه، کمیسیون در ادامه نتیجه‌گیری خود بیشتر، سمت و سوی استدلال بریتانیا و گروه مشاوران حقوقی این کشور را درست دید و تصمیم گرفت که کشور بوئر آفریقای جنوبی با بی‌عدالتی که نسبت به آقای براون روا داشته، موجب زیان به وی شده است و به تشخیص کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا، در خصوص این بی‌عدالتی نسبت به آقای براون، مسئولیتی متوجه کشور بریتانیا نیست. کمیسیون داوری یادشده به این نتیجه رسید که مسئولیت جمهوری بوئر آفریقای جنوبی به هیچ وجه به کشور انگلستان منتقل نمی‌شود و نمی‌توان بریتانیا را مسئول اعمال متخلفانه‌ای پنداشت که جمهوری بوئر آفریقای جنوبی در زمان حیات حقوقی خود ارتکاب یافته است. (6 RIAA, 1923, p.129). کمیسیون یاد شده، ادعای ایالات متحد آمریکا راجع به اعمال نفوذ بریتانیا بر جمهوری بوئر آفریقای جنوبی پیش از انضمام آن به بریتانیا را نیز رد کرد.

مطابق با یافته‌های این کمیسیون داوری، کشور بریتانیا هیچ حقی در اداره داخلی هیچ یک از قوای مقننه، اجرایی و قضایی آن کشور نداشته و هیچ دلیلی نیز وجود ندارد تا بتوان با تکیه بر آن ثابت کرد که بریتانیا در زمان حیات حقوقی جمهوری بوئر آفریقای جنوبی، در امور داخلی آن کشور دخالت کرده باشد. از این رو، کمیسیون داوری حکم به هیچ خسارتی نداد و اظهار داشت که چنانچه هیچ جنگی تحقق نمی‌یافت یا انضمامی به بریتانیا صورت نمی‌گرفت؛ آن گاه، علیه جمهوری بوئر آفریقای جنوبی طرح دعوی می‌گشت، بدون تردید حکم به خسارت صادر می‌شد (6 RIAA, 1923, pp.130 & 131). با این که کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا در قضیه موسوم به آقای براون، به صراحت از عدم جانشینی کشورها در زمینه مسئولیت بین‌المللی سخن نگفته است (6 RIAA, 1923, p.129)، اما به خوبی نشان از قائل بودن به چنین نظری دارد (Volkovitsch, 1992, p.2184). بدین ترتیب، رأی مطروح، اولین موضع‌گیری یک محکمه بین‌المللی در تأیید اصل عدم جانشینی در زمینه تعهدات ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی است. این رأی از آن جهت بسیار حائز اهمیت و درخور توجه است که اولین موضع یک محکمه بین‌المللی است که در آن به مسأله جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی توجه شده است (Dumbery, 2007, p.77). بنابراین، این تصمیم کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا، به خوبی، نشان از آن

دارد که مسئولیت ناشی از اعمال متخلفانه بین‌المللی کشور پیشین به کشور جانشین انتقال نمی‌یابد (Monnier, 1962, p.85) (Czaplinski, 1990, p.345) (Hurst, 1924, p.165).

قضیه ردوارد و دیگران علیه ایالات متحده آمریکا (۱۹۲۵)

کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا، پس از اندک مدتی از صدور رأی ۱۹۲۳ در رسیدگی به اختلاف آمریکا علیه بریتانیا بر سر تبعه آمریکا، با قضیه دیگری رویاروی شد که این بار، بریتانیا در مقام خواهان و آمریکا، در مقام خوانده بود (6 RIAA, 1925, p.157). این اختلاف که از آن به قضیه دعوی هاوایی^۱ یا بعضاً از آن به قضیه ردوارد و دیگران^۲ یاد می‌شود، به گروهی از اتباع بریتانیایی بازمی‌گردد که جمهوری هاوایی در سال ۱۸۹۵ و پیش از آن که این جزایر به طور رسمی در سال ۱۸۹۸ به ایالات متحده آمریکا منضم شوند، آن‌ها را بازداشت و از هاوایی بیرون کرد. به دنبال این اتفاق، بریتانیا در صدد اعمال حمایت دیپلماتیک از اتباع خود برآمد و خسارات ایرادی به آن‌ها را از جمهوری هاوایی مطالبه کرد که در ۱۷ دسامبر ۱۸۹۷ با رد مواجه شد و پس از انضمام جزایر به ایالات متحده آمریکا، خسارات ایرادی به اتباع خود را، این بار، از ایالات متحده آمریکا مطالبه کرد که دادگاه داخلی آمریکا این دعوی بریتانیا را نیز در سال ۱۸۹۸ میلادی رد نمود. سرانجام، در سال ۱۹۲۵ میلادی، این دعوی نزد کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا اقامه شد (6 RIAA, 1925, p.157).

با این همه، بریتانیا طی استدلال‌ات خود در این قضیه تصریح داشت که رویه دولتی و آموزه‌های حقوقی مؤید جانشینی دولت در زمینه مسئولیت نیست. این گونه بود که تیم حقوقی بریتانیا در قضیه مطروح در راه متقاعد سازی کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا، به سراغ استناد به اصول انصاف و عدالت رفت (Dumberry, 2007, p.79). بریتانیا در این باره بر آن بود که چنانچه تمام تعهدات دولت پیشین به سادگی و به صرف زوال شخصیت حقوقی آن کشور زائل گردد و پاک شود کاملاً به دور از عدالت و انصاف است (6 RIAA, 1925, p.88). در واقع، در نظر آن‌ها، رد دعوی شخصی که علیه کشور هاوایی شکایت دارد، صرفاً، به جهت آن که با آمریکا تحت یک واحد حاکمیتی و سیاسی درآمده است، مقتضای ذات عدالت نیست (6 RIAA, 1925, p.92). یکی دیگر از استدلال‌های تیم حقوقی بریتانیا در تأیید مدعی آن کشور در لزوم انتقال مسئولیت بین‌المللی از دولت پیشین به دولت جانشین آن بود که باید میان

¹ Hawaiian Claims

² Redward and Others

این پرونده و رأی ۱۹۲۳ کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا قائل به تفاوت بود. چرا که به تعبیر بریتانیا، در رأی ۱۹۲۳، جمهوری بوئر آفریقای جنوبی با توسل به زور و از طریق جنگ منضم شده است، حال آنکه جمهوری هاوایی، داوطلبانه به آمریکا پیوسته و به آن ملحق شده است.

از این رو، بریتانیا سعی بر آن داشت تا کمیسیون داوری را متقاعد سازد که در وضعیت الحاق داوطلبانه، اصل جانشینی در زمینه تعهدات ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی و بالمآل، جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی مجری می‌گردد (Dumberry, 2007, p.79). در مقابل، ایالات متحد آمریکا که در این قضیه در مقام خواننده قرار داشت، اظهار نمود که هیچ قاعده‌ای در حقوق بین‌الملل وجود ندارد تا بشود با تکیه بر آن به انتقال تعهدات کشوری که به کشور دیگر منضم شده است، پرداخت (6 RIAA, 1925, p.95). تیم حقوقی آمریکا در این قضیه تصریح داشت که هیچ یک از منابع حقوق بین‌الملل، متضمن قاعده‌ای راجع به انتقال مسئولیت بین‌المللی از کشور پیشین به کشور جانشین نیستند (6 RIAA, 1925, p.100).

کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا ضمن رد استدلال بریتانیا، نتیجه گرفت که ترسیم تمایز میان این قضیه و رأی ۱۹۲۳ به واسطه ارادی و غیرارادی بودن انضمام، منطقی نمی‌نماید. در نتیجه‌گیری این محکمه داوری آمده است که هیچ اصل عامی در حقوق بین‌الملل وجود ندارد که متضمن جانشینی در زمینه مسئولیت ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه باشد تا بشود وضعیت جانشینی یک کشور در زمینه مسئولیت کشور دیگر از طریق توسل به زور را استثنائی بر آن به شمار آورد (6 RIAA, 1925, p.158). کمیسیون داوری تصریح داشت که فقد چنین اصلی در رأی ۱۹۲۳ نیز آمده است و مادام که چنین اصلی وجود نداشته باشد، بحث از دامنه شمول آن محلی از اعراب نمی‌یابد. نیز، این محکمه قائل بدان بود که هیچ دلیل معتبری وجود ندارد تا بتوان، میان زوال شخصیت حقوقی یک واحد حقوقی از طریق توسل به زور، و پایان حیات حقوقی یک واحد حقوقی در حقوق بین‌الملل به وسیله هر کدام از دیگر انحاء قابل تصور، تفاوت قائل شد و میان آنان ترسیم تمایز کرد. چرا که در هر صورت، آن واحد حقوقی که مرتکب عمل متخلفانه شده است، دیگر وجود حقوقی ندارد و با زوال شخصیت حقوقی آن، مسئولیت حقوقی ناشی از تخلفی که ارتکاب یافته است نیز موضوعاً محلی از اعراب نخواهد داشت (6 RIAA, 1925, p.158).

لیک، حدود سه دهه بعد یعنی در سال ۱۹۵۶ میلادی، دیوان دآوری فرانسه-یونان^۱ در قضیه موسوم به فانوس‌ها^۲ رأی صادر کرد که نقطه عطفی در این زمینه دانسته می‌شود (Dumberry, 2007, pp.53 & 54). ورژیل، که طی رسیدگی به این قضیه، در سمت ریاست این محکمه نشسته بود، نیز انتقادات شدیدی بر نظریه عدم جانشینی وارد کرد. به نظر رئیس وقت دیوان دآوری یادشده، نظریه عدم جانشینی توجیه ناپذیر است و هرگز به منزله قاعده عام^۳ قابل پذیرش محسوب نمی‌شود. ایشان از این حد فراتر رفته و بیان می‌دارد که «عدم جانشینی» صرفاً یک افسانه حقوقی است (Verzijl, 1974, pp.219-220) (Verzijl, 1960, p.523). در این قضیه، به صراحت، نظریه سنتی عدم جانشینی رد شده است (12 RIAA, 1956, p.81).

باری، کمیسیون دآوری آمریکا-بریتانیا در همان راهی گام برداشت که پیش‌تر در رأی ۱۹۲۳ در آن قدم نهاده بود و استدلال‌ات خود را بر این گزاره، بنیان نهاد که هیچ اصل کلی راجع به جانشینی در زمینه مسئولیت ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی در حقوق بین‌الملل وجود ندارد.

دیوان بین‌المللی دادگستری: سرآغاز تحول مفهومی در جانشینی در زمینه مسئولیت

قضیه گابچیکوو ناگیماروس و جانشینی کشور در زمینه مسئولیت

دو کشور مجارستان و چکسلواکی در شانزدهم سپتامبر ۱۹۷۷ میلادی موافقتنامه‌ای راجع به چندوچون بهره‌برداری و ساخت سد بر روی رودخانه دانوب منعقد کردند (Bazzar, 2017, pp.184 & 185) و به موجب آن مقرر داشتند که به هزینه مشترک دو کشور مجارستان و چکسلواکی، سد ناگیماروس در مجارستان و سد گابچیکوو در چکسلواکی احداث گردد (Taylor, 1999, pp.110-111). مجارستان که به موجب این موافقتنامه متعهد به همکاری در احداث سد و تأمین نیمی از هزینه‌ها شده بود، بدون آن که به چکسلواکی اطلاع دهد، اجرای تعهدات خویش را متوقف کرد و در سال ۱۹۷۷ میلادی، اختتام موافقتنامه را اعلام داشت. در مقابل، چکسلواکی با احداث سد گابچیکوو و اجرایی شدن نیروگاه آن در سال ۱۹۹۲ میلادی، حدود ۹۰ درصد آب رود دانوب را از مسیر اصلی خود منحرف کرد (Taylor, 1999, p.111). با تجزیه چکسلواکی به دو کشور جمهوری چک و جمهوری اسلواکی، در اول ژانویه ۱۹۹۳ میلادی،

¹ French-Greek Arbitral Tribunal

² Lighthouses

³ General Rule

جمهوری اسلواکی که دیگر، خود، یک کشور مستقل دانسته می‌شد از رهگذر میانجی‌گیری کمیسیون اروپا، در دوم ژوئیه سال ۱۹۹۳ با مجارستان به موجب پروتکل لندن توافق کردند^۱ که اختلافات آن‌ها در این باره به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع شود (International court of justice, 1997, p.3). هر دو کشور اسلواکی و مجارستان طی قضیه پروژه گابچیکو-ناگیماروس^۲ نزد دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۱۹۹۷، اصل عدم جانشینی در زمینه تعهدات ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی را اصلی دانستند که به طور گسترده پذیرفته شده^۳ و به خوبی احراز گردیده^۴ است (Dumberry, 2007, p.58). اسلواکی، نه تنها آن را اصلی پذیرفته شده خواند که حتی اظهار داشت که راجع بدان اتفاق نظر وجود دارد (ICJ, 1997, p.3). مجارستان نیز که سخن از محرز بودن اصل عدم جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی در حقوق بین‌الملل به میان آورد، بر این نظر بود که تنها یک استثناء کلیدی وجود دارد و آن، این است که دولت جانشین، با رفتار خویش، عمل متخلفانه بین‌المللی که دولت پیشین مرتکب شده است را ادامه دهد.^۵ بدین ترتیب، هر دو کشور مجارستان و اسلواکی، طی استدلال‌های خود، وجود هر گونه قاعده کلی راجع به جانشینی دولت در زمینه مسئولیت بین‌المللی را رد کردند (ICJ, 1997, pp.69-73).

تصمیم دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه پروژه گابچیکو-ناگیماروس (مجارستان/اسلواکی)، به توافق مجارستان و اسلواکی راجع به جانشینی در زمینه مسئولیت محدود شده است و استدلالات دیوان متضمن پاسخ به مسأله کلی تر جانشینی دولت در زمینه مسئولیت بین‌المللی نیست (ILC, (ICJ, 1997, p.7). (2017, p.4). جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی، صریحاً در توافقتنامه منعقد میان اسلواکی و مجارستان در ارجاع اختلاف به دیوان بین‌المللی دادگستری، پذیرفته شده است. اعتبار این اصل، صریحاً در قضیه مربوط به پروژه گابچیکو-ناگیماروس پذیرفته شده است. چرا که دیوان طی این قضیه اظهار داشت که می‌شود اسلواکی را به عنوان دولت جانشین، نه تنها مسئول پرداخت غرامت ناشی از اعمال متخلفانه

^۱ Special Agreement between the Republic of Hungary and the Slovakia Republic for Submission to the International Court of Justice of the Differences between them concerning the Gabčíkovo-Nagymaros Project, 2 July 1993.

^۲ وجه تسمیه این قضیه، آن است که مجموعه‌ای از سدها مربوط به گابچیکو در چکسلواکی و مجموعه دیگری از سدها مربوط به ناگیماروس در مجارستان می‌شده است (Azizi & Moosavi, 2016, p. 109).

^۳ Widely Accepted

^۴ Well-established

^۵ البته اساساً در مورد استثنائی بودن این وضعیت تردید وجود دارد (Dumberry, 2007, p. 218).

بین المللی خود، که حتی مسئول پرداخت غرامت ناشی از اعمال متخلفانه‌ای که چکسلواکی به عنوان دولت پیشین مرتکب شده است، دانست (ICJ, 1997, p.3).

با این همه، شایسته امعان نظر است که این یافته دیوان بین المللی دادگستری، صرفاً مبتنی بر عبارت پردازی‌های خاص مندرج در توافقنامه خاص میان طرفین دعوی در قضیه مطروح صورت گرفته است. در واقع، دیوان، در این قضیه مؤید اصلی کلی راجع به جانشینی در زمینه مسئولیت بین المللی نبوده است. لیک، از یافته‌های دیوان در این قضیه می‌شود برداشت کرد که این دادگاه جهانی، امکان انتقال تعهد به جبران خسارت از دولت پیشین به دولت جانشین را رد نکرده است (Dumberry, 2007, p.103). بدین ترتیب، موضعی که دیوان بین المللی دادگستری در قضیه مربوط به پروژه گابچیکو و ناگیماروس اتخاذ کرده است، حکایت از آن دارد که در وضعیت فروپاشی دولت، امکان انتقال مسئولیت از دولت پیشین به دولت جانشین، به عنوان یک اصل، مقتضی می‌نماید (ICJ, 1997, p.3).

قضیه نسل‌زدایی (کرواسی علیه صربستان (۲۰۱۵)) و جانشینی کشور در زمینه مسئولیت

دولت یوگسلاوی بعد از جنگ جهانی اول تأسیس شد و پس از جنگ جهانی دوم تحت حکومت یک رژیم کمونیستی قرار گرفت. به واسطه تغییرات زیادی که در قانون اساسی جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی صورت گرفت، اسامی مختلفی به خود گرفت، اما از آن جهت که از سال ۱۹۶۳ تا به پایان، نام جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی داشته است، بیشتر به این نام شناخته می‌شد. این کشور، از شش جمهوری و دو استان خودمختار سوسیالیستی تشکیل شده بود که عبارت بودند از جمهوری سوسیالیستی بوسنی و هرزگوین، جمهوری سوسیالیستی کرواسی، جمهوری سوسیالیستی مقدونیه، جمهوری سوسیالیستی مونته‌نگرو، جمهوری سوسیالیستی صربستان و جمهوری سوسیالیستی اسلوونی؛ دو استان سوسیالیستی خودمختار نیز استان‌های کوزوو و وویوودینا بودند (Salehahmadi, 2012, p.12). در سال ۱۹۹۱ کشورهای بوسنی و هرزگوین، کرواسی، مقدونیه و اسلوونی در اثر جدایی از آن ایجاد شدند. دو جمهوری صربستان و مونته‌نگرو کشور جمهوری فدرال یوگسلاوی ۲ را تشکیل دادند که در ۱ نوامبر ۲۰۰۰ میلادی، این جمهوری به طور رسمی به عنوان یک دولت جدید از سوی سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شد (Dumberry, 2007, p.119)؛ اما طولی نکشید که به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶ هر یک از دو جمهوری صربستان و مونته‌نگرو، کشوری مستقل تشکیل دادند. گفتی است در سال ۲۰۰۸ نیز کوزوو از صربستان جدا شده است.^۳

¹ Socialist Federal Republic of Yugoslavia (SFRY)

² Federal Republic of Yugoslavia (FRY)

^۳ جهت ملاحظه تاریخ‌نگاری تشکیل و جدایی کشورها بنگرید به: Ziae, 2013, pp. 209-215.

پس از صدور اعلامیه استقلال کرواسی در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۱ میلادی، آتش مخاصمه بین نیروهای مسلح کروات از یک سو و نیروهای مخالف این استقلال از سوی دیگر، روشن شد (Mataji, 2015, p.110). نیروهای مخالف استقلال کرواسی از نیروهایی تشکیل می‌شدند که اقلیت صرب در کرواسی ایجاد کرده بودند و گروه‌های متعدد شبه نظامی نیز با آنان هم‌دست شده بودند که دیوان صرف‌نظر از مسأله انتساب به جهت کوتاه شدن عبارت، آن‌ها را نیروهای صرب نامیده است و تا سپتامبر همان سال، نیروهای ملی یوگسلاوی هم به جرگه مخالفان استقلال پیوستند و به مبارزه با نیروهای مسلح کرواسی پرداختند. نیروهای صرب و نیروهای ملی یوگسلاوی در اواخر سال ۱۹۹۱ میلادی موفق شدند که کنترل حدود یک/سوم از سرزمین کرواسی را به دست بگیرند ولی کرواسی در بهار و تابستان ۱۹۹۵ از طریق مجموعه اقدامات نظامی خود موفق شد بخش اعظم این مناطق را پس بگیرد و به کنترل خود دریاورد.^۱

در سال ۱۹۹۳ میلادی، بوسنی و هرزگوین علیه صربستان و مونته‌نگرو در دیوان بین‌المللی دادگستری طرح دعوی کرده و از دیوان تقاضا داشته است که به اعمال کنوانسیون ۱۹۴۸ منع و مجازات جنایت نسل‌زدایی^۲ رسیدگی کند^۳ (Zakerhossein, 2015). دیوان در سال ۲۰۰۷ رأی خود را در این زمینه صادر کرد و اظهار داشت که نسل‌زدایی ارتكابی قابل انتساب به صربستان نیست (ICJ, 2007, para.297) (Anderson, 2015). در سال ۱۹۹۹، کرواسی با ادعای ارتكاب نسل‌زدایی در مخاصمه‌هایی که تا ۱۹۹۱ صورت گرفته بود در دیوان بین‌المللی دادگستری، مبادرت به طرح دعوی علیه صربستان نمود. در مقابل، صربستان هم با طرح دعوی متقابل، اظهار داشت که کرواسی طی عملیات موسوم به «طوفان»^۴ که از مجموعه عملیات بازپس‌گیری مناطق پیش‌گفته بوده، مرتکب جنایت نسل‌زدایی شده است (Zakerhossein, 2015). گفتنی است که پیش از این‌ها در سال ۲۰۰۳ نیز دیوان به دنبال تقاضای بوسنی و هرزگوین علیه یوگسلاوی راجع به اصلاح رأی ۱۱ ژوئیه ۱۹۹۶ در مورد اعمال کنوانسیون منع و مجازات جنایت نسل‌زدایی رأیی صادر کرده است^۵ که به واقع، در جهت قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد

^۱ جهت مشاهده تصویر جغرافیایی مناطق و محل‌هایی که طرفین اختلاف در این قضیه بدان پرداخته‌اند بنگرید به:

ICJ, 2015, p. 36.

^۲ Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide, 1948, 78 UNTS 277.

^۳ قابل دسترس در <http://www.icicl.org/details.asp?id=215>

^۴ 'Storm'

^۵ ICJ Judgment, Application of Revision of the Judgment of 11 July 1996 in the Case concerning Application of the Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide, (Bosnia and Herzegovina v. Yugoslavia), 3 February, 2003.

مبنی بر عدم استمرار حیات جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی در قالب جمهوری صربستان بود (S/RES/1088, 1996, p.6 & 7).

دیوان بین المللی دادگستری تا کنون چهار بار فرصت یافته است تا به جنایت نسل زدایی پردازد^۱ که در این میان، سه بار از طریق صدور رأی توافقی بوده و یک بار نیز با صدور نظر مشورتی در صدد پاسخ به سؤال مجمع عمومی سازمان ملل متحد برآمده است (Novic, 2016, pp.xii & xiii). به جهت وضعیت پیچیده ای که جدایی های صورت گرفته در منطقه مورد نظر به بار آورده اند، واکاوی رأی ۲۰۱۵ دیوان بین المللی دادگستری (کرواسی علیه صربستان)، به عنوان آخرین دستاورد مرجع اصلی قضایی ملل متحد در این زمینه، بستر مناسبی قلمداد می شود که می تواند به ایضاح پازل جانشینی دولت ها در زمینه مسئولیت بین المللی پردازد (Jacobs, 2015, pp.2 & 3). دادگاه جهانی طی رسیدگی به قضیه مورد بحث، می توانست به مقوله جانشینی دولت ها در زمینه حقوق مسئولیت بین المللی پردازد، موضوعی که هم اکنون در دستور کار کمیسیون حقوق بین الملل، این بازوی کارشناسی ملل متحد در تدوین و توسعه تدریجی حقوق بین الملل، قرار دارد (ILC, 2016, pp.400 & 401).

با تمام ایراداتی که در تفسیر ایستای دیوان بین المللی دادگستری^۲ در تفسیر کنوانسیون منع و مجازات جنایت نسل زدایی (بالاخص احراز عنصر معنوی) وارد است (MATAJI, 2015, pp.119-121)، اما راجع به عملکرد این محکمه به عنوان دادگاه جهانی در گذر کردن از مقوله جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی و سکوت در مورد آن باید اذعان داشت که این موضع، کاملاً هوشمندانه اتخاذ شده است.^۳ در واقع، این سکوت دیوان به خوبی گویای آن است که دیگر قطعیتی در مورد اصل بودن عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی وجود ندارد. مفهومی که پیش تر به صراحت در مورد آن سخن گفته شده بود (Monnier, 1962, p.85) (Czaplinski, 1990, p.345)، طی رأی ۲۰۱۵ دیوان بین المللی دادگستری از آن سخنی نمی رود (Jacobs, 2015, pp.2 & 3). درست است که دیوان بین المللی دادگستری به عنوان دادگاه جهانی و رکن اصلی قضایی ملل متحد (Hernandez, 2014, p.46)، محل

^۱ See <http://www.icj-cij.org/en/list-of-all-cases>

^۲ در مورد ایضاح فلسفی تفسیر معاهدات بین المللی بنگرید به: Falsafi, 2012, pp. 606-632.

^۳ جهت ملاحظه نظر مخالف بنگرید به:

Jacobs, 2015; at <https://dovjacobs.com/2015/02/16/a-commentary-on-the-icj-croatia-v-serbia-genocide-case-part-i-some-thoughts-on-an-anti-climatic-result/>

ملاحظه کاری نیست و باید به صراحت مسأله را روشن سازد اما شایان توجه است که محاکم حقوقی بین‌المللی، به ویژه این دیوان، افزون بر رسالت اولیه خود که حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی است، به خوبی نشان داده‌اند که نقش حائز اهمیتی در توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل دارند (Habibi & Shamloo, 2013, p.109). عملکرد دیوان بین‌المللی دادگستری در شمار قابل توجهی از آراء، از جمله و به ویژه در رأی ۲۰۰۹ در رسیدگی به اختلاف کاستاریکا علیه نیکاراگوئه، نشان از آن دارد که دیوان، دست کم در دو دهه اخیر افزون بر حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی، به حق، در توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل هم نقش ایفاء می‌کند. نقشی که پذیرش آن هم سو و در راستای بایستگی پویایی حقوق بین‌الملل به منزله یک دانش بشری است (Mohebi & Rezadoost, 2016, pp.25 & 26).

بدین ترتیب، دیوان بین‌المللی دادگستری با سخن نبردن از عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی طی رأی ۲۰۱۵ خود، این مجال را فراهم ساخته است تا در آینده و چه بسا در تصمیمات بعدی همین دیوان بشود به جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی پرداخت؛^۱ یعنی دقیقاً در مغایرت با اصل کلاسیک مطروح. چه، در صورتی که دیوان بین‌المللی دادگستری در صدور نظریه مشورتی ۱۹۹۶ راجع به مشروعیت به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای بر عدم منع یا جواز آن در حقوق بین‌المللی تصریح نمی‌داشت، بهتر می‌بود و راه برای منع آن در آینده مقتضی‌تر دانسته می‌شد (ICJ, 1996). در این باره شایسته توجه

^۱ در دستور کار قرار گرفتن موضوع جانشینی دولت‌ها در زمینه مسئولیت بین‌المللی در کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۶ میلادی و درخواست مجمع عمومی این سازمان در سال ۲۰۱۷ میلادی از دیوان بین‌المللی دادگستری راجع به پیامدهای حقوقی بین‌المللی جدایی مجمع الجزایر چاگوس مؤید این مدعا است. چه این که، گزارشگر ویژه وقت کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۹۸ میلادی، آقای جیمز کرافورد، در اولین گزارش راجع به مسئولیت دولت بدین مسأله تصریح داشت که دیدگاه غالب، آن است که دولت جدید، جانشین دولت پیشین در زمینه مسئولیت بین‌المللی دانسته نمی‌شود (ILC, 1998, p. 5). با این حال، وی در شرح و تفسیر رسمی ۲۰۰۱ کمیسیون حقوق بین‌الملل بر مواد مسئولیت دولت‌ها ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی، وضعیت جانشینی دولت جدید بر مسئولیت بین‌المللی دولت پیشین را «نامشخص» خوانده است (ILC, 2001, p. 52). کمیسیون حقوق بین‌الملل بالاخره در سال ۲۰۱۶ م. بر آن شد تا به موضوع جانشینی دولت‌ها در زمینه مسئولیت بین‌المللی بپردازد (http://legal.un.org/ilc/guide/3_5.shtml). گزارشگر ویژه این نهاد علمی، آقای پاول اشتورما، تا کنون دو گزارش ارائه و پیش‌بینی کرده است (ILC, 2018) (ILC, 2017). این در حالی است که پیش‌تر کمیسیون حقوق بین‌الملل نه تنها از مطالعه اختصاصی جانشینی دولت‌ها بر مسئولیت بین‌المللی احتراز می‌کرد که حتی از پرداختن به آن، طی مطالعات مربوط به مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی که در سال ۲۰۰۱ نهایی گردید نیز پرهیز نمود (ILC, 2017, pp. 3 and 4). پرداختن کمیسیون به چگونگی جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی، حکایت از تحول در مفهوم کلاسیک عدم جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی دارد.

است که، مراجع بین المللی در زمینه مسئولیت نسل زدایی مسلمان ها توسط صرب ها و نقش کروات ها و همچنین فروپاشی یوگسلاوی سابق، در نوبت های مختلف جلسات زیادی را برگزار کرده و هنوز اختلاف زیادی در رابطه با مسئولیت کشور در این مورد وجود دارد و در این زمینه، نقش اصلی مبتنی بر مسئولیت نظام های سیاسی و اشخاص است و در این رابطه، اشخاص متفاوتی تا به امروز محاکمه شده اند و هنوز هم بین کشورهای این منطقه برای بر عهده گیری مسئولیت تام کشوری در رابطه با نسل زدایی، اختلاف نظر است؛ این اختلاف میان کرواسی، اسلونی، صربستان و مونته نگرو بیشتر به چشم می خورد.

باری، دادگاه جهانی با اتخاذ موضعی هوشمندانه و سکوت در مورد اصل بودن عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی این بستر را میسر گردانیده و این راه را هموار ساخته است تا بشود در آتی به امکان اعمال جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی پرداخته شود و بدین ترتیب نقشی قابل توجه و بسیار هوشمندانه در توسعه تدریجی حقوق بین الملل ایفا کرده است. از این رو، سکوت دیوان راجع به اصل بودن یا نبودن جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی، ستودنی است.

قضیه جدایی چاگوس و جانشینی کشور در زمینه مسئولیت

پیش از آن که جمهوری موریس^۱ در سال ۱۹۶۸ یک کشور مستقل باشد، جزایر چاگوس^۲ توسط انگلستان، در سال ۱۹۶۶ میلادی، از موریس جدا شد و سپس، یکی از جزایر آن، یعنی جزیره دیه گو گارسیا^۳ به ایالات متحد آمریکا اجاره داده شد. (Dumberry, 2007, p.385). جمعیتی که در جزیره دیه گو گارسیا، سکنی داشتند به موریس منتقل شدند. متعاقب آن، در سال ۱۹۸۲، با هدف حل برخی از مشکلات چاگوسی هایی^۴ که پس از نوامبر ۱۹۶۵ میلادی از مجمع الجزایر چاگوس به موریس بیرون رانده شدند، معاهده ای میان انگلستان و موریس منعقد گردید.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد با ۹۴ رأی موافق، ۱۵ رأی مخالف و ۶۵ رأی ممتنع، از دیوان بین المللی دادگستری تقاضا کرد تا راجع به جزایر چاگوس، مبادرت به صدور نظریه مشورتی کند (ICJ Press Release, 2017/32, p.1) (A/71/L.73, 2017, pp.1 & 2). تا کنون اختلافات حقوقی

^۱ Mauritius

^۲ Chagos

^۳ Diego Garcia Island

^۴ گفتنی است که به این قوم، شاگوسی ها و همین طور ایلواها نیز گفته می شود.

عده‌ای ناشی از استعمار انگلستان در اقیانوس هند، از جمله و به ویژه، مسائل حقوق بشری چاگوسی‌های اخراج شده از سرزمین مادری خود و استقرار پایگاه نظامی آمریکا در دیه گو گارسیا پدید آمده است (Milanovic, 2017, p.1). مجمع عمومی در ۲۲ ژوئن ۲۰۱۷، قطعنامه ۲۹۲/۷۱ را صادر کرد و در آن با استناد به ماده ۶۵ اساسنامه دیوان، تقاضا کرد تا راجع به مسائل ذیل نظر مشورتی صادر نماید (A/RES/71/292, 2017, p.2). الف) با استقلال موریس در ۱۹۶۸ و متعاقباً جدایی مجمع الجزایر چاگوس از موریس به لحاظ حقوق بین‌الملل، از جمله تعهدات مندرج در قطعنامه‌های ۱۵۱۴، ۲۰۶۶، ۲۲۳۲ و ۲۳۵۷ مجمع عمومی، آیا فرایند استعمارزدایی موریس قانوناً کامل شده است؟ ب) نتایج آن، از جمله تعهدات مندرج در قطعنامه‌های پیش گفته، ناشی از اداره مستمر مجمع الجزایر چاگوس توسط انگلستان از جمله با توجه به ناتوانی موریس در اعمال برنامه‌ای برای اسکان مجدد اتباع خود در مجمع الجزایر چاگوس و مخصوصاً آن‌هایی که اصالت چاگوسی دارند، به موجب حقوق بین‌الملل چیست؟ (A/71/L.73, 2017, p.2)

هم‌اکنون با فراخوان دیوان به موجب ماده ۶۶ اساسنامه این محکمه حقوقی بین‌المللی (ICJ Statute, 1945, Art. 66)، ۲۲ کشور و نیز اتحادیه آفریقا جهت مشارکت در رسیدگی‌های شفاهی اعلام تمایل کرده‌اند (ICJ Press Release, 2018/39, pp.1 & 2) و با به پایان رسیدن استماع‌های شفاهی عمومی در ۶ سپتامبر ۲۰۱۸ میلادی، که طی سه روز متوالی انجام شد، دیوان بین‌المللی دادگستری در حال جمع‌بندی نظرات است تا پاسخ نهایی را اعلام بدارد (ICJ Press Release, 2018/44, p.1). این مسأله، متضمن درخواست جبران بابت خساراتی است که پیش از جانشینی محقق شده‌اند. از این رو، تقاضای مجمع عمومی از دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان رکن اصلی قضایی ملل متحد، جهت به زیر ذره بین بردن موضوعی که بدون تردید پرداختن به آن، مستلزم رسیدگی به این مقوله است که آیا اساساً امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی وجود دارد یا نه. در واقع، دادگاه جهانی در نیل به پاسخ به دو پرسش مطروح بایستی به امکان یا عدم امکان انتقال تعهد ناشی از ارتکاب عمل متخلفانه بین‌المللی و بالمآل انتقال مسئولیت بین‌المللی از یک کشور (کشور پیشین) به کشور دیگر (کشور جانشین) سخن به میان آورد و مفصلاً بدان بپردازد. این در حالی است که پیش‌تر صریحاً بر اصل عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی سخن به میان آمده بود (Hurst, 1924, p.165) بدین ترتیب، با در دستور کار قرار گرفتن این موضوع در سنجه دادگاه جهانی، پدیدایی دو فرض متصور است؛ یکی آن که دیوان همسو با کمیسیون داور آمریک-بریتانیا، بر عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی تصریح بدارد و دیگری، این که دیوان بین‌المللی دادگستری امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی را ممکن بداند. راه سوم

یا فرض دیگری وجود ندارد تا بشود در این راه برای دیوان قائل شد و به تعبیر بهتر، پیش‌بینی کرد و این به آن معنا است که دیوان، دیگر این بستر را فراروی خود میسور نمی‌بیند تا بتواند با تکیه به آن از تدقیق در مقوله بود یا نبود امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی آن طفره رود و این قطع نظر از آن است که آن گریز از تدقیق، هوشمندانه بوده است یا خیر که البته چنانچه مطرح شد، هوشمندانه دانستن آن منطقی تر می‌نماید.

جدا از هر پاسخی که دیوان بین المللی دادگستری به این مسأله بدهد، پرداختن به این مسأله توسط مرجع اصلی قضائی ملل متحد، بدون تردید، نشان از آن دارد که دیگر، خبری از قطعیت و جزمیت اصل بودن عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی در حقوق بین الملل نیست. امری که پیش‌تر محرز دانسته شده بود. چه، دیوان بین المللی دادگستری سخن از اصل بودن جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی به میان آورد مبین تشکیل و تکوین اصلی است بر خلاف اصل پیشین و کلاسیک. البته پیش‌بینی نویسندگان این مقاله آن است که اصل انگاری جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی دور از ذهن و بعید به نظر می‌آید و دیوان در این قضیه همسو با آموزه‌های حقوقی، بر امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی در برخی از اوضاع و احوال^۱ سخن می‌برد و نه اصل بودن آن (Schachter, 1993, p.256). البته این امر نیز بدون شک، یک تحول شگرف مفهومی بر اصل جزمی و قطعی کلاسیک عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین المللی است (Dumberry, 2007, p.2184) (Volkovitsch, 1992, p.2184).

¹ Some Circumstances

بعضاً، عبارت «برخی وضعیت‌ها» ("Some Situations") به کار گرفته شده است. در این باره بنگرید به: Shearer, 1994, p. 303. گاهی نیز از عبارت «بعضی از قضایا» ("Some Cases") استفاده شده است. در این باره بنگرید به: Ziemele, 2003, p. 176. ^۲ همسو با این موضع، بسیاری از اندیشمندان عصر حاضر، اعمال اصل عدم جانشینی را رد کرده‌اند و بر این نظرند که اصل جانشینی دولت بر تعهدات ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین المللی به عنوان راه حلی قابل پذیرش در برخی از اوضاع و احوال اعمال گردد. در واقع، این صرف نظر از آن است که دقیقاً در چه اوضاع و احوالی اعمال گردد؛ چرا که اساساً در مورد پذیرش یا رد جانشینی در زمینه مسئولیت بین المللی اختلاف شدید و جدی وجود دارد، چه رسد به دامنه شمول آن. از این روست که آثاری که از پذیرش جانشینی در زمینه مسئولیت بین المللی دفاع کرده و به وجود یا نبود چنین گزاره‌ای در حقوق بین الملل پرداخته‌اند، در این مسیر بسیار آهسته گام برداشته و محتاطانه به پیش رفته‌اند. دامبری که از رهگذر رساله دکتری خود بر آن شده بود تا بدین موضوع بپردازد، پس از استدلال‌های فراوانی که ارائه کرده است، در نهایت سخن از امکان اعمال جانشینی در زمینه مسئولیت بین المللی در «برخی از اوضاع و احوال» به میان می‌آورد و نه به طور کلی و بدون قید و شرط (Schachter, 1993, p. 256). بدین ترتیب، بعضاً با رد اصل عدم انتقال به طور مطلق، بر این نظر هستند که هیچ گزاره بدون تردیدی راجع به جانشینی در زمینه تعهدات ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین المللی، وجود ندارد (d'Argent, 2002, p. 814).

pp.50-52 که پیش‌تر در دو رأی کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا تجلی یافته بود. امری که می‌شود در مواردی، نظیر مسئولیت دولت مراکش یا الجزایر در زمینه اعمال تروریستی اتباعش در خارج از مرزها، قابل‌کاربست باشد.

نتیجه‌گیری

جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی، مقوله‌ای است که به فراخور موضوع آن، در پس جانشینی مطرح می‌شود و این، صرف‌نظر از نحوه جانشینی است. جامعه بین‌المللی همواره در نظریه و عمل با چالش بود یا نبود چنین پیامدی در حقوق بین‌الملل مواجه بوده است و به واسطه ملاحظات بیشتر سیاسی و بعضاً حقوقی، طی سندی جامع بدان پرداخته نشده است تا این که کمیسیون حقوق بین‌الملل به تازگی و پس از کش و قوس بسیار، آن را در دستور کار خود قرار داد و مطالعه در مورد آن در این نهاد ادامه دارد. تصمیمات دو محکمه حقوقی بین‌المللی کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا و دیوان بین‌المللی دادگستری متضمن منبعی غنی از استدلال‌های مربوط به بود یا نبود چنین پیامدی در جامعه بین‌المللی یا به تعبیر بهتر، وجود یا فقد چنین مفهومی در حقوق بین‌الملل است. تصمیماتی که پیش‌تر در اثنای رسیدگی و به اقتضای قضایای مطروح در دو مرجع حقوقی بین‌المللی پیش‌گفته مطرح شده‌اند و افزون بر حل و فصل مسألت‌آمیز اختلافات مطروح، با استدلال‌هایی که طی آن‌ها ارائه شده است، توانسته‌اند در ایضاح گزاره پیش‌گفته در حقوق بین‌الملل نقش داشته باشند.

کنکاش در دو رأی ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ که کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا در رسیدگی به دعوای آمریکا علیه بریتانیا و بالعکس صادر کرده است، به روشنی حکایت از آن دارد که این محکمه داوری بین‌المللی بر آن نظر بوده است که عدم جانشینی کشور در حقوق بین‌الملل، به منزله یک اصل حقوقی بین‌المللی پذیرفته شده است. این یافته مرجع حقوقی یاد شده در راستا و همسو با آثار و آموزه‌هایی است که اندیشمندان حقوقی بین‌المللی در آن دوره زمانی بر آن موضع بوده‌اند. لذا در واقع، آورده کمیسیون داوری آمریکا-بریتانیا در این دو قضیه راجع به عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی به مثابه یک اصل حقوقی بین‌المللی، تبلور و تجلی اندیشه غالب و قاطبه صاحب نظران عصر بوده است.

دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان رکن اصلی قضایی ملل متحد که در گستره جهانی از صلاحیت بین‌المللی برخوردار است، دو بار در اثنای رسیدگی به موضوعات دیگر این فرصت را یافته است تا به موضوع مطروح بپردازد. نخستین بار در قضیه پروژه گابچیکو و ناگیماروس و دیگر بار، در رأی ۲۰۱۵ این دیوان در رسیدگی به جنایت نسل‌زدایی. دیوان بین‌المللی دادگستری در هیچ یک از دو قضیه پیش‌گفته از

فرصتی که برای آن پیش آمده بود به خوبی استفاده نکرد تا به ایضاح و نورافکنی در این پیردازد که آیا اساساً چنین پیامدی در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است یا خیر. این امر در قضیه ۲۰۱۵ بیشتر به چشم می‌خورد؛ چرا که اساساً پاسخ به مسأله مستلزم پاسخ به این سؤال بود که امکان انتقال تعهد ناشی از ارتکاب اعمال متخلفانه بین‌المللی از کشور پیشین به کشور جانشین وجود دارد یا خیر. دیوان در این قضیه به طرزی از این مسئله گذر کرد و آن را بدون پاسخ گذارد که البته بسیار به این عملکرد دیوان نقد وارد شده است.

لیک، نویسندگان بر این نظرند که همین سکوت دیوان بین‌المللی دادگستری نشان از یک شروع یک تغییر رویکرد دارد. عملکرد دیوان خبر از آن می‌دهد که دیوان نظیر کمیسیون دآوری آمریکا-بریتانیا، به قاطعیت سخن از آن نمی‌برد که عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی، یک اصل حقوقی بین‌المللی پذیرفته شده است. این سکوت دیوان، در راستای تردید دیوان راجع به اصل بودن چنین مفهومی است. موضعی که با پرسش مجمع الجزایر چاگوس از دیوان بین‌المللی دادگستری راجع به پیامدهای جانشینی از جمله و به ویژه پیامدهای جانشینی در زمینه مسئولیت بین‌المللی تقویت شد و دیوان بین‌المللی دادگستری وارد رسیدگی به موضوع شده است و تا به امروز هرگز نه تنها سخن از اصل بودن عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی به میان نیاورده است که حتی وارد رسیدگی به این موضوع شده است که جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در حقوق بین‌الملل متصور است یا خیر. موضوعی که صرف نظر از آن که چه نتیجه‌ای داشته باشد به خوبی گویای تغییر موضع در رابطه با اصل بودن عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در حقوق بین‌الملل است. تغییر رویکرد کمیسیون حقوق بین‌الملل، یعنی دیگر نهادی که ذیل نظر سازمان ملل متحد فعالیت می‌کند در دستور کار قرار دادن این موضع پس از سال‌ها امتناع، مؤید این مدعا راجع به تغییر رویکرد و موضع راجع به اصل بودن عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی است.

این سکوت دیوان بین‌المللی دادگستری و سپس رسیدگی به پرسش مربوط به پیامد جدایی چاگوس از جمله در رابطه با مسئولیت بین‌المللی، به روشنی نشان از تبلور اندیشه‌های صاحب نظران عصر حاضر مبتنی بر عدول از عدم جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی به منزله یک اصل حقوقی بین‌المللی است. اندیشمندانی که با عدول از این اصل که در اندیشه کلاسیک جای دارد، قائل به اصل جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی نیستند و به درستی، راه میانه را در پیش گرفته‌اند و قائل به آن هستند که در بعضی از اوضاع و احوال، امکان جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی در حقوق بین‌الملل

مجاز قلمداد می‌شود و این صرف‌نظر از دامنه و چندوچون آن اوضاع و احوال است. آنچه که بسیار حائز اهمیت می‌نماید پذیرش حقوقی جانشینی کشور در زمینه مسئولیت بین‌المللی است که در واقع، یک تحول و دگردیسی دانسته می‌شود.

References

- Anderson, J. (2015). Inside the marble corridors of the peace palace: Croatia v. Serbia, 4 February. At <https://justicehub.org/article/inside-marble-corridors-peace-palace-croatia-v-serbia>
- Azizi, S., & Moosavi, M. (2016). Gabcikovo-nagymaros project case: the role of the international court of justice in highlighting the concept of sustainable development, *International Law Review*, 55(5), 109-134 (in Persian).
- Bazzar, V. (2017). Content analysis of judgment of the international court of justice in gabcikovo-nagymaros case, *Evolutionary Law*, 18(7), 183-208 (in Persian).
- Crawford, J. (2012). *Brownlie's principles of public international law*, 8th edn., Oxford University Press.
- Czaplinski, W. (1990). State succession and state responsibility, *Canadian Yearbook of International Law*, 28, 339-359.
- Dumbery, P. (2007). *State succession to international responsibility*, Martinus Nijhoff Publishers.
- Falsafi, H. (2012). *International law of treaties*, Nashr e no (in Persian).
- French-Greek Arbitral Tribunal (1956). Lighthouse arbitration, sentence arbitrale en date des 24/27 juillet 1956 rendue par le tribunal d'arbitrage constitué en vertu du compromise signé à paris le 15 juillet 1932 entre la france et la grèce, RIAA, vol. 12, Award.
- Habibi, H., & Shamloo, S. (2013). The role of the icj in the development of international law, *Quarterly Journal of Public Law*, 41(3), 71-114 (in Persian).
- Hernandez, G. (2014). *The international court of justice and the judicial function*, Oxford University Press.
- Hurst, C. J. B. (1924). State succession in matters of tort, *British Yearbook of International Law*, 163-178.
- ICJ (1945). Statute of the Internattional Court of Justice.
- ICJ (1994). Counter-memorial, submitted by the slovak republic, Case concerning the Gabcikovo-Nagymaros Project (Hungary/Slovakia), vol. 1.
- ICJ (1996). Legality of the threat or use of nuclear weapons, Advisory opinion.
- ICJ (1997). Case concerning the Gabcikovo-Nagymaros Project, Judjment.
- ICJ (2003). Application of revision of the judgment of 11 july 1996 in the case concerning application of the convention on the prevention and punishment of the crime of genocide, (bosnia and herzegovina v. yugoslavia), Judgment.

- ICJ (2007). Application of the convention on the prevention and punishment of the crime of genocide (bosnia and herzegovina v. serbia and montenegro), Judgment.
- ICJ (2015). Application of the convention on the prevention and punishment of the crime of genocide (Croatia v. Serbia), Judgment.
- ICJ (2017). Legal consequences of the separation of the chagos archipelago from mauritius in 1965 (request for advisory opinion), press release 2017/32, pending case.
- ICJ (2018). Legal consequences of the separation of the chagos archipelago from mauritius in 1965 (request for advisory opinion), press release 2018/39, pending case.
- ICJ (2018). Legal consequences of the separation of the chagos archipelago from mauritius in 1965 (request for advisory opinion), press release 2018/44, pending case.
- ILC (1998). Report on State Responsibility.
- ILC (2001). Yearbook, vol. II, part. 2, (ARSIWA).
- ILC (2011). A/66/10, Report (ARIO).
- ILC (2017). Report on Succession of States in Respect of State Responsibility.
- ILC (2018). Report on Succession of States in respect of State Responsibility.
- ILC (2016). A/71/10, Report.
- ILC (2017). A/RES/71/292, Report.
- Jacobs, D. (2015). A commentary on the icj, croatia v. serbia genocide case (part i): some thoughts on an anti-climatic result, 16 february. at <https://dovjacobs.com/2015/02/16/a-commentary-on-the-icj-croatia-v-serbia-genocide-case-part-i-some-thoughts-on-an-anti-climatic-result/>
- Leroy, H. (1926). American and british claims arbitration tribunal, *American Bar Association Journal*, 12, 156-196.
- Mataji, M. (2015). The elements of genocide crime in light of the icj judgment in case of croatia v. Serbia, *International Police Studies*, 23(5), 109-125 (in Persian).
- Milanovic, M. (2017). ICJ advisory opinion request on the chagos islands, ejiltalk, 24 june. At <https://www.ejiltalk.org/icj-advisory-opinion-request-on-the-chagos-islands/>
- Mohebi, M., & Rezadoost, V. (2016). Evolutive interpretation of treaties in international law in the light of dispute regarding navigational and related reights case (costa rica v. Nicaragua), *International Law Review*, 53(1), 9-30 (in Persian).
- Novic, E. (2016). *The concept of cultural genocide: an international law perspective*, Oxford University Press.
- Saeedkolahi, H., & Zakerian M. (2017). *International law: an introduction*, Khorsandi (in Persian).

- Salehahmadi, K. (2012). *Scrutinizing state succession in respect of minority rights with emphasize on SFRY*, Master degree, thesis, under supervision of M. Ghadir, faculty of law, university of Qom (in Persian).
- Schachter, O. (1993). State succession: the once and future law, *Virginia Journal of International Law*, 33, 253-260.
- Setayeshpur, M. (2018). *Derivative responsibility in international law*, Khorsandi (in Persian).
- Shearer, I. (1994). *Starke's international law*, 11th edn., Butterworth.
- Special Agreement between the Republic of Hungary and the Slovakia Republic for submission to the international court of justice of the differences between them concerning the gabčíkovo-nagymaros project (1993).
- Special Agreement for the Submission to Arbitration of Pecuniary Claims Outstanding Between the United States and Great Britain (1910).
- Šturma, P. (2016). State succession in respect of international responsibility, *George Washington International Law Review*, 48, 653-678.
- Taylor, P. (1999). The case concerning the gabcikovo-nagymaros project: a message from the hague on sustainable developmennt, *New Zealand Journal of Environmental Law*, 3, 109-126.
- UNGA (2017). A/71/L.73.
- United States-Great Britain Arbitral Commission (1923). R. E. Brown (United States) v. Great Britain, RIAA, vol. 6, Award.
- United States-Great Britain Arbitral Commission (1925). F.H. Redward and Others (Great Britain) v. United States (Hawaiian Claims), RIAA, vol. 6, Award.
- UNSC (1996). S/RES/1088.
- US-Britain (American British) Claims Aarbitration Report, Washington, GPO by F.K. Nielsen (1926).
- Verzijl, J. H. W. (1960). Droit de la mer et succession d'Etats, *Hommage d'une génération de juristes au président Basdevant*, Pedone, 500-524.
- Verzijl, J. H. W. (1974). International law in historical perspective, part vii, a.w. Sijthoff International Publishing Company B.V. Leiden.
- Vienna Convention on Succession of States in respect of State Property, Archives and Debts, (1983).
- Vienna Convention on Succession of States in respect of Treaties, (1978).
- Volkovitsch, M. J. (1992). Righting wrongs: toward a new theory of state succession to responsibility for international delicts, *Columbia Law Review*, 92, 2162-2214.
- Zakerhossein M. H. (2015). Revisiting icj judgment regarding Croatia v. Serbia (in Persian); at: <http://www.icicl.org/details.asp?id=215>
- Ziae, Y. (2013). *An introduction of secession in international law*, Shahr e danesh (in Persian).
- Ziemele, I. (2003). State continuity, succession and responsibility: reparations to the baltic states and their peoples, *Baltic Yearbook of International Law*, 3, 165-189.

نقش صلح‌بانان زن کشورهای آفریقایی در ترویج و حفظ صلح جهانی

نازنین قاسمی^۱
حامد عامری گلستانی^۲
لنا عبدالخانی^۳
بهرام یوسفی^۴

چکیده

اگرچه صلح از کهن‌ترین آرمان‌های بشر است، تاریخ بشر مشحون از درگیری‌ها، تعارضات و برخوردهاست. در این میان زنان نقش پررنگی در حفظ صلح و ترویج آن دارند و حضور زنان در عملیات حفظ صلح، پاسداری از صلح در جهان است؛ گسترش رویکرد صلح‌طلبانه در سطح جهان مدیون نقش زنان در ترویج صلح است و زنان بخشی از عملیات صلح‌طلبانه را بر عهده دارند. یکی از بزرگ‌ترین وظایف صلح‌بانان زن در سازمان ملل متحد، مسئولیت حفظ و ترویج صلح است که در این تحقیق با تمرکز بر سه منطقه سودان جنوبی، لیبی و ساحل عاج مدنظر قرار گرفت. سؤال اصلی پژوهش این است که صلح‌بانان زن، چه نقشی را در جهت برقراری صلح در این مناطق داشته‌اند؟ تحقیق حاضر با رویکردی فمینیستی و بر پایه نظریه فمینیسم صلح‌طلب و از طریق منابع کتابخانه‌ای و روش توصیفی نقش صلح‌بانان زن را در حفظ ثبات امنیت سیاسی و فرهنگی؛ اجتماعی و اقتصادی، زیست‌محیطی و در نهایت امنیت زنان و کودکان از سوءاستفاده‌های جنسی مطرح کرده و به این فرضیه رسیده است که حضور نیروهای حافظ صلح زن به دلیل استعدادها، ویژگی‌ها و مزایای عملی، به داشتن یک عملیات حفظ صلح مؤثرتر کمک کرده است و به این دلیل هم شاهد گسترش صلح‌بانان زن در عملیات حفظ صلح هستیم.

کلیدواژه‌ها: صلح‌بانان زن، صلح جهانی، سودان جنوبی، لیبی، ساحل عاج.

۱ - دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، واحد بین‌المللی خرمشهر، خلیج فارس، دانشگاه آزاد اسلامی، خرمشهر، ایران.

۲ - استادیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران نویسنده مسئول: hamed.ameri@iauahvaz.ac.ir

۳ - استادیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی اهواز، اهواز، ایران

۴ - استادیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، اهواز، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۰۹ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۷/۱۴

DOI: 10.22067/ijip.v9i1.86146

نوع مقاله: پژوهشی

The Role of Women Peacemakers of African Countries in Promoting and Maintaining World Peace

Nazanin Ghasemi

PhD Student, Department of International Relations, University of Khorramshahr Persian Gulf International

Hamed Ameri Golestani¹

Assistant Professor, Department of Political Sciences, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran

Lena Abdolkhani

Assistant Professor, Department of Political Sciences, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran

Bahram Yousefi

Assistant Professor, Department of Political Sciences, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran

Abstract

Peace is one of the oldest ideals of mankind, although human history is full of conflict, and confrontation. Women have a strong role in peacekeeping and promotion of peace. Their participation in peacekeeping operations is world peace advocacy; the worldwide peacekeeping approach owes a great deal to women's role in creating, sustaining, and promoting peace. The responsibility of maintaining and promoting peace is one of the major tasks of women peacemakers at the United Nations. In this study, we focused on South Sudan, Libya and Ivory Coast. What strategies female peacekeepers had to make in order to secure peace in these areas? In the present study, based on the theory of pacifist feminism and through library resources and a descriptive-analytical approach, we investigated the role of female peacekeepers in maintaining political, cultural, socio-economic, environmental, and ultimately security of women and children from sexual abuse. We therefore hypothesized that the presence of women peacekeepers, their talent, and scientific advantages help a peacekeeping operation more effectively, so we observe more female peacekeepers in peacekeeping operations.

Keywords: Female Peacekeepers, World Peace, South Sudan, Libya, Ivory Coast.

مقدمه

صلح جهانی به عنوان «نهاد یک نظم بین‌المللی مبتنی بر عدالت» از طریق ایجاد روابط دوستانه و ثبات و پایداری در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و عدم نقض حقوق بشر تعریف می‌شود. پس از انعقاد

¹ Corresponding Author: hamed.ameri@iauahvaz.ac.ir

صلح و ستفالی در سال ۱۶۴۸ و شکل‌گیری نظام دولت مکت، مفهوم امنیت ملی در روابط بین‌المللی مطرح شد و با گذشت زمان و تعمیق روابط بین‌المللی، مفهوم امنیت بین‌المللی نیز پا به عرصه حیات گذاشته است (Ashrafi, 2014, p.86). جهانی‌شدن سبب تغییر مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی منبعث از نظام وستفالیایی شد. در این دوره، ماهیت تهدیدات تغییر یافته و تهدیدات از جنبه نظامی به حوزه‌های دیگر از جمله فقر و گرسنگی، تروریسم، قاچاق و جرائم سازمان‌یافته، شیوع بیماری‌های مسری، مهاجرت‌های بی‌رویه، محیط‌زیست و نقض حقوق بشر تسری یافته است؛ بنابراین دیگر صرفاً دولت‌ها منشأ تهدید تلقی نمی‌شوند؛ بلکه ممکن است کل جامعه بشری اعم از افراد، نهادهای بین‌المللی و دولت‌ها سبب بروز تهدیدات تلقی شوند (Bari, 1999, p.34).

بررسی‌ها نشان داده که اقدامات تجاوزکارانه، درگیری‌های نظامی، سیاست‌های استعماری و هرگونه مداخله خارجی، تروریسم و رفتارهای خشونت‌آمیز، زنان را بیشتر مورد آسیب قرار داده است. نقض حقوق انسانی زنان و کودکان در جریان جنگ‌ها و درگیری‌های نظامی به‌طور آشکار، بنیان‌های سلامت و امنیت جامعه بشری را مورد تهدید قرار داده است. از سوی دیگر هزینه‌های گزاف مسابقات تسلیحاتی و سیاست‌های نظامی گرایانه نیز با تخصیص منابع ضروری برای توسعه همه‌جانبه و فقرزدایی و کاهش آثار محرومیت و عقب‌ماندگی بازهم بر مشکلات و مصائب زنان جهان افزوده است. بر این اساس در سال‌های اخیر سه حوزه صلح و امنیت، توسعه پایدار و حقوق بشر هسته اصلی فعالیت‌های سازمان ملل را تشکیل داده است. باید پذیرفت، وضعیت زنان در عرصه بین‌المللی منبعث از دو جهت می‌باشد. از یک‌سو زنان، با فروپاشی زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی در نتیجه جنگ و نظامی‌گری دولت‌ها به‌عنوان نخستین گروهی هستند که زیان می‌بینند و از سوی دیگر توان‌مندی زنان در تصمیم‌گیری‌ها و توانایی مدیریت در سطح بین‌المللی محرکی برای حفظ صلح می‌باشند. یکی از عناصر اصلی برنامه شرکت دادن زنان در تمام جنبه‌های عملیات صلح، رایزنی و حفاظت از آن‌هاست. تاکنون زنان در مذاکرات بین‌المللی نقش مهمی را ایفا کرده‌اند که به‌عنوان مثال منجر به توافق‌نامه صلح سال ۲۰۰۴ گواتمالا شدند.

به‌نظر می‌رسد یکی از عمده‌ترین دلایل تلاش جامعه جهانی برای کمک و حمایت از زنان به دست‌یابی فرصت‌های برابر، ریشه در این باور دارد که آن‌ها نسبت به مردان از پتانسیل‌های بیشتری برای برقراری صلح و آرامش در دنیا، همچون تلاش‌های جدی در جهت حذف تسلیحات کشتار جمعی و... برخوردارند.

بایانیم^۱ معتقد است درک این حقیقت که زنان می‌توانند آثار مخرب جنگ، تخاصم را در سراسر جهان کاهش دهند، برای پیشبرد مذاکرات صلح در ابعاد جهانی بسیار مهم و اثرگذار است. آمارها نشان می‌دهد از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۱۱ میلادی کمتر از چهار درصد امضاکنندگان توافق‌نامه‌های صلح و کمتر از ده درصد مذاکره‌کنندگان صلح، زنان بوده‌اند. در مأموریت‌های صلح‌بانی و سرویس‌های امنیتی داخلی مناطق دارای درگیری و نزاع، در سراسر دنیا نیز به زنان فرصت مشارکت کمتری داده شده است؛ درحالی‌که بر اساس چشم‌اندازهای قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت سازمان ملل مبنی بر «زنان، صلح و امنیت»^۲ (۲۰۰۰) صلح پایدار بدون مشارکت زنان و دختران به هیچ وجه محقق نخواهد شد (Saeedi, 2018). خصوصیات زنانه، همچون «تمایل برای برخورداری از امکان رهبری جمعی»، «داشتن دیدگاه‌های کلان نسبت به موضوعات مرتبط با اطفال، زنان و جامعه»، «سلسله‌مراتبی عمل نکردن برای ریشه‌یابی منازعات»، «داشتن نگرانی‌های عمیق نسبت به امنیت غذایی، آب و آوارگان»، «کمک‌های روان‌درمانی» در کنار ارائه راهبردهایی که معمولاً مسائل زیستی، مراقبت‌های بهداشتی، آموزشی، عدالت و امنیت انسان را مورد توجه قرار می‌دهند از مواردی است که تقویت حضور زنان را در عملیات صلح، ضروری می‌کند (Shadmani, 2016).

به‌طور کلی حضور نیروهای زن حافظ صلح یک نیاز مبرم و اساسی است. در بسیاری از موارد زنان می‌توانند در جمع‌آوری اطلاعات در خصوص قربانیان خشونت‌های جنسی و فیزیکی، همکاری با زندانیان زن، استقرار مجدد آرامش و برگرداندن زنان درگیر در مناقشات و درگیرهای بین‌المللی به زندگی شخصی‌شان و کمک به آموزش نظامی دانشجویان نظامی زن در آکادمی‌های پلیس را با کیفیت بهتری انجام دهند. تاکنون ۳۰٪ از نیروهای نظامی حافظ صلح را زنان تشکیل داده‌اند (United Nations, 2000). مشارکت زنان در بخش امنیتی با شکایت‌های سوءرفتاری کمتری همراه است و ادراک شهروندان از یکپارچگی نیروها را بهبود می‌بخشد (Bigio & Vogelstein, 2018). مقاله حاضر با روش توصیفی به دنبال پاسخ‌گویی به این پرسش است که صلح‌بانان زن سازمان ملل در عملیات حفظ صلح (PKOs) چه نقشی را در جهت برقراری صلح در جامعه بین‌المللی ایفا کرده‌اند؟ در این تحقیق، با بررسی نقش و تأثیر آنها در کشورهای سودان، لیبی، ساحل عاج به نظر می‌رسد که حضور این نیروها باعث شده از یک سو در حفظ

1- Winnie Byanyima

2 - Women, Peace and Security

3 - UN peacekeeping operations

ثبات و امنیت سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، اجرای عدالت بین‌المللی، حفظ امنیت محیط‌زیست و از سوی دیگر در حفظ و امنیت زنان و کودکان از سوءاستفاده‌های جنسی و نیز حفظ عدم خشونت علیه زنان عملیات صلح سازمان ملل مؤثرتر عمل نموده باشند.

پیشینه پژوهش

(De la Vega & Haley Nelson, 2006) مقاله‌ای با نام «نقش زنان در برقراری صلح و ثبات جهانی» به انجام رساندند. نتیجه، حاکی از آن بود که تصمیم‌گیری‌های صلح و امنیت کامل در سطوح ملی و بین‌المللی بدون مشارکت زنان اثرگذاری چندانی ندارد. به همین خاطر کشورها بایستی در بررسی و تدوین قوانین روشن در استفاده از زنان و حفظ کرامت و امنیت جنسی آنان اهتمام ورزند. (Women, Peace and Freedom, 2017) نیز در گزارش کنفرانس سالانه خود تحت عنوان «نقش زنان در صلح پایدار» نوشته است؛ زن به دلیل نقش خاصی که در تأمین صلح بر عهده دارد به سرمایه‌های درونی مجهز است که جامعه مدنی در رشد خود نیازمند به این ارزش‌ها است. یکی از این سرمایه‌های درونی عاطفه است و در طول تاریخ در تمامی اجتماعات نموده‌های بسیار شکوهمندی داشته است که این میل درونی اگرچه در تمام انسان‌ها کم‌وبیش وجود دارد؛ اما نزد زن بیشتر است. فرانسیس فوکویاما^۱ در مقاله‌ای با عنوان «زنان و تحول سیاست‌های جهانی»^۲ معتقد است خشونت در مردان چهره بین‌المللی را با جنگ و ستیز و خون‌ریزی قرین ساخته است، درحالی که یک جهان زن‌سالار واقعی کمتر مستعد مناقشه، صلح‌آمیز و مبتنی بر همکاری است. نتیجه آنکه به نظر فوکویاما (Fukuyama, 1998) جهانی که توسط زنان اداره شود، جهانی است که همه جوامع فراصنعتی و یا غربی به‌سوی آن در حرکت هستند. به تدریج که زنان در این کشورها قدرت را به‌دست می‌گیرند این کشورها علی‌القاعده کمتر تجاوزگر، ماجراجو، رقابت‌طلب و خشن می‌شوند (Fukuyama, 1998, p.12).

صانع‌پور (۲۰۱۷) در مقاله‌ای با عنوان «حضور مادرانه زنان در قدرت و سیاست» پیشنهاد می‌کند تا در کنار مردان، زنان نیز با حضور مادرانه‌شان در تصمیم‌گیری‌های کلان و سیاست‌ورزی‌های ملی و جهانی مشارکت داشته باشند تا صلح و مهربانی بر جوامع ملی و جهانی حاکم شود، تعاملات هم‌افزایانه در قدرت و سیاست جایگزین تقابل‌های مخرب کنونی گردد. شادمانی (۲۰۱۶) در تحقیقی با عنوان «نقش

1 -Francis Fukuyama

2 -Women and the Evolution of World Politics

زنان در مخاصمات و استقرار صلح» نتیجه‌گیری کرده است اکثر فعالیت‌های زنان در برقراری صلح بر مبنای فمینیسم صلح‌طلب می‌باشد؛ اما چالش‌هایی در جهت قبول مدیریت زنان در ایجاد صلح وجود دارد همچون: وجود باورهای سخت‌اندیشانه درون‌بخشی از لایه‌های اجتماعی جوامع، نفوذ سیاسی، تجربه‌های آزار جنسی، تبعیض و تعصبات جنسی در خصوص زنان، فقدان منابع مالی و... بر اساس مطالعات صورت گرفته چهارچوب نظری مقاله حاضر، نظریه فمینیسم صلح‌طلب به دلیل جامعیت بیشتر در تبیین موضوع موردنظر است. نظریه فمینیسم صلح‌طلب بر این اعتقاد بود که زنان به دلایل زیست‌شناختی و بار عاطفی می‌توانند از بروز جنگ در جهان جلوگیری کنند؛ همچنین ریشه صلح‌طلبی زنان و آمادگی بیشتر تصمیم‌گیری در سیاست خارجی یا تأثیرگذاری بر این تصمیمات، در تفاوت زیست‌شناختی میان زنان و مردان ریشه دارد؛ بنابراین می‌بایست وظایفی در زمینه استقرار و حفظ صلح به آنان محول شود؛ لذا پیش‌بینی می‌شود کشورهای آفریقا نیازمند حضور زنان در جهت کمک به اقرار آسیب‌پذیر همچون زنان و کودکان در پیشگیری از خشونت علیه زنان و سوءاستفاده‌های جنسی و ایجاد صلح و امنیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آنان باشند. بر همین اساس از ۸ نفر از صلح‌بانان و فعالان این عرصه در مناطق مذکور و تحلیل گفته‌های آنان استفاده گردیده است.

جدول (۱): افراد نمونه و معرفی صلح‌بانان زن از سه منطقه (سودان جنوبی، لیبی، ساحل عاج)

ردیف	نام صلح‌بان زن	حوزه فعالیت	تاریخ فعالیت
۱	انکوسازانا دلامینی زوما ^۱	رئیس اتحادیه آفریقا	۱۹۹۴
۲	ریدا التابالی ^۲	فعال زنان لیبی	۲۰۱۸-۲۰۱۱
۳	آلا مورابیت ^۳	فعال زنان لیبی	۲۰۱۶-۲۰۱۵
۴	هاجر شریف ^۴	فعال زنان لیبی	۲۰۱۹-۲۰۱۷
۵	سهام سرگیوا ^۵	فعال زنان و نماینده رپوده شده پارلمان لیبی	۲۰۱۸
۶	زهرا لانگهی ^۶	فعال زنان لیبی	۲۰۱۸-۲۰۱۱
۷	اما مادزیوا ^۷	صلح‌بان زن اهل زیمباوه فعال در سودان	۲۰۱۹

1- Nkosazana Dlamini-Zuma

2 -Rida al-Tabali

3- Alaa Murabit

4- Hajar Sharif

5 -Seham Sergiwa

6- Zahra' Langhi

7- Emma Madzieva

۸	پرل بلک ^۱	صلح‌بان زن اهل آفریقای شمالی فعال در سودان	۲۰۱۷
---	----------------------	--	------

مبانی نظری پژوهش

فمینیسم صلح‌طلب

فمینیسم صلح‌طلب^۲ که حاصل تلفیق آرمان‌های فمینیستی با آرمان‌های عام‌تر اجتماعی است، بر این اعتقاد است که زنان به دلایل زیست‌شناختی و بار عاطفی می‌توانند از بروز جنگ در جهان جلوگیری کنند؛ بنابراین می‌بایست وظایفی در زمینه استقرار و حفظ صلح به آنان محول شود. اندیشمندان دیدگاه زیست‌شناختی معتقدند که ریشه صلح‌طلبی زنان و آمادگی بیشتر تصمیم‌گیری در سیاست خارجی یا تأثیرگذاری بر این تصمیمات، در تفاوت زیست‌شناختی میان زنان و مردان ریشه دارد. از آنجاکه زنان توانایی به دنیا آوردن و بزرگ کردن کودکان را دارند، به حفظ حیات انسانی و پرهیز از هزینه‌های انسانی تمایل دارند و صلح‌طلب هستند. اصل قدیمی «مردان جنگ‌طلب» هستند، پس باید شهروند و حاکم باشند، کاملاً رد نمی‌شود، بلکه واژگون می‌شود تا از آن برای استدلال حضور زنان در سیاست خارجی استفاده شود (Sabouri, 2012, p.173).

تحقیقات نشان داده است شکاف عمیقی میان دیدگاه صلح‌طلبانه زنان و مردان وجود ندارد، اما زنان صلح‌طلب‌تر هستند. حداکثر تفاوت مردان و زنان در این دیدگاه بررسی می‌شود که بر اساس آن زنان موجوداتی عاطفی هستند، در نتیجه به اخلاق مراقبت و اخلاق مسئولیت توجه می‌کنند؛ ولی مردان به اخلاق عدالت یا اخلاق مبتنی بر حقوق توجه دارند. برای زنان حفظ حیات، یک اصل است و صلح‌طلبی آن‌ها نیز از همین جا نشئت می‌گیرد و آن دسته از فضایل مدنی که با فعالیت‌ها و ارزش‌های زنان پیوند دارد، به پیشبرد صلح کمک می‌کند و در مقابل جنگ از نمودهای پرخاشگری مردان تلقی می‌شود. فرانسیس فوکویاما^۳ دیدگاهی در خصوص صلح‌طلبی زنان دارد. وی معتقد است خشونت در انسان برخاسته از مدنیت اوست؛ چراکه انسان‌ها در ذات خود آرام و صلح‌جو هستند و «خشونت» و «مردسالاری» پدیده‌هایی هستند که بعدها به وجود آمده‌اند؛ به نظر فوکویاما (۱۹۹۸) جهانی که توسط زنان اداره شود، از قوانین متفاوتی تبعیت می‌کند و «آن جهانی است که همه جوامع فراصنعتی و یا غربی به‌سوی آن در حرکت هستند. به تدریج که زنان در این کشورها قدرت را در دست می‌گیرند، این کشورها علی‌القاعده کمتر

1 -Perl Black

2 -Peacemaking Feminism

3 -Francis Fukuyama

تجاوزگر، ماجراجو، رقابت‌طلب و خشن می‌شوند» (Fukuyama, 1998, pp.37-39). فمینیست‌های صلح‌طلب خود را در قبال زنان در دیگر کشورها مسئول می‌دانند و می‌کوشند از طریق اعمال فشار بر دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی از نظامی‌گری و جنگ در سراسر جهان جلوگیری کنند. این امر از دو طریق می‌تواند صورت پذیرد؛ یکی اینکه با اعمال فشار بر نهادهای دولتی اهداف صلح‌طلبانه وارد دستور کار حکومت شود و دیگر اینکه با افزایش حضور زنان در مقامات تصمیم‌گیرنده در زمینه این گونه سیاست‌ها تغییر ماهوی صورت گیرد (Moshirzadeh, 2011, p.431).

محافظت از غیرنظامیان در مقابل خشونت به یکی از عملیات‌های متعدد نیروهای حافظ صلح سازمان ملل تبدیل شده است (Malmbo, 2010). توجه به خشونت جنسی به مثابه منشأ اصلی درگیری‌ها و منازعات، هسته اصلی فمینیسم صلح‌طلب را تشکیل داده است. تفکر بنیادین گرایش فمینیسم صلح‌طلب بر این اساس شکل گرفته است که ظرفیت زنان برای جلوگیری از وقوع جنگ‌ها و درگیری‌ها به دلیل ویژگی‌های زیست‌شناختی و به عنوان مثال در پست‌های مدیریتی و نظامی در تمایل ذاتی زن برای زایش و حفظ حیات انسانی و توجه به اخلاق مراقبت و مسئولیت از طریق آموزش‌های لازم در وجود عاطفی زن تجسم یافته است. همچنین طبق نظریه مطرح شده پیش‌شرط‌هایی برای برابری زنان با مردان وجود داشت و از جمله آن به کارگیری قوانین جدی علیه خشونت است که می‌تواند به مردان و زنان آفریقایی از طریق صلح‌بانان زن آموزش داده شود. اقدام به ایجاد پناهگاه‌های دولتی برای قربانیان خشونت خانگی، مراقبت از کودکان و زنان آسیب‌دیده، کاهش ورود اسلحه به مناطق لیبی، سودان جنوبی و ساحل عاج، ارتقای سطح سواد و تحصیلات زنان و کودکان، آموزش حقوق شهروندی و حقوق اساسی از جمله کارکردهایی است که زنان در فرایند صلح‌بانی انجام می‌دهند. فعالیت‌های دیگر زنان صلح‌بان در این مناطق آزادسازی بازداشت‌شدگان، جلوگیری از اعزام کودکان به جنگ و ارسال کمک‌های بشردوستانه به شهرهای محاصره شده می‌باشد. به هر حال تمرکز صلح‌بانان زن بر ارتقای آگاهی جامعه محلی در سطوح خانواده، جامعه و سیاست ملی است. حتی آموزش‌های صلح‌بانان زن به رهبران و مسئولان کشورها در جهت کاهش خشونت نسبت به زنان و کودکان بسیار تأثیرگذار بوده است (Sabrina, et. al., 2013, p.115).

به اعتقاد موحد (۲۰۰۶) در سال‌های اخیر، نهاد زنان ملل متحد در تلاش‌های خود برای ترویج صلح و امنیت در سطح جهان برنامه‌هایی را در دستور کار قرار داده است که در چهارچوب نظریات فمینیسم سنجیده می‌شود. فمینیسم به جنبش‌های سازمان‌یافته برای احقاق حقوق زنان و گاه به نظریه‌ای که برابری زن و مرد از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی معتقد است، اطلاق می‌شود. جنبش زنان

مجموعه تحولاتی است که از نیمه دوم قرن نوزدهم در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در بستر مدرنیته روی داده است. این جریان از جنبشی اجتماعی سیاسی آغاز و به مرحله نظریه پردازی منتهی شده است. آبوت و والاس^۱ آن را جنبشی می‌دانند که با رویکردی زنانه و باهدف رفع انواع تبعیض و ستم نژادی، طبقاتی و جنسیتی علیه زنان به وجود آمده است (Movahed, 2006, p.322).

مفهوم صلح

از آنجایی که مفهوم صلح دچار تحولاتی شده و از مفهوم سنتی و کلاسیک خود که آن را فقدان جنگ می‌دانست عبور نموده و در عصر کنونی فراتر از نبودن جنگ و منازعه تعریف می‌شود و دارای مفهوم کلان‌تر و موسع‌تری بوده و تنها به آن مفهوم مضیق و محدود محصور نشده است در این بخش از مقاله به دلیل ماهیت اقداماتی که توسط صلح بانان و به‌ویژه صلح بانان زن سازمان ملل متحد انجام می‌شود؛ ضروری می‌دانیم که به این مفهوم پردازیم و همچنین به نقش زنان در فرایند صلح و نقش صلح بانان زن در سه کشور موردنظر تحقیق حاضر اشاره کنیم. به عقیده اندرسون (۲۰۰۴) در رابطه با مفهوم صلح تعاریف گوناگونی ارائه شده است و می‌توان بیان داشت که صبغه این مفهوم در شرق و غرب تا حدودی متفاوت از یکدیگر است. در غرب، مفهوم صلح با تأکید بر نبود خشونت معنا می‌شود (صلح منفی) درحالی که تعاریف شرقی بر حضور برخی شرایط جهت تحقق صلح تأکید دارند (صلح مثبت)، همچون تعادل، هارمونی، پایداری. درک جهانی از صلح مستلزم تجمیع این دو برداشت از صلح خواهد بود.

صلح، به‌عنوان «نهاد یک نظم بین‌المللی مبتنی بر عدالت» تلقی شده است؛ از این دیدگاه صلح به‌معنای برقراری و تداوم صلح نیست؛ بلکه انجام هر عملی که در تعارض با عدالت باشد ممکن است سبب تهدید صلح و نقض آن شود. این دیدگاه پس از پایان جنگ سرد قوام یافت. سران اعضای شورای امنیت در اعلامیه‌ای که در پایان نشست خود در ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲ اعلام کردند: «امروز دیگر فقدان جنگ و مخاصمه مسلحانه میان دولت‌ها به مفهوم وجود صلح و امنیت بین‌المللی نیست. عدم ثبات و پایداری در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نقض حقوق بشر نیز تهدیدی علیه صلح و امنیت جهانی به‌حساب می‌آید». صلح جهانی ایده‌ای جهانی برای پرهیز از خشونت است که ملل جهان با رغبت برای رسیدن به آن همکاری می‌کنند، چه داوطلبانه و چه به‌وسیله نظامی حکومتی که از جنگاوری ممانعت

1 -Wallace C. and Clara A. Abbott

به عمل می‌آورد. این اصطلاح گاهی به از بین رفتن همه خصومت‌ها و عداوت‌ها بین همه افراد اطلاق می‌گردد (Badashti, 2016, p.3).

نقش زنان در فرایند صلح‌سازی

نقش زنان در تربیت کودکان، بر مبنای عشق و محبت است که این احساس عشق و محبت از مبانی صلح است. حضور زنان در جامعه، از یک سو منجر به تنوع می‌شود و از سوی دیگر زنان با خود نگرش‌ها و مهارت‌های جدیدی به همراه می‌آورند. زنان، هم در تغییر نگرش مؤثر هستند، هم دانش لازم را از زاویه دید خودشان در اختیار می‌گذارند. علاوه بر این، حضور زنان به همزیستی مسالمت‌آمیز و درک متقابل کمک می‌کند که این‌ها هم از مبانی صلح است. صلح توسط زنان به دلیل نقش ماهیتی و هویتی آنان پایدار خواهد بود. چون درک و احترام متقابل دوستی، محبت، تسامح، مدارا و تعادل را به همراه دارد. اخلاق، تعالی و تقویت سجایای اخلاقی از دیگر نتایج حضور مؤثر زنان است؛ زیرا آن‌ها هارمونی اجتماعی را شکل می‌دهند و نقشی راهبردی ایفا می‌کنند. نقش زنان در تربیت نسل جدید هم بسیار تأثیرگذار است. در حال حاضر، نمی‌توان توقع داشت مدارس به آموزش صلح بپردازند. مگر اینکه نگرش صحیحی نسبت به صلح به وجود بیاید و کتب درسی و برنامه‌های آموزشی از خشونت، تبعیض و بیانات نفرت‌زا دور باشد. زنان اگر در اداره مدارس و تهیه و تدوین کتب درسی وارد شوند، می‌توانند در رفع خشونت و تبعیض نقش مؤثری داشته باشند (Islami, 2017, pp.2-3).

به اعتقاد نوازانی (۲۰۱۴) مواردی چون: درک و احترام متقابل، دوستی، محبت، تسامح، مدارا و تعادل در زنان، ما را به نظریه فمینیسم سوق می‌دهد. بر اساس نظریه فمینیسم، فلسفه روابط بین‌الملل بر پایه تعامل و همکاری میان جوامع گوناگون است، نه تقابل، رقابت، جنگ و تعارض. بنابراین دولت‌ها در وابستگی متقابل به سر برده و به هیچ وجه این وضعیت آسیب‌پذیری تلقی نمی‌شود. طبق مطالعات فمینیستی از لحاظ اخلاقی مردان ضمن تأکید بر حقوق فردی، بر به کار بستن مقررات انتزاعی اصرار دارند، ولی زنان ضمن توجه به مسئولیت اعضای گروه نسبت به یکدیگر به چهارچوب‌های عینی و ملموس توجه می‌کنند. فمینیست‌ها معتقدند نگاه مردانه به روابط بین‌الملل سبب شده تا قدرت نظامی، پشتوانه‌ای برای منافع و امنیت ملی تلقی شود. درحالی که افزایش نیروهای نظامی نه تنها نمی‌تواند تأمین‌کننده منافع باشد بلکه سبب به مخاطره افتادن آن نیز می‌شود (Nawazani, 2014, p.95).

به اعتقاد فمینیست‌ها امروزه قدرت سخت‌افزاری اهمیت خود را ازدست داده است. فمینیست‌ها برخلاف برداشت تک‌بعدی واقع‌گرایان از امنیت، برداشتی چندبعدی ارائه می‌کنند. امنیت در اینجا به معنای کاهش

همه انواع خشونت، از جمله فیزیکی، ساختاری و زیست‌محیطی است (نوازی و دیگران، ۱۳۹۳: ۳۰۲). تمرکز جامعه جهانی بر پرورش صلح‌بانان زن در مقابله با تنش‌ها و مذاکرات خصمانه میان دو کشور بسیار گره‌گشا خواهد بود چرا که گفت‌وگوهای صلح متأثر از حضور زنان، بیشتر به توافق منتهی می‌شود و ماندگارتر است، به‌طوری که شانس ماندگاری توافق‌نامه‌ها از ۱۵ درصد به ۳۵ درصد افزایش یافته است (Young Truth, 2018, p.12).

زنان و مأموریت‌های صلح‌بانی در سودان جنوبی، لیبی و ساحل عاج

سودان جنوبی از دسامبر ۲۰۱۳ گرفتار جنگ داخلی و آشوب ناشی از بروز اختلاف نظر بین سالوا کرا^۱ رئیس‌جمهوری و ریک ماچار^۲ معاون وی شده است. شواهد مستند حاکی است در جریان درگیری‌های شدید، زنان سودان جنوبی در معرض تعرض جنسی توسط سربازان ارتش این کشور می‌باشند. دلیل این امر را می‌توان در وجود ساختار نامناسب و ناقص عدالت انتقالی ملاحظه کرد که زمینه‌های لازم برای تحقق این امر مهم را برای زنان در سودان پیش‌بینی نکرده است و به‌ویژه «وضعیت مناسبی برای شهادت دادن زنان در دادگاه‌های حقیقت‌یاب جرائم جنگی کشور سودان فراهم نمی‌کند» (UN Women, 2012). این موضوع در حالی است که اصلاح اوضاع ویژه امنیتی توسط صلح‌بانان زن پس از حوادث خشونت‌آمیز که عمدتاً با تبعات جنسیتی همراه است، نقش بسزایی در بازگرداندن اعتماد به نفس و اطمینان خاطر برای زنان دارد و اساساً آرامش آفرین است. خشونت جنسی در جنگ‌ها و پیامدهای خواسته و ناخواسته آن اعم از بیماری‌ها، مسائل بهداشتی جسمی و روانی، طرد شدن افراد پس از جنگ توسط خانواده‌ها، بی‌سرپرست شدن زنان یا بارداری‌های ناخواسته در شرایط بحرانی و درگیری‌ها از مهم‌ترین مشکلاتی است که زنان کشورهای آفریقایی با آن مواجه‌اند. برای مثال در نسل‌کشی رواندا به ۲۵۰/۰۰۰ تا ۵۰۰/۰۰۰ زن تجاوز شد. در سیرالئون در حدود ۵۰/۰۰۰ زن قربانی خشونت جنسی شدند. در ساحل عاج از سال ۱۹۹۸ تاکنون بیش از ۲۰۰/۰۰۰ زن و دختر مورد تجاوز و آزار جنسی قرار گرفته‌اند (UN Women, 2012). در همین حال، گزارش رییس نهاد زنان ملل متحد، از این واقعیت تلخ حاکی است که «در زمینه پیشگیری از مخاصمه، خشونت و نقض حقوق بشر زنان و دختران در برخی از کشورها از جمله لیبی، سودان جنوبی و ساحل عاج هنوز چالش‌هایی جدی وجود دارد» (Family and Women Analytical-News Database,).

1- Salva Kiir Mayardit

2- Riek Machar

گفتنی است در ۴ مارس ۲۰۱۶ دبیر کل سازمان ملل متحد سند شماره 70A/729 را مبنی بر اقدامات ویژه حمایت و جلوگیری از سوءاستفاده جنسی تنظیم کرده است (undocs, 2016) و در نهایت در اقدامی تکمیلی و کارساز شورای امنیت قطعنامه شماره ۲۲۷۲ را صادر کرده است (Security Council resolution, 2016) که مبنی نکات کلیدی و مؤثری است، از جمله آنکه دبیر کل دستورالعمل کارکردی نیروهای حافظ صلح را تدوین کند و در صورت بروز و یا گزارش تخلفات و یا سوءاستفاده جنسی نیروهای پلیس و یا واحدهای نظامی حافظ صلح از زنان، به سرعت و با رعایت استانداردها و دیسپلین‌های نظامی نیروها را جایگزین و جابه‌جا کند. همچنین نظام تحقیق و ترمیم خسارات جبرانی جرائم پیش‌بینی شود، از جمله آنکه مساعدت شود تا اثر آلام وارده به این زنان کاهش یابد.

نیروهای صلح‌بانان زن سازمان ملل متحد در ساحل عاج برای جلوگیری و به صفررسانی سوءاستفاده جنسی، این عملیات را وفق قطعنامه ۲۲۷۲ شورای امنیت پی‌گیری می‌کنند تا با افزایش آموزش و آگاهی‌رسانی و نظارت به اهداف مذکور برسند؛ از جمله آنکه در ۲۰۱۸، تعداد ۴۸۲ جلسه حساسیت‌افزایی برای ۱۳۷۰ نفر از پرسنل نیروهای پلیس سازمان ملل^۱ سازمان‌دهی شده است و در کنار این امر (بروشور، فاکت‌نامه‌ها و آگهی‌ها) نیز چاپ شده است تا به عنوان بخشی از افزایش حساسیت مبارزه با سوءاستفاده جنسی از زنان مورد توجه قرار گیرد (Tawhidi, 2018, p.111). در طول جنگ داخلی لیبی در ۲۰۱۱، سهام سرگیوا^۲، از فعالان صلح‌بان زن شروع به مستندسازی موارد تجاوز و سوءاستفاده جنسی در میان زنان معترض کرد. او این کار را در تمام مدت حضور خود در مجلس ادامه داد. وی معتقد است دستگیری و آدم‌ربایی غیرقانونی زنان براساس دیدگاه‌های سیاسی یا وابستگی‌ها، ضربه جدی به حاکمیت قانون می‌زند و آشکارا نقض قوانین بین‌المللی بشردوستانه و حقوق بشری است. وی تأکید می‌کند که خاموش کردن صدای زنان در موقعیت تصمیم‌گیری قابل تحمل نخواهد بود و مجدداً تعهد جدی خود را برای پشتیبانی از نقش تعیین‌کننده زنان لیبیایی در صلح و مشارکت کامل آن‌ها در زندگی سیاسی و تصمیم‌گیری تأکید می‌کند. به اعتقاد وی، حضور افسران زن در لیبی به افزایش گزارش موارد مربوط به خشونت‌های جنسی و جنسیتی کمک کرده است. چرا که «برای یک زن آفریقایی بسیار آسان نیست که در مورد خشونت جنسی با یک افسر مرد صحبت کند، اما آن‌ها با افسران پلیس زن می‌توانند آزادانه صحبت کنند و

1- Unpol

2 -Seham Sergiwa

مشکلات روحی، روانی، اقتصادی و... را با آنان در میان بگذارند» (Malmbo, 2010). به‌طور کلی با توجه به اینکه بیشتر افراد نیازمند حمایت (آب، غذا و دارو) در کشورهای مقصد، زنان و کودکان هستند، حضور و مشارکت نیروهای حافظ صلح زن اهمیت بسیاری دارد. به‌علاوه، روحیات و عواطف زنان می‌تواند به بازسازی فیزیکی و روانی زنان و دختران و مردان کشورهای درگیر مخاصمات و افراد آسیب‌دیده در آن کمک کند و درنهایت باز تأکید بر آموزش مستمر نیروهای مختلف حافظ صلح است که می‌تواند موجب ملکه شدن روحیه تعاون، کرامت و همبستگی حافظین صلح شود.

نقش آموزشی و فرهنگی صلح‌بانان زن در کشورهای آفریقایی

صلح‌بانان زن اتحادیه آفریقا فرهنگ‌ها و تجربه‌های گوناگونی را با خود به مناطق درگیر، همانند سودان جنوبی، آموزش می‌دهند و از این طریق تأثیر بیشتری بر زندگی آنان می‌گذارند. لیبی یکی از سه کشوری است که بیشترین پرسنل یونیفرم‌پوش را در اختیار مأموریت حفظ صلح سازمان ملل قرار داده است. یکی دیگر از فعالیت‌های زنان صلح‌بان، مربوط به توسعه آموزش‌های بهداشتی و ایمنی جاده‌ها به کودکان است که طی آن از طریق آموزش می‌توان تصورات دانش‌آموزان را از صلح ارزیابی کرد (Malmbo, 2014). مورابیت^۱ از فعالان صلح‌بان زن عنوان می‌دارد: «زنان قاره آفریقا کماکان با موارد متعدد نقض حقوق بشر روبه‌رو هستند و قوانینی که برای دفاع از حقوق آن‌ها موجود است، اغلب به اجرا در نمی‌آیند». بنا به گفته وی، از هر ۳ زن آفریقایی یک زن در طول عمر خود به‌نوعی خشونت را تجربه می‌کند. او به ختنه میلیون‌ها دختر در سراسر جهان و ازدواج اجباری روزانه ۲۰ هزار زن زیر ۱۸ سال که نوزاد هم متولد می‌کنند، اشاره می‌کند که هنوز از جمله موارد عمده نقض حقوق زنان در سراسر جهان محسوب می‌شوند. با این وجود، تأثیرگذاری صلح‌بانان زن در مشارکت، از مرزهای این قاره فراتر رفته و این بانوان نقش مهمی در فرهنگ‌سازی ایفا می‌کنند. همچنین تلاش آنان برای ارتقای فعالیت زنان آفریقایی در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی در ابعاد بین‌المللی کاملاً مشخص است (Women, Peace and Freedom, 2017). مورابیت معتقد است زنان طرفدار صلح اشتراکات محلی را شناسایی کرده و بستری را برای تقویت صدای خود ایجاد می‌کنند.

1 -Alaa Murabit

موضوع حائز اهمیت دیگر، بحث دین است. صلح‌بانان زن به‌شدت بر دین تمرکز دارند. متأسفانه در جامعه بین‌المللی و غربی، این عقیده وجود دارد که صحبت در مورد حقوق بشر صحبت کنید، نمی‌تواند با صحبت در مورد دین و ایمان همراه باشد. در اینجا، یک احساس وجود دارد، و آن اینکه، شما باید ایمان را به حداقل برسانید و افراد مؤمن، نادان یا عقب‌مانده هستند؛ بنابراین رویکرد صلح‌بانان کاملاً برعکس است و در حال گفت‌وگو برای تغییر این رویکرد هستند. افسران پلیس زن همراه با مأموریت سازمان ملل و اتحادیه آفریقا در دارفور^۱ (UNAMID) در یک اردوگاه پناهندگان، با برگزاری کلاس‌های زبان انگلیسی برای زنان و کودکان در صدد ایجاد اعتماد به نفس و اجرای برنامه‌هایی برای مردم محلی جهت یادگیری مهارت‌های جدید و همکاری با سازمان‌های بشردوستانه به‌منظور بهبود شرایط زندگی برای غیرنظامیان هستند. خصوصیات زنانه، همچون تمایل برای برخورداری از امکان رهبری جمعی، داشتن دیدگاه‌های کلان نسبت به موضوعات مرتبط با اطفال، زنان و جامعه، سلسله‌مراتبی عمل نکردن برای ریشه‌یابی منازعات، داشتن نگرانی‌های عمیق نسبت به امنیت غذایی، آب و آوارگان در کنار ارائه راهبردهایی که معمولاً مسائل زیستی، آموزش مراقبت‌های بهداشتی، عدالت و امنیت انسان را مورد توجه قرار می‌دهند از مواردی به‌شمار می‌آیند که تقویت حضور و آموزش زنان را به‌عنوان نیروهای حافظ صلح در سه منطقه موردنظر را ضروری می‌کند. دستاوردهای عملیات صلح سازمان ملل به‌ویژه در مورد آفریقای جنوبی گویای این واقعیت است که روحیه تعاون، مشورت و رابطه متقابل زنان ازجمله عوامل موفقیت آنان برای ایجاد صلح پایدار است (Young Truth, 2018, p.12).

همچنین، در قالب فمینیسم صلح‌طلب، پیش‌شرط‌هایی برای برابری زنان با مردان وجود دارد و از جمله آن به‌کارگیری قوانین جدی علیه خشونت خانگی است که می‌تواند از طریق آموزش ارائه شود. همچنین صلح‌بانان زن می‌توانند اقدام به ایجاد پناهگاه‌های دولتی برای قربانیان خشونت خانگی، مراقبت از کودکان و زنان آسیب‌دیده، ساماندهی برنامه غذاخوری، آموزش حقوق کودکان در مدارس به آنان ارائه و آن‌ها را در ساخت صنایع دستی، بازی‌ها و ورزش‌های فیزیکی آموزش دهند. به گفته یکی از فرماندهان صلح‌بان زن، تعامل با دانش‌آموزان در راستای تشویق آن‌ها به شهروندان خوب و همچنین امید دادن به آن‌ها می‌باشد. او خاطرنشان کرد که نیروهای زن، دختران مدارس را با دانش پایه‌ای از دروس و روش‌های بهداشتی خوب مانند شست‌وشوی دست آشنا می‌کنند. صلح‌بانان همچنین آموزش‌هایی در مورد چگونگی

1- Darfur

کاهش مصرف خانگی با استفاده از مواد بازیافتی برای تولید محصولات صنایع دستی و ارائه هدایای دستی به شرکت کنندگان و دانش‌آموزان برگزار کردند. گردان تیم زنان، ساختمان مدارس را بازسازی و از کودکان برای یادگیری در محیط راحت حمایت کردند. صلح‌بانان وسایلی هوشمند را که شامل فنون ریاضیات، جغرافیای پایه و درس‌های زبان انگلیسی به مدرسه بودند، اهدا کردند (UN News, 2017).

صلح‌بانان زن طرح خواندن درس و به‌طور گسترده‌تر، مهارت‌های دفاع از خود در لیبی را آموزش می‌دهند، کلاس‌های خشونت جنسی و آیدز و به‌طور کلی خدمات پزشکی را ارائه دادند. برخی در یتیم‌خانه و مدرسه محلی مشغول به فعالیت هستند (UN News, 2017). هاجر شریف^۱، یکی از فعالان صلح پایدار معتقد است: «صلح‌بانان زن، زنان را ترغیب می‌کند که در برابر خشونت در لیبی بایستند». شریف می‌گوید: «به‌مناسبت برنامه روز جهانی زن ما برای ارتقای نقش زنان و دختران جوان در امر صلح با CMI صحبت کردیم». وی عنوان داشت: «خانم‌های جوان غالباً نارضایتی‌های مختلفی را که باید در سطح عاطفی برطرف شوند، می‌شناسند». یکی از پروژه‌های این سازمان "Super Nsaween" است، این پروژه یک کمپین ارتباطی است که از داستان‌های نوع طنز استفاده می‌کند تا زنان را ترغیب کند در مقابل خشونت، چه از نظر سیاسی، چه از نظر جنسیتی، ایستادگی کنند (Amala, 2019).

حفظ امنیت زنان و کودکان در آفریقای جنوبی

قطعنامه‌ای که در تاریخ ۳۱ اکتبر ۲۰۰۰ تصویب شد، نقش زنان را در جلوگیری و حل و فصل اختلافات، مذاکرات صلح، ایجاد صلح، حفظ صلح، پاسخ بشردوستانه و بازسازی پس از جنگ دوباره را تأیید می‌کند. همچنین بر اهمیت مشارکت برابر و مشارکت کامل در تمامی تلاش‌ها برای حفظ و ارتقای صلح و امنیت تأکید می‌کند (Shadmani, 2016). از جمله فعالیت‌های زنان صلح‌بان مربوط به توسعه آموزش‌های بهداشتی و ایمنی جاده‌ها به کودکان است که طی آن از طریق آموزش می‌توان تصورات دانش‌آموزان را از صلح ارزیابی کرد (Amala, 2014). خانم ریدا التابالی^۲ در مصاحبه‌ای با مرکز خبرهای سازمان ملل متحد در مورد نقش زنان در صلح‌بانی عنوان داشت: نقش صلح نقش مهمی است که سربازان زن در طی مأموریت‌های حفظ صلح در آفریقای جنوبی ایفا می‌کنند، از جمله توانایی آن‌ها برای برقراری ارتباط بهتر با کودکان و زنان به دلیل آسیب‌پذیر بودن آنان در مناطق جنگی تحت تأثیر قرار داده است.

1-Hajar Sharif

2-Rida al-Tabali

سربازان زن در بسیاری از مأموریت‌ها از این گروه‌ها محافظت می‌کنند؛ زیرا آن‌ها به راحتی مشکلات قربانیان زن و همچنین چالش‌های کودکان را درک می‌کنند. در برخی مناطق، به خصوص مناطق اسلامی، زنان نمی‌توانند به طور مستقیم با مردان ارتباط برقرار کنند. آن‌ها با سربازان زن ارتباط برقرار می‌کنند و در مورد مشکلات خود صحبت کنند (Gaberkidan, 2016).

اطلاعات صندوق کودکان سازمان ملل متحد (یونیسف) نشان می‌دهد که به اقدام فوری برای پایان دادن به بیماری‌ها و زخم‌های زنانه و ازدواج فرزندان نیاز است. بیش از ۱۳۰ میلیون دختر و زن در ۲۹ کشور آفریقایی، جایی که این شیوه مضر رایج است، برحسب اطلاعات، زنان نوعی زخم تناسلی دارند. علاوه بر این، ازدواج کودکان در این کشورها زیاد است. بیش از ۷۰۰ میلیون زن ازدواج کرده کودک بوده‌اند، یعنی از سه نفر یک نفر کودک بوده و حدود ۲۵۰ میلیون نفر قبل از ۱۵ سالگی ازدواج کرده بودند. این اعداد می‌گوید صلح‌بانان زن باید تلاش‌هایشان را تسریع ببخشند و فراموش نشود که این اعداد نشان‌دهنده زندگی واقعی است (Gaberkidan, 2016). داده‌های جدید در ارتباط با اولین نشست در لندن توسط یونیسف و دولت انگلستان برگزار شد، برای حمایت از جلوگیری و پایان دادن به ازدواج کودکان و FGM (قطع عضو تناسلی)^۱ منتشر شد. ختنه کردن یا بریدن اندام تناسلی به شیوه‌هایی شامل برداشتن بخش یا بخش‌های عضو تناسلی خارجی دختر است. طبق گزارش سازمان ملل متحد، این عمل که هیچ مزیت‌های بهداشتی ندارد، موجب درد شدید از جمله خونریزی طولانی مدت، عفونت، ناباروری و مرگ است (Gaberkidan, 2016).

در همین حال، ازدواج کودکان می‌تواند منجر به نابودی و فقدان طول عمر آن‌ها شود. دخترانی که قبل از ۱۸ سالگی ازدواج کنند، بیشتر به خشونت مبتلا شده و به علت عوارض حاملگی و زایمان، بیشتر از زنان نوزاد خود را در ماه اول زندگی از دست می‌دهند (UN News, 2017). رید، در خصوص حقوق زنان در لیبی، معتقد است بدون حاکمیت قانون شبه‌نظامیان مسلح در لیبی سال‌به‌سال تعدادشان افزایش پیدا کرده و با رکود اقتصاد، مردان بیشتری به سمت اسلحه رانده می‌شوند. اسلحه‌هایی که به آسانی از طریق کشورهای خارجی و به صورت غیرقانونی وارد لیبی می‌شوند. همین امر نیز یکی از انتقادات اصلی ما به سازمان ملل و تصمیم‌گیرندگان بین‌المللی است که سبب کاهش تحصیلات و دانش دختران لیبی می‌شود و دختران زیادی به علت ترس و ناامنی از خواندن و نوشتن جا می‌مانند. وی معتقد است برخی از شبه‌نظامیان باندهای

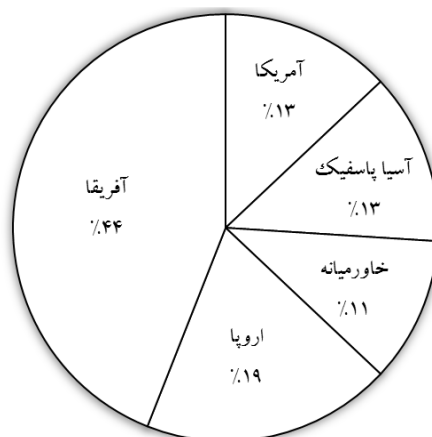
جنایتکاری هستند که با دولت‌های پیشین و کنونی لیبی در ارتباط هستند. جنگ در لیبی زنان و دختران را بیشتر در تنگنا قرار می‌دهد. جنگ با اشکالی از وحشی‌گری همراه است که بیشتر از مردان بر زنان تأثیر دارد و فعالیت آزادانه زنان را به شدت کاهش داده است. امروز نظامی‌گری و ناامنی برای زنان و دختران بسیار خطرناک است و نمی‌توانند به تنهایی فعالیت‌های اجتماعی همچون رانندگی انجام دهند. زنان به‌طور فزاینده هدف حمله و تهمت‌های فراوان قرار می‌گیرند. تنها نظامی‌سازی و ناامنی نیست که فعالیت زنان و دختران را محدود می‌کند. سایه جنگ فرهنگ ازدواج سریع زنان را نیز تقویت کرده است و می‌خواهد زنان زود ازدواج کنند، در خانه بمانند، فقط یک همسر باشند و فرزندانشان را پرورش دهند. ریدا ادامه می‌دهد: «در لیبی بسیاری از والدین فکر می‌کنند که ازدواج زودهنگام نوعی حمایت از دنیای بیرون خواهد بود. این نوع تفکری است که توسط جناح‌های افراطی که در جنگ داخلی به قدرت رسیده‌اند، ترویج می‌شود.» (Maier & Hamed, 2018).

در لیبی، سودان جنوبی و ساحل عاج تحصیلات برای دختران رو به کاهش است و ساختار فرهنگی که محافظه‌کار است می‌خواهد دانش دختران از خواندن و نوشتن مقدماتی فراتر نرود. بنابراین آثار و پیامدهای جنگ زنان را از آرزوهایشان باز می‌دارد. بسیاری از زنان پس از انقلاب ۲۰۱۱ به مبارزات ما برای برابری جنسیتی پیوستند، اما جنگ‌های داخلی سبب شد نقششان تغییر یافته و به‌عنوان نان‌آوران اصلی برای زنده نگه داشتن فرزندان خود تبدیل شوند. او می‌گوید: «ما در تلاش هستیم تا به مقامات کمک کنیم و آنان را در مشارکت بیشتر زنان در روند صلح و امنیت و جلوگیری از خشونت مطابق قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت سازمان ملل متحد یاری رسانیم. ما شبکه‌ای از جامعه مدنی و فعالان زن ایجاد کرده‌ایم تا از این برنامه‌های صلح‌سازی حمایت کنیم. ترویج کامل حضور زنان در بازسازی لیبی با مخالفت‌های فراوانی روبه‌روست. متداول‌ترین پاسخی که مردان می‌دهند در حال حاضر زمان برای حضور فعال زنان مناسب نیست و زنان توانایی لازم را برای دفاع از حقوق ندارند. ما معتقدیم چنین پاسخ‌هایی عقلانی نیست و تنها این نکته را ثابت می‌کند که در محرومیت قرار دادن زنان تضاد را تقویت می‌کند. زنان نمی‌توانند صبر کنند تا جنگ متوقف شود و سپس شروع به مطالبه‌گری کنند. زنان از حقوق اساسی برای مشارکت در همه ابعاد دولت‌سازی برخوردار هستند. نه تنها در خصوص برابری جنسیتی بلکه در خصوص همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، ایجاد صلح پایدار زنان توانمندی وجود دارد که بسیار متخصص هستند. زنان صلح‌بان لیبی برای پیشبرد روند صلح به ایالات متحده می‌روند و با مقامات سازمان ملل متحد در آمریکا دیدار دارند تا در خصوص ارتقای مشارکت زنان در روند صلح صحبت کنند. چراکه بسیاری از زنان صلح‌طلب در

لیبی توانستند گروه‌هایی را باهم آشتی دهند». وی توضیح داد: «ما شبکه‌هایی را در جنوب لیبی ایجاد کردیم که زنان از قبایل مختلف بتوانند زیر یک چادر متحد شوند. این چادر به محلی برای اجتماع زنان و فضای امن برای به اشتراک گذاشتن درد اعضای خانواده گمشده تبدیل شد. این چادر تأثیر تعیین‌کننده‌ای برای بسیاری از زنان داشته است که تصمیم بگیرند فرزندان خود را به جنگ اعزام نکنند. کار زنان در کمک به آزادسازی بازداشت‌شدگان، جلوگیری از جذب کودکان در جنگ و ارسال کمک به شهرهای محاصره‌شده توسط زنان را وقتی سازمان‌های بین‌المللی نتوانسته‌اند این کار را انجام دهند برجسته می‌شود» (Women, Peace and Freedom, 2017).

اقدامات صلح بانان زن در کشورهای لیبی، ساحل عاج، سودان و بازخورد مثبت آن

سازمان ملل متحد در پایان دادن به جنگ کشورها، نقش مثبتی را ایفا نموده است؛ در نمودار زیر مأموریت‌های صلح‌بانی سازمان ملل متحد در عصر پس از جنگ سرد را به تفکیک به مناطق نشان می‌دهد.



شکل (۱): عملیات حفظ صلح صورت گرفته در دوره‌ی پس از جنگ سرد به تفکیک مناطق (UN News, 2017)

همین امر موجب شده است که سازمان ملل متحد تلاش‌های خود را برای افزایش تعداد افسران پلیس زن که در خدمت مأموریت‌های حفظ صلح در سراسر جهان بوده، به‌ویژه در برخی مناطق همچون لیبی، ساحل عاج، سودان، برجسته کند. سازمان ملل متحد به دنبال تقریباً ۳ برابر شدن تعداد صلح‌بانان زن از

پلیس سازمان ملل^۱ تا سال ۲۰۲۰ است. در گذشته سازمان ملل متحد یک تلاش به اصطلاح جهانی برای افزایش تعداد صلح‌بانان زن در خدمت مأموریت‌های حفظ صلح آغاز کرد و در حال حاضر از ۱۳۸۸۰ صلح‌بان زن که در ۱۷ مأموریت خدمت می‌کنند، فقط ۸/۵ درصد زنان هستند (Women, Peace and Freedom, 2017). انجام وظایفی همچون نظارت بر سایت‌های دولتی توسط مأموران صلح‌بان زن در کشورهای آفریقایی سبب تغییر نگرش و تشویق زنان بومی برای پیوستن به صفوف پلیس ملی لیبی و ساحل عاج و سودان است (Malmbo, 2010).

یکی از عملیات‌های حفظ صلح جاری سازمان ملل متحد در منطقه دارفور واقع در سودان است. در همه گزارش‌ها، گروه‌های شورشی دارفور به‌عنوان گروهی مشروع به تصویر کشیده می‌شوند. واقعیت آن است که منافع مشترک آمریکا و سایر قدرت‌های بزرگ و حتی سازمان ملل حکم می‌کند بحران دارفور و سودان تا حد امکان طولانی‌تر شود و به همین دلیل تاکنون هیچ طرح و راهکار مناسبی از سوی سازمان ملل برای حل بحران دارفور ارائه نشده است. در این زمینه وجود و حضور زنان به‌عنوان صلح‌بانان با توجه به جنسیت و ویژگی‌های روحی و روانی می‌تواند از سیاست‌ها و مناقشات پیچیده و از تجاوزات جلوگیری نموده و در جهت صلح و صلح‌سازی اقدام گردد (sajjadpour & Agham Mohammadi, 2015, p.184). افزایش نقش صلح‌بانان زن نه فقط به‌خاطر عدالت طبیعی لازم است؛ بلکه به این دلیل که زنان به یکی از مهم‌ترین وظایف یعنی آوردن صلح، ثبات و توسعه به جمعیت‌هایی که دچار درگیری هستند باز می‌گرداند، در سال ۲۰۱۰ دبیر کل بان کی مون در دیدار با صلح‌بانان زن در آفریقا گفت: انتخاب زنان در پروسه‌های سازمان ملل نیاز به آموزش کارآمدی بیشتری دارد تا افسران پلیس زن بیشتری بتوانند به عملیات حفظ صلح برسند. هدف تلاش جهانی نیز افزایش تعداد افسران پلیس زن در خدمت نیروهای پلیس صلح‌بانان زن کشورهای آفریقایی است. صلح‌بانان زن در لیبی و ساحل عاج با فعالیت‌های خود کارگاه‌هایی برای حل و فصل درگیری‌ها و میانجی‌گری در مورد آن‌ها تشکیل داده که قدرت زنان روستایی و به حاشیه رانده شده را افزایش داده و با خشونت در جامعه به مخالفت برخاسته‌اند (Pedersen, 2008, p.3).

صلح‌بانان زن اتحادیه آفریقا در یک اردوگاه پناهندگان در دارفور سودان جنوبی خوش‌آمدگویی را طبق سنت تایلندی به کودکان آموزش می‌دهند. صلح‌بانان زن فرهنگ‌ها و تجربه‌های گوناگونی را با خود همراه می‌آورند و از این طریق تأثیر بیشتری بر زندگی افرادی که به آن‌ها خدمت می‌کنند گذاشته و غنای

بیشتری به آن می‌بخشند. صلح‌بانان زن به‌عنوان بخشی از یک برنامه تعلیم حرفه‌ای به جوانان لیبی می‌آموزند که چگونه آجرها را روی هم بچینند. لیبی یکی از سه کشوری است که بیشترین پرسنل یونینفرم پوش را در اختیار مأموریت حفظ صلح سازمان ملل قرار داده است. یکی دیگر از فعالیت‌های زنان صلح‌بان مربوط به توسعه آموزش‌های بهداشتی و ایمنی جاده‌ها به کودکان است که طی آن از طریق آموزش می‌توان تصورات دانش‌آموزان را از صلح ارزیابی کرد (Amala, 2014).

از جمله اقدامات صلح‌بان زن در لیبی، ساحل علج و سودان می‌توان به چنین مواردی اشاره کرد:

۱. حل چالش‌های حضور زنان در صلح با توجه به درک عالی از مأموریت‌های خود در کشورهای سودان جنوبی، لیبی و ساحل عاج؛ ۲. به‌کارگیری قوانین جدی علیه خشونت جنسی از طرف سازمان ملل توسط صلح‌بانان زن که توانسته است به مردان و زنان سه کشور مذکور از طریق صلح‌بانان زن آموزش داده شود؛ ۳. گسترش پناهگاه‌های دولتی برای قربانیان خشونت خانگی در مناطق سودان جنوبی، لیبی و ساحل عاج؛ ۴. استفاده بیشتر از صلح‌بانان زن در جهت مراقبت از کودکان و زنان آسیب‌دیده در کشورهای لیبی، ساحل عاج و سودان؛ ۵. اختصاص بودجه کافی جهت توانمندسازی زنان بومی به‌عنوان صلح‌بان زن در جهت آموزش حقوق شهروندی، آموزش بهداشت، عدم اعزام فرزندان به جنگ، اشتغال‌زایی زنان در مناطق جهت جلوگیری از فقر و فحشا و امنیت شغلی، عدالت اجتماعی و... از طریق صلح‌بانان زن اعزامی از طرف سازمان ملل متحد؛ ۶. افزایش صلح‌بانان زن در این مناطق با توجه به توانایی آنان در برقراری ارتباط خوب با محیط زیست و انتقال فرهنگ زیست‌محیطی به نسل‌های آینده و هم‌چنین برنامه‌ریزی‌های دقیق برای اصلاح محیط زیست هم‌چون مدیریت استفاده از خودرو، ظروف پلاستیکی، مدیریت آب و... در مناطق سه‌گانه توسط زنان صلح‌بان (van den Heuvel, 2018).

صلح‌بانان زن و حفظ محیط زیست

همان‌طور که گفته شد، نیمی از جمعیت جهان را زنان تشکیل می‌دهد، اما نقش زنان در توسعه بیش از یک‌نیمه است. زنان آفریقایی می‌توانند ارتباط خوبی با محیط‌زیست برقرار کنند و به‌دلیل توجه ویژه‌ای که زنان ذاتاً به طبیعت دارند می‌توانند عامل اصلی انتقال فرهنگ زیست‌محیطی به نسل‌های آینده باشند. آنان می‌توانند در کشورهای آفریقایی زنان را جهت برنامه‌ریزی برای اصلاح محیط‌زیست وادار نمایند. صلح‌بانان زن می‌توانند به خانواده‌ها و کودکان آفریقایی بیاموزند که از تردهای غیرضروری با خودرو پرهیز کنند. از استفاده ظروف پلاستیکی و پاک‌سازی محیط‌زیست کوشا باشند. هم‌چنین وضعیت آب در این مناطق بسیار مهم و ضروری است. اگر خانواده‌های این مناطق از فرهنگ مناسبی در زمینه مصرف آب

برخوردار باشند با انتقال این فرهنگ به اعضای خانواده سالانه مقدار زیادی آب صرفه‌جویی خواهد شد (UN News, 2018). فمینیسم صلح طلب معتقد بر وظایفی بود که زنان در زمینه استقرار و حفظ صلح به آنان محول گردد. برحسب توانایی زنان با توجه به دنیا آوردن فرزند و تمایل به وظیفه ذاتی خود در جهت تربیت کردن کودکان تحقق حضور و اثربخشی زنان در ایجاد و حفظ صلح با توجه به حوزه اخلاق مراقبتی و مسئولیت‌پذیری می‌تواند اثرگذار باشد. تاکنون نیز وظایفی که به صلح‌بانان زن در آفریقای جنوبی به آنان محول شده در محدوده فعالیت خود به نحو مطلوب به انجام رسانده‌اند.

نتیجه‌گیری

اقدامات حفظ صلح ملل متحد ابزارهای حیاتی هستند که توسط جامعه بین‌المللی به کار گرفته می‌شوند تا صلح و امنیت را بهبود بخشند. به نظر ما، زنان از جمله بازیگران اصلی در صلح‌سازی محسوب می‌شوند؛ با این تفاوت که در اجرای صلح و دوستی نقش فاعل را ایفا می‌کنند، ولی در دوران جنگ و تجاوز به نوعی قربانی به حساب می‌آیند. زنان در مأموریت‌های ایجاد صلح در کشورهای سودان جنوبی، لیبی و ساحل عاج می‌توانند با درک عالی از مأموریت‌های خود محیط کاری مثبتی برقرار کنند و به عنوان یک الگوی مثبت و الهام‌بخش معرفی شوند. به نظر می‌رسد حل چالش‌های حضور زنان در صلح، باید از اولویت‌های اصلی سازمان ملل متحد باشد. لزوم ایجاد نظارت نهادهای ارزیابی و گزارش بین‌المللی نیز می‌تواند کمکی جدی در جهت حضور زنان در ایجاد گستره جامعه مدنی در جهت برقراری برابری جنسیتی و صلح پایدار باشد. با توجه به اینکه زنان و کودکان مناطق درگیر جنگ همواره در معرض مستقیم آثار و تبعات سخت و ناگوار درگیری‌ها و مناقشات کشورهای آفریقا قرار دارند، از همین رو تجمیع و یکپارچه‌سازی نهادها و فعالیت‌های سازمان ملل در حوزه صلح و زنان با هدف حداکثرسازی تلاش‌ها و نتایج مورد انتظار به منزله چشم‌اندازی پراهمیت برای جلوگیری از اقدامات خشونت‌آمیز جنسی و توانمندسازی زنان آفریقایی مطرح می‌گردد. در راستای نظریه فمینیسم صلح طلب به نظر می‌رسد نهادهای بین‌المللی می‌توانند با اختصاص بودجه کافی جهت توانمندسازی زنان بومی (کشورهای آفریقایی) به عنوان صلح‌بانان زن در جهت آموزش حقوق شهروندی، آموزش بهداشت، عدم اعزام فرزندان به جنگ، اشتغال‌زایی زنان در مناطق جهت جلوگیری از فقر و فحشا و امنیت شغلی، عدالت اجتماعی و... اقدام کنند و با ایجاد پناهگاه‌های دولتی برای قربانیان خشونت خانگی در مناطق سودان جنوبی، لیبی و ساحل عاج به انتقال فرهنگ به نسل آینده، بخصوص به کودکان و زنان، گام مؤثری در ترویج و حفظ صلح جهانی بردارند.

References

- Amala, A. (2014, May 2014). Global Gender, Women Still lagging behind men's income, from <https://share.america.gov>
- Amala, A. (2018). The Advancement of African Women, VOA, from <https://ir.voanews.com/a/women-africa-politics/1866639.html>
- Amala, A. (2019, March 2019). Creating Equality for Libyan Women, from <http://cmi.fi/2019/03/08/creating-libyan-superwomen/>
- Anderson, R. (2004). A Definition of Peace. *Peace and Conflict: Journal of Peace and Psychology*, 10 (2), pp.101-116.
- Ashrafi, D. (2014). A New Interpretation of International Peace and Security and Its Impact on the Concept of National Sovereignty, *Public Law Research*, Fifteenth Year, No. 42, pp. 83-109. (in Persian)
- Bigio, J., & Vogelstein, R. (2018). Increasing Female Participation in Peacekeeping Operations. *Council on foreign Relations*. www.cfr.org.
- Bozan, B. (1999). People, Governments and Fear, *translated by the Institute for Strategic Studies*, Tehran, Institute for Strategic Studies. (in Persian)
- De la Vega, C., & HaleyNelson, C. E. (2006). The role of women in peacekeeping and peacemaking: *Devising solutions to the demand side of trafficking*. Wm. & Mary J. Women & L. 12, 437.
- Family and Women Analytical-News Database. (2012, October 2012). Introduction of the UN Women, Mehrkhaneh, from <http://mehrkhane.com/fa/news/2332/>.
- Fukuyama, F. (1998). Women and the Evolution of World Politics, translated by Abbas Araghchi, *Foreign Policy*, 12(3).
- Maier, C., & Adham H. (2018, February 2018). Libyan women a strong voice, from <https://magazine.manypeaces.org/2018/12/12/libyan-women-a-strong-voice/>, 12 December.
- Malmbo, D. (2010). The Role of Female Officers as Peacekeepers, *available at: www.un.org*
- Moshirzadeh, H. (2011). From Gender to Social Theory, *History of Two Centuries of Feminism*, Tehran, Shirazeh Publishing and Research. (in Persian)
- Movahed, M. (2006). Feminist Theology and Secularization, *Religious Thought*, No. 20, pp. 81-106. (in Persian)
- Nawazani, B. et al., (2014). Key points of theories of international relations, Tehran, Tisa. *Send feedback History Saved Community*. (in Persian)

- Olad Ghobad, F. (2018). The need to increase women's participation in decision-making and decision-making in the peace process, *the second conference on combating terrorism*. (in Persian).
- Pedersen, J. (2008). in the Rain and in the Sun: Women in Peacebuilding in Liberia. *Paper presented at the annual meeting of the ISA's 49th Annual Convention, Bridging Multiple Divides, Hilton San Francisco, San Francisco, CA, USA, Mar 26.*
- Sabouri, Z. et al., (2012). Challenges of the United Nations Women in Creating Lasting Peace, *International Relations Research*, Volume I, Number 5. (in Persian)
- Sabrina, k. et al., (2013). Female Peacekeepers and Gender Balancing: Token Gestures or Informed Policymaking? *International Interactions*, 39 (4).
- Saeedi, G (2018. July 2018). The Role of Women in Sustainable Peace in the World, in *Women in Politics and Development Magazine*, from <https://jwdp.ut.ac.ir/news?newsCode=2841>. (in Persian)
- Sajjadpour, M. K. & Agham Mohammadi, Z. (2015). Security Council, Great Powers and UN Peacekeeping Operations: Conceptual Frameworks and Operational Functions, *Security Horizons*, Eighth Year, No. 28, pp. 161-188. (in Persian)
- Sanehpour, M. (2017). The Maternal Presence of Women in Power and Politics, *Women's Research Journal*, Year 8, Number 1, pp. 121-141. (in Persian)
- Shadmani, M. (2016). An Introduction to the Role of Women in Conflict and the Establishment of Peace, *Journal of Studies on the Protection of Women's Rights*, 2(4), 71-86. (in Persian)
- Tawhidi, A. R. (2018). UN Peacekeepers and the Issue of Sexual Exploitation and Sexual Abuse of Women (SEA), *Quarterly Journal of Women and Family Socio-Cultural Council*, 20(80), 95-115. (in Persian)
- UN News (2017, January 2017). UN plan for post-conflict transition in Libya makes headway, Security Council told, from <http://www.un.org/apps/news/story.asp?NewsID=58106>, 16 November.
- UN News (2018, Jun 2018). UN poised to scale up support for Libya's post-conflict transition, Security Council told, from <https://news.un.org/en/story/2018/01/1000622>.
- UN Security Council, Security Council resolution 2272. (2016, February 2016). [on sexual exploitation and abuse by United Nations peacekeepers], 11 March 2016, S/RES/2272 .2016, from <https://www.refworld.org/docid/56e915484.html>.

- UN. GIFT. HUB (2013, March 2013). About UN. Gift, from <http://www.ungift.org/knowledgehub/en/about/index.html.2/6/201>
- Undocs (2016, February 2016). Special measures for protection from sexual exploitation and sexual abuse Report of the Secretary-General, <https://undocs.org/A/70/729>, 16 February.
- Van den Heuvel, E. (2018). Gender and Security expert, the Netherlands, at the event: *Women in Peacekeeping: Mission Accomplished*, Peace Palace, Den Hague, 8th March.
- Women, Peace and Freedom (2017, May 2017), International Women's Union for Peace and Freedom, from <https://www.wilpf.org>

فرهنگ استراتژیک و سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان

فریده محمدعلی پور^۱
محمودولی مدرس^۲
علیرضا خداقلی پور^۳

چکیده

افغانستان همواره یکی از بسترهای مهم بازی بزرگ بین المللی میان قدرت های مهم منطقه ای و بین المللی بوده و طی چهار دهه گذشته به عنوان یکی از بحران خیزترین کشورهای جهان، همواره در شمار مهم ترین کانون های مورد توجه جامعه بین المللی قرار داشته است. در مورد علل تطویل بحران در افغانستان، بحث های زیادی مطرح شده است؛ اما در همه این دیدگاه ها و عوامل، یک عنصر ثابت وجود دارد و آن پاکستان، به عنوان کشور همسایه با اشتراکات متعدد قومی، فرهنگی و مذهبی، است که با هدایت ارتش خود، حداقل طی چهار دهه گذشته و در مقاطع مختلف تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان، پررنگ ترین نقش را بازی کرده است. این مقاله در پی آن است تا با نظر داشت مؤلفه های شکل دهنده به مبانی هویتی پاکستان به این پرسش پاسخ دهد که فرهنگ استراتژیک (ارتش) پاکستان بر سیاست خارجی آن کشور در قبال افغانستان چه/چگونه تأثیری داشته است؟ فرضیه مقاله عبارت است از اینکه ارتش پاکستان فرهنگ استراتژیک خود را در سیاست خارجی این کشور نهادینه ساخته و مؤلفه های این فرهنگ ایجاب می کند که اسلام آباد راهبرد اعمال نفوذ بر افغانستان را دنبال نماید. یافته های مقاله حکایت از آن دارد که افغانستان و هند دو عنصر اساسی در فرهنگ استراتژیک پاکستان به شمار می روند که پاکستان با توجه به ویژگی ها و نقایص خود از زمان تأسیس، نیاز به مدیریت آن ها دارد. این مقاله از نوع تبیینی بوده و داده های مورد نیاز به روش کتابخانه ای جمع آوری شده اند. چارچوب نظری مقاله بر مبنای مفهوم فرهنگ استراتژیک ارائه شده است.

کلیدواژه ها: سیاست خارجی، فرهنگ استراتژیک، تشکیلات (ارتش)، افغانستان، پاکستان.

^۱. استادیار گروه روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی تهران نویسنده مسئول: fm.alipour@khu.ac.ir

^۲. استادیار گروه روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی تهران mvmodarres@khu.ac.ir

^۳. دانشجوی دکتری روابط بین الملل، دانشگاه خوارزمی تهران gholipour2002@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۰۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۰۷

Pakistan's Strategic Culture and Foreign Policy towards Afghanistan

Farideh MohammadAlipour¹

Associate professor of Int'l Relations,
Kharazmi University

MohammadVali Modarres

Associate Professor of Int'l
Relations, Kharazmi University

Alireza Khoda Gholipour

Ph.D. Student of Int'l Relations,
Kharazmi University

Abstract

Afghanistan is one of the important cornerstones of the international great game among important regional and international powers. There are tense debates on the causes of instability and crisis in Afghanistan. What is common in all these ideas and factors, is Pakistan's role as a neighboring country with numerous ethnic, cultural and religious commonalities of which the Army has played a very prominent role in different political and social spheres of Afghanistan during last four decades. While inspecting different elements of Pakistan's Strategic Culture. This article tries to answer the question of what/how has Pakistan's strategic culture been guiding its foreign policy toward Afghanistan? The hypothesis of the article is that the Pakistani military has institutionalized its strategic culture in this country's foreign policy in such a way that it sees its national security and survival in controlling and influencing Afghanistan. The findings of the paper suggest that Afghanistan and India are two key elements in Pakistan's strategic culture that Pakistan needs to manage due to its characteristics and shortcomings since its inception. This article is explanatory and the required data is collected by library method. The theoretical framework of the article is based on the concept of strategic culture.

Keywords: Foreign Policy, Strategic Culture, Establishment (Army), Afghanistan, Pakistan.

مقدمه

پاکستان پیوندهای دینی، فرهنگی، زبانی و جغرافیایی عمیقی با افغانستان دارد. افغانستان به عنوان کشوری محصور در خشکی، با حدود ۲۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک، دروازه ورود پاکستان به آسیای مرکزی نیز به شمار می‌آید. اهداف عمده پاکستان در ارتباط با افغانستان، پیگیری منافع ژئواستراتژیک، امنیتی و اقتصادی و همچنین موازنه نفوذ دیگر قدرت‌های منطقه‌ای است؛ چنان‌که گرایش افغانستان به هند و دیگر

¹ Corresponding Author: fm.alipour@khu.ac.ir

کشورهای منطقه، از دغدغه‌های مهم پاکستان به‌شمار می‌رود (Haqqani, 2005, p. 159). به‌عنوان کشوری با ویژگی‌های تقریباً منحصربه‌فرد از جهت نوع تولد، پاکستان از نخستین روزهای تأسیس، دغدغه امنیت و یا به‌عبارت بهتر، دغدغه بقای خود را داشته و همین نگاه امنیتی، فارغ از این که تا چه حد واقعی و تا چه میزان برساخته است، باعث سلطه نظامیان بر شئون مختلف این کشور شده است. در چنین شرایطی، با توجه به این واقعیت که افغانستان یکی از مهم‌ترین عرصه‌ها و ابزار حفظ و تقویت امنیت پاکستان محسوب می‌شود و مناسبات با آن کشور به‌شدت تحت تأثیر نگرانی‌های امنیتی قرار دارد، طبیعی است که هدایت سیاست‌گذاری پاکستان در قبال افغانستان در اختیار ارتش و سرویس اطلاعاتی قرار داشته باشد (CIA, 2011). منافع حیاتی ژئوپولیتیک و امنیتی پاکستان در شرق این کشور با هند و در دیگر سو با افغانستان تعریف می‌شود. با توجه به تاریخ طولانی رقابت و بی‌اعتمادی که موجب بروز چهار جنگ از زمان استقلال شده است، از منظر امنیتی، هند همواره عامل اصلی تعیین‌کننده سیاست خارجی پاکستان بوده است (Amin, 2000, p. 52). دغدغه اصلی روابط دوجانبه پاکستان-افغانستان، روابط دوستانه افغانستان با هند و ادعاهای ارضی افغانستان نسبت به مناطق پشتون‌نشین سمت پاکستانی خط دیوراند است (Muhammad Khan, 2011, p. 164) که در طول سالیان اخیر به لحاظ عملی کم‌رنگ‌تر شده، اما بسیاری از دولت‌های مستقر در کابل از موضوع پشتونستان به عنوان یک اهرم سیاست داخلی برای کسب مقبولیت بیشتر استفاده می‌کنند. اهداف کلی سیاست پاکستان در قبال افغانستان به بیان ساده، تعدیل و مقابله با نفوذ هند در افغانستان و وادار ساختن افغانستان به دست برداشتن از ادعاهای ارضی و مرزی نسبت به پاکستان است.

پاکستان در دهه ۱۹۷۰ از گروه‌های مذهبی مختلفی در افغانستان حمایت می‌کرد که علیه حکومت فعالیت می‌کردند و در دهه ۱۹۸۰ نیز تعداد بیشتری از این گروه‌ها برای مقابله با تهاجم نظامی شوروی به افغانستان به کار گرفته شدند. در سال ۱۹۹۴، همه این حمایت‌ها بر گروه مذهبی دیگری به نام طالبان متمرکز شد. به عبارت روشن‌تر، حمایت از طالبان تنها تنظیم تاکتیک بود تا تغییری استراتژیک در سیاست پاکستان (Rubin & Rashid, 2008, p. 39). سیاست حمایت از طالبان در واقع نتیجه منطقی روندها و تحولات سیاسی و امنیتی در منطقه و سیاست‌های پاکستان در طول چند دهه دوران استقلال خود بود که بر پایه فرهنگ استراتژیک این کشور شکل گرفته بود. عناصر پایه و تعیین‌کننده فرهنگ استراتژیک پاکستان عبارتند از برداشت تهدید با محوریت هند، اسلام به عنوان ابزار سیاست و ارتش به عنوان حافظ و نگهبان موجودیت پاکستان (Khan, 2012, p. 15).

مقاله حاضر با توجه به این پیشینه، تلاش دارد تا ضمن تبیین و تحلیل فرهنگ استراتژیک پاکستان، آثار این فرهنگ بر سیاست خارجی آن کشور در قبال افغانستان را مورد توجه قرار دهد. در این راستا سعی شده به این پرسش پاسخ داده شود که فرهنگ استراتژیک (ارتش) پاکستان بر سیاست خارجی آن کشور در قبال افغانستان چه/چگونه تأثیری داشته است؟ انگاره این مقاله آن است که ارتش پاکستان فرهنگ استراتژیک خود را در سیاست خارجی این کشور نهاده ساخته و با توجه به اهمیت و جایگاه افغانستان در منافع ژئوپولیتیک و امنیت پاکستان، مؤلفه‌های این فرهنگ ایجاب می‌کند که اسلام‌آباد راهبرد اعمال نفوذ بر افغانستان را دنبال نماید. سیاست پاکستان در قبال افغانستان در داخل و خارج کشورمان توجه بسیار زیادی را به خود جلب کرده و پژوهش‌های متعددی در این زمینه انجام شده، اما مطالب منتشره در این زمینه کمتر در یافتن ریشه‌ها و علل این سیاست موفق بوده‌اند و یکی از دلایل این ناکامی، عدم توجه به فرهنگ استراتژیک پاکستان و بنیان‌های آن بوده است. در زمینه فرهنگ استراتژیک پاکستان نیز آثار چندانی در دست نیست که از دلایل اصلی آن، محدودیت‌های امنیتی موضوعات مرتبط با تشکیلات آن کشور است. دو مقاله با عنوان «فرهنگ استراتژیک پاکستان» به قلم حسن عسکری رضوی (۲۰۰۲) و پیتر لاووی (۲۰۰۵) و یک کتاب به قلم اعجاز خان (۲۰۱۲) مهم‌ترین آثار موجود در این زمینه هستند که در این مقاله نیز مورد استفاده و استناد قرار گرفته‌اند.

افغانستان طی چهار دهه گذشته از مهم‌ترین کانون‌های توجه نظام بین‌الملل بوده است؛ بعلاوه اهمیت پاکستان و افغانستان به عنوان دو همسایه شرقی که تحولات آن‌ها مستقیماً بر منافع کشورمان تأثیرگذار بوده و هست، مطالعه دقیق و هدفمند آن‌ها را در زمره اولویت‌های جامعه علمی و دانشگاهی قرار داده است. مقاله حاضر به اتکای سال‌ها مطالعه نویسنده و حضور در هر دو کشور مورد مطالعه، سعی دارد چرایی و چگونگی سیاست‌گذاری پاکستان در قبال افغانستان را به صورت متمرکز بر مبنای اصول فرهنگ استراتژیک پاکستان، تحلیل و تبیین نماید. مقاله پس از بیان مبانی نظری، ابتدا مؤلفه‌های بنیادین فرهنگ استراتژیک پاکستان را طرح و بررسی کرده و در بخش دوم، برخی جلوه‌های عملی و اجرایی این فرهنگ در دوره‌های مختلف در قبال افغانستان مورد مذاقه قرار داده است.

چارچوب نظری

مطالعه نقش و اهمیت فرهنگ، ایده‌ها و هنجارها در رفتار دولت‌ها و سیاست بین‌الملل عمدتاً بعد از جنگ سرد رواج یافت و به تدریج ادبیات گسترده‌ای در این زمینه شکل گرفت (Lantis, 2002, p. 87)؛ اما پیش از آن هم، اشاراتی به رویکرد فرهنگ‌گرا در آثار نویسندگانی همچون سان تزو، توسیدید و کلاوویتز قابل

ردیابی است (Sarkar, 2010). فرهنگ استراتژیک به صورت ساده عبارت است از این که دولت‌های مختلف در مقابل مجموعه مشابهی از حوادث و رویدادها، واکنش متفاوتی دارند؛ به عبارت دیگر، در شرایطی که واکنش همه بازیگران نیز از منظر خود آن‌ها عقلانی تلقی می‌شود، آنچه در یک فرهنگ کاملاً عقلانی و بهترین واکنش محسوب می‌شود، ممکن است در فرهنگ دیگر، بسیار غیرعقلانی به نظر برسد؛ بنابراین، برای درک درست از رفتارهای هر دولتی، ابتدا باید فرهنگ استراتژیک آن دولت را شناخت. تعاریف متفاوتی از فرهنگ استراتژیک ارائه شده که شاید مشهورترین آن‌ها، تعریف آلستر جانستون باشد: «ترجیحات استراتژیک مختلفی که به صورت پیش‌فرض بر رفتارهای یک کشور حاکم بوده و در تجربیات شکل‌گیری آن کشور ریشه دارند و تا حدی نیز از ویژگی‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و شناختی ملت و نخبگان آن‌ها متأثر هستند» (Johnston, 1995, p. 37). کالین گری فرهنگ استراتژیک را «اشکال‌پندار و کردار مرتبط با قدرت که برگرفته از تجربه تاریخی ملی منحصر به یک کشور و الهام‌بخش خودشناسی و تعریف از خود برای آن کشور باشد»، تعریف می‌کند (Gray, 1981, p. 34). در این ارتباط، یک تعریف جالب نیز توسط یک اندیشمند پاکستانی ارائه شده که فرهنگ استراتژیک را «مجموعه‌ای از باورها، هنجارها، ارزش‌ها و تجربیات تاریخی نخبگان مسلط در یک جامعه سیاسی» می‌داند «که بر درک و برداشت آن‌ها از موضوعات و محیط امنیتی تأثیر گذاشته و واکنش آن‌ها به این موضوعات را شکل می‌دهد» (Askari Rizvi, 2002, p. 307). فرهنگ استراتژیک ترکیبی از تجربیات و توانایی‌های داخلی و خارجی است که درک کشور از روابط خود با دیگر کشورهای جهان و نوع رفتار دولت در نظام بین‌الملل را شکل می‌دهد (Degaut & Rosas, 2016, p. 9).

اغلب نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل به‌طور کلی برای موضوع فرهنگ نقش ثانویه و کم‌اهمیتی قائل شده‌اند. مفهوم فرهنگ استراتژیک بیش از همه با نظریه سازه‌نگاری درهم تنیدگی دارد، چراکه این نظریه در کنار انگاره‌های مادی، به انگاره‌های ذهنی و هنجاری نیز توجه ویژه‌ای دارد و بررسی چارچوب اصلی و پایه‌های نظریه سازه‌نگاری، به خوبی گویای ارتباط نزدیک آن با مفهوم فرهنگ استراتژیک است. یکی از بنیان‌های نظریه سازه‌نگاری، توجه به نقش فرایندهای سازمانی، تاریخ، سنت و فرهنگ در شکل‌گیری هویت است. به باور هادسن، سازه‌نگاری فرهنگ را به‌عنوان یک سیستم در حال تکامل اشتراک معانی حاکم بر ادراکات، ارتباطات و کنش‌ها می‌بیند. فرهنگ هم در کوتاه‌مدت و هم در بلندمدت به کنش شکل می‌دهد؛ در واقع فرهنگ در لحظه کنش، قواعد و ساختاری را که موقعیت و شرایط را تعریف می‌کند، مهیا نموده و یک استراتژی برای موفقیت در آن ارائه می‌نماید (Hudson, 1997, p. 29).

سازهانگاری بر ساختارهای اجتماعی در سطح سیستمی تمرکز دارد و به همین دلیل به نقش هنجارها در امنیت بین‌المللی توجه ویژه‌ای می‌کند (Wendt, 1994). در این نظریه، هنجارها به‌عنوان باورهای بیناذهنی تعریف شده توسط بازیگران براساس جهان طبیعی و اجتماعی، شرایط و موقعیت آن‌ها و فرصت‌های کنش آن‌ها تعریف می‌شوند (Wendt, 1995, pp. 73-74).

همچنین هویت، عبارت است از برداشت‌ها و انتظارات در مورد خود. برای سازهانگاران، سازه‌های تمدنی، عوامل فرهنگی و هویت‌های دولتی به برداشت‌ها و منافع دولت‌ها شکل می‌دهند. اگرچه مؤلفه‌های هویت در عرصه داخلی و بین‌المللی متفاوت هستند، اما هویت‌ها هم در سیاست بین‌الملل و هم سیاست داخلی نقش مهمی دارند و حداقل نظم و پیش‌بینی‌پذیری را ممکن می‌سازند. جهان بدون هویت‌ها، جهان هرج و مرج و بسیار خطرناک خواهد بود (Hopf, 1998, p. 175). سازهانگاران هویت را امری اجتماعی و سیال می‌دانند (Ritbergger, 2002, p. 124). مفهوم فرهنگ در مطالعات امنیتی، تا مدت‌ها جایگاه مهمی نداشت و چندان مورد توجه نبود تا اینکه جک اسنایدر در سال ۱۹۷۷ به نقش فرهنگ استراتژیک در مطالعات امنیتی پرداخت (Snyder, 1977). فرهنگ استراتژیک شاهد سه گفتمان عمده بوده است. گفتمان اول که اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی ظهور کرد، عمدتاً به توضیح چرایی تفاوت ظاهری استراتژی هسته‌ای شوروی و آمریکا پرداخت. گفتمان دوم که در اواسط دهه ۱۹۸۰ ظهور کرد، با رویکردی نسبتاً متفاوت، فرهنگ استراتژیک را در واقع استراتژی اعلامی و ابزاری در جهت تأمین و پیشبرد استراتژی واقعی و عملیاتی می‌دانست. گفتمان سوم که در اواسط دهه ۱۹۹۰ با قدرت تبیین بهتر ظهور کرد، فرهنگ استراتژیک را مجموعه‌ای مستقل قلمداد کرده و حوزه‌های کارکردی آن را از بخش نظامی، به سایر بخش‌ها تسری می‌دهد و رویکردی موسع‌تر دارد (Abdullahkhani, 2007, p. 242). استفاده از فرهنگ استراتژیک برای تحلیل امنیتی طبیعتاً به میزان اعتقاد به سودمندی این مفهوم در ادراک و توضیح تصمیم‌گیری استراتژیک بستگی دارد. توضیح و ادراک به دو بعد کاملاً مجزا در سیاست بین‌الملل اشاره دارند؛ درحالی‌که رویکرد توضیحی شرایط ساختاری و علی سیاست‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد، رویکرد ادراکی بر چگونگی شرایط بازیگران از طریق عواملی همچون قوانین، مقاصد و اهداف، متن و زمینه آن‌ها متمرکز است (Komrij, 2012).

آلستر جانستون معتقد است فرهنگ استراتژیک نحوه تصمیم‌گیری استراتژیک را معین می‌نماید. او فرهنگ استراتژیک را مفهومی متمایز از متغیرهای غیرفرهنگی و یک متغیر بالقوه مستقل می‌داند که امکان پیش‌بینی استراتژیک را فراهم می‌سازد (Johnston, 1995, pp. 45-46). از نگاه او، فرهنگ استراتژیک،

نظامی منسجم از نمادها است که از طریق مفصل‌بندی مفاهیم و نقش‌ها و اثرگذاری نیروهای نظامی در امور سیاسی به اولویت‌ها و ترجیحات استراتژیک بلندمدت و فراگیر دولت‌ها شکل می‌دهد. در واقع او فرهنگ استراتژیک را یک محیط اجتماعی فکری می‌پندارد که ضمن محدود کردن گزینه‌های رفتاری، به‌عنوان متغیری مستقل بر رفتار استراتژیک تأثیرگذار است؛ تأثیری که به صورت کمی قابل ارزیابی است (Johnston, 1995, p. 38). جانستون در سال‌های اخیر در تکمیل آرای خود، یک تعریف جدیدتر از فرهنگ استراتژیک نیز ارائه داده است: مجموعه‌ای از باورهای مشترک، فرضیات، مدل‌ها و الگوهای رفتاری که از تجربیات مشترک و روایت‌های پذیرفته‌شده گرفته شده و هویت جمعی و روابط با دیگر گروه‌ها را صورت‌بندی و اهداف و ابزارهای مناسب برای دستیابی به اهداف امنیت ملی را تعیین می‌کند (Johnston, 2009, p. 9-10). البته برای تعاریف جانستون محدودیت‌هایی هم وجود دارد. یافتن داده‌های قابل مشاهده و قابل سنجش (داده‌های کمی) برای اثبات وجود یک فرهنگ استراتژیک خاص گاه می‌تواند غیرممکن باشد (Poore, 2003, p. 283). بر این اساس، انتظار از مفهوم فرهنگ استراتژیک به این معنا اگر یک دولت دارای فرهنگ استراتژیک «الف» باشد، حتماً رفتار «ب» را خواهد داشت، چندان واقع‌بینانه نخواهد بود (Komrij, 2012).

کالین گری در موضع مخالفت در زمینه رویکرد توضیحی فرهنگ استراتژیک می‌گوید: «فرهنگ استراتژیک، بجای تشریح و توضیح علی رفتار، زمینه لازم را برای فهم و ادراک مهیا می‌نماید» (Gray, 1999, p. 49). به بیان دیگر نظر به ماهیت منحصر به فرد فرهنگ، استفاده از فرهنگ استراتژیک برای نظریه‌پردازی علی بی‌معنی است (Glenn, 2009, p. 539) و درحقیقت، برای فهم و ادراک تصمیم‌گیری‌های استراتژیک دولت است که فرهنگ استراتژیک همچنان لازم و ضروری جلوه می‌نماید. گری معتقد است فرهنگ استراتژیک از تعامل میان هویت، ارزش‌ها، هنجارها و بینش و نگرش مردم تحت تأثیر آموزش و جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد (Gray, 2006, p. 7-9). تصمیم‌گیری‌های استراتژیک توسط انسان‌ها و نهادهای برخاسته از آن‌ها انجام می‌گیرد و از طرفی یک تصمیم‌ساز استراتژیک نمی‌تواند همچون یک لوح سپید و بدون پیش‌فرض ذهنی به مسائل امنیتی پردازد. هر انسان دخیل در تصمیم‌سازی، یک موجود فرهنگ‌پذیر با اعتقادات، فرضیات و هنجارهایی است که دانش او را برای کنش و عمل تشکیل می‌دهد. در حقیقت رفتار استراتژیک نمی‌تواند بدون فرهنگ باشد، زیرا فرهنگ آن چیزی است که به عمل معنا می‌دهد (Gray, 1999, p. 52). در واقع این مفهوم، یک عامل همیشه حاضر است که به شکل‌گیری تصمیم‌گیری استراتژیک کمک می‌کند (Booth, 2005, p. 25).

کلاین فرهنگ استراتژیک را حاصل تجربه تاریخی می‌داند و چون این تجربه‌ها در میان دولت‌ها متفاوت هستند، دولت‌های مختلف، فرهنگ‌های استراتژیک مختلفی دارند؛ اما از آنجا که میان فرهنگ استراتژیک و رفتار استراتژیک یک رابطه عمیق وجود دارد و رفتار استراتژیک بازتاب منافع یک گروه مسلط است، باید اذعان نمود که انتخاب استراتژیک نسبت به فرهنگ استراتژیک، توسط منافع این گروه مسلط محدود می‌شود و در حقیقت این منافع نوعی محدودیت و چارچوب خاص در قالب خود را اعمال و فرهنگ استراتژیک را متناسب با خود جهت‌دهی می‌کنند. لذا، گرچه ممکن است که دولت‌ها با زبان‌های گوناگون سخن بگویند، اما زبان بدن و سیاست‌های عملیاتی آن‌ها تقریباً شبیه به یکدیگر است (Johnston, 1995, p. 40). در خصوص عناصر و مولفه‌های تشکیل دهنده فرهنگ استراتژیک، توجه به سه سطح کلان-محیطی، اجتماعی و خرد ضروری است (Jonse, 1990, p. 39-40). فرهنگ استراتژیک می‌تواند به‌عنوان یک میراث پایدار برای دهه‌های متمادی در تفکر استراتژیک یک کشور باقی بماند. به عبارت دیگر، اساساً فرهنگ استراتژیک تلاشی برای ادغام و همگرا نمودن ملاحظات و ادراکات فرهنگی، حافظه تاریخی جمعی و تأثیرات آن‌ها بر تحلیل سیاست‌های امنیتی دولت‌ها و روابط بین‌الملل است (Al-Rodhan, 2015). از مجموعه مطالبی که گفته شد، می‌توان مدل زیر را برای تبیین فرهنگ استراتژیک و کاربردهای آن ارائه نمود.

یافته‌های پژوهش

مولفه‌های بنیادین فرهنگ استراتژیک پاکستان

پاکستان در حوزه جنوب آسیا، سیاستی تجدیدنظرطلبانه دارد؛ هم به لحاظ سرزمینی که خواهان کنترل کامل منطقه مورد مناقشه کشمیر است و هم از جهت تلاش برای ممانعت از رشد جاری و روزافزون هند در نظام جهانی (Schaffer & Schaffer, 2011). اصرار پاکستان بر این دو هدف راهبردی، دلالت‌ها و تأثیرات زیادی بر شیوه و نوع به کارگیری ابزارها و عناصر قدرت ملی توسط این کشور و بویژه ارتش آن داشته است. پاکستان از بدو تأسیس در سال ۱۹۴۷ در رقابتی دائمی با هند درگیر بوده و در این راه، هزینه‌های گزافی را متحمل شده است. دو جنگ تمام‌عیار در سال‌های ۴۸-۱۹۴۷ و ۱۹۶۵ و درگیری سال ۱۹۹۹ در کنار هدایت نیروهای مخفی و جنگ نیابتی دائمی در هند از فرازهای عمده این رقابت بوده‌اند.

(Swami, 2007 & Burkie, 2007). نکته جالب این که این رویکرد پرهزینه و کم بهره با گذشت چند دهه، همچنان با جدیت و بدون ذره‌ای تردید از سوی تشکیلات پاکستان^۱ دنبال می‌شود.



منبع: نگارندگان

فرهنگ استراتژیک ارتش تا حدود زیادی این رفتار پیچیده را تشریح می‌کند. با توجه به تسلط ارتش بر تصمیم‌سازی سیاست داخلی و خارجی و امنیت ملی تاکنون و در آینده قابل پیش‌بینی، فرهنگ استراتژیک ارتش عملاً معادل فرهنگ استراتژیک کشور پاکستان است (Fair, 2014). یکی از پایدارترین ویژگی‌های این فرهنگ استراتژیک آن است که ارتش تهدیدها را در عبارات ایدئولوژیک و تمدنی تفسیر می‌کند. ادعای ارتش در قبال کشمیر در «نظریه دو ملت» دوران قبل از استقلال پاکستان نهفته است که پاکستان را

^۱ تشکیلات (Establishment) در ادبیات سیاسی پاکستان به مجموعه ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی نظامی به عنوان نیروی غالب و مسلط بر سیاست‌های راهبردی آن کشور اطلاق می‌شود.

موطن مسلمانان جنوب آسیا می‌دانست؛ بنابراین، برای عملی‌ساختن کامل پروژه استقلال و نظریه دو ملت، لازم است که کشمیر، به‌عنوان تنها ایالت عمدتاً مسلمان‌نشین هند امروز، به پاکستان پیوندد. این آرمان در شعار همیشگی و ملی پاکستانی‌ها- کشمیر پاکستان خواهد شد^۱، به روشنی متبلور است. هم‌زمان، ارتش کشمکش خود با هند را در مفاهیم تمدنی به این شکل که پاکستان مسلمان باید در مقابل نیرنگ‌ها و توطئه‌های هند هندو مقاومت کند، تفسیر می‌نماید (Cohen, 1984).

چهار اصل اساسی فرهنگ استراتژیک ارتش پاکستان را تشکیل می‌دهند. این اصول نشان می‌دهد که ارتش چرا و چگونه از این مفاهیم راهبردی و همه‌ابزارهای در دسترس خود برای مقابله با برداشت‌های مخالف بهره‌برداری می‌نماید. اصل اول این باور همیشگی است که در نتیجه عملکرد مغرضانه بریتانیا در تقسیم هند، پاکستان به صورت یک دولت ناقص و ناامن متولد شد. از منظر پاکستان و برخلاف آنچه در قانون استقلال هند (۱۹۴۷) و کمیسیون رادکلیف^۲ به عنوان ناظر تقسیم هند آمده، کشمیر باید بطور کامل در اختیار پاکستان قرار می‌گرفت. بیشتر رهبران پاکستان در طول چند دهه گذشته، اعم از نظامیان و غیرنظامیان، تاکید دارند که کشمیر از حوزه‌های تکمیل‌نشده فرایند تقسیم بوده است (Raheel, 2015). از این‌رو، ارتش فرایند تقسیم هند را یک فرایند ناقص می‌داند. استدلال‌های متعددی برای این برداشت مطرح می‌شوند. پاکستان در فرایند استقلال، میراث متناسبی از نهادهای راج بدست نیاورد و عمده این نهادها در هند امروز باقی ماندند. پاکستان به‌عنوان کشور کوچک‌تر و فقیرتر، مجبور بود هم‌زمان هم دستگاه اداره کشور را شکل دهد و هم با پیامدهای انسانی و قومی ناشی از جدایی دست و پنجه نرم کند. پاکستان مدعی است که بریتانیا طی یک توطئه هدفمند سعی کرد ایالات پنجاب را به نحوی تقسیم کند که هند با در اختیار گرفتن بخش‌های مشخصی از آن، امکان حمله زمینی به کشمیر را داشته باشد (Ilahi, 2003). به گمان ارتش، برنامه‌ریزی بریتانیا در تقسیم رسمی راج و بدنبال آن، رویدادهای خشونت‌بار ناشی از تقسیم، منجر به شکل‌گیری مرزهای ناامن و ناموزون، کمبود طبیعی سرمایه‌های انسانی، رقابت امنیتی دائمی و غیرقابل کنترل با هند و منابع ناکافی برای مقابله با این چالش‌ها شده است.

اصل دوم این است که افغانستان از یک سو با توجه به ویژگی‌های داخلی خود و از سوی دیگر در اثر برنامه‌های هند در آن کشور، یک منبع اصلی ناامنی برای پاکستان است. ارتش پاکستان مرز افغانستان را

^۱ Kashmir will become Pakistan

^۲ Radcliffe Line

پرمخاطره‌ترین مرز به ارث رسیده از راج‌ها می‌داند، درحالی‌که پاکستان منابع کافی و متناسب برای مدیریت این تهدید را به ارث نبرده است. برخلاف ادعای متواتر، در واقع جستجوی پاکستان برای عمق استراتژیک در افغانستان از روز استقلال شروع شد و میراث تصمیم‌سازان بریتانیایی بود (Tripodi, 2011). مفهوم عمق استراتژیک در طول تاریخ پاکستان همواره مطرح بوده، اما این مفهوم بیش از آنکه دلالت فیزیکی داشته باشد، به نفوذ سیاسی در افغانستان اشاره داشته؛ نفوذی که به‌وسیله آن ارتش بتواند دولتی را در افغانستان بر سر کار بیاورد که ضمن دوستی و نزدیکی به پاکستان، با هند دشمن باشد. هدف از این سیاست، تحدید دسترسی هند به افغانستان و چاره‌اندیشی برای این نگرانی دائمی است که هند در صورت حضور گسترده در افغانستان، می‌تواند به منافع حیاتی پاکستان آسیب جدی وارد کند. در میان فرماندهان ارتش پاکستان، تنها ژنرال اسلم‌بیگ، فرمانده ارتش در فاصله سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱، بود که از مفهوم عمق استراتژیک، برداشت فیزیکی داشت و معتقد بود که ارتش باید بخشی از تجهیزات نظامی خود را برای مقابله با تهاجم احتمالی هند، در خاک افغانستان مستقر نماید (Hussain, 2005). برخی از تحلیل‌گران با نگاهی تقلیل‌گرایانه، دغدغه پاکستان در افغانستان را تنها به تلاش برای تحدید حضور هند با هدف پیشگیری از هرگونه طراحی هند برای بی‌ثبات کردن مرزهای غربی پاکستان منحصر می‌دانند؛ اما به نظر می‌رسد این برداشت از تمرکز بیش از اندازه بر اقدامات دولت افغانستان در سال‌های ابتدایی استقلال پاکستان ریشه گرفته باشد. در آن دوران، افغانستان با عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد مخالفت می‌کرد؛ با خط دیوراند به عنوان مرز بین پاکستان و افغانستان به شدت مخالف بود؛ در مورد بخش‌هایی از خاک پاکستان در بلوچستان، استان سرحد شمال غربی^۱ و مناطق قبایلی تحت مدیریت دولت فدرال^۲ ادعای مالکیت داشت و از جدایی‌طلبان بلوچ و پشتون نیز حمایت می‌کرد (Rubin & Rashid, 2008, pp. 35-36).

اصل سوم این که ارتش پاکستان هند را متهم می‌کند که سرسختانه با نظریه دو ملت و موجودیت پاکستان مخالفت می‌کند و در تلاش برای تضعیف پایه‌های ایدئولوژیک آن کشور و در صورت امکان، تسلط یا حتی نابودی کل پاکستان است. محمد ایوب خان از جمله اولین افرادی بود که این مفهوم را در مورد هند پرورش داد. او با استناد به تجربیات فرایند استقلال پاکستان، ادعا کرد که هند قادر و مایل نیست خود را با

^۱ North- West Frontier Province (NWFP)

^۲ Federally Administered Tribal Areas (FATA)

واقعیت وجود پاکستان به عنوان یک کشور مشروع و مستقل تطبیق دهد؛ چون رهبران هند نفرت عمیقی نسبت به مسلمانان دارند و به همین خاطر، از همان ابتدا مصمم بوده‌اند تا شرایط را برای پاکستان سخت‌تر کنند. به گمان ایوب، رویکردهای استیلاطلبانه هند، خصومت تردیدناپذیر آن نسبت به پاکستان و عدم تحمل و مدارای روحانیون هندو ثابت می‌کند که هند از حوزه نفوذ خود بعد از استقلال راضی نبوده و در راستای سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود، از ابتدا سعی داشته پاکستان را تحت فشار و محدودیت بگذارد (Muhammad Khan, 2011, p. 3). ژنرال ایوب‌خان در این باورها تنها نیست و نویسندگان بسیاری مفاهیم مشابهی را نشر داده‌اند و این برداشت در میان افکار عمومی پاکستان نهادینه شده است؛ اما نکته مهم‌تری نیز در نوشته‌های ایوب‌خان و ادعاها و استدلال‌های متواتر مشابه آن مستتر است و آن این باور که اگر ایدئولوژی پاکستان با شکست مواجه شود، کل کشور نیز شکست خواهد خورد؛ بنابراین، برای تضمین موفقیت این ایدئولوژی و خود پاکستان، دولت موظف است این ایدئولوژی را تقویت و تبلیغ کرده و مشروعیت آن را در چارچوب پاکستان تضمین نماید.

اصل چهارم این که ارتش معتقد است هند در تلاش برای استیلا بر منطقه و تحمیل خواست‌های خود بر پاکستان و سایر کشورهای همسایه است و باید در مقابل آن به هر قیمتی مقاومت کرد. این مفهوم مستقیماً به احساس تهدید وجودی از جانب هند مربوط می‌شود؛ هم به لحاظ توطئه و تبانی با سایر بازیگران علیه پاکستان و هم از جهت تقویت آن در نظام بین‌الملل. ژنرال ایوب‌خان یکی از مهم‌ترین بنیانگذاران این باور بود. وی در سال ۱۹۶۷ تصریح کرد که ریشه همه اختلافات هند و پاکستان، «تمایلات جاه‌طلبانه هند برای جذب پاکستان و تبدیل آن به یک پیرو و حوزه پیرامونی بوده و پاکستان از همان نخستین روزهای استقلال، ناخواسته درگیر یک کشمکش تلخ و طولانی برای حفظ موجودیت و بقای خود شده است... برنامه‌های هند در حوزه سیاست خارجی تماماً یک هدف اصلی را دنبال کرده که انزوا و در نهایت تجزیه پاکستان است» (Ayub Khan, 2006, p. 136). همچنین محمد اسلم زبیری، از افسران ارتش پاکستان، می‌نویسد که افراط‌گرایان هندی هنوز هم رویای یک هند تقسیم‌نشده را در سر دارند، ولی حتی میانه‌روهای هندی نیز مایل هستند که پاکستان را به عنوان یک پیرو هند و یک ناظر بی‌ضرر بینند (Zuberi, 1971, p. 22). خالد محمود، دیگر افسر ارتش پاکستان، معتقد است که هند برداشت خاص خود را از امنیت جنوب آسیا دارد و می‌خواهد نظام امنیتی و اقتصادی خود را بر کل منطقه تحمیل نماید. ضمن اینکه در پی آن است که گزینه‌های سیاست خارجی همسایگان خود را محدود نماید؛ چنان که آن‌ها مجبور باشند مطابق با اهداف سیاست خارجی هند سیاست‌گذاری کنند (Mehmud, 1985, p. 4). در

مجموع می‌توان گفت که دو گانه روایت هند به عنوان یک هژمون منطقه‌ای با اهداف شرارت‌آمیز و پاکستان به عنوان تنها کشور برای مقاومت در مقابل آن، در گفتمان امنیتی پاکستان اصلی پایدار است (Abbас, 2016).

سیاست پاکستان در قبال افغانستان

سیاست افغانی پاکستان تطابقی کاملاً منطقی با کلیت سیاست خارجی این کشور دارد و از فرهنگ استراتژیک آن بر پایه برداشت تهدید از جانب هند و محوریت اسلام به عنوان عنصر وحدت بخش کشور ریشه می‌گیرد. پاکستان همواره از نزدیکی روابط هند با افغانستان و همین‌طور، آمال قومی پشتون‌ها احساس تهدید می‌کند. از اینرو، اهداف کلی سیاست پاکستان در قبال افغانستان همواره بر حل و فصل یا کنترل موضوع خط دیوراند، مهار مبارزات قومی پشتون‌ها و دور نگه داشتن آن‌ها از پشتون‌های پاکستان و استقرار یک دولت دوست در کابل که فاصله خود را با هند حفظ کند، متمرکز بوده است. دیگر عامل بازدارنده روابط که به ویژه بعد از سال ۲۰۰۱ پررنگ‌تر شده، موضوع تروریسم فرامرزی است. از سویی، پاکستان افغانستان و هند را به جانب‌داری و حمایت از معارضین بلوچ در قالب ارتش آزادی بخش بلوچستان متهم کرده و در سوی مقابل، کابل نیز اسلام‌آباد را به پشتیبانی از گروه‌های تروریستی متهم می‌کند که نیروهای امنیتی افغان و نیروهای خارجی فعال در افغانستان را هدف قرار می‌دهند (Schaffer, 2011, p. 20). افغانستان در روابط پاکستان با ایالات متحده نیز همواره از موضوعات اصلی بوده که نقطه اوج آن، در مقابله با تجاوز شوروی در دهه ۱۹۸۰ و همچنین بعد از یازدهم سپتامبر است. در دهه ۱۹۸۰، پاکستان در خط مقدم مبارزه با اتحاد شوروی در افغانستان قرار داشت که با حمایت جامعه بین‌المللی بعد از یک دهه به موفقیت رسید. پس از این مقطع، افغانستان و به تبع آن، پاکستان به تدریج از اولویت‌های سیاست خارجی امریکا کنار رفتند تا اینکه وقوع حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، این دو کشور را مجدداً به حوزه تمرکز منطقه‌ای ایالات متحده بازگرداند.

با این مقدمه، نمودهای بارز فرهنگ استراتژیک در سیاست خارجی پاکستان در سه مقطع زمانی مهم سیاست خارجی این کشور در قبال افغانستان را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پاکستان و ظهور طالبان

در میانه جنگ داخلی افغانستان در ابتدای دهه ۱۹۹۰، اضمحلال دولت مرکزی و رها شدن افغانستان از جانب قدرت‌های بزرگ، وضعیتی پدید آورده بود که افغانستان عملاً به‌طور کامل میدان بازی قدرت‌های

منطقه‌ای شده بود. پاکستان، ایران، هند و حتی دولت‌های آسیای مرکزی همگی وارد رقابت در افغانستان شده و هر کدام از طریق حمایت از نیروهای نزدیک به خود، به دنبال دستیابی به اهداف و تخفیف نگرانی‌های خود از جانب افغانستان و سایر بازیگران منطقه‌ای فعال در افغانستان بودند (Rubin, 1997). در این شرایط، پاکستان ناکامی در تأمین اهداف خود از طریق مجاهدین را به مفهوم نفی منافع مشروع خود در افغانستان می‌دید و در جستجوی فرصت مناسب برای احیای منافع خود بود. در چنین بستری، دنیا شاهد ظهور طالبان بود که در کمال ناباوری به سرعت کنترل بخش اعظم افغانستان را به دست گرفت. پاکستان بر اساس فرهنگ استراتژیک هند محور و مبتنی بر مذهب خود، طالبان را یک گزینه جامع‌الشرایط برای رفع دغدغه‌های قدیمی و دستیابی به منافع و اهداف خود می‌دید. اینکه آیا طالبان فرزند پاکستان بود یا بعد از تولد، به فرزندی پاکستان درآمد، قابل بحث است. آنچه در آن تردیدی وجود ندارد، این است که پاکستان به محض ظهور طالبان، به حمایت از این گروه پرداخت. این تصمیم با تجربیات تاریخی و همچنین با برداشت پاکستان از واقعیت‌های ژئواستراتژیک منطقه‌ای و بین‌المللی هم‌خوانی کامل داشت. تصمیم‌گیران پاکستانی که آرزوی قدیمی کنترل افغانستان را داشتند، زمانی که گلبیدین حکمتیار را در بیرون راندن برهان‌الدین ربانی از کابل ناتوان دیدند، به طالبان روی آوردند. سیاست حمایت از طالبان، تصمیم مشترک ژنرال نصیرالله بابر و مولانا فضل‌الرحمان بود که با موافقت نخست‌وزیر بی‌نظیر بوتو و به‌دستور امریکایی‌ها در تلاش بودند تا سیاست‌گذاری در مورد افغانستان را از اختیار آی‌اس‌آی خارج کنند (Rashid, 1998, p. 74).

علاوه بر این، ملاحظات سیاسی دولت جدید حزب مردم هم مطرح بود که جماعت اسلامی پاکستان را در جناح مخالف و چالشی برای قدرت سیاسی خود می‌دید. در این دوره، جمعیت علمای اسلام به حزب مردم نزدیک شده بود. ترجیح حکمتیار توسط آی‌اس‌آی، با توجه به نزدیکی وی به جماعت اسلامی که روز به روز بیشتر به تروریسم بین‌المللی منسوب می‌شد، مطلوب هیچ‌یک از این افراد و نهادها نبود (Rashid, 1998, p. 76). حتی اگر فرض کنیم که آی‌اس‌آی نقشی در خلق یا ظهور طالبان نداشت یا چنانکه گزارش سفارت امریکا ادعا می‌کند، در ابتدا مخالف ظهور آن‌ها بوده (U.S. Embassy, 1994)، از رویدادهای بعدی می‌توان دریافت که بلافاصله بعد از ظهور، آن‌ها را تحت سرپرستی و قیمومت خود قرار داد. بر اساس اطلاعات موجود (U.S. Department of State, 1994)، آی‌اس‌آی مستقیماً در تصرف قندهار توسط طالبان در دسامبر ۱۹۹۴ نقش داشت. احمد رشید معتقد است که آی‌اس‌آی والی قندهار را تطمیع کرده بود تا در مقابل طالبان مقاومت نکند (Rashid, 2001, p. 39). جالب است که جماعت

اسلامی موافق چنین تغییر سیاستی نبود و قاضی حسین احمد، رهبر آن، ظهور طالبان را نتیجه توطئه ایالات متحده و بریتانیا می‌دانست (Rashid, 1998, p. 81).

ارتش طالبان را ابزاری برای پیشبرد یک سیاست کلان می‌دانست که محورهای اصلی آن عبارت بودند از: الف) استقرار حکومتی در کابل که در کنترل پاکستان باشد؛ ب) رابطه نزدیکی با هند نداشته باشد؛ پ) دسترسی مسالمت‌آمیز و ایمن به آسیای مرکزی را برای اسلام آباد فراهم کند؛ ت) به ادعای افغانستان در مورد خط دیوراند پایان دهد (Maley, 2002, p. 229). این‌ها اهدافی بودند که ریشه در تاریخ داشتند. در این میان تنها چیزی که در مقاطع مختلف تغییر کرده و می‌کند، ابزار دستیابی به این اهداف است. در دسامبر ۱۹۹۵ بدنبال تصرف قندهار توسط طالبان، آی‌اس‌آی به سرعت مسئولیت کل این پروژه را بر عهده گرفت. البته غیبت مقطعی تشکیلات در این زمینه را نباید به مفهوم این که ارتش به‌طور کلی هیچ نقشی در موضوع نداشت، تلقی کرد. ارتش در این دوره تحت فرماندهی ژنرال عبدالوحید کاکر قرار داشت که اصالتاً پشتون و با سیاست دولت پاکستان همراه بود تا اینکه در پایان سال ۱۹۹۵، این نگاه که طالبان می‌توانند امیدها و انتظارات پاکستان در افغانستان را عملی کنند، در ارتش و آی‌اس‌آی غالب شد. از این مقطع به بعد، تشکیلات پاکستان طالبان را تحت سرپرستی خود گرفت و این حمایت حداقل تا یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به صورت همه‌جانبه ادامه داشت (Rashid, 1998). این حمایت از چشم ایالات متحده هم چندان دور نبود.

چرخش بعد از ۱۱ سپتامبر

در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سیاست پاکستان در قبال افغانستان که بر حمایت از طالبان متکی بود، در تقابل مستقیم با رویکرد ایالات متحده امریکا قرار گرفت و به ناچار تصمیم گرفت به ائتلاف جهانی علیه تروریسم که توسط ایالات متحده شکل گرفته بود، پیوست و سیاست خود در قبال افغانستان را تغییر داد. این تغییر سیاست بیشتر حاصل ناممکن بودن هر گزینه دیگری جز همراهی با جامعه بین‌المللی و ایالات متحده بود. در داخل پاکستان، دیدگاه‌های متعدد و متفاوتی در این مورد وجود داشت و برخی بخش‌های مسلط در دولت و جامعه شامل بخش قابل توجهی از نخبگان تصمیم‌ساز و گروه‌های مذهبی که در فرایند حمایت از طالبان به شریک تشکیلات پاکستان بدل شده بودند، مخالف تغییر سیاست بودند.

در اتخاذ چنین تصمیمی، عوامل خارجی و رهبری پاکستان، به ویژه شخص رئیس‌جمهور ژنرال مشرف نقش اصلی را داشتند. در حالی که سیاست حمایت از طالبان در فاصله سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۱، بیشتر نتیجه فرایندها و برداشت‌های داخلی بود که روی هم رفته در آن مقطع، با عوامل و ورودی‌های خارجی نیز

هماهنگ شده بودند، تصمیم به تغییر جهت ۱۸۰ درجه‌ای بعد از ۱۱ سپتامبر، بیشتر حاصل ملاحظات خارجی و بخش‌هایی از دستگاه تصمیم‌سازی و تا حدودی در تناقض با ورودی‌های داخلی و فرهنگ استراتژیک آن کشور بود. این تناقض هنوز بعد از گذشت سالهای طولانی همچنان به قوت خود باقی است و باعث قطبی‌سازی عمیق دولت و جامعه پاکستان شده و گاه خود را در گفتار و کردار بخش‌های مختلف مسئول در کشور نشان می‌دهد و به این شائبه دامن می‌زند که پاکستان هنوز در خفا به سیاست قبلی خود ادامه می‌دهد و به‌طور کامل در مبارزه علیه تروریسم همکاری نمی‌کند؛ اما نگاهی به فرایند مناسبات امریکا با هند در آن مقطع، نشان می‌دهد که حتی تصمیم به همراهی با جریان مبارزه با تروریسم نیز تا حدود زیادی با اصول فرهنگ استراتژیک هندمحور پاکستان هم‌راستا بوده است.

امریکا و هند از اواخر دهه ۱۹۹۰، به تدریج تمایل بیشتری به یکدیگر پیدا کرده و از «دموکراسی‌های بیگانه»^۱ دوران جنگ سرد به «دموکراسی‌های متعهد»^۲ پس از جنگ سرد تغییر موضع دادند (Kux, 2000). این تغییر، پیامدهای زیادی داشت. اولاً، امریکا روابط با هند را به‌صورت جامع و نهادینه در حوزه‌های متنوعی شامل تعاملات تجاری، گفتگوهای سیاسی و تبادلات نظامی توسعه داد. دوم، سیاست جدیدی را در قبال مناقشه کشمیر در پیش گرفت که خواهان احترام به خط کنترل، تشویق گفتگوی مستقیم بین هند و پاکستان و مخالفت با به کارگیری زور برای حل اختلافات بود و مطلوبیت چندانی برای پاکستان نداشت. سوم، برای هند یک نقش پیشرو و برتر در جنوب آسیا و حتی فراتر از آن قائل بود و همکاری با هند در موضوعات بین‌المللی را توسعه داد. چهارم، هند به بزرگترین دریافت‌کننده کمک‌های توسعه‌ای امریکا در جنوب آسیا تبدیل شد (Guihong, 2003, pp. 99-100). کمک ایالات متحده به هند در سال مالی ۲۰۰۰ به ۱۷۰ میلیون دلار رسید که دومین در آسیا (پس از اندونزی) و تقریباً ۴۵ برابر کمک به پاکستان (۳/۷۸ میلیون دلار) بود (Lum, 2002, p. 20). البته تمایل امریکا به هند، به مفهوم «اول هند» بود و نه «فقط هند» و پاکستان برای امریکا به دلایل مختلف به‌طور کامل قابل چشم‌پوشی و انکار نبود؛ اما همین وضعیت هم برای پاکستان بسیار دردناک و غیرقابل پذیرش بود.

با ورود جورج بوش به کاخ سفید در سال ۲۰۰۱، وی نیز سیاست دولت قبلی را با قدرت بیشتر ادامه داد. دولت بوش تأکید بر موضوع عدم اشاعه به عنوان تنها عامل تعیین‌کننده سیاست امریکا در قبال هند را تا

^۱ Estranged Democracies

^۲ Engaged Democracies

حدی کنار گذاشت و درخواست‌های مکرر از هند برای امضای معاهده عدم اشاعه و معاهده جامع منع آزمایشات هسته‌ای را رها کرد و دو کشور در «چارچوب راهبردی جدید»^۱ وارد دور جدیدی از گفتگوهای راهبردی شدند (Feinstein, 2002, p. 5). در تابستان ۲۰۰۱، دو کشور همکاری‌های نظامی خود را نیز تقویت کردند؛ چنانکه در ابتدای سپتامبر، ایالات متحده آماده بود تا لغو کلیه تحریم‌های هسته‌ای هند را اعلام کند؛ درحالی‌که بسیاری از تحریم‌های پاکستان هنوز به قوت خود باقی بود (Feinstein, 2002, p. 7). عمده این تحریم‌ها ناشی از برنامه هسته‌ای پاکستان بود، اما در عین حال، امریکا فشار زیادی به پاکستان وارد می‌کرد تا از نفوذ خود بر طالبان برای متقاعد ساختن آنان به تحویل اسامه بن لادن استفاده کرده و اردوگاه‌های تروریست‌ها در افغانستان و پاکستان را تعطیل کند (Rasanayagam, 2003, p. 220). در چنین شرایطی که پاکستان منزوی شده و پایین‌ترین اولویت را برای دولت بوش داشت و کشورهای منطقه نیز از سیاست پاکستان در قبال افغانستان ناخشنود بودند، تصمیم‌گیران پاکستان به خوبی متوجه شده بودند که همکاری آن‌ها با طالبان نمی‌تواند بیش از این ادامه داشته باشد (Guihong, 2003, p. 90)؛ بنابراین، منطقی بود که پیش از آن که خیلی دیر شود، بازی خود را در افغانستان تغییر دهند.

به اعتقاد استفن کوهن، هیچ بخشی از جهان به اندازه جنوب آسیا از وقایع یازده سپتامبر متأثر نشد (Cohen, 2001, p. 13) و در این شرایط، طبیعی بود که این منطقه و به خصوص کشور هم‌جوار با افغانستان، یعنی پاکستان، در جریان مبارزه با تروریسم درگیر شود. حمله به مرکز تجارت جهانی، پاکستان را مجدداً در مرکز توجه ایالات متحده قرار داد. پاکستان با استفاده از این فرصت، ضمن دفع تهدید جدی امریکا، هم‌زمان می‌توانست از توجه و حمایت امریکا برخوردار شده و حداقل بخشی از روابط رو به رشد امریکا با هند را متوقف کند (Schaffer, 2004). هندی‌ها هم البته بی‌کار نبودند و با ارائه پیشنهاد همکاری همه‌جانبه در مبارزه با تروریسم، تاکید می‌کردند که مبارزه امریکا با تروریسم با حضور پاکستان از مسیر خود منحرف شده و به نتایج واقعی و مطلوب منجر نخواهد شد (Khan, 2006). نطق تلویزیونی ژنرال مشرف در تبیین تصمیم به تغییر سیاست ۱۸۰ درجه‌ای در قبال طالبان و افغانستان، در بیستم سپتامبر ۲۰۰۱، اهمیت بسیار زیادی در درک ابعاد و زوایای مختلف این تصمیم دارند. وی در این نطق گفت: «معنای شعار «اول پاکستان» این است که منافع پاکستان بر هر ملاحظه اخلاقی، قانونی و ایدئولوژیک مقدم است... با این تصمیم، هند امکان استفاده از جریان مبارزه با تروریسم علیه پاکستان را نخواهد یافت؛ پاکستان قادر خواهد

¹ New Strategic Framework

بود جامعه بین‌المللی و به ویژه ایالات متحده را به درک بهتری از موضع خود درخصوص کشمیر برساند و در نتیجه به حل مطلوب آن کمک نماید؛ پاکستان از دارایی‌های استراتژیک خود (توان هسته‌ای) محافظت خواهد کرد و همچنین از منافع اقتصادی این تصمیم بهره‌مند خواهد شد» (News, 2001).

شعار «اول پاکستان» ژنرال مشرف در واقع مبنای سیاست خارجی پاکستان بعد از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ را تشکیل می‌داد. تفسیر این شعار، عملاً جدا کردن پاکستان از گروه‌ها و جنبش‌های اسلامی در سایر کشورها بود و یکی از عناصر اساسی فرهنگ استراتژیک پاکستان را که دفاع از جریانات اسلامی و در مواقع لزوم، استفاده از آن‌ها به عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف خود بود، موقتاً کنار می‌گذاشت و البته در عرصه سیاست داخلی نیز دلالت‌های خاص خود را داشت. در میان اهداف مورد اشاره مشرف، بهره اقتصادی و صیانت از توان هسته‌ای به میزان قابل ملاحظه‌ای محقق گردید و از اقدام هند برای بهره‌برداری از جریان مبارزه با تروریسم علیه پاکستان نیز جلوگیری شد، اما هدف مرتبط با کشمیر پیچیدگی‌های بیشتری داشت. فقدان یک نظام تصمیم‌گیری که خروجی نهایی آن نتیجه مصالحه و توافق میان منافع مختلف و نهادهای گوناگون کشور باشد، هم در اتخاذ سیاست حمایت از طالبان و هم در ترک آن کاملاً هویدا بود. با توجه به نزدیکی تاریخی پاکستان و ایالات متحده، عامل حافظه تاریخی نقش مهمی در اتخاذ این تصمیم داشت. تاریخ سیاست خارجی پاکستان مکرراً شاهد داستان تلاش مداوم برای موازنه قوا در برابر تهدید هند بوده است. حتی در تصمیم پیوستن به جریان مبارزه با تروریسم و رها کردن حمایت از طالبان، نقش هند برجسته بود. تصمیم‌سازان سیاست خارجی پاکستان آگاه بودند که در صورت عدم تغییر سیاست پاکستان، هند آماده پر کردن این خلأ خواهد بود و این امر، نه تنها اقدام علیه طالبان بلکه اقدام علیه پاکستان را نیز به دنبال خواهد داشت. در این صورت، هند در موقعیتی قرار می‌گرفت که می‌توانست اهداف سیاسی و امنیتی بلندمدت خود علیه پاکستان از جمله در کشمیر را محقق نماید. از این جهت، تصمیم پاکستان برای پیوستن به کمپ ایالات متحده و تلاش برای موازنه قوا در برابر هند، چندان از حافظه و سابقه تاریخی سیاست خارجی این کشور جدا نبود.

بازگشت تدریجی

جریان مبارزه با تروریسم، بر خلاف هیجان و جدیت اولیه ایالات متحده آمریکا، بعد از گذشت چند سال به تدریج رو به افول گذاشت. بخشی از این اتفاق، ناشی از بی‌برنامگی ایالات متحده بود. در واقع، آن‌ها در ابتدا تنها به انتقام‌جویی و نابودی القاعده و فروپاشی حکومت طالبان در افغانستان می‌اندیشیدند و بعد از آن که این هدف خیلی زود حاصل شد، تازه با موضوعات مهم‌تری مانند دولت‌سازی، برقراری ثبات

بلندمدت و حل و فصل مسائل و رقابت‌های منطقه‌ای در افغانستان روبرو شدند که هر یک داری پیچیدگی بسیار بود و زمان طولانی‌تری را طلب می‌کرد. با این حال، باز هم انتظار و پیش‌بینی امریکایی‌ها این بود که قادر خواهند بود طی چند سال، این موضوعات را به سرانجام برسانند و این خوش‌بینی افراطی گاه تا جایی پیش می‌رفت که برخی مقامات امریکایی ساده‌انگارانه حتی از فرایند ملت‌سازی در افغانستان هم سخن می‌راندند. تکرار و تعدد ناکامی‌های امریکا در افغانستان، به تدریج شرکای آن‌ها را هم دچار تزلزل و تردید نمود. در میان این شرکای متزلزل، پاکستان با توجه به سابقه، انگیزه‌های دیگری نیز برای پی‌گیری دستور کار متفاوت خود در افغانستان داشت و به تدریج و به صورت کاملاً هوشمندانه، بازی دوگانه خود را در افغانستان و در برابر امریکا از سر گرفت. بازی دوگانه پاکستان به نوعی بازگشت به سیاست سنتی آن‌ها از یک سو و همراهی ظاهری و نسبی با امریکا برای تداوم بهره‌مندی از مزایا و مواهب حضور در ائتلاف مبارزه با تروریسم و جلوگیری از بهره‌برداری هند از شرایط بود. از این جهت، حتی بازی دوگانه پاکستان در این مقطع نیز در پیگیری اصول فرهنگ استراتژیک این کشور طراحی شده بود. البته این بازی دوگانه و پیامدهای آن از چشم جامعه بین‌المللی و به خصوص ایالات متحده دور نمانده و پاکستان مرتباً به ارتباط و حمایت از طالبان متهم می‌شود.

دولت پاکستان مدعی تلفات پنجاه هزار نفری و هزینه چهار میلیارد دلاری در جریان مبارزه با تروریسم است، اما درد بزرگ‌تر برای پاکستان، تبلیغات دائماً منفی و معرفی این کشور به عنوان بخشی از مشکل و نه بخشی از راه‌حل بحران افغانستان است (Abbas, 2016). در واقع، در هر حمله و اقدام تروریستی از جانب طالبان و حتی مخالفت آن‌ها با مذاکرات سیاسی، انتقاد اصلی متوجه پاکستان و عدم تلاش آن‌ها برای کنترل طالبان به عنوان متحد قدیمی خود، می‌شود. این در حالی است که پاکستان نفوذ گذشته را بر طالبان ندارد. پاکستان تحت فشار ایالات متحده برای مهار رفت و آمد آزادانه تروریست‌ها بین دو کشور و در تلاش برای اثبات صداقت خود به عنوان متحدی مؤثر برای ایالات متحده، اقدامات متعددی از جمله چند مرحله عملیات نظامی در مناطق قبایلی و همچنین حصارگذاری حدود هفتاد کیلومتر از مرزهای مشترک، انجام داده که خوشایند طالبان نبوده و نفوذ پاکستان را در میان آن‌ها کاهش داده است (Ibrahim, 2002, p. 23).

به علاوه، از زمان ائتلاف تحت رهبری ایالات متحده علیه طالبان، سیاست خارجی پاکستان مشکلات زیادی در تأمین منافع و نگرانی‌های مشروع خود در افغانستان داشته است. این منافع و دغدغه‌های مشروع علاوه بر روابط دوستانه و مبتنی بر حسن همجواری و تضمین ثبات و توسعه در منطقه، حل و فصل ناامنی‌ها

حول خط دیوراند، نفوذ هند، ظهور داعش، بی‌ثباتی و افزایش مناطق خارج از کنترل دولت مرکزی در افغانستان هستند (Janjua, 2017)؛ اما فراتر از همه این‌ها که مقامات پاکستان بسیار به آن اعتراف دارند، نگرانی اصلی پاکستان، کماکان نفوذ روزافزون هند در افغانستان و محاصره شدن از دو سو توسط هند است (Woodward, 2010). حضور فزاینده هند در افغانستان حساسیت زیادی در تشکیلات پاکستان ایجاد می‌کند. گمانه‌زنی دائمی در هر دو کشور مبنی بر این که دیگری در حال هدایت جنگ نیابتی در افغانستان برای کسب برتری راهبردی بر رقیب دیرینه است، بر برداشت‌های امنیتی آنان نسبت به افغانستان تأثیر زیادی دارد (Newman, 2010). این برداشت، به ویژه در این مقطع زمانی خاص برجسته‌تر بوده است. به تعبیر احمد رشید، «کابل ناگهان یک کشمیر جدید-آوردگاهی برای رقابت هند و پاکستان- شده بود» (Rashid, 2008, p. 110). تلاش هر دو کشور برای اتحاد راهبردی با افغانستان و تلاش هم‌زمان برای جلوگیری از دسترسی دیگری، گویای وجود جنگ نیابتی در افغانستان است. این جنگ نیابتی در افغانستان تهدید امنیتی خارجی نسبت به پاکستان را تشدید می‌کند و حتی پتانسیل بی‌ثباتی گسترده در منطقه و در بدترین حالت، یک جنگ دیگر بین هند و پاکستان را نیز دارد.

پاکستان گسترش روزافزون حضور هند در افغانستان را نوعی تلاش برای احاطه پاکستان و یک تهدید موجودیتی برای خود می‌داند و در مقابل، توسعه حضور و نفوذ خود در افغانستان را با هدف دستیابی به عمق استراتژیک بسیار حیاتی و ضامن امنیت و بقای خود می‌شمارد (Roche, 2010). فعالیت حدود چهار هزار نیروی کار هند در پروژه‌های عمرانی و بازسازی افغانستان، افتتاح شش کنسول‌گری در نقاط مختلف افغانستان علاوه بر سفارت در کابل و اعطای حدود ۱.۲ میلیارد دلار کمک که هند را در رده پنجم حامیان مالی افغانستان قرار می‌داد (Ahmadzai, 2010)، از جمله اقدامات هند بعد از حمله امریکا و ناتو بود که اصلاً به مذاق پاکستان خوش نمی‌آمد. فعالیت سرویس اطلاعاتی هند در افغانستان طبیعتاً ابعاد ضدپاکستانی هم دارد، اما پاکستان آن‌ها را متهم می‌کند که شورشیان جنبش آزادیبخش بلوچ را در افغانستان آموزش داده و کمک مالی و تسلیحاتی در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند (Ahmed, 2015).

تحولات پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ باعث شد معادلات جنوب آسیا شکل جدیدی در سیاست اکثر کشورها از جمله ایالات متحده پیدا کند. پاکستان در سال ۲۰۰۱ با تغییر سیاست خود در افغانستان و پیوستن به جریان مبارزه با تروریسم به رهبری ایالات متحده، موفق شده بود فرایند نزدیکی امریکا به هند را متوقف نماید و این دستاورد به اندازه‌ای اهمیت داشت که اتخاذ آن تصمیم سخت را کاملاً توجیه می‌کرد؛ اما با گذشت چند سال و اتهاماتی که در ارتباط با بازی دوگانه و عدم جدیت پاکستان در مبارزه با

تروریسم مطرح می‌شد، امریکا بار دیگر به هند روی آورد و معامله هسته‌ای دو کشور عملاً مشارکت امریکا با پاکستان را به شدت متأثر نمود (Schaffer, 2011). به علاوه، طی سال‌های اخیر، ایالات متحده و پاکستان در عمل، اهداف مشترکی در قبال افغانستان ندارند. در حالی که دغدغه اصلی ایالات متحده خروج آبرومندانه نیروهای خود از افغانستان است، پاکستان بیش از هر چیزی نگران نفوذ فزاینده هند در افغانستان و شرایط بعد از خروج نیروهای خارجی است. از این جهت است که پاکستان بر پایه فرهنگ استراتژیک خود به تدریج به سیاست‌های سنتی بازگشته است.

نتیجه‌گیری

فرهنگ استراتژیک پاکستان بخشی از هویت این کشور و حاصل تجربیات تاریخی و سنت‌های دینی و فرهنگی آن است که به‌عنوان یک میراث پایدار در این کشور، در عمل، هم شیوه تصمیم‌گیری در موضوعات استراتژیک در آن کشور را مشخص می‌کند و هم امکان درک جهت‌گیری‌های سیاسی پاکستان را مهیا می‌نماید. آنچه در این مقاله آمد، گویای نگرانی‌های پاکستان در ارتباط با افغانستان و پایه‌های سیاست خارجی (ارتش) پاکستان در قبال آن کشور است. پیچیدگی‌های امنیتی داخلی، چالش‌های امنیتی خارجی، پویایی‌های سیاست داخلی و اهمیت منابع اقتصادی در پاکستان با افغانستان در هم تنیده است. مبنای امنیت خارجی پاکستان، استراتژی محافظت در برابر هند از طریق ائتلاف با افغانستان است؛ تا هم عمق استراتژیک برای پاکستان فراهم کند و هم مانع نفوذ هند در افغانستان شود. از این جهت، افغانستان چنان جایگاهی در امنیت ملی و سیاست خارجی پاکستان دارد که این کشور، حتی اگر در مقطعی به صورت واقعی تصمیم به عدم مداخله در آن بگیرد، بنا به عوامل و نیروهای مختلف و بسیار قدرتمندی که در ذات و هویت پاکستان نهاده شده‌اند، قادر به پیشبرد عملی این سیاست نخواهد بود.

هدف سیاست خارجی پاکستان در قبال افغانستان در دهه ۱۹۹۰ پایان دادن به جنگ داخلی و مقابله با نقش بازیگران منطقه‌ای به‌خصوص هند بود. اگر پاکستان اقدام به پر کردن خلأ قدرت در افغانستان نکرده بود، هند در افغانستان امروز جایگاه بسیار عمیق‌تری داشت. حمایت پاکستان از طالبان قبل از یازدهم سپتامبر نیز تلاشی برای تأمین امنیت مرزهای غربی و مدیریت افغانستان بود. بعد از یازدهم سپتامبر هم اصول فرهنگ استراتژیک پاکستان نقش بسیار مهمی در تغییر سیاست این کشور و پیوستن به جریان مبارزه با تروریسم به رهبری ایالات متحده ایفا کردند. واقعیت این است که سیاست خارجی پاکستان همواره در تعقیب یک موازنه قدرت پیچیده در جنوب آسیا از طریق اتحاد و ائتلاف با قدرت‌های بزرگ بوده تا از این طریق، حمایت بین‌المللی حداکثری را برای رسیدگی به نگرانی‌های امنیتی جدی خود در شرق با هند و در مراتب

پایین‌تر در غرب با افغانستان کسب نماید. این ائتلاف و اتحاد در هر زمانی که ممکن بوده، با ایالات متحده ایجاد شده و در برخی مقاطع زمانی نیز با چین صورت گرفته است.

آنچه گفته شد، به‌خوبی طبیعت پایدار برداشت‌های فرهنگ استراتژیک پاکستان را، که برخی از آن‌ها حتی به قبل از دوره استقلال بازمی‌گردند، آشکار می‌سازد. البته، این بدان مفهوم نیست که این برداشت‌ها در گذر زمان تحول و تکوین نیافته‌اند. بلکه واقعیت این است که اتکای پاکستان بر بازیگران غیردولتی به تدریج و به‌ویژه با دستیابی به سلاح هسته‌ای به صورت جدی متحول شده است. ترکیب سیاست اتکا به بازیگران غیردولتی با مفهوم بازدارندگی هسته‌ای، از پایه‌های راهبردی سیاست خارجی پاکستان به‌ویژه در منطقه بوده است. در عین حال، برداشت‌های پاکستان از تهدید افغانستان با دغدغه همیشگی آن کشور نسبت به هند، هر روز بیش از گذشته جفت و جور و هم‌راستا شده است. پاکستان عمیقاً باور دارد که افغانستان باید شریک پاکستان باشد و نباید با هند رابطه نزدیکی برقرار نماید. این دیدگاه حتی اکنون پس از سه دهه، بیانگر نوع نگاه پاکستان به روابط خود و هند با افغانستان است. این فرهنگ استراتژیک فضای چندانی برای اصلاح یا تغییر در رفتار پاکستان باقی نمی‌گذارد. برداشت‌ها و سیاست‌های پاکستان در قبال هند و افغانستان، علاوه بر منافع مادی، بنیان‌های ایدئولوژیک هم دارند و رفع نیازها و خواسته‌های مادی پاکستان، به معنای رسیدگی به دغدغه‌های ایدئولوژیک آن در مورد محیط اطراف خود نیست. این همان واقعیتی بود که ایالات متحده آمریکا برای چند دهه به آن پی نبرده بود و دائماً با اعطای کمک‌های مالی و حمایت‌های سیاسی، تلاش داشت تا رفتار پاکستان را در محیط پیرامونی خود کنترل و تنظیم نماید.

به دلایل پیش گفته، شاید بتوان با تقریب بالایی نتیجه گرفت که حتی اگر غیرنظامیان کنترل کامل پاکستان و سیاست خارجی منطقه‌ای آن را به دست می‌گرفتند، بعید بود که پاکستان رفتار چندان متفاوتی در پیش می‌گرفت؛ چراکه ارتش موفق شده باورهای استراتژیک خود و ابزارهای مدیریت آن‌ها را به نحو موثری در افکار عمومی این کشور نهادینه نماید. این بدان معنی است که حتی استقرار ساختاری واقعاً دموکراتیک یا واگذاری مسئولیت سیاست‌گذاری به غیرنظامیان نیز لزوماً منتج به کنار گذاشته شدن تجدیدنظر طلبی پاکستان در قبال هند، کشمیر و افغانستان نخواهد شد و انتظار تغییر در سیاست کلان پاکستان در قبال افغانستان، در آینده قابل پیش‌بینی واقع‌بینانه نخواهد بود.

References

- Abbas, S. S. (2016). Pakistan Fully Prepared to Respond to Any Threat: Gen Raheel. *Dawn*, September 19, 2016, <http://www.dawn.com/news/1284742>.

- Abdullahkhani, A. (2007). Three Generations, Three Discourse in Strategic Culture. *Motale'at Rahbordi Quarterly*, 10 (2), 239-259 (in Persian).
- Ahmed, I. (2015). The Unfinished Partition. *Friday Times*, October 23, 2015, <http://www.thefridaytimes.com/tft/the-unfinished-partition>.
- Al-Rodhan, N. (2015). Strategic Culture and Pragmatic National Interest. *Global Policy*, Retrieved from <http://www.globalpolicyjournal.com/blog/22/07/2015/strategic-culture-and-pragmatic-national-interest>, Accessed on: 2017/02/21.
- Amin, S. M. (2000). *Pakistan's Foreign Policy*. Oxford University Press.
- Anwari, M. N. (1988). Deterrence- Hope or Reality. *Pakistan Army Journal* 29, 47.
- Askari Rizvi, H. (1999). Pakistan in 1998: The Policy under Pressure. *Asian Survey*, 39 (1), 184.
- Askari Rizvi, H. (2002). Pakistan's Strategic Culture. In *South Asia in 2020: Future Strategic Balances and Alliances* (Chapter 12). Carlisle Barracks, PA: Strategic Studies Institute, U.S. ArmyWar College, 307.
- Ayub Khan, M. (2006). *Friends Not Masters: A Political Autobiography* (1967). Islamabad: Mr. Books.
- Barfield, T. (2012). *Afghanistan: A Cultural and Political History*. Princeton: Princeton University Press.
- Bass, G. J. (2013). *The Blood Telegram: Nixon, Kissinger, and a Forgotten Genocide*. New York: Alfred A. Knopf.
- Booth, K. (2005). Strategic Culture: Validity and Validation. *Oxford Journal on Good Governance*, 2 (1), 25-28.
- Burkie, S. J. (2007). Kashmir: A Problem in Search of a Solution. *United States Institute of Peace Peaceworks*, Retrieved from <http://www.usip.org/files/resources/PWmarch2007.pdf>.
- Cohen, S. P. (1984). *The Pakistan Army*. Berkeley: University of California Press.
- Cohen, S. P. (2001). *India: Emerging Power*. Washington, DC: The Brookings Institution Press.
- Concluding address by Tehmina Janjua, Pakistan's Foreign Secretary. (2017). Conference on Achieving Peace in Afghanistan: Challenges and Prospects. Organised by the Islamabad Policy Research Institute, May 10-11.
- Degaut P., & M. Rosas (2016). Ideas, Beliefs, Strategic Cultur and Foreign Policy: Understanding Brazil's Geopolitical Thought. Doctoral Dissertation. Florida Central University.
- Fair, C. C. (2014). *Fighting to the End: The Pakistan Army's Way of War*. New York: Oxford University Press.
- Fair C. C., & S. G. Jones (2009). Pakistan's War Within. *Survival* 51(6), 161-88.
- Farooqui, Q. (1992). Islamic Concept of Preparedness. *Pakistan Army Journal* 33, 10-24.

- Feinstein, L. (2002). When Policy Priorities Converge: US Relations with India and Pakistan. In *A New Equation: U.S. Policy toward India and Pakistan after September 11*. Carnegie Endowment for International Peace Working Paper 27, 5.
- Ghumman, I. A. (1990). Pakistan's Geostrategic Environment and Military System. *Pakistan Army Journal* 31, 26-37.
- Glenn, J. (2009). Realism versus Strategic Culture: Competition and Collaboration. *International Studies Review*, 13(2), 270-285.
- Gray, C. S. (1999). Strategic Culture as Context: The First Generation of Theory Strikes Back. *Review of International Studies*, 25(1), 49-69.
- Gray, C. S. (2006). Out of the Wilderness: Prime-time for Strategic Culture. Defense Threat Reduction Agency & National Institute for Public Policy. Retrieved from: <https://fas.org/irp/agency/dod/dtra/stratcult-out.pdf>
- Guihong, Z. (2003). US Security Policy towards South Asia after September 11 and its Implications for China: A Chinese Perspective. *Strategic Analysis* 27 (2). New Delhi: IDSA, 83-89.
- Haqqani, H. (2005). *Pakistan: Between Mosque and Military*. Washington, D.C.: Carnegie Endowment for International Peace.
- Hopf, T. (1998). The Promise of Constructivism in International Relation Theory. *International Security*, 23 (1). Reprinted in Linklater, Ed.
- Hudson, V. M. ed. (1997). *Culture and Foreign Policy*. Boulder: Lynne Rienner.
- Hussain, R. (2005). *Pakistan and the Emergence of Islamic Militancy in Afghanistan*. Burlington: Ashgate.
- Ibrahim, S. (2002). Interview- Dr Maleeha Lodhi (Former Ambassador to the United States). *Monthly Newslines* (July), 21-25.
- Iftikhar, A. (2004). Islam, Democracy and Citizenship Education: An Examination of the Social Studies Curriculum in Pakistan. *Current Issues in Comparative Education*, 7(1), 39-49.
- Ilahi, S. (2003). The Radcliffe Boundary Commission and the Fate of Kashmir. *India Review*, 2(1), 77-102.
- Johnston, A. I. (1995). Thinking about Strategic Culture. *International Security*, 19(4), 32-64.
- Jonston, A. I. (2009). *Strategic Cultur and weapons of Mass destruction*. Palgrave: Mcmilian.
- Jones, D. (1990). Soviet Strategic Culture. In: Carl G. Jacobsen (ed), *Strategic Power: USA/USSR*, New York: St. Martin's Press.
- Kapur, P. S. (2007). *Dangerous Deterrent: Nuclear Weapons Proliferation and Conflict in South Asia*. Stanford: Stanford University Press.
- Khalid, F. (1988). India's Nuclear Capability and Delivery System. *Pakistan Army Journal*, 29, 2-7.
- Khalid M. A. (1995). *Working with Zia: Pakistan Power Politics 1977-1988*. New York: Oxford University Press.

- Khan, I. (2012). *Pakistan's Strategic Culture and Foreign Policy Making*. New York: Nova Science Publishers.
- Khan, M. (2011). Security Environment in South Asia. *Hilal* 48, 19.
- Khan, Z. (2011). Tactical Nuclear Weapons and Pakistan's Option of Offensive-Deterrence. In *Nuclear Pakistan: Strategic Dimensions*. Karachi: Oxford University Press.
- Komrij, F. (2012). Strategic Culture and Divergent Security Policies of European States. *International Relation Studies*. Retrieved from <http://www.e-ir.info/2012/06/17/strategic-culture-and-divergent-policies-of-european-states/>. Accessed on 2017/02/12.
- Kux, D. (2000). India and the United States: Estranged Democracies 1941–1991. In Kanti Bajpai and Amitabh Mattoo, (Ed.). *Engaged Democracies: India–US Relations in the 21st Century*, New Delhi: Har Anand Publications Pvt. Ltd.
- Lantis, J. S. (2002). Strategic Culture and National Security Policy, *International Studies Review*, 4(3), 87-113.
- Lavoy, P. R. (2005). Pakistan's Strategic Culture: A Theoretical Excursion. *Strategic Insights*, IV (10).
- Lum, T. (2002). US Foreign Aid to East and South Asia: Selected Recipients. *Congress Research Service Report for Congress*, 19 -23. Retrieved from <http://www.fpc.state.gov/documents/organisation/9661.pdf>. Accessed 29 May 2004.
- Maley, W. (2002). *The Afghanistan Wars*. London: Palgrave.
- Mehmud, K. (1985). India's Posture as a Regional Power. *Pakistan Army Journal* 26, 4.
- Mohammad Khan, R. (1991). *Untying the Afghan Knot*. London: Duke University Press.
- Mohammad Khan, R. (2011). *Afghanistan and Pakistan: Conflict, Extremism, and Resistance to Modernity*. Washington, D.C: Baltimore, Md: Woodrow Wilson Center Press; Distributed by Johns Hopkins University Press.
- Muqem Khan, F. (1963). *The Story of the Pakistan Army*. Karachi: Oxford University Press.
- Pakistan. 2011. CIA World Factbook, accessed 25 April, <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/pk.html>.
- Poore, S. (2003). What is the Context? A Reply to the Gray-Johnston Debate on Strategic Culture. *Review of International Studies*, 29, 279-284.
- Rashid, A. (1998). Pakistan and Taliban. In *Fundamentalism Reborn, Afghanistan and The Taliban*, (ed), William Maley, Lahore: Vanguard.
- Rashid, A. (2001). *The Taliban: The Story of Afghan Warlords*. London: Macmillan.
- Rasanayagam, A. (2003). *Afghanistan: A Modern History*. London: I.B. Tauris.

- Ritbergger, V. (2002). Approaches to the Foreign Policy Derived from International relations the Ories, *Paper Prepared for Annual Meeting of the International Studies*. New Orlean.
- Rubin, B. R. (1997). U.S Policy in Afghanistan. *Muslim Politics Report*, 11 (Jan.-Feb.). Washington D.C.: Council on Foreign Relations, 2.
- Rubin, B. R. (2002). *The Fragmentation of Afghanistan*. New Haven: Yale University Press.
- Rubin, B. R., & A. Rashid (2008). From Great Game to Grand Bargain: Ending Chaos in Afghanistan and Pakistan. *Foreign Affairs*, 87(6), 30–44.
- Sarkar, J. (2010). Strategic Culture and Foreign Policy Decision-Making: The Case of India and its Ties with Israel. Sixth Annual Graduate Conference at the Hebrew University of Jerusalem (December 16, 2010), Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=1728482>.
- Snyder, J. L. (1977). *The Soviet Strategic Culture: Implications for Limited Nuclear Options*. Santa Monica: Rand Corporation.
- Schaffer, T. C. (2004). The U.S. and South Asia: New Priorities, Familiar Interests. *Global Beat Issue Brief*, 66. Retrieved from <http://www.nyu.edu/globalbeat/pubs/ib66.html>. Accessed on 15 May, 2004.
- Schaffer, H. B. & T. C. Schaffer (2011). *How Pakistan Negotiates with the United States. Cross-Cultural Negotiation Series*. Washington, D.C: United States Institute of Peace.
- Siddiqi, M. A. (1958). Can Pakistan Stay Neutral? *Pakistan Horizon*, 11(2), 70–78.
- Swami, P. (2007). India, Pakistan and the Secret Jihad: The Covert War in Kashmir, 1947–2005. London: Routledg.
- Tripodi, C. (2011). *The Edge of Empire: The British Political Officer and Tribal Administration on the North-West Frontier 1877–1947*. Farham: Ashgate.
- White, J. T. (2008). The Shape of Frontier Rule: Governance and Transition, from the Raj to the Modern Pakistani Frontier. *Asian Security*, 4(3), 219–43.
- U.S. Embassy (Islamabad), Cable, '[Excised] Believe Pakistan is Backing Taliban,' December 6, 1994.
- Wendt, A. (1994). Collective Identity Formation and the International State System. *American Political Science Review*, 88(2).
- Wendt, A. (1995). Constructing International Politics. *International Security*, 20 (1).
- Woodward, B. (2010). *Obama's War*. London: Simon & Schuster.
- Zuberi, M. A. (1971). The Challenge of a Nuclear India. *Pakistan Army Journal*, 13, 22.

دیاسپورای خاورمیانه / شمال آفریقا و رویکرد احزاب راست‌گرا در برابر شکل‌گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی

رضا ممدوحی^۱

چکیده

مهاجرت جوامع کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به قاره اروپا به دلیل جنگ و ناامنی در دو دهه گذشته منجر به تشکیل گروه‌های دیاسپورا در جامعه اروپا گردید که این امر نگرانی فزاینده‌ای در جامعه اروپایی ایجاد کرده است. احزاب راست افراطی و دیگر احزاب سیاسی اعتقاد دارند که وجود دیاسپوراهای خاورمیانه و شمال آفریقا باعث ایجاد بحران‌های هویتی در سطح قاره اروپا خواهند شد. مطالعه کتابخانه‌ای حاضر با هدف بررسی تأثیر دیاسپوراهای خاورمیانه و شمال آفریقا در شکل‌گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی و رویکرد احزاب راست‌گرا از دیدگاه روابط بین‌الملل نیز مقالات داخلی و خارجی، کتب و نظریه‌های دکترا در روابط بین‌الملل را مورد بررسی قرار گرفت. پس از بررسی مفهومی، پیشینه مهاجرت کشورهای آفریقایی و خاورمیانه‌ای و رویکرد احزاب راست افراطی نسبت به دیاسپوراها نیز هویت و شاخص‌های آن مورد ارزیابی قرار گرفته است. یافته‌ها نشان داد که ایجاد عوامل بحران‌ساز هویتی و انحراف از عوامل زمینه‌ساز هویت جمعی نیز بحران هویتی را پدید می‌آورد. بحران هویتی جامعه اروپایی دارای دو بعد از جمله بحران هویت ملی - فرهنگی و بحران هویت ملی - سیاسی است. شاخص شناخت و اعتقاد نیز در هویت ملی - فرهنگی و شاخص روانی نیز در هویت ملی - سیاسی تأثیر دارد. همچنین رویکرد احزاب راست افراطی با بنیان‌های مختلف نشان داد که نسبت به دیاسپوراها دیدگاه مشترکی داشته و آن را خطری جدی برای هویت خود می‌دانند. با توجه به نیاز نیروی انسانی جوان و جمعیت رو به پیری جامعه اروپایی، وجود بحران هویتی حتی با مخالفت احزاب راست افراطی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: دیاسپوراها، مهاجران به اروپا، هویت اروپا، خاورمیانه‌ای، شمال آفریقا.

^۱. دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه سوربون پاریس.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۰۴

Middle East / North African Diaspora and the Approach of Right-wing Parties Towards the Formation of Identity Crises in European Countries

Reza Mamdouhi¹

PhD in International Relations
University of Sorbonne

Abstract

The migration from the Middle East and North Africa to Europe due to war and insecurity over the past two decades has led to the formation of Diaspora groups in Europe, which has raised growing concerns in the European society. Far-right parties as well as other political parties believe that the existence of Middle East and North African Diaspora will create identity crises across the Europe. The aim of this research paper is to examine the impact of Middle East and North African Diaspora on the formation of identity crises in European countries and the response of right-wing parties from the perspective of international relations, whereas the method of gathering research data and information is carried out through library studies, including but not limited to documents, books, major national and international journals and theories of the doctrine of international relations. After a conceptual study, taking into consideration the migratory background of African and Middle Eastern countries and the reaction of far-right parties to the Diaspora, identity and its contributing parameters have also been evaluated. Findings of the paper show that the creation of contributory factors to identity crisis and deviation from the underlying factors of collective identity also bring about identity crisis. The identity crisis of the European society has two dimensions, namely national-cultural and national-political identity crisis; while the parameters of cognition and belief affect national-cultural identity, the psychological ones have an impact on national-political identity. Furthermore, the response of far-right parties from different political strands shows that they hold a common view of the Diaspora and consider it a serious threat to their identity. Given the need for young labor force and the aging population in Europe, an identity crisis will be inevitable despite the opposition of far-right parties.

Keywords: Diasporas, Migrants in Europe, European Identity, Middle East, North Africa.

مقدمه

مهاجران و پناهندگان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در سراسر جهان پراکنده شده‌اند که این آمار به‌طور عمده در کشورهای اروپایی نیز بسیار چشم‌گیر است. از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۵، میزان مهاجرت در سطح جهان از ۲۵ میلیون نفر به ۵۴ میلیون نفر رسیده است. بررسی‌ها نشان می‌دهد جنگ سوریه در سال

¹. Corresponding Author: rmmamdouhi@gmail.com

۲۰۱۱ و درگیرهای مسلحانه افغانستان، عراق، یمن، مصر، لیبی و سودان همچنین ظهور گروه های افراطی و بنیادگرا نظیر داعش همچنین فشارهای اقتصادی، خاورمیانه و شمال آفریقا را به منطقه ای آشفته و بحران زده تبدیل کرده است که این بحران ها دلیل اصلی مهاجرت اجباری بشمار می روند (Baser & Amira, 2019).

به نقل از گزارش بین المللی مهاجرت سازمان ملل در سال ۲۰۱۹ نیز آمار مهاجرت به قاره اروپا طی سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۹ از ۵۷ به ۸۲/۳ میلیون نفر افزایش یافته است. (Report International Migration, 2019; p.4 & international migration wallchart, 2019). در پی افزایش مهاجرت اجباری از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به خاطر نابسامانی های امنیتی و اقتصادی نیز تعدادی از مهاجران ارتباط خود را با وطن اصلی خود قطع نمی کنند و حتی در مواردی که امکان ارتباط فیزیکی وجود نداشته باشد در قالب هایی چون داستان سرایی و آیین های فرهنگی این ارتباط را حفظ می نمایند. جوامعی که همچنان ارتباط خود را با وطن اصلی شان حفظ کرده اند نیز با افرادی که برای شروع یک زندگی جدید مهاجرت کرده اند، دارای تفاوت هایی بسیاری هستند (Butler, 2001, p.190). وجود افراد دارای ارتباط فیزیکی و غیر فیزیکی با وطن خود در بین مهاجران نیز دارای پیامدها و بازتاب های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و امنیتی است (Ekhtiari et al., 2018, p.75). همچنین باعث شکل گیری دیاسپورای جدید در کشورهای میزبان اروپایی می گردد (Bahar & Halperin, 2019).

در جهان پست مدرن امروزی، دیاسپورا یا آوارگی قومی و پان دیاسپورا خواه به اجبار و یا داوطلبانه، نقشی اساسی در تعیین سیاست کشورهای میزبان دارند (Hatami, 2017, p. 68). پان دیاسپورا (Rafael & Diaspora, 2010, p. 2) مردمانی که ریشه در کشورها و جاهای مختلفی دارند، اما به دلیل نزدیکی اجتماعی و فرهنگی در محیط مشترک جدیدشان نظیر مسلمانان بودن که هویت جمعی مشترکی را بروز می دهند به کار می برند (Ashraf Nazari & Salimi Borhan, 2016, p.174). نیاز اروپا به نیروی انسانی جوان طی سال های اخیر نیز یکی از علل جذب جمعیت مهاجرین از سایر کشورها است. دیاسپورا به عنوان نیروی انسانی مؤثر در هدف های توسعه ای و به مثابه یکی از عوامل اصلی سرمایه انسانی در روند توسعه اقتصادی و اجتماعی محسوب می شود. از طرفی احراز هویت و انسجام اجتماعی از جمله سیاست گذاری های فرهنگی و بخش بنیادی توسعه پایداری در قاره اروپا است (Ashtarian, 2003, p.10). همچنین هویت به عنوان عامل کنترل کننده توسعه و تضمین کننده پایداری فرهنگی در کشورهای اروپایی است (Parvaneh & Tavakoli, 2014, p. 24).

شاخص ارزشی - هویتی عامل تأثیرگذاری است که باعث می‌گردد تا دیاسپوراها در کنار ارتباط و اختلاط با میزبان همواره تلاش می‌کنند از هضم شدن در فرهنگ حاکم اجتناب کرده و هویت خود را برمدار یک هسته ارزشی تمایز بخش بازتعریف کنند. این شاخص مهم در کنار ارتباط و اختلاط هم‌زمان دیاسپوراها با جوامع میزبان، آن‌ها را قادر به پدید آوردن شبکه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی بانفوذی کرده است. عامل تعیین‌کننده‌ای که متناسب با اقتضائات زمانی و مکانی می‌تواند تأثیرات مثبت یا منفی بزرگی بر سازوکارهای فرهنگی، سیاسی، امنیتی، اقتصادی و علمی داشته باشد. نکته مهم این است که دامنه این اثرگذاری‌ها شامل هر دو کشور وطن و میزبان خواهد بود (Bahmani, 2017, p. 101).

سؤالی که در اینجا مطرح می‌گردد این است که با وجود دارا بودن شاخص‌های ارزشی - هویتی دیاسپوراها و تأثیرگذاری آن در عرصه‌های مختلف از جمله سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آیا در شکل‌گیری بحران‌های هویتی در اروپا می‌توانند نقشی داشته باشند؟ همچنین تأثیرات آن‌ها چگونه خواهد بود؟ با توجه به محدودیت مطالعات انجام‌شده در حوزه بحران‌های هویتی ناشی از وجود دیاسپورا و پراکندگی مطالعات در کشورهای مختلف، هدف پژوهش حاضر بیان تأثیر و نقش دیاسپورای خاورمیانه و شمال آفریقا در شکل‌گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی در طی یک دهه اخیر است.

چارچوب مفهومی

دیاسپورا به عنوان عنصر کلیدی بحث این مطالعه ریشه یونانی دارد و از ترکیب دو کلمه "دیا" به معنای وسط و "سپرو" به معنای از هم جدا شده یا پراکنده گشته تشکیل شده است. اخیراً این موضوع به‌طور چشم‌گیر مورد توجه محققان و پژوهش‌گران حوزه‌های مختلف قرار گرفته است (Bahmani, 2017, p. 96). همچنین به لحاظ مفهومی و تعریف بسیار ساده، دیاسپوراها را می‌توان این‌گونه تعریف کرد که "اعضای جوامع قومی و ملی که وطن خود را ترک کرده‌اند اما ارتباط خود را با آنجا قطع ننموده‌اند" نام دیاسپوراها نیز جمعیت‌های فراملی‌گرا را در ذهن متبادر می‌نماید (Ionescu, 2006, p. 13). ارتباط دیاسپورا با سرزمین مادری که می‌تواند یک کشور یا وطن قومی یا یک منطقه دینی باشد، با تکنولوژی‌های ارتباطی - اطلاعاتی گسترش یافته در جهان امروز تسهیل شده است. به همین دلیل، دیاسپوراها ارتباط تنگاتنگی با تحولات جوامع خویش و جنبش‌های اجتماعی فعال در آن‌ها دارند. آزادی‌های فردی و اجتماعی در دموکراسی‌های غربی نیز، فرصت‌های زیادی برای ایفای نقش‌های چندگانه دیاسپوراها پیدا کرده و گاهی در عرصه سیاست ملی و بین‌المللی به بازیگری تأثیرگذار تبدیل شده‌اند.

این کارکردهای چندگانه، به تناسب دیاسپوراها متفاوت است. بخشی از مردمان یک دیاسپورا ممکن است جذب محیط و کشور میزبان شوند؛ اما برخی نیز، به کشور یا سرزمین اصلی (وطن) خود تعلق خاطر و سعی در تمایز خود با دیگران دارند. نهادهای تأسیسی و فعالیت هایی که آنها انجام می دهند، با پیوند مستقیم و غیرمستقیم با سرزمین اصلی، شکل یک خاص گرایی گروهی و جاودانی به خود می گیرد. برخی از صاحب نظران، بین دیاسپورای دارای دولت یا بدون دولت یا دیاسپورای قومی با دینی تفاوت قائل می شوند. ویلیام سافران^۱ برخی ویژگی های دیاسپورا را این گونه برمی شمارد (Ashraf Nazari & Salimi : Borhan, 2016, p.173)

۱- یک اجتماع یا گروه، با اینکه از محل جغرافیایی خود دور هستند، اما دارای دید، حافظه،

اسطوره های مشترک در مورد سرزمین اصلی (وطن) خود هستند.

۲- غالب این گروه جمعی به این مسئله اعتقاد دارند که هرگز از سوی جوامع میزبان پذیرفته

نخواهند شد؛ بنابراین، سعی در برآوردن نیازهای اجتماعی و فرهنگی خود به شکل مستقلی خواهند شد.

۳- نسل اول و نسل های دیگر، امید بازگشت به سرزمین اصلی را در شرایط مطلوب دارند؛ حتی

برخی از آنها در حال رفت و آمد بین کشور اصلی و میزبان خود هستند.

۴- آنها به همراه خود آگاهی جمعی و انسجامی که می تواند به آنها انگیزه فعالیت در راستای

علاق یا منافعشان را بدهد، حمایت از سرزمین اصلی خود را حفظ کرده اند (Roza, 2004, p. 54).

همان طور که در سطور بالا نیز اشاره شد، دیاسپورا از نظر لغوی به معنای پراکندگی است؛ اما با توجه به این که پدیده مهاجرت همواره یکی از عناصر برجسته در تاریخ آوارگان قومی در قرن بیستم است، در ادبیات علوم سیاسی از مهاجرت های گسترده قومی و مذهبی ناشی از خشونت ساختاری با اصطلاحاتی مانند دیاسپورا و ترانس ناسیونالیسم یاد می شود (Hatami, 2017, p. 67). راجرز برایکر عناصر کلیدی مشخص کننده دیاسپورا را پراکندگی در فضا، گرایش به سرزمین اصلی و حفظ مرزها که به یک گروه جمعی یا اجتماع اقلیت مهاجری اجازه می دهد که خودش را در برابر دیگران تعریف کند، می داند. بر این

¹ William Safran

اساس، برایکر، سه عنصر اصلی و تشکیل‌دهنده دیاسپورا را پراکندگی، سوگیری به سمت سرزمین مادری و حفظ حریم می‌داند (Brubaker, 2005, p. 4-6).

محققان مختلف نیز تعاریف متفاوتی را برای دیاسپورا ارائه دادند از جمله بعضی از محققان مانند آندرسون^۱ دیاسپورا را گروهی از نخبگان می‌دانند که برای ایجاد هویت استراتژیک فعالیت می‌کنند. همچنین در تعریف دیگری از سافران^۲، آن‌ها را گروهی از مردم می‌دانند که در فراسوی مرزهای شان زندگی و حیات خود را ادامه می‌دهند (Khani, 2017, p. 5). حقیقی در مطالعه خود نیز دیاسپورا اقلیت قومی می‌داند که دارای حس وطن‌پرستی بوده و در این راستا جهت رسیدن به اهداف خود در سرزمین مادری فعالیت می‌کنند (Sheffer, 1986, p.3). حق پناه دیاسپورا را حاصل الزامات سیاسی و محدودیت‌های قومی و مذهبی می‌داند (haghpanah, 2008, p. 205). سافران نیز مدل مفهومی را برای تبیین یک دیاسپورا ارائه نمود. در این مدل نیز عوامل اصلی از جمله تاریخ پراکندگی، حافظه تاریخی و مکانی که ریشه هویت فرد در آنجاست، پیگانگی در کشور جدید، تمایل به بازگشت به وطن، حمایت مداوم وطن و حس تعلق و هویت جمعی به مثابه یک گروه است (Safran, 1991, p. 83). مطالعات نشان می‌دهد که سه رویکرد اساسی در مطالعات دیاسپوراها وجود دارد. رویکرد سنتی تأکید بر آن دارد که جهانی‌شدن همراه خود تغییراتی را به وجود آورده است (Cohen, 1992, p.265). رویکرد دوم به شرایط اجتماعی دیاسپوراها و فرآیندهای خودشناسی فراملی در ارتباط با دول میزبان و قومیت محلی تکیه دارد. رویکرد سوم نیز به بررسی فعالیت آوارگان اشاره دارد (Shain & Barth, 2003, p.109). البته مکتبی که رویکرد سوم را جزئی از اعتقادات خود می‌داند معتقد است که آوارگان قومی، بازیگران سیاسی فعال هستند؛ که در ترویج هویت‌های رقیب در کشور مستقلی که در آن اقامت دارند فعال می‌باشند. (Adamson, Demetriou, 2006, p. 499).

به‌طور کلی می‌توان بیان کرد که ناسیونالیسم در ایجاد دیاسپوراها شکل می‌گیرد و جوامع دیاسپوراها، تأثیر زیادی بر روی گفتمان و سیاست سرزمین می‌گذارند. رویکرد اصلی دیاسپوراها نیز تمرکز بر روی هویت جمعی است (Bauboker & Thomas, 2004, p. 21). ایده‌ها، عقاید و افکار نیز سازنده هویت هستند. به

^۱ Anderson

^۲ Safran

همین خاطر حضور دیاسپوراهای خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا باعث نگرانی فزاینده اروپاییان شده که از استحاله هویت ملی آن‌ها به دست مهاجران و یا دیاسپوراهای خاورمیانه و شمال آفریقا بیمناک هستند.

پیشینه تحقیق

در طول دو دهه اخیر که از ناآرامی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا می‌گذرد مقالات متعددی به نگارش درآمده است. به نظر می‌رسد که این ناآرامی‌ها نه تنها کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را دستخوش تغییر کرده است بلکه کشورهای اروپا هم از این تغییر در امان نبودند. پیشینه موضوع تأثیر دیاسپورای خاورمیانه و شمال آفریقا در شکل‌گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی و رویکرد احزاب راست‌گرا را می‌توان در قالب مقالات و گزارش‌های محافل دانشگاهی، مراکز پژوهشی، اندیشکده‌ها، و رسانه‌ها پیگیری نمود.

جوادی^۱ و همکارانش (۲۰۱۷) در مقاله‌ای تأثیر مهاجران مسلمان بر تقویت احزاب راست افراطی اروپا بیان می‌کند که مهاجران مسلمان پس از زندگی در اروپا در پذیرش فرهنگ جدید مقاومت نشان می‌دهند. همچنین احزاب راست افراطی حضور مهاجران را نوعی تهدید برای هویت و آینده فرهنگی قاره اروپا می‌دانند. او اعتقاد دارد که احزاب راست افراطی نسبت به مسئله مهاجران و هویت ملی دیدگاه مشترک دارند و مسئله دیاسپوراها و مخالفت با حضور آنان صرفاً به عنوان ابزاری برای جذب افکار عمومی در انتخابات نبوده بلکه این موضوع دغدغه فکری و اعتقادی آن‌ها است. همچنین حضور مهاجران در دو دهه گذشته موجب تقویت احزاب راست افراطی در سیاست قاره اروپا گردید. حاتمی^۲ (۲۰۱۷) در مقاله‌ای بازخوانش جغرافیایی از دیاسپورا را مورد بررسی قرار داده و بیان کردند که: دیاسپوراها در بحث هویتی نیز بر روی هویت جمعی تمرکز می‌کنند همچنین علاوه بر اینکه می‌توانند عوامل توسعه در کشور مهمان باشند هم‌زمان می‌توانند به عنوان عوامل تنش‌زا و تعارض در کشور اصلی هستند. آن‌ها نقش اساسی در تعیین سیاست‌های کشورهای میزبان و یا مهمان دارند. اختیاری امیری^۳ و همکارانش (۲۰۱۸) در مقاله‌ای مهاجران خاورمیانه‌ای و امنیت اروپا را دارای وجه ارتباط می‌دانند. نویسنده در این تحقیق علل مهاجرت را با توجه به اوضاع نابسامان کشورهای خاورمیانه و آفریقا به چهار دسته تقسیم می‌کند. همچنین بیان می‌کند:

^۱ Javadi, A.

^۲ Hatami M. R.

^۳ Ekhtiari Amiri R.

مهاجرت یک پدیده اجتماعی است که دارای پیامدهایی از جمله اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و امنیتی است. در بلندمدت مشهودترین اثری که مهاجران به لحاظ اجتماعی بر جای می‌گذارند ایجاد اقلیت‌های قومی در کشور میزبان است. ورود مهاجرانی با فرهنگ‌ها و قومیت‌های متفاوت به جوامع یک دست و متجانس، آن‌ها را به جوامع چند قومیتی و چند فرهنگی تبدیل نماید. موضوع مهاجرت در نگاه صاحب‌نظران به مثابه چالشی علیه هویت ملی کشورهای اروپایی بوده و باعث تضعیف تمدن غرب و همگنی اجتماعی است. تعارض آشکار میان ارزش‌های مهاجران خاورمیانه و آفریقا با جامعه اروپا باعث چالش‌هایی در جامعه اروپایی گردیده که بسیاری از مردم و احزاب خواستار محدود کردن ورود مهاجران به قاره اروپا شدند.

لادانی و قبادی^۱ (۲۰۱۶) در مقاله‌ای با عنوان مهاجرت مسلمانان کشورهای شمال آفریقا به فرانسه از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۴: فرصت یا تهدید؟ بیان می‌دارد که: دیاسپوراهای کشورهای شمال آفریقا غالباً مسلمان هستند، با توجه به تفاوت‌های هویتی، مذهب آنان برای فرانسه مهم‌ترین چالش محسوب می‌شود. وجود دیاسپوراها پیامدهای دیگری از قبیل مسئله تروریسم، گوناگونی فرهنگی و معضل بیکاری نیز برای جامعه فرانسه دربردارد. ربکا فریدمن^۲ و مارکوس تیل (۲۰۱۲) در مقاله‌ای با عنوان هویت و فرهنگ اروپایی: روایت‌های متعلق به فراملی، ضمن بررسی جنبه‌های فرهنگی شکل‌گیری هویت فراملی و پرداختن به چرایی وجود و تلاش برای یافتن هویت مشترک در اروپا، می‌نویسد که حس وحدت و تعلق به اروپا در مناطق جغرافیایی مختلف نیز رو به کاهش است. میر جابری و همکاران نیز ضمن بیان چالش‌های هویتی پیشروی جامعه اروپایی نیز به نقل از بری^۳ (۲۰۱۲) در مدیریت دیاسپوراهای خاورمیانه و شمال آفریقا احساس سردرگمی کرده و ضمن شرح انسجام سنتی و واحد هویت اروپایی به هویت‌های محلی جوامع مختلف اروپایی ورود کرده و از سنت‌ها و آیین‌های محلی مناطق مختلف در اروپا به صورت آتش به اختیار می‌خواهد که برای انسجام هویتی و حفظ فرهنگ و هویت مشترک اروپاییان فعالیت کنند تا بتوانند از چالش‌های هویتی حاصل از دیاسپوراها و مهاجران خاورمیانه و آفریقا و دیگر مهاجران در امان بمانند.

¹ Ladani S. T., Ghobadi Z.,

² Friedman R.

³ Brie

پیشینه مهاجرت دیاسپوراها به اروپا

مهاجران کشورهای آفریقایی

اولین دوران مهاجرت آفریقایی‌ها به جزیره سبز نیز که به‌طور اجباری انجام می‌گردید طی سال‌های ۱۴۴۱ تا ۱۹۵۰ که در مجامع بین‌المللی نیز به دوران اسارت و یا تجارت برده از آفریقا به اروپا موسوم بوده، تجارت برده توسط مردم کشورهای انگلیس، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، هلند، دانمارک و سوئد انجام گردیده است (Mario, 1997, p. 3). ثروتمندان در اروپا اکثراً از تجارت برده در شمال آفریقا بهره‌برده، بردگان را جهت استفاده و کار در مزارع و خانه‌ها خریداری می‌کردند. البته فقط تاجران دست به انجام این چنین عمل ظالمانه نمی‌زنند و خانواده‌های سلطنتی از فعالان این تجارت پررونق بودند. کشور پرتغال و خانواده سلطنتی سوئد نیز از پیشگامان این عرصه و تجارت پررونق در قاره اروپا به‌حساب می‌آمدند. پرتغالی‌ها نیز برای شکار انسان از آفریقا و تجارت برده در همان ابتدا مورد حمایت پاپ قرار گرفتند (Mario, 1997, p. 3). هم‌روزمان شمار آفریقایی‌های به بند کشیده شده افزایش یافت و ارزشی بزرگ و مهم را نشان داد. شکار برده بر روی دریاها به‌عنوان یک کسب‌وکار تجاری محقق شده یک واقعیت بود. از سال ۱۴۴۱ تا ۱۴۴۸ پرتغالی‌ها بیش از ۱۰۰۰ برده را از ساحل آفریقا به اسارت گرفتند. از آغاز دهه‌های ۱۴۵۰ شمار بردگان فروخته شده در بنادر لاگوس و لیسبون بین ۷۰۰-۸۰۰ نفر در سال افزایش یافت.

تجارت برده در خلال نیمه دوم دهه‌های ۱۴۰۰ با برطرف نمودن نیاز بازار داخلی در میان ثروتمندان پرتغالی و اسپانیایی، صادرات محدودی به ایتالیا و فرانسه انجام گردید. پس از به اشباع رسیدن تجارت برده در بازارهای داخلی اروپا، بردگان به آمریکا صادر می‌شدند. مثلث تجارت نیز در دوران صادرات بردگان از آفریقا به اروپا و سپس به آمریکا نام‌گذاری شد (Mario, 1997, p. 4). دور دوم مهاجرت نیز پس از جنگ جهانی دوم شروع گردید. وضعیت کشورهای اروپایی بهبود پیدا کرد و به مقصدی جذاب برای مهاجران بالقوه تبدیل شد. همچنین کشورهای اروپایی درهای خود را به روی مهاجران باز کردند تا به آن‌ها در بازسازی اقتصادی کشورشان کمک کنند. علاوه بر این، در طول دوران پس از جنگ، پیشرفت‌های تکنولوژیک در زمینه‌های مختلف، هزینه‌های مهاجرت را به‌شدت کاهش داد. با افزایش درآمد در کشورهای در حال توسعه به‌اندازه‌ای که مهاجرت را برای آن‌ها آسان می‌کرد، مهاجرت از کشورهای آفریقایی به کشورهای غربی به‌سرعت گسترش یافت. مهاجران شمال آفریقا، یکی از قابل‌توجه‌ترین تعداد مهاجران را بعد از جنگ جهانی دوم تشکیل می‌دادند. این گروه از مهاجران به‌عنوان کارگران آورده شده بودند و در طول دوره ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ تقاضای کارگر در آلمان را پاسخ می‌دادند. با این حال دولت آلمان، هرگز برای این مهاجران حقوقی دائمی و اجازه اقامت دائم در آلمان را در نظر

نگرفت و به آن‌ها حقوق شهروندی اعطا نکرد. در نتیجه، درگیری‌هایی شکل گرفت که تا به امروز نیز ادامه پیدا کرده است. تا آنجا که آماری از سال ۲۰۰۶ می‌گوید: ۲۲ درصد از شهروندان آفریقایی ساکن آلمان، باوجود اینکه در آنجا به دنیا آمده‌اند ملیت آلمانی ندارند (Remnants of Money Economics, 2015).

دوره سوم مهاجرت در هزاره سوم اتفاق افتاد، این روند از ابتدای هزاره سوم آهنگ تندتری به خود گرفت و تبدیل به امواج مهاجرت شد. بروز جنگ‌ها و منازعات قومی و محلی در کشورهای آفریقایی نقش مهمی در تشدید موج مهاجرت از آفریقا داشت (Dirk Kohnert, 2007, p.3). در این دوره مهاجران آفریقایی برای فرار از جنگ‌های داخلی و رهایی از ناامنی، قحطی و بیماری با قایق‌های نه‌چندان مطمئن تلاش می‌کردند تا به سواحل اروپا برسند (Beauchemin, 2015, p.13). البته موضوع مهاجرت و واکنش‌های ضد آن در این دوره به امری سیاسی تبدیل شده است (World Migration Report 2020, p.8).

به نقل از گزارش بین‌المللی مهاجرت سازمان ملل در سال ۲۰۲۰ نیز از بین ۱۰ کشور مبدأ مهاجران که دارای بیش‌ترین میزان مهاجر بوده‌اند، ۸ کشور آفریقایی از جمله سودان جنوبی، میانمار، سومالی، سودان، دموکرات جمهوری کنگو، جمهوری آفریقای مرکزی، اریتره و بوروندی بودند. به نظر می‌رسد که جنگ طولانی در سودان از جمله عواملی است که در تشدید روند مهاجرت از این کشور آفریقایی نقش به سزایی داشته و این کشور همچنان در رتبه سوم مبدأ مهاجران قرار دارد (Ibid, p. 40).

تغییرات آب و هوای جهانی و پدیده بیابان‌زایی در دو دهه اخیر، معیشت میلیون‌ها نفر در سراسر جهان مورد تهدید قرار گرفته و باعث شده است که مفهوم «پناهندگان زیست‌محیطی»^۱ اهمیت جدیدی پیدا کند و افراد برای به دست آوردن فرصت‌های بهتر زندگی خانه‌هایشان را ترک کنند. آفریقا نیز از این قاعده مستثنا نبوده و به نقل از گزارش بین‌المللی مهاجرت سازمان ملل در سال ۲۰۲۰ نیز ۱۶/۱ میلیون نفر در سال ۲۰۱۸ مهاجران زیست‌محیطی بودند. البته این آمار نیز هر ساله رو به افزایش است. (Ibid, p. 45) خدمات و امکانات معیشتی همچنین استعمار رسانه و وسایل ارتباط جمعی به دست اروپایی‌ها و تبلیغات وسایل ارتباط جمعی (Laeed Zaghlami, 2016; p. 159) باعث گردیده تا مهاجران با تصور اینکه پس از مهاجرت می‌توانند به بخشی از آرزوهای خود دست یابند تن به مهاجرتی می‌دهد که مخاطرات و دشواری‌های فراوانی برای آنان دارد.

¹ El-Hinnawi

مهاجران کشورهای خاورمیانه

تحقیقات متعدد نیز هر کدام بنا بر موضوع مورد بحث تقسیماتی را برای مهاجران و دیاپسپوراهای خاورمیانه بیان نموده‌اند. بنا بر اهمیت تحقیق نیز مهاجرت دیاپسپوراهای خاورمیانه را می‌توان به چهار بازه زمانی دسته‌بندی نموده و بیان کرد. دوره اول مهاجرت نیز پس از جنگ جهانی اول طی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ است. همان‌طور که در بحث مهاجرت در کشورهای آفریقایی نیز بیان شد پس از جنگ جهانی دوم و پیشرفت صنعتی و تکنولوژی کشورهای اروپایی نیز، نیاز آن کشورها به نیروی انسانی کارآمد و جوان باعث شد تا مرزهای ورودی این کشورها به روی مهاجران باز شود (Shirgholami, 2008, p. 397). دوران پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از اهل علم کشورهای اروپایی، از هجوم دیاپسپوراهای خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا احساس خطر فراوان کردند ولی سیاست آن‌ها نیز جهت رفع نیاز به نیروی انسانی به‌طور موقت حضور مهاجران را توجیه می‌کرد (sabaghian & khaksar, 2016, p. 134). هجوم دیاپسپورها در این دوران اکثراً به صورت نیروهای ذکور بوده که جهت کار به آن کشورها رفته بودند و در توسعه اقتصادی اروپا نقش شکوفایی را داشتند. البته اروپاییان نیز انتظار داشتند که روند به‌مرور کاهش‌یافته ولی پس از چند دهه روند ورود دیاپسپورها و مهاجران خاورمیانه‌ای به قاره سبز اروپا افزایش داشته است. موج دوم مهاجرت دیاپسپوراهای خاورمیانه‌ای از سال ۱۹۷۰ آغاز گردید که این موج به طبع موج اول بوده و خانواده و نزدیکان دیاپسپورها و مهاجرانی که به صورت تنها در موج اول در اروپا مستقر شدند به آن‌ها ملحق شدند. موج دوم مهاجرت نیز دارای خطرات بیشتری به نسبت به اول به حساب می‌آمد. گرد هم آمدن خانواده‌های دیاپسپورها و در پی آن افزایش جمعیت نیز شروع یک دگرگونی سرنوشت‌ساز در ماهیت روابط بین مهاجران کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه و مردم اروپا است (Shirgholami, 2008, p. 318). تحقیقات نشان می‌دهد که پس از گذشت چند دهه از این دوران نه تنها اسکان آن‌ها موقت نبوده بلکه جامعه و کشورهای اروپایی را مجاب کرده تا روابط اجتماعی، اعتقادات و مسائل فرهنگی آن‌ها را به رسمیت بشناسند و از مسائلی نظیر حقوق اجتماعی، رفاه، آموزش و غیره برخوردار شوند (Khani, 2017, p. 9). موج سوم مهاجرت در دهه ۱۹۸۰ به بعد رقم خورده است. این مهاجرت متأثر از فروپاشی بلوک شرق، جنگ و ناآرامی‌های اجتماعی در جوامع کشورهای اسلامی منطقه رخ داده است (Javadi et al., 2017, p. 44). بررسی‌ها نشان می‌دهد که این دوره نیز مهاجران صرفاً به خاطر مسائل کارگری وارد حوزه اروپا نشده بلکه به خاطر ناآرامی‌های موجود در کشورهای زادگاه خود از آنجا خارج شدند. خروج آن‌ها باهدف مهاجرت کامل نبوده بلکه در پی مکانی جهت استقرار و انجام فعالیت‌هایی فرهنگی در کشورهای زادگاه خود هستند.

می‌توان گفت موج سوم مهاجرت تأثیرات بسیار شگرفی را بر مسائل فرهنگی و هویتی کشورهای اروپایی داشته است. به‌طور نمونه طی ۲۰ سال اول ۶ هزار مسجد در اروپا ساخته شده است (Amghar Samir, 2007, p. 2). همچنین آمارها نشان می‌دهد که تعداد مسلمانان در کشورهای اروپایی در سال ۲۰۰۶ به ۲۰ میلیون نفر رسیده است (Bassam Tibi, 2007, p. 157). متأسفانه پس از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر تمایزهای فرهنگی مسلمانان اروپا را به چالش هویتی تبدیل کرده است (Khani, 2017, p. 4)؛ که در این دوران اروپا نیز اقدام به تبلیغ اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی نموده است (Sabbaghian, 2015, p. 2). موج چهارم مهاجرت نیز طی دو دهه اخیر رخ داده است پس از حادثه ۱۱ سپتامبر بحرانی شدن اوضاع با جنگ افغانستان، جنگ عراق، ظهور انقلاب‌های پی‌درپی موسوم به بهار عربی، ظهور گروه‌های تکفیری همانند داعش در عراق و سوریه و جنگ یمن نیز بسیاری از مردم منطقه خاورمیانه در پی محلی برای خانواده‌های خود بودند (Javadi et al., 2017, p. 45).

رویکرد احزاب افراطی اروپا نسبت به دیاسپوراها در بحث هویت

با وجود مجموعه احزابی مانند احزاب کمونیست، سوسیالیست، سبزها، لیبرال، دموکرات مسیحی، محافظه کار و راست افراطی در سیاست قاره اروپا (Ware, 1996, p. 22)، احزاب راست افراطی تا به حال بیشترین موضع‌گیری را در قبال دیاسپوراها داشته‌اند. احزاب راست افراطی در دیدگاه‌های مختلف مانند هانیوورث^۱ تعریف مشخصی نداشته و در دیدگاه دیگر محققان آن‌ها را همانند گروه‌های تروریستی و یا گروه‌های قاچاق مواد مخدر می‌دانند (Hainsworth, 2008, p. 7). البته بعضی محققان نیز اصطلاح بیگانه‌هراس برای این احزاب به کار برده‌اند. برخی آن‌ها را احزاب ضد ساختاری می‌نامند که مهم‌ترین خصوصیت‌شان، به چالش کشیدن ساختار و نظم موجود و احزاب جریان‌های اصلی است (Abedi, 2004, p. 12). این رویکرد هیچ‌گاه در بین حامیان این احزاب دچار تغییر و تحول نخواهد شد. ایگنازی^۲ معتقد است این احزاب، محصول اختلاف جوامع مدرن پسا صنعتی است که مادیات در مرکز مطالبات نبوده و طبقه کارگر و سرمایه‌دار روبروی هم قرار نگرفته‌اند (Ignazi, 2003, p. 560). ایگنازی، با بررسی این احزاب به این نتیجه رسید که آنان قائل به قانون اساسی نظام‌های دموکراتیک نیستند و با دموکراسی نمایندگی مخالف‌اند. همچنین، به دلیل ماهیت ضدسیستمی که در این احزاب مستتر

^۱ Hainsworth

^۲ Ignazi

است، گاهی رویکرد اقتدارگرایانه اتخاذ می‌کنند (Hainsworth, 2008, p. 1). پس از پایان جنگ جهانی دوم تا دهه ۸۰ میلادی، به احزاب راست‌گرا اقبالی نشان داده نمی‌شد، اما وقوع بحران اقتصادی و افزایش میزان مهاجران در اروپا، بسترهای ظهور مجدد احزاب راست افراطی را فراهم ساخت. ورود مهاجران و شکل‌گیری بنیادگرایی در اروپا سبب اتخاذ سیاست چند فرهنگ‌گرایی توسط سیاست‌مداران غربی شد. همچنین، از منظر این گروه، روند رو به گسترش جهانی‌شدن اقتصاد سبب دگرگونی جامعه غرب از صنعتی به پسا صنعتی شده است (Majidi & Hatamzade, 2016, p. 63). گروه‌های راست افراطی در طی سال‌های اخیر تغییراتی در آن‌ها مشاهده گردیده که در دو طیف متفاوت عمل می‌کنند. طیف احزاب سنتی با گرایش نئوفاشیستی و طیف احزاب نوین با گرایش پوپولیسم که این طیف یعنی طیف احزاب نوین توانسته است توجهات بسیاری از کشورها مانند فرانسه، اتریش، ایتالیا، هلند و سوئیس را به خود جلب کند. یکی از دلایل اصلی این اتخاذ رویکرد میانه‌روی آن‌ها است (Ayoubi H., Noorbakhsh, 2013, p. 86). احزاب راست‌گرای افراطی دارای گستردگی در سیاست اروپا هستند. همانطور که در جدول (۱) مشاهده می‌شود بر اساس گونه‌شناسی و جغرافیایی می‌توان آن‌ها را به پنج دسته اصلی تقسیم نمود. احزاب راست افراطی در محدوده جغرافیایی اروپای مرکزی، غرب و جنوب غربی مانند ایتالیا، اتریش، بلژیک و فرانسه دارای بنیه و اساس ملی‌گرایانه بوده است (Mudde, 2011). همچنین در کشورهای شمال و شمال غربی، کشور دانمارک حزب خلق دانمارک^۱، کشور نروژ حزب پیشرفت^۲، سوئیس حزب خلق مردم^۳ و فنلاند حزب فنلاندی‌های راستین نیز به عنوان احزاب معترض یا اعتراضی ظهور کردند. این احزاب دیدگاه و اهداف ملی‌گرایانه و فاشیستی ندارند. اعتراضات این احزاب جنبه اقتصادی داشته که نمونه بارز آن اعتراض حزب خلق دانمارک و حزب پیشرفت نروژ به بحث مالیات است. با تقویت احزاب راست افراطی در اروپا، موضوعات هویت و مهاجرت مورد تاکید این احزاب قرار گرفت (Goodwin et al., 2012, p. 17).

بخش مرکزی، شرق و جنوب شرقی قاره اروپا نیز احزاب راست افراطی که پسا کمونیستی بوده و بیشتر موضوعات فساد اقتصادی و گسترش اتحادیه اروپا مورد تاکید آن‌ها است. همچنین گروه دیگری از احزاب راست افراطی که طی چند دهه اخیر در پی تحولات سیاسی و بدون پیشینه در کشورهایی مانند

^۱ Danish People's Party

^۲ Norwegian Progress Party

^۳ Swiss People's Party

هلند و سوئد ظهور کردند. این احزاب مانند حزب آزادی در هلند و حزب دموکراسی جدید در سوئد سال ۲۰۰۵ تأسیس شدند. بخش غرب و شمال غربی اروپا نیز احزاب کشورهای بلژیک، آلمان، هلند، سوئد و انگلیس نیز بر مبنای گروه‌های تندرو تأسیس گردیدند. افراط‌گرایی فرهنگی نام‌آشنای این احزاب است. همچنین حمایت آن‌ها از افکار و ایده‌های نازیسم و فاشیسم بر کسی پوشیده نیست (Art, 2011). ویژگی‌ها، افکار، اهداف و بسترهای شکل‌گیری احزاب راست افراطی در جامعه اروپایی متفاوت بوده اما وجود ویژگی‌های مشترک این احزاب در قبال بحث مهاجران، فرهنگ ملی و مذهب باعث گردیده تا در این مطالعه به عنوان مجموعه احزاب واحد در نظر گرفته شوند. دیدگاه مشترک این احزاب نیز مهاجران و به ویژه مسلمانان را دشمنان خود دانسته و مخالف همگرایی کشورهای اروپایی هستند (Majidi & Hatamzade, 2016, p. 446). این احزاب از چند دهه گذشته به شدت در حال افزایش قدرت خود هستند. با وجود تفاوت‌های عمده در شکل‌گیری و ساختار خود اما در موضوع مهاجرت، مذهب و فرهنگ ملی اشتراک نظر کاملی دارند (Goodwin et al, 2012, p. 119).

راست افراطی تأکید دارد، آن‌هایی که عضو اصیل جامعه اروپا نیستند، نباید از حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مرتبط با حق شهروندی برابر با شهروندان اصیل برخوردار شوند. در این چهار چوب، راست افراطی خود را مدافع شهروندان اصیلی می‌داند که در جوامع خود به حاشیه رانده شده‌اند و آسیب‌پذیر گشته‌اند. دیگر احزاب مانند احزاب لیبرال و سوسیالیستی هم در فرآیندهای خود بر مسئله مهاجر ستیزی و اسلام‌ستیزی در سال‌های اخیر تأکید کرده و مسئله هویت ملی جامعه اروپایی را نگران‌کننده می‌دانند که البته شاید این مسئله الگوبرداری شده از احزاب راست افراطی باشد تا بتوانند "النعلو فی النعل" مسیر احزاب راست افراطی را برای کسب محبوبیت طی نمایند (Javadi et al, 2017, p. 48-52).

احزاب راست افراطی در رأس و سپس دیگر احزاب مانند لیبرال و سوسیالیست نیز با تأکید بر موضوع ورود دیاسپورهای خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا، خواستار ممانعت از ورود آن‌ها شده و خواستار اعمال محدودیت‌هایی در مسائل فرهنگی، اجتماعی، چند فرهنگی و غیره هستند (Dehshiri & Ghasemi, 2017, p. 5). حزب آزادی اتریش نیز از این تفکر مستثنا نبوده و سازمان اجتماعی اسلامی را در تضاد با ارزش‌های غربی می‌دانند (Goodwin et al, 2012, p. 12). این احزاب اعتقاد راسخ دارند و طی دهه اخیر نیز در تلاش برای القای افکار خود در جامعه اروپایی هستند. آن‌ها این اندیشه را که دیاسپوراها هویت ملی اروپاییان را به چالش خواهند کشید را ترویج می‌کنند. (Guibernau, 2010, p. 12).

جدول (۱): دسته بندی احزاب راست افراطی (Langenbacher et al., 2011)

بنیان های شکل گیری	کشور	حزب راست گرای افراطی	محدوده جغرافیایی
بنیان های ملی گرایانه	اتریش	حزب آزادی	اروپای مرکزی
	بلژیک	حزب منافع فلاندرها	غربی اروپا
	فرانسه	جبهه ملی	غربی اروپا
	ایتالیا	ائتلاف ملی، لیگ شمال	جنوب اروپا
جنبش های اعتراضی	دانمارک	حزب مردم	شمال اروپا
	فنلاند	فنلاندی های راستین	شمال اروپا
	نروژ	حزب پیشرو	شمال اروپا
	سوئیس	حزب مردم	غربی اروپا
اقتدارگرایی پسا کمونیستی	بلغارستان	اتحادیه ملی	جنوب شرقی اروپا
	چک	مجمع جمهوری خواهان، حزب جمهوری خواه چک اسلواکی	جنوب شرقی اروپا
	مجارستان	جنبش برای مجارستان بهتر (جویسک)، حزب زندگی و عدالت مجارستان	اروپای مرکزی
	لتونی	جنبش خلق	شمال اروپا
	لهستان	مجمع خانواده های لهستانی	
	رومانی	حزب رومانی بزرگ	جنوب اروپا
	اسلواکی	حزب ملی اسلواکی	اروپای مرکزی
	اسلوانی	حزب ملی اسلوونی	اروپای مرکزی
احزاب جدید	هلند	حزب آزادی	شمال غربی
	سوئد	حزب دموکراسی جدید	شمال اروپا
افراط گرایی فرهنگی	بلژیک	جبهه ملی	غربی اروپا
	آلمان	حزب جمهوری خواهان، حزب دموکراتیک ملی آلمان، اتحادیه مردمی آلمان	غرب و اروپای مرکزی
	هلند	حزب دموکرات های میانه	شمال غربی اروپا
	سوئد	حزب دموکرات های ملی، حزب دموکرات های سوئدی	شمال اروپا
	انگلیس	حزب ملی بریتانیا، جبهه ملی	غرب اروپا

هراس از تقابل هویتی در احزاب راست افراطی هلند باعث شده تا منع پوشش برقع برای زنان مسلمان هلندی که آمار آن‌ها به ۱۵۰ زن می‌رسید را از دولت خواستار شدند. رئیس حزب آزادی آلمان نیز اسلام را یک ایدئولوژی سیاسی می‌داند که به هیچ وجه با ارزش‌های لیبرال غربی سرآشتی ندارد و وجود سازمان‌های اسلامی در بین مهاجران وارد شده به کشور آلمان را تهدیدی بزرگ برای این جامعه می‌داند زیرا مسلمانان در پی ارزش‌های متفاوتی با فرهنگ آلمان بوده و هویت این کشور را دچار تغییرات منفی عمده‌ای کرده‌اند (Dehshiri & Ghasemi, 2017, p. 289).

دیدگاه احزاب راست افراطی بر این استوار است که دیاسپوراهای خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا منجر به شکل‌گیری بحران هویتی در اروپا خواهد شد. دیاسپوراها باعث تنوع فرهنگی شده و با غالب دانستن فرهنگ خود نیز فرهنگ بومی را به چالش می‌کشاند؛ زیرا دیاسپوراها تلاش برای انطباق با فرهنگ بومی نمی‌کنند. البته بخشی از جامعه میزبان نیز نسبت به فرهنگ و ارزش‌های دیاسپورا های تازه وارد و نسل اول دیدگاه خوبی نداشته و آن‌ها را تهدیدی جدی علیه انسجام ملی، فرهنگ ملی و هویت ملی خود می‌دانند (Coffe, 2009, p. 322-329). دیدگاه احزاب راست افراطی بیان می‌دارد که حضور دیاسپوراها باعث افزایش بیکاری، کم‌رنگ شدن هویت ملی اروپایی، جرائم، تروریسم، عدم امنیت و چند فرهنگی شده است همچنین بیان می‌دارد که نسل‌های بعدی دیاسپوراها با داشتن حس مطالبه‌گری نیز موجب ستیز با بومیان منطقه خواهند شد (Pippa, 2004, p. 1-2).

جایگاه هویت دیاسپوراهای مسلمان در اروپا

دیاسپوراهای خاورمیانه و شمال آفریقا بیشترین میزان جمعیت مهاجر ساکن اروپا را به خود اختصاص داده است. دیاسپوراهای خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا که دارای فرهنگ سنتی و بعضاً اسلامی هستند، همچنین فرهنگ زادگاه و فرهنگ مادری خود را فرهنگ غالب می‌دانند، باعث نگرانی‌های شدیدی در جامعه اروپا شده است. وجود جمعیت میلیونی مسلمانان در همه کشورهای اروپایی و به خصوص کشور بلژیک، هلند، انگلیس، یونان، بلغارستان، فرانسه و آلمان نیز باعث شده تا کشورهای مهم و تأثیرگذار قاره اروپا خطر را در کشورهای خود احساس کنند (Hackett, Conrad, 2015). با توجه به پیشرفت یک درصدی جامعه‌ی مسلمانان در قاره اروپا، در یک چشم‌انداز احتمال می‌رود تا سال ۲۰۳۰، میزان ۸ درصد از کل جامعه‌ی اروپا را مسلمانان تشکیل دهند (Javadi et al, 2017, p. 46). دغدغه مهم کشورهای اروپایی نیز تبدیل شدن آن جغرافیا به مکانی برای تبلیغ اسلام و ارزش‌های کشورهای خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا از سوی دیاسپوراهای آن کشورها است (Cesari, Jocelyne, 2014, p. 1). تحقیقات نشان می‌دهد که در

یک دهه اخیر با افزایش تعداد مسلمان قاره اروپا تجمعات مذهبی گسترده و نهادینه‌شده همچنین ترویج هویت اسلامی و ارزش‌های آن کشورها از سوی دیاسپوراهای خاورمیانه و شمال آفریقا افزایش یافته است، که افزایش نگرانی دولت‌های اروپایی و سیاستمداران را در پی داشته است. افزایش نگرانی دولت‌مردان اروپایی به خاطر افزایش جمعیت از یک‌سو و ترویج هویت اسلامی و ارزش‌های دیاسپوراها از سوی دیگر موجب تشدید دغدغه‌های دولتمردان و سیاستمداران قاره اروپا شده است که این امر در نحوه سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری قاره اروپا و در چارچوب اتحادیه اروپا تأثیرگذار بوده است.

ایده گفت‌وگوی میان فرهنگی، اسلام اروپایی و سیاست‌های ادغام‌کننده در دو دهه اخیر و مصادف بودن زمان آن‌ها با حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر باعث گردیده تا افراطی‌های اروپایی ضمن لغو این ایده نیز سیاست مهاجرت‌ستیزی، اسلام‌ستیزی و اسلام‌هراسی را مطرح و اعمال نمایند؛ که در پی این سیاست‌ها نیز محدودیت‌هایی را برای مسلمانان و مهاجران ایجاد نموده و باعث گردید بسیاری از حقوق اجتماعی را از مسلمانان و مهاجران سلب نمایند. اروپاییان نیز در راستای اسلام‌ستیزی گروه‌های سلفی و تکفیری را در پی هویت‌یابی مسلمانان ایجاد و یا تقویت نمودند که نمونه بارز آن حضور بسیاری از مسلمانان اروپایی در گروه‌های تکفیری مانند داعش و القاعده بوده است. دولت‌های اروپایی که سیاست چندفرهنگ‌گرایی را به‌ظاهر قبول کرده، رفتار مسلمانان و مهاجران را نتیجه اتخاذ سیاست‌های خود تلقی و تلاش نمودند شیوه خود را تغییر دهند (Triandafyllidou, 2016). برخی از شیعیان دیاسپوراهای خاورمیانه‌ای و اهل شمال آفریقا از این قاعده مستثنا بوده و همان نگاه منفی خود را نسبت به فرهنگ و هویت اروپاییان را حفظ نموده و بر غالب دانستن مذهب، دین، فرهنگ و هویت خود پایبند مانده‌اند. به علاوه هیچ‌گونه تمایلی را برای یکی شدن با جامعه اروپایی از خود نشان نداده‌اند. در کنار این دیدگاه‌ها نیز خصومت‌های نژادی به وجود آمده، از سوی جامعه اروپایی و احزاب راست افراطی‌ها ظاهر گردیده است.

هویت و شاخص‌های آن در جامعه اروپا

تمدن‌های سه‌گانه^۱ و دوران گسسته تکامل آن‌ها نشان از این قضیه دارد که هویت اروپاییان، دسته‌ای از فرهنگ‌های مشترک است. درعین حال نیز وجود همگرایی‌ها و واگرایی‌ها یا تضاد و تقابل حس طبیعت این قاره سبز است. مفهوم هویت اروپایی سال ۱۹۷۳ در اجلاس کپنهاگ مطرح شده است. مسئله هویت

^۱ تمدن‌های سه‌گانه مهم شامل تمدن یونان، روم و مسیحیت

چنان برای جامعه اروپایی دارای اهمیت است که در بیانیه کپنهاگ نیز عناصر سیاسی و اقتصادی جهت تعریف هویت اروپایی استفاده چشم‌گیری داشته است. شورای کپنهاگ نیز در همان ابتدا جهت حفاظت از مسئله هویت نیز سیاست‌های اقتصادی واحدی در قبال کشورهای خاورمیانه، آفریقا و آمریکا داشتند. فرض اصلی و زیرین این بیانیه نیز بیان می‌دارد که عوامل فرهنگی و منافع سیاسی مشترک دارای بنیان‌های مشترکی هستند که می‌توانستند در نهایت هویت ملی را ارتقا دهند. بیانیه کپنهاگ نیز چارچوب‌های هویت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را مطرح کرده است (Declaration on European Identity, 2013). بحث فرهنگی، عنصر اصلی تشکیل دهنده‌ی هویت جامعه‌ی اروپایی به حساب می‌آید. فرهنگ سنتی همان بحث مسیحیت و ارزش‌های دموکراتیک نیز عنصر مشترک هویتی کل جامعه اروپایی را شکل می‌دهد. باین حال نیز هویت جامعه اروپایی به مثابه یک متغیری است که در طول دوران‌های مختلف تحت تأثیر تعامل‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم بر نهادهای آن کشور اروپایی است. به گفته محققان نیز هویت اروپایی موجود نیز انسجامی مانند انسجام سیاسی کشورهای اروپایی را ندارد (Bellow, 2010). باین حال هویت جامعه اروپایی برگرفته از پیوند افراد به عنوان شهروند در قاره سبز اروپا است (Abulhassan & Nikoo, 2015, p.12).

هویت در یک تقسیم‌بندی به هویت فردی و جمعی یا اجتماعی قابل تقسیم است. البته هویت ملی یک جامعه جزء هویت جمعی یا اجتماعی بحساب می‌آید (Abul Hassani, 2009, p. 12). هویت ملی "شیوه مشترک در نحوه تفکر (ارزش‌ها، اعتقادات، هنجارها، نمادها، رویکردها)، احساسات و تمایلات یک گروه که نوعی احساس تعهد و تکلیف نسبت به آن گروه را بر می‌انگیزد" در نتیجه هویت جمعی احساس پایداری، دلبستگی و تعهد به اجتماع و گروه است. البته هدف از پایداری اعتقاد و دلبستگی به هنجارها و ارزش‌ها است و مقصود از تعهد نیز مشارکت در جهت توسعه و تثبیت ارزش‌ها و هنجارها در گروه مربوطه است. پس عناصر مشترک هویت جمعی نیز احساس تعهد و تعلق عاطفی است (Abul Hassani, 2009, p. 13). هویت ملی یک پدیده سیاسی و اجتماعی جدید و ناشی از شکل‌گیری پدیده به نام ملت^۱ است. چنانچه تعریف هویت ملی مربوط به مباحث فرهنگی تاریخی باشد و می‌تواند در سطح ملی مطرح باشد در این صورت مولفه‌های تاریخی، اساطیر، نمادها، وقایع تاریخی و میراث فرهنگی دارای اهمیت بیشتری هستند. ولی در ملت سیاسی همانند جامعه مهاجر مورد بحث این مطالعه و احزاب سیاسی همانند

^۱ ملت به گروهی از انسان‌های دارای فرهنگ، ریشه نژادی مشترک و زبان واحد اطلاق می‌گردد که دارای حکومتی واحد هستند

راست گراهای افراطی، سرزمین فعلی و یکپارچگی سیاسی و اجتماعی کنونی دارای اهمیت است. ترکیب شاخص های هویتی و ملت نیز انسجام، همبستگی و ارتباط متقابل بین افراد یک جامعه یا ملت را رقم می زند. وجود این عوامل باعث می گردد، ملت نسبت به دیگر جوامع برتری داده شود. ملت نیز بهترین و بزرگترین اجتماعی است که دارای هماهنگی و انسجام حاصل از عوامل جامعه پذیر و وضعیت اجتماعی است (Abul Hassani, 2009, p. 13).

البته این انسجام و همبستگی و ارتباط متقابل می تواند حاصل از عوامل و وضعیت اجتماعی در گذشته و یا حال باشد. جامعه اروپایی نیز با داشتن سابقه تاریخی تمدن سه گانه و فرهنگ سنتی مسیحیت نیز دارای شاکله های ملت فرهنگی تاریخی بوده همچنین برخوردار از عناصر ملت سیاسی است؛ بنابراین هویت ملی قاره اروپا نیز در دو بعد هویت ملی (فرهنگی - تاریخی) و هویت ملی سیاسی است. پس می توان گفت که هویت ملی مجموعه ای شناختی که شامل شناخت ارزش ها، اعتقادات، هنجارها، نمادها و رویکردها همچنین مجموعه ای اعتقادی (اعتقاد به شناختی) و روانی است که با تاثیر گذاری بر کنش های اجتماعی موجب همبستگی و انسجام در میان ملت می شود.

هویت ملی فرهنگی

فرهنگ عاملی ذهنی و روانی است که جوامع آن را از گذشتگان به ارث برده و شامل ارزش ها، اعتقادات، هنجارها، نمادها، رویکردها و احساسات است. هر یک از موارد مذکور می تواند در زمینه خانواده، اقتصاد، سیاست، مذهب و روابط اجتماعی مؤثر واقع شود. البته عامل ذهنی زمینه ساز بخش ظاهری و عینی خواهد شد. بخش عینی نیز نظام اجتماعی و کنش های یک جامعه را پدیدار خواهد ساخت. البته حفظ و نگهداری عوامل ذهنی و تاریخی همچنین ارزش گذاری آن ها به عنوان میراث فرهنگی یک جامعه بوده که حفظ و نگهداری آن ها بخش مهمی از هویت ملی بحساب می آید.

هویت ملی سیاسی

هویت سیاسی یعنی آحاد جامعه از نظر حضور فیزیکی، خود را عضو مجموعه و ساختار یک نظام سیاسی در درون مرزهای محدوده جغرافیایی و مخاطب قوانین آن محدوده محل زندگی باشند و خود را عضو آن سیستم بدانند (Abul Hassani, 2009, p. 13). داشتن اعتقاد و حس عاطفی به آن سیستم و ارزش های آن پس از شناخت نیز عاملی مهم در ایجاد همبستگی و ارتباط متقابل در سطح جامعه خواهد بود. سیستم سیاسی جامعه شامل جامعه سیاسی ملی که جزئی از هویت اجتماعی بوده همچنین نظام سیاسی منسجم که به ایدئولوژی، باور و اعتقاد سیاسی آن جامعه بستگی دارد. آن جامعه سیاسی باید به منبع قدرت، ساختار

قدرتی، پایداری و انسجام آن نظام سیاسی اعتقاد راسخ داشته باشند. مهم‌ترین بحث در هویت سیاسی نیز آن جامعه باید جایگاه و نقش خود را در آن نظام سیاسی به‌طور عینی مشاهده کنند.

همچنین سومین مورد از زیر مجموعه‌های سیستم سیاسی، دیدگاه جامعه نسبت به مسئولان و دولت‌مردان آن محدوده جغرافیایی است. اعتقاد نسبت به دولت‌مردان و ارتباط و تبیین نقش مردم در دیدگاه آن‌ها نقش مهمی در تعیین هویت سیاسی آن جامعه دارد. هویت سیاسی نیز موضوعی اعتقادی روانی که به درک جامعه بستگی دارد. هدف آن همیشه نظام و قدرت سیاسی حاکم در آن محدوده جغرافیایی نخواهد بود؛ زیرا بعضی از نظام‌های سیاسی حاکم فاقد مشروعیت از لحاظ جامعه خود هستند. بلکه هدف بحث، نظام‌های سیاسی هستند که آحاد جامعه از لحاظ روانی خود را عضو آن نظام تلقی کنند. همچنین نسبت به آن علاقه و پایداری داشته باشند. بعضی جوامع اروپایی و غربی نیز اعتقاد بر این دارند که برای مدیریت امور نیز وجود یک نظام منسجم به عنوان حامی اجتناب‌ناپذیر است. البته جامعه از لحاظ روانی خود را عضو آن نظام نمی‌داند. مهم‌ترین عوامل در هویت سیاسی، آحاد جامعه دیدگاه مشترکی نسبت به سه زیر مجموعه سیستم سیاسی از لحاظ عاطفی و روانی داشته باشند. بحث هویت ملی نیز همیشه دارای مفاهیم مختلفی بوده و بنا بر نگاه افراد تعریف می‌شود. حال در این مطالعه که شاخص‌های هویت ملی از نظر فرهنگی و سیاسی مورد ارزیابی قرار گرفته است هرگونه انحراف از این موازین موجب بروز بحران‌هایی در بحث هویت خواهد شد. مطالعه حاضر در بخش بعدی نیز انحرافات از موازین و شکل‌گیری بحران‌ها را مورد بررسی قرار خواهد داد.

دیاسپوراها و بحران هویت جامعه اروپایی

بحران به معنی تنش و تضاد یا خروج از حالت تعادل و انحراف از حقیقت است. به عبارت دقیق‌تر موقعیت یا ظرف خاصی که بر اثر آن گروه یا جمع مورد نظر به سبب شرایط خاص تاریخی و یا شرایط نوظهور، از شناخت دقیق حقیقت وجودی و حقوق خویش و نیز شناساندن آن‌ها به دیگران باز مانده‌اند، به شکلی که نه تنها این گروه در این رهگذر، بین وهم و واقعیت معلق است، بلکه دیگران نیز از شناختن درست آن، عاجز می‌باشند (Haj Hosseini, 2002, p.13). این تعریف در هر موضوعی پدیدار گردد در آن حوزه بحران حاصل خواهد شد. هویت نیز در لغت به معنای یکسان و یک‌شکل شدن کامل (همبستگی) همچنین تمایز بین خودی‌ها و غیرخودی‌ها (شناخت) است (Ghol Mohammadi, 2012, p. 20). حال چنانچه این همبستگی و شناخت دچار انحراف گردد بحران هویتی حاصل خواهد شد.

پژوهش‌گران در تعریف مفهومی، دیاسپوراها را جمعیت‌های فراملی‌گرا و اعضای جوامع قومی و ملی می‌دانند که وطن خود را ترک کرده اما بخاطر تعلق خاطر و تمایز خود با دیگران، ارتباط خود را با سرزمین مادی قطع ننموده‌اند (Ionescu, 2006, p.13). با پیشرفت تکنولوژی‌های نوین که باعث کاهش مسافت‌ها گردیده است و وجود وسایل ارتباطی پیشرفته فعلی نیز کنش‌ها را بیشتر کرده و از طرفی سیاست غربی‌ها و اعمال محدودیت‌های مختلف در قبال مردم خاورمیانه و کشورهای شمال آفریقا طی ۱۰ سال گذشته نیز میزان مهاجرت‌ها را افزایش داده است. عامل اختلاف جغرافیایی در بین مردم خاورمیانه و شمال آفریقا و اروپا نیز حذف گردیده و باعث فرورفتگی هر سه جمعیت و افزایش کنش و تعاون در بین آن‌ها شده است. حضور دیاسپوراها در خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا نیز باعث گردیده تا دو دیدگاه مهم مورد بحث و بررسی مجامع رسمی و دولتی اروپاییان صورت گیرد. در دیدگاه اول مجامع رسمی و دولتی اروپاییان نیز بر این عقیده هستند که افزایش کمی دیاسپوراها باعث می‌گردد تا روابط اروپاییان با همدیگر کاهش یافته و پراکندگی مجامع عمومی آن‌ها سبب گردد تا افراد بومی به سبب معاشرت تحت تأثیر فرهنگ‌های مهاجران و یا دیاسپوراها گردند. همچنین دیگر دیدگاه بیان می‌دارد که رشد جمعیت دیاسپوراها در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز هویت این قاره را دگرگون خواهد کرد.

با وجود افزایش کمی که دیاسپوراها در خاورمیانه و شمال آفریقا در جوامع اروپایی دارند همچنین پراکندگی افراد و جوامع بومی اروپایی از نظر جغرافیایی نیز سازوکارها و ارتباطات اجتماعی جوامع اروپایی با دیاسپوراها در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز افزایش یافته است که گذشت زمان در نسل‌های بعدی و حتی نسل اول هویت بومی‌های اروپایی دچار چالش خواهد شد. هویت در مرتبه اول یعنی خاص بودن، متمایز بودن، ثابت و پایدار ماندن و به جمع تعلق داشتن است (Abulhassan & Nikoo, 2015, p. 16). ولی با این تعریف نیز حفظ هویت همراه با در تعامل بودن و پایدار ماندن در هویت سنتی مسیحی خود امری دشوار و چه‌بسا غیرقابل قبول خواهد بود. لذا ایجاد تغییر در هویت بومی افراد امری اجتناب‌ناپذیر است. بسیاری از پژوهشگران بر این عقیده هستند که اروپا در حال رسیدن به ملت پسا مسیح و در حال از دست دادن عنصر اشتراکی و تاریخی همبستگی اروپاییان یعنی مسیحیت است (IPSC, 2011)؛ و این عنصر نیز روز به روز با حضور دیاسپوراها در حال تضعیف است. ربکا فریدمن و مارکوس تیل ضمن بررسی جنبه‌های فرهنگی شکل‌گیری هویت فراملی و پرداختن به چرایی وجود و تلاش برای یافتن هویت مشترک در اروپا، می‌نویسد که حس وحدت و تعلق به اروپا در مناطق جغرافیایی مختلف نیز رو به کاهش است (Friedman & Thiel, 2012, p. 47).

بررسی‌ها نشان از آن دارد که دیاسپوراها با هدف انجام فعالیت اجتماعی، فرهنگی و ایجاد تحولات در سرزمین مادری، اقدام به تشکیل نهادها، گروه‌ها و تجمعات در کشور میزبان می‌کنند. دیاسپوراها نیز در عرصه سیاست ملی و بین‌المللی به بازیگری تأثیرگذار تبدیل شده‌اند. دیاسپوراها ی خاورمیانه و شمال آفریقا پس از زندگی در اروپا نیز فرهنگ سرزمین مادری خود را فرهنگ غالب دانسته و همیشه در مشاهده حوادث و مسائل روزمره نیز وجه مقایسه فرهنگ محل زندگی با فرهنگ سرزمین مادری به وجود خواهد آمد و با غالب دانستن فرهنگ سرزمین مادری خود سعی می‌کنند مطابق با فکر و عقیده خود رفتار کنند. به علاوه با وجود افزایش کمی آن‌ها و از طرفی فعالیت نهادها و گروه‌های فعال اجتماعی و سیاسی آنان در جامعه اروپایی، زمینه بحران‌های هویتی را ایجاد می‌کنند. عوامل زمینه ساز هویت اجتماعی خانواده، رسانه‌های جمعی و ساختاری کلان اجتماعی است، که با ضعف کارکرد این عناصر و یا کارکرد منفی آن‌ها، بحران هویت ایجاد می‌شود. همچنین جریان سازی‌های بین‌المللی، تنش دو کشور و رسانه‌ها عوامل ایجادکننده و عوامل بحران‌ساز هویتی در بین کشورها به حساب می‌آیند (Parvaneh & Tavakoli, 2014, p. 32).

پدیده شناخت ارزش‌ها، اعتقادات، هنجارها، نمادها و رویکردها توسط افراد یک جامعه در کانون گرم خانواده است؛ بنابراین هویت یک شخص یا هویت شخصی در خانواده شکل می‌گیرد. حال تحت تأثیر قرار گرفتن شاخص شناخت و اعتقادات خانواده اروپایی به سبب روابط اجتماعی و یا ارتباط با نهادها و گروه‌های دیاسپوراها خاورمیانه و شمال آفریقا سبب می‌شود تا اعتقاد و دلبستگی که زمینه‌ساز انسجام و همبستگی جامعه، همچنین تعهد که زمینه‌ساز مشارکت در جهت توسعه و تثبیت ارزش‌ها و هنجارهای بومی است، نقش اصلی خود یعنی هویت ملی را از دست بدهد. فرد تربیت شده توسط چنین خانواده‌ای بدلیل عدم پذیرش روانی ارزش‌ها، اعتقادات، هنجارها، نمادها و رویکردها موجود در سطح جامعه در عرصه‌های مختلف اجتماعی دچار بحران هویتی خواهد شد. رسانه‌های عمومی یکی از مهم‌ترین و موثرترین عامل در ترویج هنجارها، ارزش‌ها، اعتقادات، دلبستگی و زمینه ساز ایجاد شناخت و تعهد (زمینه‌ساز مشارکت در جهت توسعه و تثبیت ارزش‌ها و هنجارهای بومی) است. رسانه عمومی نیز به عنوان فرستنده و آحاد جامعه به عنوان گیرنده پیام البته پیام، لزوماً خواسته گیرنده پیام نبوده، بلکه فرستنده پیام، نوع پیام را انتخاب می‌کند و طبیعتاً فرستنده، بر اساس خواسته‌ها، علائق و سیاست‌های کلان آن فرهنگ، پیام را ارسال خواهد کرد، گاهی فرستنده، برای گیرنده پیام، نیاز سازی می‌کند و نیازهای جدیدی را برای او تعریف می‌کند. با دقت در این فرآیند به خوبی می‌توان به نقش رسانه‌ها در ایجاد بحران

هویت پی برد. به عنوان نمونه ایجاد بحران هویت قومی که یکی از انواع بحران‌های هویت می‌باشد، می‌تواند توسط رسانه‌های گروهی انجام پذیرد (Haj Hosseini, 2002, p. 13)، فعالیت نهادی و گروهی دیاسپوراها و خاورمیانه و شمال آفریقا خارج از حیطه نبوده و فعالیت آن‌ها در قالب رسانه جای دارد. دیاسپوراها نیز با در دست داشتن شبکه‌های تلویزیونی، صفحات شبکه‌های اجتماعی و اخباری نیز بنا بر نیاز و مصلحت در جامعه میزبان نیاز سازی کرده و بر اساس سیاست کلان خود پیام را به گیرنده ارسال می‌نمایند. دیاسپوراها نیز با تحت تأثیر قرار دادن شاخص شناخت، اعتقادات و بعد روانی جامعه، می‌توانند جامعه میزبان را با خود هم طیف و هم رنگ نموده که این امر سبب می‌گردد تا اهداف و نیازهای دیاسپوراها در کشور میزبان و سرزمین مادری آسان‌تر تأمین گردد. هم طیف و هم رنگ شدن جامعه بومی با دیاسپوراها به سبب اختلافات تاریخی، ارزشی و اعتقادی باعث می‌گردد بعد هویت فرهنگی که شامل هنجارها، ارزش‌ها، اعتقادات، دلبستگی و تعهد دچار بحران بحران هویتی شود. وجود رسانه عمومی و حفظ روابط بین دیاسپوراها با سرزمین مادری باوجود تکنولوژی‌ها و پیشرفت‌های نوین ارتباطی و فضای مجازی، بدون شک یک جریان‌سازی بین‌المللی در بین کشور مبدأ و میزبان انجام خواهد شد که این مسئله موجب می‌گردد گروه‌های و تجمع‌های دیاسپوراها در کشور میزبان بیشتر شده و جریان سازی‌ها و فعالیت‌های فرهنگی آن‌ها از قبیل رسانه عمومی افزایش خواهد یافت.

ساختارهای کلان اجتماعی در واقع چارچوب اجتماعی و زندگی در جامعه است. اتحاد جامعه در این ساختار به گونه‌ای عمل می‌کنند، حداکثر رضایت دیگران را جلب نمایند. با افزایش کمی دیاسپوراها و خاورمیانه و شمال آفریقا در سطح قاره اروپا و افزایش کنش و روابط اجتماعی با جامعه اروپایی همچنین به سبب اختلافات ارزشی، اعتقادی و روانی اغلب نهادها و ساختارهای مسلط جامعه از جمله ساختار اقتصادی، ساختار خانواده و ساختار فرهنگی تحت تأثیر قرار می‌گیرد. این تغییرات گرچه به یکباره انجام نمی‌شود، ولی نتیجه این فرآیند، ایجاد بحران هویت در جامعه‌ای با سابقه دیرینه فرهنگی خواهد بود. در مجموع شاید بتوان بحران ایجاد شده را تحت عنوان «بحران ایدئولوژی» معرفی کرد. تنش‌های سیاسی دو کشور از مسائل مهم بحران‌ساز هویتی است. دیاسپوراها نیز از مسائل سیاسی و تنش‌های بین‌المللی می‌توانند بهره‌برداری و مجوزهای لازم برای فعالیت در کشور میزبان را از کشور میزبان دریافت نمایند و با انجام فعالیت‌های قانونی در کشور میزبان می‌توانند عامل ایجاد کننده بحران هویتی در کشور میزبان باشند.

نتیجه‌گیری

افزایش مهاجرت از کشورهای خاورمیانه و کشورهای شمال آفریقا به قاره اروپا به دلایل جنگ، ناامنی و قحطی طی دو دهه اخیر منجر به تشکیل نهادها و گروه‌های دیاسپورا در جامعه اروپایی گردید. احزاب

راست‌گرای افراطی و بعضی دیگر از احزاب اروپایی نیز دیدگاه مشترکی نسبت به مهاجران و دیاسپوراها در بحث بحران هویت دارند. آن‌ها اعتقاد دارند که وجود دیاسپوراها و مهاجران باعث بحران‌های هویتی در قاره اروپا خواهد شد. عوامل زمینه‌ساز هویت جمعی (هویت ملی جزئی از هویت جمعی است) خانواده، رسانه‌های جمعی و ساختاری کلان اجتماعی است. انحراف از آن‌ها بحران هویتی را پدید می‌آورد. بحران هویتی نیز در جامعه اروپایی دارای دو بُعد ازجمله بحران هویتی ملی - فرهنگی و بحران هویت ملی - سیاسی است. شاخص‌های هویت ملی و جمعی مورد بررسی قرار گرفته که شاخص شناخت و اعتقاد نیز در هویت ملی - فرهنگی و شاخص روانی نیز در هویت ملی - سیاسی تأثیر دارد. افزایش کمی دیاسپوراها در چند دهه اخیر نیز باعث ایجاد چند فرهنگی در جامعه اروپایی شده است. طی چند دهه اخیر بخاطر تأثیر چند فرهنگی و روابط اجتماعی در بحث جریان‌سازی بین‌المللی، بحران هویتی بشدت از طرف احزاب راست افراطی مورد سرکوب قرار گرفته شده است. به علاوه جریان سازی‌های بین‌المللی، تنش دو کشور و رسانه نیز از مؤلفه‌های بحران‌ساز هویتی بشمار می‌روند. وجود دیاسپوراها و خاورمیانه‌ای و شمال آفریقا که در ادوار مختلف به قاره اروپا مهاجرت کرده‌اند، باعث ایجاد فضای چند فرهنگی در جامعه اروپایی شده که این مسئله توسط گروه‌ها و احزاب راست افراطی در ادوار مختلف مورد مخالفت، انتقاد و هجمه‌های شدید قرار گرفته است. البته در دو دهه اخیر احزاب راست افراطی دیگر احزاب مانند احزاب لیبرال و سوسیالیست را نیز با خود همراه کرده‌اند. وجود چند فرهنگی به خاطر وجود دیاسپوراها در بازه‌های زمانی مختلف به مرز قانونی شدن در جامعه اروپایی رسیده که با مخالفت احزاب راست افراطی مواجه شده است. این مطلب نشان می‌دهد که چند فرهنگی چنان در این قاره رخنه کرده است که توانسته توسط دیاسپوراها تا مرز قانونی شدن پیش برود. دیگر موارد ایجادکننده بحران هویتی جریان سازی‌های بین‌المللی است. دیاسپوراها با فعالیت‌های فرهنگی در کشور میزبان و روابط با سرزمین مادری نمونه بارز جریان‌سازی بین‌المللی به حساب می‌آیند که تأثیرات مهمی را بر کشور میزبان داشته‌اند. وجود چند فرهنگی مهر تأییدی است بر روابط اجتماعی قوی میان دیاسپوراها و جامعه بومی منطقه اروپا. مسئله دیگر تنش سیاسی میان دو کشور مبدأ و میزبان دیاسپوراها است که دیاسپوراها در اعصار مختلف از این تنش‌ها بهره‌برداری کرده و با کسب مجوز کشور میزبان و فعالیت قانونی توانسته‌اند تأثیرات بسیار مهمی در ایجاد بحران هویتی داشته باشند. از این منظر وجود اختلافات میان کشورهای اروپایی و کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه زمینه‌ساز بحران هویتی در اروپا است.

References

Abedi, A. (2004). *Anti-Political Establishment Parties*, London: Routledge. 12.

- Abulhassan Shirazi, H., & Nikoo, H. (2015). Place of Culture in Common European Identity and the European Union Integration, *Studies of International Relations Journal (political Science and International Relations Journal)*, 9 (29), 9-41 (in Persian).
- AbulHassani, S. R. (2009). national identity elements with researchial approach, *Political Quarterly of the University of Tehran*, 38(4), 1-22(in Persian).
- Adamson, F. (2006). Crossing borders: international migration and national security, *International Security*, 31 (1), 499-501.
- Amghar, S. (2007). *Europe Islam; Challenges for Public Policy and Society*, Centre for European Policy Studies, Brussels. 2.
- Art, D. (2011). *Inside the Radical Right: The Development of Anti-Immigrant Parties in Western Europe*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Ashraf Nazari A., & Salimi, B. (2016). Multi-Culturalism, Islam and the Islamic Diaspora in France: Analysis of the problem of radical Islam, *Quarterly Journal of Political Research in Islamic World*, 6 (1), 171-194(in Persian).
- Ashtarian, K. (2003). *Cultural policy approach Tehran*, Ashna Book Publishing, 10 (in Persian).
- Ayoubi, H., & Noorbakhsh, S.N. (2013). Expansion of the extreme right in Europe, *International Relations Studies (Journal of International Relations)*, 6(3), 77-119(in Persian).
- Baser, B., & Amira, H. (2019). Diasporas from the Middle East: Displacement, Transnational Identities and Homeland Politics. *British Journal of Middle Eastern Studies*, 46(2), 215–221. doi:<https://doi.org/10.1080/13530194.2019.1569308>.
- Bahmani, M. (2017). Diasporas and National Interests of the Islamic Republic of Iran in the Era of Globalization, *Political Knowledge*, 12(2), 91-116 (in Persian).
- Bassam, T. (2007). A Migration Story: From Muslim Immigrants to European Citizens of the Heart?, *The Fletcher Forum of World Affairs*, (31) winter. 157.
- Baubock, K., & Thomas, F. (2004). *Diaspora and transnationalism: concepts, theories & methods*, Amsterdam: Amsterdam university press. 21.
- Beauchemin, C. (2015). Migration between Africa AND Europe (MAFE): Reflections on the design and limits of a multi-site survey. *Population*, 70(1), 13-39. doi:10.3917/popu.1501.0013.
- Bellow, E. (2010). *European Identity: Does Europe Exist?* Retrieved from: <http://www.wirtschaft.fh-dortmund.de>.
- Brie, M. a. (2012). Cultural Identity, Diversity and European Integration, Introductory Study, *Published in Annals University of Oradea, International Relations and European Studies*, 7-20.
- Brubaker, R. (2005). The 'diaspora' diaspora, *Ethnic and Racial Studies*, 28 (1). 4-6.

- Butler, K. D. (2001). Defining Diaspora, Refining a Discourse Diaspora. *Journal of Transnational Studies*, 10(2), 189-219.
- Cesari, J. (2014). *When Islam and Democracy Meet: Muslim in Europe and in the United States*, New York: Palgrave. 15.
- Coffé, H.; B, H., & J., V. (2009). Fertile Grounds for Extreme Right-wing Parties: Explaining the Vlaams Blok's Electoral Success, *Electoral Studies*. 26, 322-329.
- Cohen, R. (1997). *Global Diasporas: An Introduction*. London: UCL Press.
- Cohen, R. (1997). *Diasporas, the nation-state, and globalization*, in Wang Gungwu (ed.), *Global History and Migrations*. Boulder, C.I.O: Westview Press. 263-285.
- Declaration on European Identity. (2013). (Copenhagen, 14 December 1973) Retrieved from: <http://www.cvce.eu/obj>.
- Dehshiri, M. & Ghasemi, R. (2017). *The rise of the far right and its impact on the future of Muslims in Europe*, Tehran: Ministry of Foreign Affairs of the Islamic Republic of Iran. 5 and 289. (in Persian).
- Dirk, K. (2007). African Migration to Europe: Obscured Responsibilities and Common Misconceptions, *GIGA German Institute of Global and Area Studies / Leibniz-Institut für Globale und Regionale Studien*. 3.
- Ekhtiari, A.; Rafiei, R., & Arefi, B. (2018). Middle Eastern Immigrant and Europe security, *Studies of International Relations Journal (political Science and International Relations Journal)*, 11 (42), 73-110 (in Persian).
- Friedman R., & Thiel M. (2012). *European Identity and Culture: Narratives of Transnational Belonging*, Ashgate Pub Co. 46-89.
- Ghol Mohammadi, A. (2012). *National identity and globalization*. Tehran: Ney Publishing. 20 (in Persian).
- Goodwin, M.; Ramalingam, V., & Briggs, R. (2012). *The New Radical Right: Violent and Non-violent Movements in Europe*, Briefing paper, institute for Strategic Dialogue. 12.
- Guibernau M. (2010). *Migration and the Rise of the Radical Right*, Policy network. 12.
- Hackett, Conrad. (2015). *5 Facts about the Muslim Population in Europe*, 15 January, available on <http://www.pewresearch.org/>.
- haghpanah, C. (2008). *Kurds and the foreign policy of the Islamic Republic of Iran*. Tehran: Abrar International Institute for Contemporary Studies and Research, 205 (in Persian).
- Hainsworth, P. (2008). *The Extreme Right in Western Europe*. New York/London: Routledge, 1-7.
- Haj Hosseini, H. (2002), Identity Crisis and Social Deviations, *Journal of Women's Strategic Studies*, 5(17), 4-49 (in Persian).

- Hatami, M. R., (2017), Geographical Reviewd Throughout Diaspora, *Studies of International Relations Journal (political Science and International Relations Journal)*, 10(37); 65 - 81(in Persian).
- Ignazi, P. (2003). *Extreme Right Parties in Western Europe*, Oxford: Oxford University Press, 560, DOI:10.1093/0198293259.001.0001.
- International migration_wallchart, 2019.
- Ionescu, D. (2006). *Engaging Diasporas as Development Partners for Homeand Destination Countries: Challenges for Policymakers*. Geneva International Organization for Migration, 13.
- IPSC, (2011). Europe's fear of Islam in the name of defending identity: Negative consequences for Muslims. *Quarterly Journal of Just Peace Diplomacy, International Center for Peace Studies* (in Persian).
- Javadi, A.; Mousavizadeh, A., & Mottaqi, A. (2017). The Impact of Muslim Migration on the Strengthening of the European Far Right. *Journal of Political and International Approaches*, 8(4), 38-62(in Persian).
- Khani, H. (2017). Syrian Crisis and Increasing Muslims, *Quarterly Journal of Political Research in Islamic World*, 7(3), 1-26(in Persian).
- Ladani S. T., & Ghobadi Z. (2016). Immigration of the Muslims of the North African Countries to France from 2000 to 2014: Opportunity or Threat, *Journal of Foreign Policy*, 28(4), 657-675(in Persian).
- Laeed, Z. (2016). *Colonial media and post independence experience in north Africa*, Media e Colonialismo(s) , 16 (29), 159.
- Langenbacher, N., & Schellenberg, B. (2011). *Is Europe on the "Right" Path? Right-Wing Extremism and Right-Wing Populism in Europe*, available at: <http://library.fes.de/pdf-files/do/08338.pdf>
- Majidi M. R., & Hatamzade A. (2016). The Rise of Radical right partis in Europe: causes and consequences, *Politic Quarterly*, 46(2), 441-455(in Persian).
- Mario, S. (1997). European Slave Trade from Africa from 1441 to the 1950s. *The text is based on an article series published in Proletären in the summer*, 3-4.
- Mudde, C. (2011). Who's Afraid of the European Radical Right? *Politics Abroad: Dssent*. 58(4), 7-11, DOI: 10.1353/dss.2011.0090.
- Parvaneh, D., & Tavakoli, A. (2014). Study of the identity of the second generation of Iranians abroad, *Socio-Cultural Development Journal*, 1(2), 23-40 (in Persian).
- Pippa, N. (2004). *Radical right*, available on www.pippanorris.com. 1-2.
- Remnants of Money Economics, (23 June 2015), A Brief History of the Migration Phenomenon and Its Causes - Migration Story, News ID: 8810. *Journal of Business*. doi: <http://www.tejaratefarda.com/fa/tiny/news-8810> (in Persian).
- Report InternationalMigration, 2019; 4.

- Roza, T. (2004). Rethinking the concept Of Diaspora: Connectivity and Communication in a globalised world, *Communication and Media Research Institute westinster Paper in Communication and Culture*, 1. (1), 54.
- Sabaghian A., & Khaksar M. A. (2016). Appearances of Islamophobia and Anti – Islamism In England, *Journal of Political Sociology of the Islamic World*, 4(8), 133-155(in Persian).
- Sabbaghian, A. (2015). Failure of Multiculturalism in Europe and its Consequences for Muslims Living in the European Countries, *Quarterly Journal of Political Research in Islamic World*, 4(1), 1-20(in Persian).
- Safran, W. (1991). Diasporas in Modern Societies: Myths of Homeland and Return. *Diaspora: A Journal of Transnational Studies* 1(1), 83-99. doi:10.1353/dsp.1991.0004.
- Shain, Y., & Aharon B. (2003). Diasporas and International Relations Theory. *International Organization*. 57 (3), 109.
- Sheffer, G. (1986). *A New Field of Study: Modern Diasporas in International Politics*. London: Croom Helm. 3.
- Shirgholami, K. (2008). The Social and Political Status of Muslims in Europe, *Foreign Policy Quarterly*, 23(2), 395-448(in Persian).
- Triandafllidou, A. (2016). *Irregular Migration in Europe: Myths and Realities*, Hellenic Foundation for European and Foreign Policy(ELIAMEP) and Democritus, University of Thrace, Greece.
- Ware, A. (1996). *Political Parties and party systems*, Oxford University Press, 22.
- World migration report 2020*, 1561-5502, p. 8.

Table of Contents

The Balance of Threat in the Middle East from 9/11 to the Arab Spring	Ali Esmaili	1-26
Analysis of Virtual Networks Role in Vienna Nuclear Negotiation	Mohammad Hamed PourJaafari	27-54
Turkey, the Syrian Crisis and the Policy of Confronting the Rise of Kurdistan (2011-2020)	Fereshte BahramiPour	55-84
Strategy of the Trump's Government on Iraq Oil Tankers Collision with Mines in the Oman Sea (2019) from the Perspective of International Law	Faramarz Taghilu	85-110
Corona Pandemic and the Political Future of the European Union	Mostafa Khiri	111-138
The Complementary and Inherent Competence of the International Criminal Court (The Case of Saif al-Islam Qaddafi)	Hamid Dorj, Hadi Ajili	139-170
Reciprocal Approach of Iran and The Financial Action Task Force from the Perspective of International Documents	Seyyed Ghasem Zamani	171-192
Possibility of State Succession to International Responsibility in the Jurisprudence of US-Britain Arbitral Commission and ICJ	Behzad Seify	
The Role of Women Peacemakers of African Countries in Promoting and Maintaining World Peace	Alireza Samiei Esfahani	
Pakistan's Strategic Culture and Foreign Policy towards Afghanistan	Sara Farahmand	
Middle East / North African Diaspora and the Approach of Right-wing Parties Towards the Formation of Identity Crises in European Countries	Seyyed Mehdi Seyyedzadeh Sani	
	Meysam Gholami	
	Mahmoud Reza Farsiani	193-218
	Hilda Rezaee, Ahad Bagherzadeh	
	Mostafa Nourollahi	
	Mosafa Fazaali	219-244
	Mohamad Setayeshpur	
	Nazanin Ghasemi	245-268
	Hamed Ameri Golestani	
	Lena Abdolkhani, Bahram Yousefi	
	Farideh MohammadAlipour	269-294
	MohammadVali Modarres	
	Alireza Khoda Gholipour	
	Reza Mamdouhi	295-322



The Iranian Research Letter of International Politics

Vol. 9, No. 1, Autumn 2020 and Winter 2021

Published by	Ferdowsi University of Mashhad and the Iranian International Studies Association
Editor-in-Chief	Mohsen Khalili
Editorial Board	Arshin Adib-Moghaddam (Professor, SOAS, University of London) Hamid Ahmadi (Professor, Department of Political Science, University of Tehran) Hosein Daheshyar (Professor, Department of International Relations, Allameh Tabatabai University) SeyyedAsghar KeivanHosseini (Associate Professor, Department of International Relations, Allameh Tabatabai University) Mohsen Khalili (Professor, Department of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad) Masoud Mousavi Shafaei (Associate Professor, Department of International Relations, Tarbiat Modares University) Ahmad Naghibzadeh (Professor, Department of Political Science, University of Tehran) Seyyed Hossein Seifzadeh (Professor, Department of Political Science, University of Tehran) Reza Simbar (Professor, Department of Political Science, Guilan University) Vahid Sinaei (Associate Professor, Department of Political Science, Ferdowsi University of Mashhad) Seyyed MohammadAli Taghavi (Associate Professor, Department of Political Science, Allameh Tabatabai University) Enayatollah Yazdani (Associate Professor, Department of Political Science, University of Isfahan)
Executive Director	Maryam Vadi'i Nooghabi
Persian Editor	Javad Mizban
English Editor	Hosein Nourani
Printed by	Ferdowsi University Press
ISSN	2322-3472

Address: The Iranian Journal of International Politics, Faculty of Law and Political Science, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

Post Code: 9177948951

P.O. Box: 1357

Tel: +98-51-38806309

Fax: +98-51-38807393

E-mail: jjpr@um.ac.ir

Website: <http://irlip.um.ac.ir>

Iranian International Studies Association website: <http://www.iisa.ir>

Iranian International Studies Association e-mail: iranianiisa@gmail.com



Ferdowsi University of Mashhad



Iranian International Studies
Association

Iranian Research Letter of International Politics

17

Vol.9 No.1

Autumn 2020 and Winter 2021

ISSN : 2322-3472

The Balance of Threat in the Middle East from 9/11 to the Arab Spring	Ali Esmacili	1-26
Analysis of Virtual Networks Role in Vienna Nuclear Negotiation	Mohammad Hamed PourJaafari Fereshte BahramiPour	27-54
Turkey, the Syrian Crisis and the Policy of Confronting the Rise of Kurdistan (2011-2020)	Faramarz Taghili Mostafa Khiri	55-84
Strategy of the Trump's Government on Iraq	Hamid Dorj, Hadi Ajili	85-110
Oil Tankers Collision with Mines in the Oman Sea (2019) from the Perspective of International Law	Seyyed Ghasem Zamani Behzad Seify	111-138
Corona Pandemic and the Political Future of the European Union	Alireza Samiei Esfahani Sara Farahmand	139-170
The Complementary and Inherent Competence of the International Criminal Court (The Case of Saif al-Islam Qaddafi)	Seyyed Mehdi Seyyedzadeh Sani Meysam Gholami	171-192
Reciprocal Approach of Iran and The Financial Action Task Force from the Perspective of International Documents	Mahmoud Reza Farsiani Hilda Rezace, Ahad Bagherzadeh Mostafa Nouroollahi	193-218
Possibility of State Succession to International Responsibility in the Jurisprudence of US-Britain Arbitral Commission and ICJ	Mosafa Fazaeli Mohamad Setayeshpur	219-244
The Role of Women Peacemakers of African Countries in Promoting and Maintaining World Peace	Nazanin Ghasemi Hamed Ameri Golestani Lena Abdolkhani, Bahram Yousefi	245-268
Pakistan's Strategic Culture and Foreign Policy towards Afghanistan	Farideh MohammadAlipour MohammadVali Modarres Alireza Khoda Gholipour	269-294
Middle East / North African Diaspora and the Approach of Right-wing Parties Towards the Formation of Identity Crises in European Countries	Reza Mamdouhi	295-322

